۱- شرح اذکار ارشاد نقشبندی یا تقریرات
از محمد ابراهیم نقشبندی صبوحی شاه و بخط وی در سال ۱۲۳۷
۲- ورد سحوری
۳- غزلیات محمد خالد بابانی
۴- ساقی‌نامه قسمتی از آن
۵- رباعیات درویش حسرت

ن: ابراهیم صبوحی نقشبندی در صفحه ۱۹ سطر ۸ بیت

[illegible]

۱۲۸۹

۱۲۸۹

[illegible]

۱- [illegible] یار [illegible]
از مجموعهٔ ابراهیم صبوحی نقشبندی [illegible] در سال ۱۲۲۷
۲- [illegible]
۳- غزلیات [illegible]
۴- ساقی نامه [illegible]
۵- رباعیات درویش حسرت

٭٭ ابراهیم صبوحی نقشبندی در صفحه ۱۹ سطر ۸ است
دکتر [illegible]

[illegible] ابراهیم صبوحی نقشبندی [illegible]
[illegible] در سال [illegible]
[illegible]
[illegible] در صفحه ۱۹ [illegible]
[illegible] ۱۲۲۷

الا کل شیء ما خلا الله باطل
وکل نعیم لا محالة زائل

تذکره دولتشاه
سمرقندی
۱۲۴۷

١٧٤٣٩/

١٢٨٩

شماره ثبت جدید

حدیث نبوی (در ذم الظلم)

من اعان ظالما فقد سلطه الله علیه

صح

حدیث قدسی فی فضل الفقر

ان الله یحمی عبده المؤمن کما یحمی احدکم مریضه عن الطعام

صح

لمؤلفه

بگذار ماه روزه [illegible] بعیش [illegible]

گر بگذرد [illegible] بقرآن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلندپرواز اندیشه بساحت فضای کبریای آن طیران نتوان نمود ❁
و تمجیدی که سیمرغ قله قاف عقول نشان بذروه عزت و عظمت آن بال نیارد گشود ❁
حضرت باری عز شانه واجب الوجود را سزاوار است جل شانه و عظم کبریاؤه که از خواص آباء
هشتگانه علوی و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید ثلثه کائنات بحیز وجود موجود ساخت ❁
و هریک را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیات بحلی و مرتبتی لایق مرتب و ممهد
گردانید شعر فغی کل شیء له آیة ❁ تدل علی انه واحد ❁ و از بدو فطرت بنی نوع انسان را
از جمله اجناس موجودات و تمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده ❁
تاج کرامت و تشریف هدایت و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من
الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا بر تارک میمون و فرق همایون ایشان نهاد ❁
و رقبه زمین و زمان و نبات و حیوان را در ربقه تسخیر این جنس خطیر درآورده ❁ قوت ناطقه را
که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در جیب ترجیح این جماعت مودع ساخت ❁

قدرت

قدرتی داد که پرورده شیرین کاری ❁ طوطی ناطقه را در شکرستان مقال ❁ حکمتی است که
مدد دانه دین داد و بعقل ❁ تا دهد شمع هدایت شبستان ضلال ❁ لاجرم جمیع انسان عظیم
الشان شکر انعام منعم این موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش می‌پویند
و بمنطق کلام لا احصی ثناء علیک تقدیس و تنزیه و تقدیس ذات بی‌مثالش میگویند ❁ و علی الدوام
بحبل المتین کرمش تمسک میجویند شعر شکر کدام فضل بجا آورد کسی ❁ حیران بماند
هرکه در اوصاف اعتراف کرد تب علینا ما عبدناک حق عبادتک ❁ ما عرفناک حق معرفتک و آلاف
تحیت و رضوان و اصناف محمدت و غفران از دل و جان روشن روانان ایمان نثار
روضه منور و مرقد مطهر محرم راز سر ما اوحی مسندنشین دنی فتدلی شیرین کلام و ما
ینطق عن الهوی حامل بارگاه ان هو الا وحی یوحی قرة التاج سروران ممالک
اصطفی ابوالقاسم محمد مصطفی باد کما قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها
الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما فصیحی که مسیح از مهد عزت بمحامد او زبان میگشاد و ملیحی که
عزیز مصر خلافت در تلاش حسنش تقدم میداد ❁ یتیمی که نا کرده قرآن درست ❁ کتب خانه
چند ملت بشست ❁ صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین و صلی الله
علی محمد و آله اجمعین نظم پس از حمد داد ار نعت نبیت ❁ دران پس دعای علی ولیت ❁
بود گر زان دعای شهنشاه ❁ پدر بر پدر خسرو و پادشاه ❁ برازنده پایه سروری ❁
فروزنده ماه نیک اختری ❁ ز آب کفش ابر گریان شده ❁ ز تاب تفش مهر بریان شده ❁
فشاننده گنج دنیا ببزم ❁ دراننده قلب خارا برزم ❁ سپهر از کمر بستگان درش ❁

طغرل بیک سپاهیست از لشکرش ✤ که یال لشکر عزم او سیر کرد ✤ رود چرخ گردون عجب کرد
بر آفاق گسترده ظل همای ✤ در آن سایه آسوده خلق خدای ✤ زنیکوی ظلت زنیکو امان
چو شد دیت شمشیر او در میان ✤ ز شیر در فشش درفشان ظفر ✤ چو از خانه شیر تابنده خور
نخسپد بصر روی او جز بخواب ✤ نه بیند نظیرش نظر جز در آب ✤ گر از کوه پرسی گر از بحر و بر
کز ز چه که بندند پیشش کمر ✤ بلفظ صدا بانگ آید ز کوه ✤ که سلطان حسین آفتاب شکوه
الا ای جهاندار فیروز بخت ✤ سزاوار شاهی و دیهای و تخت ✤ سر فرقدان پایه تخت تست
بلند آسمان پایه تخت تست ✤ نگینی است خورشید بر افسرت ✤ حبابیست ناهید بر ساغرت
زمین و زمانه بکام تواند ✤ همه پادشاهان غلام تواند ✤ شب مملکت را همه اختری
تن سلطنت را سر و افسری ✤ نهی در تن مملکت جاودان ✤ وجود تو چون جان و کشت روان
کسی را که کین تو آتش دواب ✤ ندادش جز از چشمه تیغ آب ✤ اگر حمله بر کوه خارا کنی
چو خاشاک کش از جای خود بر کنی ✤ بگرد تو شهزادگان جهان ✤ همه خسروان بدیع الزمان
زکان شرف هر یکی گوهری ✤ چو حور بندیشان جنت هری ✤ درین عالم از هر چه باشی است
نکوتر ز فرزند شایسته نیست ✤ بدیدار شهزادگان شاد باش ✤ ز اندوه آینده آزاد باش
صبوح سعادت صباح تو باد ✤ جنود ملایک جناح تو باد ✤ کسی را که باشد سر غرور
کلاه از سر و سر ز تن باد دور ✤ بیان فضیلت فصاحت و بلاغت ✤ و تفضیل اصحاب صناعت بر رای
منیر و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت ✤ و اصحاب علم و حکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه
و تعالی از مکمن عالم غیب ✤ و از گنجینه مخزن لاریب مجموعه هیچ وجود انسان بصدر ظهور

نیاورده و در حدایق حقایق بجا تفرائی و رنگ شیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی
طوطی از جمله مرغان ولی ضجه نبات چین نپرورده بیت نخستین فطرت پسین شمار
توئی خویشتن را ببازی مدار ✤ اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت است که لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت است که ثم رددناه اسفل السافلین پس بفحوای این
کلام کریم متقرر شد که از حضیض حقارت و جهالت باوج مراتب ملایک جز باوصاف انسانی
و معرفت یزدانی نتوان رسید محمد و آله شعر تو را آدم خلیفه نکرد ✤ تو خود را نیز را
بفعل آورد ✤ نطق و فصاحت انسان را کلید ابواب معانی نهاده اند ✤ بلکه کنوز دقایق را بدین مفتاح
گشاده اند آدمی بقوت نطق و تمیز از حیوان ممتاز است ✤ و اگر نه در وجود بر جمیع خلایق یکسانست
زبان بهایم و دواب بزندان صموت و حجاب محبوس است ✤ و اگر نه همه اشیا به تبرد شان این
محسوس بیت حس حیوانی ندارد اعتبار ✤ ای اخی در کوی قصابان گذار ✤ فربهی حیوان
گند از خوردن گوش ✤ میشود انسان قوی از راه گوش ✤ دریغ نباشد که چنین طوطی
از شکرستان فصاحت مقال محروم باشد ✤ و تأسف نشاید که چنین بلبلی از گلستان
آمال معدوم گردد ✤ عالم ارواح که شغاف و صافیست ✤ فیض آن ارباب فصاحت را دافع و کافیست
بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند ✤ آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ✤ صاحبدلی را که
از آنجا که مقام و حال اوست ✤ لاشک شاهد عدل قال و مقال اوست ✤ پس برین تقدیر سالکان
بوادی حقیقت و سیاحان بحار طریقت ✤ نه بر غبت در بادیه جان گداز حکمت و معرفت و در بحار
خونخوار اندیشه خلوت سیاحت کرده اند ✤ بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند ✤ و غواصی این بحر

لایتناهی بدروا نه رسیده اند شعر زآتش فکرت چو پریشان شوند * با ملک از جمله خویشان شوند
تحسین شعرا از فرق فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عروسی تصور جان
کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس و ابکار افکار زیوری دانسته اند * هر چند حسن و لطافت محبوب بی زیور
تمامست اما کاربی وجود و مجمر خامست قطعه عشق تشا طابیت رنگ آمیز * که حقیقت کند برنگ
مجاز * تا بدام آورد دل محمود * بطراز و بشانه زلف ایاز * مشاطگان عرایس افکار و نامزدان
نفایس اسرار شاعران نامدارند که غواص طبع کریم و سباح ذهن مستقیم ایشان در لجه از لجه لامکانی
هزاران در معانی بساحل زندگانی رسانند * و بلکه بر مفارق اهل معانی فشانند چه تحقیق سابان
معانی مقید و ام انجمع و توسن شد نکته رام انفرقه است بیت شاعران را از شمار راویان
مشمر که هست * جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار * علمای آثار و راویان اخبار اتفاق
کرده اند که از زمان هبوط آدم علیه السلام بدین توده خاک بهر وقتی نوعی از علوم من الناس جلالتی
و قدری یافته است و حکمای آن اقوام و علمای آن ایام بدان علم کوشیده اند و منهاج خود را
بدان استدراج می پوشیده اند چنانکه بعهد نوح علیه السلام علم دعوت و عزیمت و بروزگار ابراهیم
علیه السلام اختر شماری و بروزگار موسی علیه السلام علم سحر و سیمیا و بروزگار عیسی علیه السلام حکمت
و طبابت و مهره این فنون عن عمی العیون بدین علوم دعوی نبوت کرده اند و این علوم را معجزه
میدانسته اند پس قدرت بی علت الهی بر فحوای وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه اقتضای
آن کرد که انبیاء اولوا العزم را صلوات الله علیهم اجمعین بحجه ابطال آن ادیان و گوشمال سروران
آن زمان مبعوث کرد چنانکه معجزه نوح علیه السلام دعای او آن بود که رب لا تذر علی الارض

من الکافرین دیارا و معجزه ابراهیم علیه السلام دخول او در آتش که قلنا یا نار کونی بردا و سلاما و معجزه
موسی علیه السلام عصای مبارک بود که جمیع الات و ادوات سحر را فرو برد که القیها یا موسی فالقیها
فاذا هی حیة تسعی و معجزه عیسی علیه السلام حکمت بود و طبابت که بدم جانبخش او مرده زنده شد
که وابرء الاکمه والابرص واحی الموتی و بوقت ظهور خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه علم
فصاحت و بلاغت بنوعی شرف یافته بود که فصحای عرب بدین علم دعوی نبوت میکردند
وامیه بن اصلب که پیشوای شعرای مشرکان بوده است و آیه کریمه والشعراء یتبعهم الغاوون
در حق آن گمراه نازل گردیده دعوی باطل کردی قرآن عظیم و فرقان کریم که حروف آن
ظروف بلاغه است معجزه رسول علیه السلام گشت که قل لئن اجتمعت الجن والانس علی ان یاتوا
بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قرآن که کلام شفابخش سبحانی است
مبطل مزخرفات شیطانی گشت * چون علم قرآنی بذروه عیوق رسید فصحای عرب سر در گلیم
خمول وادبار کشیدند * کرم شب تاب پیش چشمه آفتاب * و پاره قصب منور پیش مهتاب چه
تاب آورد * و شیخ عارف نظامی رحمه الله مناسب این حال این بیت مفید یافته غرض ازین
اطناب آنست که پایه فصاحت و بلاغت رفیع و منیع است بیت کر بدی گوهری ورای سخن
ز آسمان آمدی بجای سخن * و حضرت با رفعت رسالت علیه السلام همواره شعرای اسلام را
عزیز و مکرم داشتی * و بر زبان مبارک آنحضرت گذشته ان من الشعر لحکمة و باتفاق جمهور علماء در مجلس
رسول و اصحاب عظام ایشان اشعار گفته اند و مدایح گذرانیده اند و تربیت یافته اند
و قبل از مبعث حضرت رسالت شعرا را حکما می نوشته و هر کس در علم شعر ماهر بوده امیر قبیله

وقوعی می شد و امرء القیس که یکی از استادان شعر است پادشاه بوده است و بمامیه که اورا
ماء السماء لقب بوده است صاحب شرف النبی می آورد که حسان بن ثابت رضی الله عنه از
شعرای حضرت رسالت بوده همواره مدح رسول گفتی و جواب اشعار شعرای کفار
کردی و ماریه قبطیه را و خواهر او را شیرین نام بود ملک شام هدیه بر رسول صلی الله علیه و آله
فرستاد و ماریه را رسول صلی الله علیه بحجت خود قبول کرد و ابراهیم فرزند رسول از آن
ماریه است و شیرین حضرت رسول صلی الله علیه بصله شعری که حسان بروز غزای خندق
جهة رسول گفته بود بدو بخشید و نیز حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین امام الغالب
علی ابن ابی طالب و ائمه معصومین علیهم السلام و تابعین و اکثری از مشایخ طریقت
و سلاطین روزگار بگفتن شعر اشتغال نموده اند قیاس باید کرد علمی که قرآن عظیم
ناسخ آن علم شده باشد در مرتبه و پایه کم علمی نباشد حکایت کنند که سلطان محمود
غزنوی هر کس را که بدست خود بزدی آنکس را دیگر هیچکس نتوانست زدن و گفتند
که هیچ محمود کسی را باید که او را بزند جای که حرمت مخلوقی بل بنده و بنده زاده بدین
نوعست بسا علمی که شکسته آن قرآن عظیم باشد و هیچ علم آن را نتواند شکست و بزرگان
قدیم شعرا را تعظیم و تکریم بلا غایت بوده و ملوک و اغنیا و صدور و وزرا صله شعرا بر ذمه
خود فرض عین بلکه عین فرض میدانسته اند و در آثار است که روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مدینه مبارک را بفر قدوم شریف خود مزین و مشرف میفرمودند اهل
و انصار در آن روز جملگی مبتهج و مسرور بودند و کنیزکان شاعر بسر راه رسول اشعار

تهنیت میخواندند برین منوال گوید شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع و وجب
الشکر علینا ما دعا لله داع چون رسول رب العالمین بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله
عنه نزول فرمود اول نخشش این بود که کنیزکان که بقدوم ما مسرور بوده اند و مدح و تهنیت
میگفتند لابد است که ایشان را از انعام عام خود محظوظ کردانیم و از راه آورد غیب
خود آن مشهور است حصه و سهم را از چپ با ترجیب خود هر یک را قراضه بخشید حکایت
کنند که اعشی از بزرگان شعرای عرب و از ندما بود روزی بمجلس احنف ابن قیس در آمد
دید که احنف ابن قیس و حنظله بن شیب که ابنای اعمام بودند نشسته اند و باهم در باب
فضیلت و کرم و توانگری و خیل و حشم در مناظره و مفاخر اند و بار نامه و شکوه خود
بیان میکنند و در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی مردی فاضل و منصف میان ایشان حکم باشد
اعشی فی الحال رو بحنظله کرد شعر

حنظله بر نهزده از مجلس رو پی رفت و احنف خرم شد و اعشی را
در کنار گرفت و بوسه بر روی او داد و در اثنای آن حال اعشی گفت یا امیر اگر در پذیری نصیحتی
کنم گفت بگو زینهار در مجالس از مفاخرت خود سخن مگوی و مناظره مکنی که این شیوه
طریق بزرگان نیست بیت تو آن شکر خالص که داری مگوی که ناچار مشهور گردد بگوی

حنف گفت سه هزار گوسفند بتو بخشیدم بصلهٔ شعر و هزار اشتر بتو بخشیدم که در نظر دشمن
حمایت من کردی و هزار اشتر دیگر بتو دادم بدین لفظ فصیح که از کنج شایگان بهتر و من
بهتر است و در روزی سه هزار گوسفند و دو هزار اشتر تسلیم اعشی نمود و اعشی و اتباع
و ذریهٔ او بمالداری در دیار عرب مشهور شدند بیت چو شعر مجد و مفاخر بنظم
ز شاعری چه برآمد جریر و اعشی را امام المعانی گفته اصمعی حکایت میکند که روزی بقبیلهٔ
بنی اسد رسیدم که امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم بزرگان
باشد نمودند مرا اطوار آن ابرار در دل خوش آمد گفتم لابد است مدیحی جهت این قوم
گفتن و این سه بیت در مدح آن جماعت گفتم شعر ابناء طلحه طابوا بالندی مجدا اذ طیب
المجد والعلیا مجدهم فاسمهم قاهر عن یومهم شرفا و یومهم حاسد عن فضلهم غدهم
صغیرهم کبیر فی انشاء العلی من تقل لاقیت سیدهم ترجمه اراقم ابناء طلحه جمله شان
بجود نیک است زیرا بزرگ گشته مجد از علای ایشان دیروزشان ز امروز کوتاه از شرف شد
امروز حاسد آید از فضل صبح ایشان کوچکشان بزرگست در شأن علیا آنکس [illegible] هزار گوسفند و سه نفر
غلام و چوپان بمن بسیار کردند بعد از آن در مجلس هارون الرشید ذکر فضایل و کرم و ایادی
و نعم آن قوم بکرم رفت هارون گفت چرا باید چنین قومی فاضل از خدمت درگاه گردن
اشتباه من عاطل باشد فی الحال بحضور ایشان مثال فرستاد و آن قوم را تربیت
فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبهٔ امارت یافتند و هر گاه مرا دیدندی گفتندی که ما نیز گیرا
از تو بگو سفندی چند بلاغر خریده ایم صاحب ترجمان البلاغه آورده است که صاحب سعد

بکرم بن العلا بروزگار سلطان مسعود غزنوی از مکرمان کرمان بوده است و وزیر باستقلال
بوده شبل الدوله که یکی از اکابر شعراست و فضلا بآوازهٔ سماحت و کرم آن وزیر مکرم
از نیشاپور عزیمت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش شعر و العیش
بین ربع عرش الفلا الی بنی العلا و الاسلا حاجب گفت این قصیده چند بیت است شاعر
گفت چهل بیت زیاده است وزیر خادمی را امر نمود تا بدرهٔ زر تسلیم شاعر کردند و عذر
خواست که هر بیتی از ابیات قصیده تو بدرهٔ زر صله میباید و در خزانهٔ من چهل بدره زر نیست
و اگر چنانکه نیک انعام سلاطین و اکابر که در حق طایفهٔ شعرا شده در رسید زیاده برین ایراد
شود موجب اطناب است و انفرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول
بوده اند شعرای عجم استاد رودکی را امیر نصر بن احمد سامانی صلهٔ نظم کتاب کلیله و دمنه
هشتاد هزار درم نقره انعام نمود و امیر عنصری بعهد سلطان محمود غزنوی مرتبهٔ امارت
یافت و امیر معزی را سلطان جلال الدین ملکشاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما
درین روزگار پایهٔ قدر انفرقه سخت یافته و متنزل شده سبب آنکه نااهلان [illegible]
این شغل شده اند بیت هر کجا گوش کنی زمزمهٔ شاعریست و هر کجا نظر کنی لطیفی و ظریفی و
اما شعرا از شعر و روف از ردیف نمیدانند مصرع هر چیز که بسیار شود خوار شود و گمان
غلط برده اند که مقصود از شعر نظمست و بس و ندانسته اند که در حجاب این حجلهٔ ابکار اسرار است
و در درون این حجرهٔ مخدرات افکار این بیچاره کان نظم ساده دل جهت خاطر ساده
رویان رگی میزنند و حکیم فاضل اوحد الدین انوری از روی غصه در رنج این طایفه این بیت شعر

١١

شعر در نفس خویش هم بد نیست * نالهٔ من زخست شرکاست * و ما این داوری و گله مندی را
بقطعهٔ از سخنان شیخ عارف آذری برطرف کنیم و آنجماعت را بهر آنچه دانند و توانند معذور
داریم قطعه اگرچه شاعران از روی اشعار * زیکجا مست در بزم سخن مست * ولی با بادهٔ
بعضی حریفان * فریب چشم ساقی نیز هست * زبان معنی ایشان که نظم * دهان ار گرچه
صورت فرد بست * همه غواص دریای کمالند * که در بحر حقیقت افکنده شست *
مبین یکسان که در اشعار آن قوم * ورای شاعری چیزی دگر هست * حسب الحال الحرف
و سبب تحریر تألیف مسوده این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل عباد الله الملک
الغنی دولتشاه ابن علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی ختم الله له بالحسنی برای
جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب فهم و فطنت معروض میگرداند که من بنده
روزگار شباب در ایام فضل و اکتساب در جهالت و بطالت بسر بردم و دو سه روزه
زندگانی که سرمایهٔ سعادت جاودانی است بمالا یعنی تلف کردم چون از روی
محاسبت و مراقبت پرور نامهٔ حیات نظر نمودم دیدم که کاروان عمر گرانمایه در
گمراهی پنجاه مرحله قطع نموده بود از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبلة
العارفین نور الملة والدین مولانا عبد الرحمن جامی دام الله تعالی برکاته الفاضل سره
مناسب حال حسب حال خود یافتم رباعی تا بوده ام بسی زبون افتاده * تا هست و بسی
زره بیرون افتاده * در جهل همی داد چهل سال بباد * در پنجه و پنجم کنون افتاده
با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمالات است حرفی نخوانده ام

١٢

جاه و مراتب آبا و اجداد بی بهره مانده ای چنین عمر تلف کرده را چه عوض و این سودای بیسود را
چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت بسر بردم دیدم که از دولت
گذشته و تدبیری پیش در مهلت روزگار تاخیری نه ملتی از تخلصهای شیخ جلال آذری یاد آمد
نظم آذری عمر ببازیچه و غفلت بگذشت * آنچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب
مصرع کی عمر را کسی بدو بدین گرفته است * آخر مصلحت در آن دیدم که پیش از آنکه پای کمیت
حیات در سنگلاخ اجل مجروح شود مصرع دست بکاری زنم که غصه سر آید * علم را پایه بلند
و مایه ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس حجر بمجاهده روزگار صبا نقش نمی بندد
که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر * گرچه طفل اهم اما قرین پنجاهم * و شاهراه سلوک بحقیقت
اگرچه طریقه دهقان و وظیفه کاملانست بیت تا جان نکنی خون نخوری پنجاه سال *
از قال ترا ره ننمایند بحال * من گمراه که بعد از تضییع و اتلاف پنجاه سال بتقالی بر سند
باشم بحال رسیدن محال باشد قصه و غصه ملازمت درگاه سلاطین را چه گویم اگرچه بطریق
شعار و دثار آبا و اجداد این مستمند است اما نفس را در مراسم آن خدمت نا مؤدب دیدم
ضرورتا پای از آن کریاس منیع در کشیدم بیت تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف *
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی * عاقبت سود در فکر این زیان نبود دماغ ضعیف
مرا در ربود و قوت متخیله بدین رباعی ترنم نمود رباعی در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل *
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل * مردان در مردان زده اند ارچه مراست * چون نامردان ابا
خیالی حاصل * آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پریشانی بزاویهٔ ادبار مجاور گشتم و بگوشه تنهایی

معتکف نشستم از بطالت ملالت بخاطر مستولی شد والله اعلم بیت هاتف عقل این ندا در داد
عاقل منشین ورقی بخراش ۞ در هوای قلمی بتراش ۞ چون کنوز معانی ظهور نمود
داشتم که قلم اژدهای آن گنج بوده و با قلم دو زبان یکدل شده گفتم ای مفتاح کنوز دانش
تو مشورت مکیتم ۞ من که ام رقمت قلم بصدای حزین با من تقریر کرد بیت که هر چیز
کان گفتنی گفته اند ۞ بر دبام دانش همه رفته اند ۞ علمای دین در آثار اخبار داده اند و ابواب
قصص بر رخ خلق خدا گشاده اند شیخ عطار که مرقد او ذریات اولیاء معطر باد در تذکرة
الاولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین تواریخ مجلدها
پرداخته و کتب بها ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستی آن شتت
فضلا در آن کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته اند بیت آنچه مجهول مانده
در عالم ۞ ذکر تاریخ و قصه شعرا است ۞ جهت آنکه علما با وجود کمال فضل بدین فسانه قلم
مقهور رنجه نکرده و سر همت فرو بدان نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده و
بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ یک
آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر رقمی بر وجه صواب درین ابواب نموده آید حقا که آن
بر وجه اعتدال و صلاح خواهد بود و این شکسته چون از خازن گنجینه معنی این رموز را
اصغا نمودم داشتم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته و این در بر روی
ارباب طلب بسته است از آنچه شکسته درین مدت العمر دیده و از آن خوشه
که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دواوین استادان ماضی و اشعار

متقدمین و متأخرین و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات و حالات
شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از
عهد اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعراء نامدار روزگار
آن طایفه بوده اند درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات اکابر لطایف اعاظم و تحقیق
معرفت بلدان آنچه توانستم بقدر الوسع و الامکان درین تذکره با پرادر سانیدم و چون
این عروس حقایق از حجره غیب روی نمود تأمل نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام
صاحبدل تواند بود و قدر این مخدره عصمت که دامن طهارت آن آلوده خبث جنایت
نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل هوش است عقل
دانا متهم ساخت مصرع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری ۞ از رموز مجموع دولت تفهیم شد
که این خدمت جز صدر رفیع کریمی را شایسته نیست که امروز عقود فضل بدولت او منظم و بنای
جهل از هیبت و جلالت او منهدم است اعنی امیر الکبیر
الاعظم و النوی الاعدل الافهم ناصب رایات العدالة و النصفة و الکرم امیر الامراء و الحکام و الی
ولاة الایام ناظم دواوین الملوک و الخواقین اعدل من جبل من الماء و الطین ناظم الممالک
منجی الضعفاء من ورطات المهالک ذی المفاخر و الآثار ناسخ کلمات الاوایل و الاواخر مؤسس
بنیان المکارم مجدد مراسم الاکابر و الاعاظم معین العلماء و مربی الفضلاء و مقوی الفقراء
افضل امراء العظام ولی النعم و الایادی الاکرام نافذ فنون معیار طبع السلیم عارف المعارف
بمهران ذهن المستقیم بیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر ۞ نظام الملة و الدین علیشیر

زین الله سرایر الغر وجوده و افاض علی المسلمین معدلته وجوده بزرگی که ممدوح اکابر
آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و محبت
کیمیا خاصیتش معدن شفقت و همم ارباب فضل راسده منیعش مقصد معین و اصحاب علّه و فاقه
و دار الشفاء کرمش مصر مقری چون عمارت کل اکر بظاهر اشعار راوست اما بتحقیق عمارت
دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو خطر نقش ثابت قدم و راسخ دم داد
که شیوهٔ اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل احوال مخلص شاد
معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخته و بیان کرمش مخموران ستم را سرور کردانید
بیت در زمانش چون زویرانی نمی بیند اثر * جغد ازین وسواس حیرانی کند نوحه کری * پا کباری
بجلوه ابکار معانی قناعت نمود و عیسی سقا ز لالیش طبعت مجرد بود خیرات حسان یادگار
اوست والباقیات الصالحات مونس بر وزکار او **شعر** ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا
الی الآثار **قطعه** رعیت پناها دولت شاد باد * بسعیت مسلمانی آباد باد * خدایت هنر ساخته داد و داد
جوانمردی و دانش و دین و داد * ز فضلت خراسان فرخنده بوم * شرف برده از خاک
یونان و روم * ترا فضل و رحمت و بخشش طریق * همین کن که توفیش بادت رفیق *
مراد از جهان نام نیکست و بس * بجز نام نیکو نماند بکس * ترا خیر و احسان و نیکی و نام
بماناد تا جاودان والسلام * رجا واثق بلکه یقین بما وقت که تحفهٔ حقیر قصر که تحقیق
بردای شبه بدگمان جوهریست نور سها در جنب مشتری و در نظر قبول خداوندی
او مردود نکردد **بیت** پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیبست ولیکن هنرست از موری *

پیان این کتاب **طبقات اسم آبوا** و رسم آوردن مقامات و حالات شعرا امری متعذر است
چه از روزکار قدیم این طریق چون الناس متعد اول بوده و از جهة تغییر لغات که بمرور دهور
و اعوام حالی بحالی و امری بامری میکردد اسامی اکثری از جماعت در ستر خفاست از انها که
اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکورست ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را
اختیار کردیم که جملهٔ فاضل درین علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم این کتاب را بر
طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه بیست فاضل تخمینا مسطور باشد
و خاتمه و مقدمه برین طبقات افزودیم که مقدمه تذکرهٔ شعرای عرب باشد با بعضی فواید
و خاتمه ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف ان آراسته است مقرر
نمودیم امید که چون فضلا بدین جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو و صلاح بر هفوات این
کمینه پوشند **بیت** مگر عذرم بزرکان در پذیرند * بزرکان خورده بر خوردان نکیرند و عین
الرضا عن کل عیب کلیله ولکن عین السخط تبدی المساویا **نظم** که در بحر لولو صدف نیز هست
درخت بلند است در باغ و پست * قبا کر حریرست و کر پرنیان * بناچار حشوش بود در میان *
در تذکرهٔ شعرای عرب و در اینمحل ذکر ده فاضلست **اول** لبید ۲ فرزدق ۳ خزاعی عیل ۴
ابن الرومی ۵ متنبی ۶ ابو العلای معری ۷ حریری ۸ ابو الفتح بستی ۹ معین الدین طغرایی ۱۰ حاجی

طبقهٔ اول طبقهٔ ثانی

۱ استاد رودکی ۲ عضایری ۳ استاد اسدی ۴ حکیم آزری ۵ عبد الواسع جبلی ۶ ابو المفاخر رازی
۷ افضل الدین خاقانی ۸ اوحد الدین انوری ۹ استاد ابو الفرج ۱۰ منوچهر ۱۱ بندار رازی ۱۲

رشید وطواط ۱۳ ادیب صابر ۱۴ عثمان مختاری ۱۵ شیخ سنائی غزنوی ۱۶ استاد عنصری ۱۷ عسجدی ۱۸
مسعود ۱۹ حکیم سوزنی سمرقندی ۲۰ فلکی شیروانی ۲۱ سید حسن غزنوی ۲۲ فرید کاتب ۲۳ استاد
فردوسی ۲۴ فرخی ۲۵ معزی ۲۶ سیفی نیشاپوری ۲۷ حکیم روحانی ۲۸ ظهیرالدین فاریابی ۲۹ مجیرالدین بیلقانی
۳۰ نظامی عروضی ۳۱ حکیم ناصر خسرو ۳۲ عمعق بخاری ۳۳ جوهری زرگر ۳۴ اثیرالدین ۳۵ سیف الدین اسفرنگی ۳۶ قطران ۳۷
۳۸ فصیح جامی ۳۹ غفاری **طبقه ثالث** ابوالعلای گنجوی ۲ ملک عماد ولی ۳ شیخ نظامی گنجوی
۴ سید ذوالفقار ۵ شاپور نیشاپوری ۶ جمال الدین محمد عبدالرزاق **طبقه رابع**
۱ کمال الدین اسمعیل ۲ شرف الدین اصفهانی ۳ رفیع الدین ۴ سعید هروی ۵ قاضی شمس طبسی ۶
شیخ فریدالدین عطار ۷ مولانا جامی رومی ۸ امام هروی ۹ افید احول ۱۰ اثیرالدین ۱۱ رکن الدین
۱۲ عیاری ۱۳ مجدالدین فارسی ۱۴ شیخ سعدالدین شیرازی ۱۵ شیخ اوحدی ۱۶ پوربهای جامی ۱۷
عبدالقادر بازی **طبقه خامس** ۱ شیخ عراقی ۲ خواجه همام تبریزی ۳ شیخ بدر جاجرمی
۴ خواجه عماد فقیه ۵ خواجه سلمان ساوجی ۶ مولانا مظفر هروی ۷ مولانا حسن متکلم ۸ شیخ پور حسن اسفراینی
۹ امیر سید حسینی ۱۰ ابن نوح ۱۱ امیر یمین الدین غزنوی ۱۲ عبید زاکانی ۱۳ سید جلال یزدی ۱۴ مولانا
حسن کاشی ۱۵ جلال الدین جعفر طبیب فراهانی ۱۶ ابن حسام فخر بناکتی ۱۷ جلال جعفر ۱۸ حکیم نزاری قهستانی
۱۹ خواجه حافظ شیرازی ۲۰ شرف الدین رامی ۲۱ شیخ کجج تبریزی ۲۲ مولانا لطف الله نیشاپوری
۲۳ ابن عماد ۲۴ سراج الدین ۲۵ رکن صاین ۲۶ امیر خسرو دهلوی ۲۷ حسن دهلوی ۲۸ خواجوی کرمانی
۲۹ سید کرمانی ۳۰ خواجه عبدالملک سمرقندی ۳۱ شیخ کمال خجندی **طبقه سادس**
طبقه سابع ۱ امیر سید نعمت الله قهستانی ۲ مولانا معنی ۳ امیر سید قاسم انوار

امیر شاهی سبزواری مولانا حسن سلیمی مولانا محمد ابن حسام خواجه عصمت بخاری ابو اسحق
حلاج سبزواری مولانا برندق باباشوری مداح مولانا عارفی مولانا حیاتی مولانا
یوسف امیری خواجه رستم خوریانی مولانا بدر شیروانی مولانا شرف الدین علی یزدی
خواجه اوحدی سبزواری امیر امین الدین نزل آبادی درویش قاسم تونی مولانا علی دردزد
مولانا کاتبی باخشی مولانا علی شهاب مولانا صاحب بلخی خواجه منصور قرابوقه مولانا طوسی
شیخ آذری اسفراینی مولانا سیمی مولانا یحیی مولانا کمال غیاث سید شرف الدین رضا
مولانا طوطی ترشیزی قنبر نیشاپوری سودائی ابیوردی طالب جاجرمی طاهر بخاری
مولانا ولی قلندر امیرزاده بیک یادگار محمود برسه **مقدمه** در ذکر اکابر و افاضل
که حالا روزگار از نور فضل ایشان آراسته است مد الله تعالی فضائلهم و ابد دولتهم آمین
و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت میشود و مقدمهم نور الحق والدین امیر نظام الدین
علیشیر شیخ امیر احمد سهیلی خواجه افضل الدین محمد وزیر مولانا عبدالرحمن جامی خواجه شهاب الدین
خواجه عبدالله مروارید **مقدمه** در تذکره شعرای عرب اشتباهی نیست درآنکه فصاحت و بلاغت
حق اعراب است و اهل عجم درین قسم متابع عرب اند تخصیص علم بدیع و شعری اعراب را درین فن مهارتی
کامل حاصل است و شعرای عرب که پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بوده اند و دواوین و ذکر
ایشان در اقالیم مشهور گشته و میان فضلا مذکور گردیده بسیارند و این تذکره محل
ایراد سخنها و ذکر ایشان و تواریخ ایشان نمیکند و یکبارگی از آن درگذشتن نیز نقص این
کتاب بود و چون این تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندانی فایده متصور نبود

بذکر وی فاضل از جملهٔ شعرای عرب که مشار الیه بوده اند قناعت نموده ام چنانکه در فهرست اسامی
انجماعت در مقدمه تحریر پیوسته علمای آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که در عالم شعر گفته
آدم صفی الله بود علیه السلام و سبب آن بود که چون بفرمان رب الارباب
آن مظهر پاک بعالم خاک هبوط فرمود و ظلمت این زندان ثانی بچشمش ناخوش نمود
و کرد و عالم بندامت و ماتم میگردید ربنا ظلمنا گویان و جویان عفو کریم میشد و بعد از
خلعت غفران بدیدار زوج و بعد از آن بمقدم اولاد کرام متسلی شد در آنحال
قابیل مظلوم را دید که قابیل ظالم بکشت و آدم را بار غربت و ندامت تازه شد
و دور غدمت دنیا مرثیه گفت شعری و شیخ و اتیحیه قهر ارباب اقدام الفقراء النقشبندی
الآتی الجانی ابراهیم صبری المتخلص ابن العزیز الحسینی الاردلانی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه که از انقلابات
روزگار و حوادثات لیل و نهار قسمت گذار او را بولایت دیگری انداخته و در خدمت وجاهت
آن نور حدیقهٔ اقبال و نور حدقهٔ اجلال زبدهٔ ارباب فهم و فراست و عمدهٔ اصحاب عقل
و کیاست آن بکوارای که از رای صایبش سرحد روم و ایران را اساس عهد و پیمان ممهد
و آن دانای که از فکر ثاقبش عشایر اکراد و ولایت کردستان را با علی مرتبه از مراتب محمد ساخته
لراقمه آن فلک قدری که چون دست سخا برکشد در بدر یا بخشد و لعل و گهر ز دو کان
هم رعایا هم برایا ند ظلال عدل او یافته اند از معدلت سرمایه امن و امان الخان الاعظم
و الوالی الافخم اعنی لوداق خان ابن المرحوم شیخعلی خان ادام الله ایام دولته سعادته
الی مدید الزمان رای منیرش حقیر را بر آن داشت که در تذکرهٔ جناب دولتشاهی تمامی

و فکر منیرش حقیر را بر آن بگماشت که نقاب وهم و پندار را از شعار همان کتاب گشاید
تا ابیات مغلقه معربه این نسخه بر خواننده و شنونده واضح آید و حقیر نیز بموفقیات غیبی
حضرت آفریدگار و تاییدات لاریبی انفاس آن بزرگوار قصیدهٔ در آنباب و اشعار
و ابیات اعراب را که در مجمل آن کتاب است ترجمه و در رشتهٔ نظم کشید تا مول از خاطر عاطر
بزرگان آنست که این خذف پارهٔ چند و مزخرفات را چون قطعه در جنب دریای
الفاظ گهربار جناب سعادت مآب دولتشاهی شمارند و از نامربوطی که وارد بر زبان
طعن و ملامت دل این حقیر را نیازارند بدع بزرگان خورده بر خوردان نگیرند القصیده لراقمه
بهار آمد و باز شد سبزه حاصل چو خط عذاران شیرین شمایل ببر جامه سرخ
پوشیده غنچه دو دست ورق کرده بر گل حمایل سر از آب نیلوفر آورده بیرون
بنفشه بگردن کجی در سلاسل ز رنگهای نرگس ز رنگهای سوسن ستاده بهر جویباری مقابل
از اینسوی خیری و ز آنسوی خطمی بگلشن گرفته یکسر منازل شکن بر شکن طرهٔ جعد زنبق
خم اندر خم افتاده زلف سنابل دهان شقایق پر از لؤلؤ تر تن ارغوان همچو عطر و قرنفل
لب آب صافی تر از اشک چشمان بپای درختان نهاده سلاسل ز شور هزار و ز افغان مرغان
چمن پر ز غلغل با بانگ عنادل تعالی الله زین نوبهار چو جنت ز برگ سمن بسته شبنم جلاجل
درین عرصه کو از مکرر نزهت درین صفحه هست از جنت تماثل نسیم صبا میوزد با نعمت
ز فیض قدوم امیر اعادل مه برج اقبال لوداقخان آن که رای منیرش چو بدریست کامل
بود درگهش مرجع هر عشایر بود سده اش ملجا هر قبایل هم افتادگان را کند دستگیری

بهم آوار کان را معین است دو قل ❊ دو صد حاتم و معن و کسری قآن ❊ بدرگاهش آیند و گردند سایل ❊

فلک حشمتا ما خداوندگارا ❊ بهر حال لطف خدا با تو شامل ❊ توآنی بدرگاه جلالت آرند ❊

بقطع منازل بطی مراحل ❊ خلایق تحیت ملایک اجابت ❊ مخاین انابت ارادت افاضل ❊

هران اهرمن طینتی بد خصالی ❊ تبود دشمنی ورزد از راه باطل ❊ کنند اسم اعظم ورا دست کوتاه ❊

بپایش نهند بند و غل و سلاسل ❊ یگانه اگر خواهمت کان عجب نیست ❊ که دارم در پیشباب چنین دلایل ❊

کشندت تملق شهان معاصر ❊ کنندت تعلق اعالی اسافل ❊ تهمتن نبردی بهنگام هیجا ❊

کشی انتقام از گروه دوغان ❊ درین سرزمین شه بعهد تو بنیان ❊ بنا هی مساجد اساس محافل ❊

صبوحی کمین دایمان در تو ❊ زجور مخالف ز دست اراذل ❊ کمیت بیانش ز تقریر ماند ❊

ز ابیات وانعام کر دیده عاطل ❊ بسی بود بنمود تا ترک اشعار ❊ از آن رو درابود در داغ و ابل ❊

که ناگه همان خان بافر و شوکت ❊ چو در دهر مانند اندیشه عاقل ❊ مرا گفت تا کی نشینی تو صامت ❊

مرا گفت تا کی نمائی تغافل ❊ مرا امر فرمود آنگاه فرما ❊ زمانی کن از نظم تاریخ حاصل ❊

درین تذکره آنچه اشعار عرب ❊ که هست شد بر اهل محفل مشاکل ❊ تو آن را بنظم دری کن مبدل ❊

که تا بهره گیرند ز و عام و فاضل ❊ پس آنگه ز فهم و ز راه فراست ❊ بتأیید انفاس آن خان عادل ❊

هر آن شعرهای ز استاد باستانی ❊ که بود اند بمشکل نمودم ورا حل ❊ الهی تو آن خان با عز و تمکین ❊

الهی تو آن خان نیکو شمایل ❊ مدامش بکف ساغر عیش بادا ❊ نگهدارش از شر هر بدخصایل ❊

جهان تا در و باشد احباب و اعدا ❊ بدوران که تا هست شهد و حنظل ❊ بکام احبات شهد مصفی ❊

بحلق اعادیت زهر هلاهل ❊ شیخ ابو علی میفرماید در کتاب آداب العرب والکو

این قصه را بدینموال بیان فرماید ❊ قال امیر المؤمنین الحسین ابن علی رضی الله عنه کان ابی کرم الله وجهه بالکوفة فی الجامع ❊ اذ قام رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسئلک عن اول من قال الشعر ❊ فقال آدم علیه السلام قال و ما کان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فرای تربتها وسعتها و هواها و قتل هابیل قابیل شعر تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض مغبر قبیح ❊ تغیر کل ذی لون و طعم ❊ و قل بشاشة الوجه الملیح فیا اسفی علی هابیل انی ❊ قتیل قد تضمنه الضریح ❊ وجاورنا عدو لیس ینفی ❊ لعین لا یموت فنستریح ❊ **راقمه** مرا یک حدیثیست از آن نور عین ❊ که فرمود شاه شهیدان حسین ❊ بجامع نشسته جناب علی ❊ که بد مجمع کوفه زو منجلی ❊ که ناگه بپا شد یک از اهل شام ❊ بگفتا علی را علیه السلام یکی دارم از تو سوال ای هژبر ❊ در اول که ایجاد کرد است شعر ❊ بپاسخ خوش گفتا ز مهر ❊ نخستین ز آدم بنا گشت شعر ❊ همی گفت شامی که شعرش چه بود ❊ بگفت آندم از آسمان شد فرود ❊ زمین بد هوا دید و نه ساحتش ❊ که دروی نه لذت و نه راحتش ❊ پس آنگاه قابیل ظالم زکین ❊ چو هابیل را ریخت خون بر زمین ❊ چو آدم بدید آن بدیها بدیر ❊ بگفت این دو عشر شعر از روی قهر ❊ **فی ابلیس علیه اللعنة** تنح عن البلاد و ساکنیها ❊ فبی فی الخلد ضاق بک الفسیح ❊ وکنت بها و زوجک فی قرار ❊ و قلبک من اذی الدنیا مریح ❊ فلم تنفک من کیدی و مکری ❊ الی ان فاتک الثمن الربیح ❊ فلولا رحمة الجبار اضحی ❊ بکفک من جنان الخلد ریح **راقمه** شدی دور از بلاد و ساکنانش ❊ فبی از خلد و رستی از خباثت ❊ بدی خود و با زنت در عین جنت ❊ دلت از رنج دنیا گشت راحت ❊ نمیگشتی ز کید و

بودش شعر... تا در آنجه دراوست ❊ زمین ... ❊ زشت و بد ... ❊ بدل شد ... ❊ نماند از ... ❊ شد او زان ❊ غمم از قتل هابیل ... ❊ ... نشسته ... ❊ نجات ... از مردن ...

مکرم امین ❁ که تا فوت از تو شر شود در حیات ❁ نمیشد رحمت حق وقت اضحی ❁ ز تو منع
آمدی بوی تحبب ❁ و پیشتر از روزگار اسلام حکما و علما شعر گفته اند اما آنچه مشهور است بعضی
اسلام است مقدمه در ذکر شعرای عرب اشتباه نیست که فصاحت و بلاغت حق اعراب است ❁ و ایزد
تبارک و تعالی ایشان را در بیان خطی بدایتی کافی کرامت فرموده ❁ و از اقسام
بلاغت اعراب و ازان فن مهارتی کامل است ❁ و اکثر اصطلاحات شعر افضلای اعراب مدون
ساخته اند ❁ و صنایع و بدایع و محاسن و معایب شعر جمع کرده اعراب است ❁ و اهل عجم درین قسم تابع
عرب اند فی الجمله چون این مختصر تاریخ و تذکره شعرای عجم است ❁ درین کتاب از ایراد ذکر شعرای عرب
زیاده فائده متصور نبود ❁ و شعرای عجم زیاده ازان اند که این کتاب تحمل آن تذکره تواند آورد اما
یکبار ازان در گذشتن نیز نقصان این کتاب مینمود ❁ از روی اضطرار بذکر ده فاضل از
اکابر شعرای عرب اختصار نمودیم تلک عشرة کاملة لبید ۲ فرزدق ۳ دعبل ابن علی خزاعی ۴ ابن رومی
۵ متنبی ۶ ابوالعلای معری ۷ ابوالفتح حریری ۹ کثیر عاصی طغرائی ۱۰ قال النبی صلی الله علیه و سلم
زینوا مجالسکم بذکر علی ابن ابی طالب تتمه هرچند نسبت شعر بحضرت شاه ولایت کردن مجهولی
ادبیست ❁ چون آن حضرت را التفات بوده و دیوان آنحضرت متعارف و مشهور است ❁
مشتمل بر قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق ❁ حتی لغز و معما و مطایبات ❁ جهت
تیمن و تبرک از اشعار آنحضرت که جواهریست مأخوذ از معدن ولایت دو قطعه لغزی
که اسم مبارک حضرت رسالت ازان اخراج میشود و بر نسق معماست لغز الاخذ وعد موسی
مرتین ❁ رضع اصل الطبایع تحت ذین ❁ دسکه خان شطرنج فخذها ❁ وادرج تحت ذین المدرجین

ابو نصر حسین الر...

فهذا اسم من یهواه قلبی ❁ و قلب جمیع من فی الخافقین ترجمه راقمه میگیر دو بار وعده موسی نفر
نه زیر همان اصل طبایع ز سر ❁ پس کوچه خانهای شطرنج بگیر ❁ کن داخل میان آن دو تا درج دگر
این اسم کسیست کو هواش دارد ❁ قلب همه خلق جمله جن و بشر و قال فی المقطعات رضینا بما
قسم الله لی ❁ و فوضت امری الی خالقی ❁ لقد احسن الله فی ما مضی ❁ کذلک یحسن فیما بقی
ترجمه راقمه شادم که هر آنچه میکند قسمت حق ❁ تفویض نمودم امر بر حضرت حق ❁ هر چیز
خدای کرد با من نیکست ❁ و آنچه که بعد ازین کند قدرت حق و قال رضی الله عنه رضینا قسمة
الجبار فینا ❁ لنا علم و للاعداء مال ❁ فان المال یفنی عن قریب ❁ وان العلم باق
لا یزال ترجمه راقمه راضیم بقسمت خدای متعال ❁ با ما که بداد علم و با اعدا مال ❁ هر چیز که
مال شد بزودی فانیست ❁ جز علم که باقی و دور ویش زوال ذکر امام الشعرا لبید بن اسود العامری
از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همکنان بر تقدیم او درین فن مقر و معترف اند ❁ و پیشتر از مبعث
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شعر را رسم چنان بوده که جهت دعوی از بیت الله الحرام
اشعار آویخته شدی لبید این قصیده را که مطلعش اینست شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل ❁ و کل نعیم
لا محالة زایل ترجمه راقمه هرچه از حق خالی آمد باطل است ❁ جمله نعمت لا محاله زایل است ❁
از در خانه کعبه زاده الله شرفا میاویختند و مدتی میاویخته بود که کسی را از فضلای عرب مجال
جواب این قصیده نبود ❁ چون آیات سوره اقرأ نزول کرد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود تا آیات اقرأ را مقابل قصیده لبید بیاویختند ❁ لبید را خبر شد و آیات سوره اقرأ را
قرائت نمود و مقر و معترف شد که این سخن مخلوق نیست ❁ بلکه سخن خالق است ❁ و فی الحال از

جاهلیت تبرا نمود و بدین اسلام مشرف شد و در حلقه اصحاب رسول معظم و مندرج گشت
و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را تحسین فرمود و گاهی او را بر جواب هجو شعرای عرب و کفار
رخصت داده و امراء القیس را هجو میکند که پیشوای شعرای مشرکان است محمد ابن ادریس شافعی میفرماید
شعر ولولا الشعر بالعلماء یزری لکنت الیوم اشعر من لبید ذکر فرزدق التمیمی رحمه الله از کبار تابعین
و از فضلای عرب است و دیوان او را در حجاز و عراق عرب گرامی میدارند و شهرتی تمام دارد
و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلست که سالی عبدالملک ابن مروان بحج آمده بود و امام علی
بن زین العابدین علیه السلام نیز در آنسال بحج بود روزی در طواف هشام بن عبدالملک دید که مردم بر
شخصی سلام و اکرام میکنند و چون طواف میکند راه خالی مینمایند و گوچه میدیدند عبدالملک پرسید
که این چه کسیست که مردم او را تعظیم برین نهج میدارند فرزدق حاضر بود فی البدیهه قصیده در
منقبت امام و فضیلت خاندان مبارکش انشا نموده و این ابیات از جمله آن قصیده است
شعر هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت تعرفه والحل والحرم هذا ابن فاطمة ان کنت جاهله
بجده انبیاء الله قد ختموا فلیس قولک من هذا بضائره العرب تعرف من انکرت والعجم [illegible]
بر فرزدق آفرین کردند و عبدالملک برو متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبدالملک زنده بود
فرزدق در زندان بود بعد از وفات عبدالملک ولید پسر عبدالملک باطلاق او اشارت کرد
ذکر دعبل ابن خزاعی فضلی و بلاغتی زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در
روزگار هرون الرشید از دیار عرب ببغداد آمد و هرون او را محترم داشتی و همراه حضرة
امام الجن والانس علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا بخراسان آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن

ترجمه گر نبودی عالمان را شعر [illegible] بودی در شعر کس [illegible]

ترجمه [illegible] معروف در عجم

بن اسلم طوسی در کجاوه نشسته بودند و اسحق ابن راهویه الحنظلی مهار شتر میکشید و در آن سفر
دعبل امام را بنواز و امثال اشعار مثنی میگردانید و دعبل را مرثیه است در حق امام موسی کاظم
علیه السلام شبی آن مرثیه را پیش امام رضا همیخواند چون بدین بیت رسید شعر
قبر ببغداد لنفس زکیة تضمنها الرحمن للغرفات ترجمه راقمه یکی در دیس آمد سوی بغداد
کند نفس زکیرا تا زیارات نموده ضم خدا از قدرت خود همان نفس زکی را تا الغرفات
امام گفت یک بیت دیگر من میگویم بدین قصیده الحاق مکن تا قصیده تو درست شود
امام این بیت فرمود شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة توقد الاحشاء منها الحرقات
ترجمه راقمه میشود یک قبر در طوس ای گروه غمخوران زو بسوز در رود ها و جانب و
اطراف آن دعبل گفت یا امام این بیت وحشت انگیز است و این قبر که خواهد بود امام
گفت آن قبر من است و دیر نباشد که قبر من در طوس مقصد شیعه و احبا و عظام من
شود دعبل بگریست و امام نیز بگریه در آمد دعبل صاحب دیوان است مشتمل بر لطایف
و قصاید و دیوان او مشهور است و خواجه حمدالله مستوفی غزنوی که صاحب تاریخ
گزیده است اشعار او را در تاریخ خود می آورد ذکر ملک الشعرا ابن الزریق او را نیز ادیب
ترک میگویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او در شام است و در حمص
بودی اشعار او در دیار عرب مشهور است و شیخ الرئیس ابو علی سینا علی الله درجاته
معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح نوشته قال ادیب الترک اذا ما اکلنا
بعلبه و کسیره و نمنا عراة فوق حص فرشش تمنا امیرالمؤمنین مکانها تبا لک

الفلايا والفرش المنقش ترجمه الراقم آنم که خوریم تره و ریزه نان ❊ بر کل خواهیم تا بن بس عریان ❊
وارد هوس امیر المومنین جای بلند ❊ با انجمن خشها و فرش الوان ذکر استاد الشعرا متنبی رحمه
کنیت او ابو الحسن است در روزگار عماد الدوله ابن حمدان بوده است استاد طایفه
شعراست فضل و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید وطواط علیه الرحمه میفرماید که در اقتباس
و معارف و دقایق و متانت ادا جمع شعرای اسلامیه متفق متنبی آمده و دیوان او در عرب
و عجم مشهور گشته و اکابر و فضلا دیوان او را عزیز میدارند و او را مدایح آل حمدان که
سلطان دیار بکر بوده اند بسیار است و از ایشان صلات گرانمایه بسیار یافته
و عظیم القدر بوده است گویند که بو المظفر ابن یاقوت پیشتر از خروج دیالمه حاکم اصفهان
و فارس بوده و او مرد زرک دون بود و اهل کریمی نداشته متنبی در مدح او
قصیده گفت و از وی چنانکه میخواست صله نیافت روزی بو المظفر با جامهای فاخر
مطلا و کلاه زر اندود از جامع صفهان بیرون آمد متنبی در هجو این قطعه انشا کرد
شعر لا یشرف الرذل بان یکتسی ❊ و یلتبس من الغنی تاجا و دیباجا ❊ و هل یجی هدهد
من تلبس ❊ یلبسه الدیباج والتاجا

ذکر ابو العلا ابن سلیمان المعری

معری از بلاد شام است و در جوار حمص و ابو العلا از آنجاست فضلی کامل و بلاغتی شامل
داشته و او را در علم معانی تصانیف است و دیوان او در دیار عرب عظیم مشهور است
و او را عباسی اعزاز نمودی و مربی او بودی و در مدایح خاندان عباس ابو العلا را

قصاید بسیار است حکایت کنند که ابو سعید رستمی شاگرد ابو العلی بوده و ابو سعید
از اعیان و اکابر فضلا و شعراست و در نهایه حال ابو العلا نابینا شد و او را ابو العلای ضریر
از آن گویند هرگاه ابو العلا مدحی جهت خلیفه انشا کردی ابو سعید رستمی قاید او شدی او را
بمجلس خلیفه آوردی و دار الخلافه را در دار ها چنان بلند بود که علم در آن علم بانجام نکردی در
آمدی که در خم شدن علم ناقل بودی میشنود و هرگاه ابو سعید رستمی ابو العلا را بدروازه
رسانیدی گفتی ایها الاستاد دوتا شو ابو العلا پشت خم کردی خلیفه و ارکان دولت
خندان شدندی و ابو العلا گفتی احسنت زهی شاگرد خلف و معری این قطعه در نا
بینائی خود و نکوهش اهل روزگار گوید شعر ابو العلاء ابن سلیمان ❊ عماک تعداولاک حیانا ❊
انک لو ابصرت هذا الوری ❊ لم تر اثنین انسانا ترجمه الراقم بو العلای تو بن سلیمانی
کرده کوری تو با احسان ❊ گر تو میدیدی این خلایق را ❊ هیچکه نا مدی بر این انسان
و قال ایضا الا انما الدنیا ابناه واحد ❊ و هذا اللیالی کلها اخوات ❊ فلا تطمعن من
عند یوم و لیلة ❊ خلاف الذی مرت به النوات و قال ایضا من راعه سبب و ماله
عجب ❊ فلا اشما حولا لا اری عجبا ❊ الدهر کالدهر والایام واحدة ❊ والناس کا
الناس والدنیا لمن علما ذکر ملک الشعرا و زبده الفضلا حریری نور الله
مرقده کنیت او ابو منصور و نام او حسن است و بصری است اما در بغداد بودی و مردی
ذو فنون بوده و در انواع علوم مشار الیه است تخصیص در علم معانی بیان و در شعر
سر آمد روزگار خود بوده است و او را در معانی بیان تصانیف مرغوب است

ابیات زبان بگشا که در لب جان است
شب با همه هوس و حرمان یکی بحران ارد
شب کاری دگر از خیال نظر بیا داشت بیان شد

در بزرگواری او کتاب مقامات شاهدست حکایت کنند که حریری کتاب مقامات را
تصنیف کرد و پیش المقتدر خلیفه برد خلیفه او را نوازشها میداد و درد داء الثعلب داشتی و موی
محاسن خود را کندی و اقربا و فرزندان او دایما او را منع کردندی تا غایتی که دست
او را در خریطه دوختندی روزی خلیفه گفت اگر حکومت ولایتی خواهی پیش ما مبذول
شود حریری گفت مرا بر محاسن خود امیری و حکومت ده تا مرا بر ریش من اقربا و فرزندان
حاکم دانند و مرا با ریش خود باز گذارند خلیفه این لطیفه او را پسند فرمود و او را
مراعات و اکرام نمود شعر قنعت من الدنیا بقوت و ثمله ❁ و شربة ماء کوز ما نکسه

ذکر شیخ الجلیل

ابوالفتح بستی از اکابر و فضلای روزگارست و در روزگار دولت سلطان محمود
سبکتکین بوده صاحب دواوین است اشعار فارسی او بغایت مصنوع و متین میگوید و ایراد
و اشعار او در جریده شعرای فارسی بزبان خواهد آمد شعر زیادة المرء فی الدنیا
نقصان ❁ و ربحه غیر محض الخیرات خسران ترجمه آن اینکه هر دا افزون بدنیا گرد نقصان است
سود او هم محض خیرات خسران کردن است ❁ و این قصیده قریب هشتاد بیت غرایست
مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرای جاجرمی نعمة الله بفرمایش این قصیده را
ترجمه کرده و آن بجایگاه خود خواهد آمد ❁ و شیخ ابوالفتح را اشعار مختار بسیارست و در میان
مردم شهرتی و احترامی دارد و اکابر عرب دیوان او را معتقد اند و اکثر سخنان
او در معارف و توحیدست و ملک الفضلا ملک علما و روزنی در تاریخ او گوید رحمه الله علیه

تاریخ وفات شیخ ابوالفتح شیخ عالیقدر مجد الدین ابوالفتح آنکه بود ❁ مقتدای اهل فضل و سرور
اهل کلام ❁ چارصد با سی چو از تاریخ احمد درگذشت ❁ در مه شوال رحلت کرد تا دار السلام ❁

ذکر ملک الکلام معین الدین الطغرائی از اکابر علما بوده و در روزگار شمس الکفاة خواجه نظام الملک
در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بوده لاشک فن شعر او اعلی مراتب است و او را اشعار عربیه
بسیارست مشتمل بر صنایع و بدایع از انجمله قصیده ترجیع میگوید در مدح خواجه نظام الملک
ذو وقافیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده و چون در مقدمه شعرا طنابی زرقه
این قصیده من اوله الی آخره ایراد میشود در آخر تذکره معین الدین ابونصر احمد بن عبد الرزاق
الطغرائی علیه الرحمه طبقه اول حوادث آباد اول مقامیست منقلب که بهر حادثه متنوعی بگردد و قومی
و زمانی و لقب و زبانی بدید آید نظم شاهد دهر فریبنده عروسیست ولیک ❁ نیست
معلوم که کاووس کیش داماد بود ❁ طوفانات و حوادثات و انقلاب قتل عام همه باعث است
که تبدیل احوال شود علما و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر و اسامی شعرا را
ندیده اند اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن
بوده که او را محبوبی بود که دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه نکته دان و در اطبع
و موزون حرکات بوده و بهرام بدو عاشق شده و آن کنیزک را دایم همراه بشکار و تماشا
بردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه شیری برآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست
و از غایت تفاخر بدان دلاوری بر زبان بهرام گذشت مصرع منم آن ببر دمان و منم آن شیر یله
و هر سخنی را که بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جواب گفتی بهرام در آن شناگفت جواب آن

سخن چه گوئی دلارام مناسب آن گفت مصرع نام بهرام ترا و پدرت بوجبله ❊ پادشاه را طرز
آن کلام بمذاق موافق افتاد حکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند اما از یک مصرع
زیاده نگفتی اما ابوطاهر خاتونی گوید بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است
بالکل ویران نشده بود در کتابهٔ آن قصر این بیت یافتند که بدستور فارسی قدیم است بیت
هژبرا بگیهان انوشه بدی ❊ جهان را بدیدار توشه بدی ❊ پس برین تقدیر مسلم شد که
پیش از اسلام شعر فارسی نیز گفته‌اند اما چون ملک اکاسرهٔ عجم بدست عرب افتاد آن قوم
مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میکوشیده‌اند و راه و رسم عجمی می پوشیده‌اند شاید که منع
شعر کرده باشند و یا از جهة فطرات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای
عباس خود حکام این دیار بوده‌اند و شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام
الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای رشیدی تا بوقت سلطان محمود
غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی نوشته‌اند و بفارسی از
درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود و چون وقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری
رسید که او وزیر الب ارسلان ابن جغربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن
قاعده را برانداختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت
کنند که امیر عبد الله ابن طاهر که بروزگار خلفای عباس امیر خراسان بود روزی در
نیشاپور نشسته بود شخصی کتابی آورد و تحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت
این قصهٔ وامق و عذرا است و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع

کرده

کرده‌اند امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و حدیث پیغمبر ما را ازین نوع
در کار نیست و این کتاب تالیف مغان است و پیش ما مردود است فرمود آن کتاب را
در آب انداختند و حکم کرد که هر جا در قلمرو او تصانیف عجم و کتاب مغان باشد بسوزانند
از آنجهة تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده‌اند اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدون
نکرده‌اند حکایت کنند که یعقوب ابن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای عباس
خروج کرد او بود و پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عیدی کی که
با کودکان جوز میباخت امیر یعقوب بسر کوی رسید و تماشای فرزند ساعتی بایستاد
فرزندش جوز می انداخت هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از
لمحه آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از
غایت ابتهاج بر زبانش گذشت مصرع غلطان غلطان همیرود تا لب گو ❊ یعقوب را
این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد و گفت این از جنس شعر است و ابو دلف
و ابن الکعبه باتفاق بتقطیع و تحقیق مشغول شدند این مصراع را نوعی از هزج یافتند مصراع
دیگر بتقطیع موافق آن برین مصرع افزودند و یک بیتی دیگر موافق آن قسم ساختند و دو بیتی
نام نهادند و چند گاه دو بیتی میگفتند تا فضلا لفظ دو بیتی را نیکو ندیدند گفتند این چهار مصراع است
رباعی نیز میباید گفتن و چند گاه اهل فضل برباعی گفتن مشغول بودند و خوش خوش باصناف
سخنوری مشعوف شدند مصرع گل بود و بسبزه نیز آراسته شد ❊ اما بروزگار آل سامان شعر
فارسی رونقی یافت و استاد رودکی درین علم سر آمد بوده و قبل از و شاعری که صاحب دیوان

باشد نشنوده‌ام پس واجب شد که ابتداء از استاد نمائیم **ذکر ملک الشعراء استاد رودکی** استاد ابو الحسن
رودکی در روزگار ملوک سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد بوده و وجه تخلص رودکی گویند بدان جهت
که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند موضعی است از
اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبع کریم و ذهن مستقیم داشته و در جمله فن استاد
شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات کریمانه است
چنانکه استاد عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید خواجه حمد الله مستوفی
در تاریخ گزیده می‌آورد که امیر نصر بن احمد را چون بر ممالک خراسان مسلم شد و بدار الملک
هراة رسید باد شمال و هوای با اعتدال آن شهر خجسته مثال را ملایم طبع افتاد و نوبهار
سرخس و تموز کهسار بادغیس و زمستان بنعمت خولی شهر مشاهده کرد و امیر را دار الملک
بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت
سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در
هراة ملول شدند و بهیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استغاثه باستاد رودکی بردند تا
امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص نماید و بمال عظیم استاد را تقبل کردند روزی
امیر را در مجلس شراب ذکر بخارا و هوای آن ملک جنت آسا بر زبان گذشت استاد
رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد **قطعه** بوی جوی مولیان آید همی ❁
یاد یار مهربان آید همی ❁ ای بخارا شاد باش و شاد زی ❁ میر زی تو شادمان آید همی ❁
رنگ آمو با درشتیهای او ❁ کاش ما را در میان آید همی ❁ میر سرو است و بخارا بوستان

سرو سوی بوستان آید همی ❁ این قصیده است طویل و ایراد مجموع آن را این کتاب تحمل ننماید
گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت
بخارا نمود و عقلا را این حکایت بخاطر عجب مینماید که این نظمیست ساده و از صنایع و بدایع و
متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری مثل این سخن در مجلس سلاطین عرض کند مستوجب
انکار بزرگان شود اما مشابه که استاد را چون در ادوار و موسیقی وقوف تمام بوده قولی
و تصنیفی ساخته باشد و باهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد
القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن ملک را در فنون علوم و فضایل وقوفست
و قصاید و مثنوی نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده گویند
که چون رودکی در گذشت دولت غلام ترک و هندو گذاشت قیاس اموال دیگر از این توان کرد
بیت درداد خسروا تا که مرا در روزگار ❁ بی آلت و سلاح نزد ره اکاروان ❁ چون دولتی نمود هنر انجمنی
فزود ❁ بی کردن شکوه نبوده است اگر روان ❁ اما امیر وفی ابو الفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن
سامان پادشاهی عادل و هنرپرور و هنرمند بوده ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال
بعدل و داد و نشر آبادی و قهر اعادی روزگار گذرانیده و باخر بدست غلامان خود بسعادت
شهادت یافت در سنه ٣٠٣ و عنصری در تعداد آن سلاطین گوید **قطعه** نه کس بودند ز آل سامان
مذکور ❁ دایم بامارت خراسان مشهور ❁ اسمعیل و احمدی و محمود و منصور ❁ دو عبد ملک دو نوحی
هم و منصور ❁ بمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب **ذکر عنصری رازی** از اکابر شعرات

و در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد
و با شعرای دار الملک بمشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع
آن قصیده اینست قصیده اگر مراد بجاه اندرست وجاه بمال ٭ مرا ببین که ببینی جمال را بجمال ٭
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کنند ٭ هر آنکه بر سر یک بیت من نویسد قال ٭ و درین قصیده اغراقی
هست که سلطان محمود عضایری را صله آن اغراق هشت بدره زر داد که از چهارده هزار درم مملو
بوده است و آن اغراق این بیت قطعه صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان ٭ یگانه ایزد دادار
بی نظیر و همال ٭ وگرنه هر دو ببخشیدمی بروز سخا ٭ امید بنده نماندی بایزد متعال ٭
و عضایری را قوتی کامل در فن شاعری هست خصوصا در صنعت اغراق و اشتغال
فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلم میدارند اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله
ابو القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن ترست پادشاهی بود موفق و توفیق
یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام
خدمت و شفقت زندگانی میکرد و لاجرم هیچ نام شریفش عاقبت او محمود است و در
تاج التواریخ چنین آورده است که چون سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان را مستخلص
و مسخر ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه او را لقبی معین مشرف گردانند ابو منصور
ثعالبی را جهة تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و ابو منصور مدت یکسال بجهة این مهم در دار
الخلافه تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر ابو منصور این صورت را بعرض خلیفه رسانید
که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و با شوکت و در اعلای اعلام دین مشغول شد

و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار مخاذیل بشرف اسلام مشرف
شده اند شاید چنین پادشاهی مجاهد غازی دیندار را از لقبی محروم کردن از القاب سلاطین
خلیفه از سخنان او متألم شد که این بنده زاده ایست او را لقبی از القاب چگونه توان داد
اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که از وی قصدی و عصیانی در وجود آید
با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که احتمال مدح
و ذم داشته باشد نوشتند که امیر المؤمنین یمین الدوله و ولی امیر المؤمنین و ولی هم در لقب
دوست را گرفته اند و هم بنده مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور را
از دار الخلافه این لقب صادر شد ابو نصر کیفیت این لقب را بحضرت سلطان عرضه داشت کرد
سلطان از غایت زیرکی و کیاست احتمال طرف ذم را ملاحظه کرد فی الحال صد هزار درم را
بحضرت خلافه روان کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی سال بحرب کفار جهة تعظیم
خاندان شرع مصطفی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک
الف بصد هزار درم بخرد اگر نفروشند و مضایقه کنند کمال بی مروتی باشد چون رسول
سلطان مال و مکتوب را بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند که
مقصود محمود از خریدن یک حرف الف الحاق الفی است در لقب که ولی امیر المؤمنین والی امیر المؤمنین شود
و مظنه طرف ذم بر طرف شود خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب
والی مثالها و امثله و مناشیر از دار الخلافه در حق سلطان صادر شد و وفات سلطان محمود
در شهور سنه عشرین و اربعمائه بوده است و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال

سلطنت کرد و اکثر ایران بر او متعلق بود **ذکر ملک الکلام اسدی** از جملهٔ متقدمان شعرست
طبعی مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد
فرقهٔ شعرای خراسان اسدی بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شهنامه کرده اند
استعفا خواسته و پیری و ضعف را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست
اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود
که مردی فاضل بوده و فردوسی را نظم شهنامه دایما اشارت میکرده که این کار بدست تو
درست خواهد شد حکایت کنند که چون فردوسی از غزنین فرار نموده بطوس آمد
و از طوس برستمدار افتاد و بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن
مألوف آمد دران حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد
وقت رحیل در رسید و از نظم شهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم
کسی را قوت آن نباشد که باقی ابیات نظم در آرد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش اگر
خدا حیات بخشد بعد از تو من این شغل با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری
مشکل که از تو بر آید و کفایت شود اسدی گفت ان شاء الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد
و آن شب و آن روز چهار هزار بیت بقیهٔ شهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال حیات بود
که سواد آن ابیات را مطالعه نمود و بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از
اول استیلای عرب بر عجم در آخر شهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه نزد یزدجرد بن
شهریار و حرب سعد بن وقاص با ملوک عجم ختم کتاب شهنامه و فضلا برانند که آنجا

که نظم فردوسی آخر شده و به نظم اسدی رسیده ظاهر الغرضست معلوم میتوان کرد و از مناظرات
اسدی مناظرهٔ شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند
مناظرهٔ شب و روز اسدی بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم ÷ سر گذشتی که زدال و مرکند
شدت و غم ÷ هر دو را خواست جدال از سبب پیشی فضل ÷ در میان رفت فراوان
سخن از مدحت و ذم ÷ گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنک ÷ روز را بار زرب
کرد خداوند قدم ÷ نزد یزدان زپرستشده و از عابد روز ÷ ساجد عابد شب رست فزون
قدر و قیم ÷ قوم را سوی مناجات شب برد کلیم ÷ هم شب گشت جدا لوط زبیداد و
ستم ÷ قمر چرخ شب کرد پیمبر بدو نیم ÷ سوی معراج شب رفت هم از بیت حرم
هر چه باشد سی روز بفرقان محمد شب قدر ÷ بهتر از ماه هزار است زبس فضل و شیم ÷ شب ستر تو است
شب و روز نماینده عیب ÷ راحت آرست شب و روز فزاینده الم ÷ منم آن شاه
که تختم ایوان چرخ ÷ مه سپهدار و همه انجم و سیاره خدم ÷ هست در روز
زاوقات که ایشت نماز ÷ در نماز همه شب فخر نبی بود امم ÷ آسمان را تو بود همچو یکی فرش
کبود ÷ از من آراسته ترش یکی باغ ارم ÷ هر مه و سال عرب را عدد از ماه من است ÷
نیز بر ماه منت از بر جبریل قسم ÷ بر رخ ماه من آثار درستیست بدهر ÷ بر رخ و چهرهٔ خورشید
تو آثار سقم ÷ راست خورشید تو چندانکه ببالا برود ÷ کم بماهی برود ماه من از کیف و کم
روز کین از شب شنید شده آشفته و گفت ÷ فهم کن چو که درآئی سخن محکم ÷ روز را
عیب لطیفه چه کنی که ایزد عرش ÷ روز را پیش شب کرد ستایش تقدیم ÷ روزه خلق که دارند

بروزِ بست همه ❊ عزّت حج بروزِ بست هم از ربّ حرم ❊ عید و آدینه ❊ غرّه عاشورا ❊
همه روز است چو مینی هم از عقل و فهم ❊ روز خواهد بُد برخواستن خلق بحشر ❊ روز بدبیز دهد همه مردم
زعدم ❊ تو بعاشق نه بحجی و ز اطفال نهیب ❊ در تن و دیو دلی بر دل بیمار رحم ❊ زرم و دهقان گشته
مرغیست سیه خیلی و دیو ❊ دزد و دنیا شب خیلست که از اهل و تهم ❊ من بصل از خور چو خم نه
بجنس از دل خاک ❊ من چو نادان ضو نارم تو چو تاریک ججم ❊ روی آفاق زمین خوب نماید
ز تو زشت ❊ دیده خلق ز من نور فزاید ز تو تم ❊ مرمرا گونه اسلام ترا گونه کفر ❊ مرمرا
جامه شادیست ترا جامه غم ❊ تو بچه از حبشی فخر کنی از چه کنی ❊ حبشی را چه رسد حسن اگر
هست صنم ❊ سینه چیل و نجوم تو چه باشند که پاک ❊ بگریزند چو خورشید من افروخت علم ❊
چه زیان کرد بنی هاشم ز من پیش خدای ❊ در بنی هیز هم از شمس شمع است اصم ❊ خلق الموت
بخوان ار چه حیات از پس اوست ❊ به ز موتست بهر حال حیات آخر هم ❊ کز مه ماه شناسند
مه سال عرب ❊ راه ایام شناسند همه سال عجم ❊ گرچه زرد آید خورشید همو به ز مهست ❊
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم ❊ ماه نو از ضو خورشید من افزاید نور ❊ و ز پی خدمت خورشید
کند پشت بخم ❊ گر ز خورشید سکندر رود او بیک لیت ❊ بیک چه بود که سکندر رود از شاه
قدم ❊ در تقویم نبوی راضی و خواهی که بود ❊ در میان حکم کنی عدل و خداوند حکم ❊ از فریضه سیه
نماز است بروز و دو شب ❊ زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم ❊ یا پسند از گفتار
شه عادل راد ❊ یا رضا ده برئیس الوزرا کان کرم ❊ راد بو نصر خلیل احمد که
نصرت و حمد ❊ افسر جاه و جلالت و سر ملک نعم ❊ ذکر ملک الکلام ابوالفرج سنجری

استاد

استاد ابوالفرج در زمان حکومت ابو علی سیمجور ظهور یافته و مدّاح آن خاندان است وی
بغایت محتشم و صاحب جاه بوده از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شد
در علم و شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تألیف دارد
و ملک الشعرا عنصری شاگرد اوست و اصلش از سیستانست و در بعضی مجموعها او را
غزنوی نیز نوشته اند و بعد از او ابوالفرج رونی نیز بوده اما ابوالفرج مقدم دیوان او
متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او را نوشته اند و اکابر در رسایل خود اشعار
او را باستشهاد می آرند و این قطعه او راست قطعه غنقای مغربست درین دور خرمی
خاص از برای محنت و زحمت آدمی ❊ چندانکه کرد عالم و صورت برآمدیم ❊ غمخواره آدم آمد و بیچاره
آدمی ❊ هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است ❊ کس را نداده اند برات مسلّمی ❊ نقلست که
ابو علی سیمجور پیشتر از حکومت آل سبکتکین از قبل سامانیه حاکم خراسان بوده و چون
امیر ناصرالدین سبکتکین بر خراسان متولی شد میان آل سیمجور و آل سبکتکین منازعت اتفاق
و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی سیمجور بر دست سلطان محمود
افتاد و آل سیمجور استاد ابوالفرج را امیر نموده اند که هجو آل سبکتکین را گفته و در حقارت
نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل
سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از ابوالفرج بخشم بود و خواست تا او را هلاک کند
و عقوبت فرماید او در خفیه استغاثه باستاد عنصری برد و عنصری شفیع شد جریمه او را
سلطان درخواست سلطان از جریمه او درگذشت و او را با اموال و جهات باستاد عنصری

بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج تعلیم آورد و از روی حقوق
استادی و سماحت نصفی اموال را بابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعاگو و در مدح
شاگرد قصیده دارد **ذکر منوچهر** منوچهر در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از ولایت
بلخست اما در غزنین بودی و او را از شعرای حضرت سلطان محمود شمرده‌اند شاعری ملایم
گوی متین سخن است و او شاگرد ابو الفرج سجزی است و از اقران ملک الکلام عنصری بوده
و اشعار او قبول طبع فضلاست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت
متمول و صاحب مال بوده و شصت گله از آن مشهور شده است و جمیع این اموال او را بسبب شعر
و شاعری حاصل شده و استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده
و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از آنجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند
بر طریق لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصیده وارد میگردد
قصیده ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن ✤ جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن ✤
گر نه کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب ✤ گر نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن ✤ کوکبی آری و لیکن آسمان
تست موم ✤ عاشقی آری و لیکن هست معشوقت لگن ✤ پیرهن در زیر تن داری و پوشی هر کسی ✤
پیرهن بر تن همی پوشی و تن بر پیرهن ✤ گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی ✤ چون شوی بیمار خوشتر
از گردن زدن ✤ تا همی خندی همی گریی و این باشد درست ✤ هم تو معشوقی هم تو عاشقی بر خویشتن ✤ وکردی
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان ✤ بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن ✤ تو مرا
مانی بعینه من ترا مانم همی ✤ دشمن خویشیم هر دو دوستان انجمن ✤ خویشتن سوزی و تو چون
من بر مراد دوستان ✤ دوستان در راحت از ما و ما اندر حزن ✤ هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر

در گداز ✤ هر دو سوزانیم هر دو فرد و هر دو ممتحن ✤ آنچه من در دل نهادم بر سرت بینم همی ✤
و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن ✤ روی تو چون شنبلید ناشکفته بامداد ✤ و آن من چون
شنبلید پژمریده در چمن ✤ از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب ✤ وز فراق تو شب
تاری شد گشتم مفتتن ✤ من دگر یاران خود را آزمودم خاص و عام ✤ نه طلب کاری بگیتی
نه وفا اندر دو تن ✤ راز دار من توئی ای شمع یار من توئی ✤ غمگسار من توئی من آن تو
تو آن من ✤ تو همی تابی و چو نور و من همی خوانم بمهر ✤ هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن استاد
استادان زمانه عنصری ✤ عنصر دین و دول بی عیب از رنج و فتن ✤ شعر او چون فضل او هم بی
تکلف بی بدیع ✤ فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن ✤ زین فرو تر شاعران دعوی بیهده و لاف و
گزاف ✤ این حکیمان دگر یکفن و او بسیار فن ✤ در دو فن هرگز نباشد فن اسپ راهوار ✤
گرچه باشد چون سهیل و اسپ او اندر دو فن ✤ تا همیخوانی تو ابیاتش همی‌خائی شکر ✤ تا همی بوئی
تو ابیاتش همی بوئی همی [illegible] یاسمن ✤ الحق این قصیده بر مباشات طبع و سخن وری او گواهی عدلست و السلام
ذکر ملک الکلام بندار رازی شاعر مجد الدوله ابو طالب ابن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبعی
قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است
صاحب اسمعیل ابن عباد کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست
در فضیلت خود و ستایش بندار میگوید **بیت** در نهانخانه طبعم بتماشا بنگر ✤ تا ز هر زاده بعرصه
وهم بنداری ✤ و این قطعه بندار است در زبان فارسی **قطعه** از مرگ حذر کردن دو
روز روا نیست ✤ روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست ✤ روزی که قضا باشد کوشش

کُند شود ❊ روزی که قضا نیست در روم کی رود میش ❊ و این رباعی بغایت مشهورست و پر بسیاری
از اکابر اسناد میکنند اما بتکرار در چند نسخه بنام بندار دیدم و او راست بزبان دیلمی در مذمت
کدخدائی **قطعه** مرا گویند زن کن زن که اندر ول ملاک آئی ❊ عروسک رچنبرک بر که جامه طمطراک آئی ❊
نخواهی زن نخواهی زن که نه مه بکدر دحالی ❊ رید در ریش تو گرچه زنانه ویک و واک آئی ❊ اما مجد الدوله
بعد از وفات پدر هفده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع
افتاده بود و مادر مجد الدوله رسیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت پسر بوده و چون مجد الدوله
طفل بود رسیده بنیابت او سلطنت میکرد گویند که سلطان محمود از مادر مجد الدوله باج و خراج
طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزیده و تاج و اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره
من نهاده و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شده‌اند تو نیز فرزندت را روانه ساز تا
در رکاب همیون من باشد و باج و خراج قبول کن و اگر نه دو هزار فیل سرآمد جنگی بیارم تو در تختم
تا خاک ری را بغزنین برند رسیده رسول را اکرام نمود و در جواب نوشت که سلطان محمود
مردی غازی و صاحب دولتست و اکثر ایران زمین و هند او را مسلم است اما تا شوهرم فخر الدوله
در حیات بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا
شوهرم برحمت پیوست آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب
ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ
خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند که سلطان محمود
پیرزنی را شکست و فتح نامها بممالک چگونه نویسد **مصرع** چه مردی بود کز زنی کم بود ❊ من میدانم که

سلطان مردی عاقل و فاضل است هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود من از غیرت این بازی
آسوده‌ام و بر بساط کامرانی غنوده‌ام چون رسول سلطان محمود پیغام بر بینوال رسانید سلطان
بر عقل و کیاست رسیده آفرین کرد و گفت میخواستم که شعبه بازم اما این زن را خرد و هوش
مینی بیشتر از مردست و تا رسیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل فخر الدوله
سنه عشر و خمسمایه بود **ذکر ملک الشعرا استاد ابو القسم حسن ابن احمد العنصری** مناقب و بزرگواری او اظهر
من الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را در ای طور شاعری فصاحتی
و بعضی او را حکیم نوشته‌اند چنین گویند که در رکاب سلطان محمود انار الله برهانه همواره چهارصد
شاعر متعین ملازم بوده‌اند و پیشوا و مقتدای طایفه شعرا استاد عنصری بوده و همگنان شاگردی
او مقر و معترف بوده‌اند پیوسته مقامات مجلس سلطان و منصب ندیمی با تعظیم بوده و همواره شعر سلطان را
تقید نظم در آوردندی و او را قصیده هست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات
و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده اند در آخر سلطان محمود استاد عنصری را
مثال ملک الشعرائی در قلمرو خود ارزانی فرمود و حکم داشت که در اطراف ممالک هر کجا شاعری
و خوشگوی باشد سخن خود را بر استاد عرضه دارد و استاد باعث و ثمین آن منقح کرده در حضرت
اعلی بعرض رساند و همه روزه استاد عنصری شعرا را مقصد سامعین بوده و او را جائی و مرتبه
عظیم بدین جهت جمع شده و فردوسی در نظم شهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه
خود خواهد آمد و استاد عنصری فرماید در صفت سوال و جواب و مدح امیر نصر سبکتگین برادر
سلطان محمود **قطعه** هر سوالی که آن بت سیراب ❊ در شی کردم مرا بداد جواب **سوال** گفتمش

زن نشاید دید ٭ گفت چه اشب بود مهتاب ٭ گفتم از تو که برده داروی مهر
گفت از تو که برده داروی خواب ٭ گفتم از شب خضاب زور مکن ٭ گفت بر روز خون
مکن تو خضاب ٭ گفتم آن زلف سخت خوشبویست ٭ گفت زیرا که هست عنبرناب ٭ گفتم
آتش بران رخ که فروخت ٭ گفت اگر و دل تو کرد کباب ٭ گفتم از روی تو شام روی
گفت کس روی تا بد از محراب ٭ گفتم اندر عذاب عشق توام ٭ گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از چیست روی راحت من ٭ گفت هر دم ز روی خسرو شاب ٭ گفتم از خدمتش هراضطراب
گفت از و بحر بخر نیست تاب ٭ گفتم آن میر نصر ناصر دین ٭ گفت آن مالک الملک رقاب
گفتم او را کفایت ادبست ٭ گفت کافی از و شدست آداب ٭ گفتم آگاهی از فضایل او
گفت بیرون شد از حد و حساب ٭ گفتم از روی تجرب کیست رسول ٭ گفت نزدیک بیرد و دور شتاب
گفتم او در زمانه بایستست ٭ گفت بایست تر ز غر شراب ٭ گفتم اندر جهان چو او دیدی
گفت نی و نخوانده ام بکتاب ٭ گفتم اندر کفش چه گویی تو ٭ گفت دریا بجای او چو سراب
گفتم از لفظ سایلان شنود ٭ گفت پاسخ دهد بروز شباب ٭ گفتم آورده را نیز دلیو حجت
گفت جاه و جلالت و انجاب ٭ گفتم از تیر او چه دانی باز ٭ گفت همتای صاعقست شهاب
گفتم آن تیغ چیست و دشمن چه ٭ گفت این آتشست و آن سیماب ٭ گفتم از حکم او برون جا بیست
گفت اگر هست ضایعست و خراب ٭ گفتم اعدای او دروغ زنند ٭ گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم آفاق را بدو ندهیم ٭ گفت کس خود خطا دهد بصواب ٭ گفتم از جور او عنا بیست
گفت بر جامه باف و بر ضراب ٭ گفتم آن گز همه شریفتر است ٭ گفت داد و دهش ایزد وهاب

گفتم او ملک را نگاه دارد ٭ گفت زیر نگین و زیر رکاب ٭ گفتم از مدح او بیا سازم
گفت بس چون بکند اولوا الالباب ٭ گفتم او را چه خواهم از ایزد ٭ گفت عمر دراز و دولت شاب
و از مقالات استاد بر این قدر کفایت نمیم چه دیوان استاد عنصری سی هزار بیت است مجمع
آن اشعار معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است
و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه ۴۳۱ احدی و ثلثین و اربعمایه
در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود بوده و سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود
بوده و سلطان محمد ابن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود میان برادران منازعه
افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و جرجان و مضافات سلطان
مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را باشد و سلطان مسعود از برادر التماس کرد که تا او را
در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برآمد و لشکر از بلخ کشید و محمد
مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص
پدر عم و فرزندان او را بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شد و در آن خصومت
آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مستخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه
و با رای و تدبیر بود مصرع تا بخت کرا خواهد و میلش بکه باشد **ذکر ملک الکلام عسجدی قدس سره**
اصلا وی هروی است قصاید را ملایم و متین میگوید و از جمله شاگردان استاد عنصری بود
و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتکین بودی و دیوان عسجدی متعارف نیست اما
سخن او در مجموعها و رسایل فضلا مسطور و مذکور است و این رباعی ازوست رباعی از شرب مدام و

لاف مشرب توبه * وز عشق بتان بسیم غبغب توبه * دل در هوس گناه و بر لب توبه * زین توبه
نادرست یا رب توبه ذکر ابوالفخر مسعود بن سعد سلمان جرجانیست و دیوان او در عراق عجم
و طبرستان و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن
قابوس بوده و مردی اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد و در آخر ترک مداحی سلاطین
نمود قصاید توحید و معارف دارد مشتمل بر زهدیات و ترک دنیا و فضلاء اکابر اشعار او را
معتقدند چنانکه فلکی شیروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود میکند بیت گر این طرز
سخن در شاعری مسعود را بودی * بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش * و مسعود
این راست بیت چون بدیدم بدیده تحقیق * که جهان منزل فناست کنون * زاد مردان
نیک محضر را * روی در بقعهٔ فناست کنون * آسمان چون حریف نامنصف * بر ره عشق
دغاست کنون * طبع بیمار من ز بستر آز * شکر یزدان درست خواست کنون * در دعا قیر
خانهٔ توبه * نوشدارو ی صدق خواست کنون * وین زمان جهان خداوند خدای * ملوج
حضرت خداست کنون * لحمه تر هوای خوش زخمه * بلبل باغ مصطفی است کنون * غرت
جامهٔ غضب بر من * چون فزون شد خرد بکاست کنون * سر آسوده و تن آزاد * پنج کرشم و
پنبه راست کنون * مدتی خدمت شناکردم * نوبتی خدمت دعاست کنون * امیر
شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاهی عالی
و دانا و عالم و فاضل بوده حکما و علما را مقرب داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است
و حکیم سنائی راست در پناب که این بیت را دلالت بر فضل قابوس میکند بیت ثقه خان

لیکن در چشم جاه * همچو قابوس و شمگیر بباش * میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت افتاده فخر الدوله
او را از جرجان اخراج کرد و قابوس به نیشابور آمد و التجا به امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود
از قبل نوح ابن منصور سامانی و مدت هشت سال در نیشابور بسر برد و علما و زهاد و صلحاء انعام
اد ارزوادی و اوانی مجلس را درین ارجه صرف کردی و در مدت غربت از قاعده که در دار
الملک خود داشت ذره تجاوز نکرد و ابو سهل صعلوکی که در ان حین اقضی القضاة خراسان
و سر آمد آن روزگار بوده در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف بسیار دارد و چون فخر الدوله
وفات یافت بار قابوس قصد جرجان و مملکت موروث خود کرد و بدست آورد و در ان
حین بر دست خاصان خود و سعی فرزندش منوچهر در قلعه ضباشک که از اعمال استرآباد است
شهید شده و قتل امیر قابوس را سبب آن بود که او مردی بغایت متکبر و بدخو بوده و بسیار
اکابر بر دست او هلاک شدند و او را در ریختن خون حرصی تمام بود عاقبت ارکان دولت
از و نفور شدند و منوچهر را بر و بیرون آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای
حبس هلاک او رضا داد و حکایت کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت بعبد الله
جمازه بان سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس ساخت در راه قلعه امیر قابوس از
عبد الله سوال کرد که آخر شما را چه برین داشت که بر آزار من جرات نمودید عبد الله گفت ای امیر
تو مردم را بسیار میکشتی ازین جهت ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت که خلاف اینست مردم را
کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم اگر مردم بسیار میکشتمی اول تر میکشتم تا امروز بدست
تو بدین خواری گرفتار نشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر امیر قابوس بوده است

واو در احجة الحق گفته اند و اصلا بخارائیست و پدر او ابو عبد الله سینا بودی و دانشمند و حکیم
بوده و شیخ ابو علی با دانشمندان بخارا مباحثه و مناظره کردی و معظم و مکرم بودی و در خوارزم
هفت سال بوده که درس گفته و از انجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی شد
و در خطه اصفهان بمرض الاسهال بجوار حق درگذشت و این قطعه در حق او عزیزی گفته قطعه حجة الحق
ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود ❊ در شصا کسب علوم کرد تمام ❊ در تکز کرد این جهان بدرود ❊
ذکر سحبان العجم فردوسی اکابر و افاضل متفق اند که شاعری درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی
از کتم عدم بمعموره پای ننهاده و الحق داد سخن دری و فصاحت داده و شاهد عدل بر صدق این
دعوی کتاب شاهنامه است که در این پانصد سال گذشته از شاعران و فصیحان روزگار
هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران و فصیحان روزگار هیچکس را
مسلم نیست و این معنی بدایت غلاست در حق فردوسی و قال بعض الافاضل بیت سکه کاندر
سخن فردوسی طوسی نشاند ❊ کافرم گر هیچکس از جمله قدسی نشاند ❊ اول از کرسی بالا برزمین
آمد سخن ❊ او دگر در دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند ❊ و عزیزی دیگر راست درین معنی قطعه
در شعر سه کس پیمبرانند ❊ هر چند که لا نبی بعدی ❊ اوصاف و قصیده و غزل را ❊ فردوسی و
انوری و سعدی ❊ انصاف آنست که مثل قصیده انوری و قصاید خاقانی را توان گرفت اندکی
کم و زیاده و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو توانند بود و بلکه زیاده تر
اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی کدام شاعر گوید و کرا یارا باشد و نتواند بود که
شخصی این سخن را مسلم ندارد و گویند شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست و درین سخن

مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانی است اما از راه انصاف
تامل در هر دو شیوه کو بکن و ممیز بوده حکم براستی در میان کو پاور اما اسم فردوسی حسن بن
اسحق بن شرف شاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین طوس بوده است
و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گفته اند که سوری بن معتز که او را عمید خراسان میگفتند
در روستاق طوس کهریزی و چهار باغی داشته فردوس نام و پدر فردوسی باغبان آن باغ
و مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آن است والعهدة علی الراوی ابتدا حال فردوسی
آن است که عامل طوس بر وجور و بیدادی میکرده بشکایت عامل از طوس بغزنین میرفته بود
و مدتی بدرگاه تردد میکرده و مهمی که داشت متمشی نمیشد و بخرج الیوم در ماند شاعری پیشه
ساخت قطعه و قصاید میگفت و از عام و خاص وجه معاش بدو میرسید و در سرا و را
صحبت عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را آرزو میسر نمیشد تا روزی خود را
بحیله در مجلس عنصری گنجانید و در آن مجلس عسجدی و فرخی گنجانید که هر دو شاگردان عنصری اند حاضر
بودند استاد عنصری فردوسی را چون مردی روستائی شکل دید از روی ظرافت گفت
ای برادر این مجلس شعرا است جز شاعر نمیگنجد فردوسی گفت بنده را درین فن شعور اندکی هست معلوم
شود عنصری گفت پس هر کدام یک مصرعی میگوئیم اگر تو هم گفتی خوب و اگر نه صحبت ما را
خراب مساز اول عنصری گفت عنصری چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت
مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذر کند از جوشن فردوسی گفت
مانند سنان گیو در جنگ پشن ❊ همگنان از حسن کلام او تعجب کردند استاد عنصری گفت

زبان گفتی مگر ترا در تواریخ سلاطین وقوفی هست گفت بلی تاریخ عجم همراه دارم عنصری
او را در ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را بر شیوهٔ شاعری و سخنوری
قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که ما فضل ترا نشناختیم و او را مصاحب خود
و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را القصه نظم در آورد و عنصری از کثرت ساحش
اشغال بهانها میکرد و میتواند بود که طبعش بنظم شهنامه قادر نبوده باشد و هیچکس را نیافته
در آن روزگار که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسیدند که توانی نظم شاهنامه
کردن فردوسی گفت بلی ان شاء الله تعالی استاد عنصری از این سخن خرم شد و فی الحال بعرض
سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده و بسیار خوش طبع و در سخنوری قادر است
و گمان بنده آن است که از عهدهٔ نظم ملوک عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگوی
تا در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت فرمود فردوسی
فی البدیه چند بیت در مدح سلطان بگفت و این بیت از آن جمله است بیت چو کودک
لب از شیر مادر بشست ۞ بگهواره محمود گوید نخست ۞ سلطان از این بیت بغایت
خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بنظم شاهنامه قیام نماید گویند او را در سرا بوستان خاص
فرمود تا حجره و مسکنی دادند و مشاهرهٔ خرج معاش تقرر نمودند و مدت چهار سال دیگر
بطوس ساکن بود و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان
رسانید و قبول نظر کیمیا اثر سلطانی شده و باز بر طریق اول بکار نظم مشغول شد و سلطان
گاه گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه احمد بن حسن میمندی بود

مدح او گفتی و التفات بایاز که از جملهٔ خاصان بود نمیکرد و ایاز از این معنی آشفته شد و از
روی معادات در مجلس خاص بعرض سلطان رسانید که فردوسی رافضی است سلطان
محمود در دین و مذهب اهل سنت بسیار متعصب بود و از آن سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی
او را طلب فرمود و از روی عتاب با او گفت که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای
فیلان هلاک سازند تا جمع قرامطه را عبرت باشد فردوسی در پای سلطان افتاد
که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعت میباشم و بر من افترا کرده‌اند سلطان فرمود
که مجتهدان بزرگ این بدعت از طوس بوده‌اند فاما من ترا بخشیدم بشرط آنکه از این مذهب
رجوع نمائی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان گشت بهر کیفیت
که بود نظم کتاب شهنامه را باتمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق او احسانی
بزرگ بجای آرد و شغل ندیمی مجلس و اقطاع مقرر کند و چون خاطر بدو گران شده بود او را
صلهٔ کتاب شهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که هر بیتی را درمی نقره باشد
و فردوسی این انعام را در حق خود حقیر دانست نابسته و بیازار شد و بحمام در آمد بیست هزار
درم اجرهٔ حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار درم باقی بمستحقان
قسمت نموده و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن نسخه کتاب شهنامه را
از کتابدار سلطان بدست آورد و چند بیت در نظم سلطان بر آنجا الحاق کرد ابیات
بیت ایا شاه محمود کشورگشای ۞ ز کس گر نترسی بترس از خدای ۞ بسی سال بردم
بشهنامه رنج ۞ که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج ۞ اگر شاه را شاه بودی پدر ۞ بسر برنهادی مرا تاج زر

چو اندر تبارش بزرگی نبود ❊ نیارست نام بزرگان شنود ❊ ندیدی تو این خاطر روشنم ❊
نیندیشی از تیغ خونریز من ❊ که بدین و بدکیش خوانی مرا ❊ منم شیر نر میش خوانی مرا ❊
مرا غمز کز زندگی شد سخن ❊ بمهر نبی و علی شد کهن ❊ منم بندهٔ هر دو تا رستخیز ❊
اگر شه کند پیکرم ریزه ریز ❊ بدین زادم و هم بدین بگذرم ❊ چنان دان که خاک پی حیدرم ❊
اگر شاه محمود ازین بگذرد ❊ بیکجو نسنجد مرا او خرد ❊ جهان تا بود روزگاران بود ❊
قیامم بسر بهر یاران بود ❊ که فردوسی طوسی پاک جفت ❊ نه این نامه بر نام محمود گفت ❊
بنام نبی و علی گفته ام ❊ گهرهای معنی همه سفته ام ❊ و باقی این ابیات شهرتی

عظیم دارد و نوشتن تمام محتاج نبود فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد از آن مخفی بهرات آمد و در خانهٔ ابو المعالی صحاف چند گاه بسر برد آخر رسولان متفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود بمشقت تمام خود را بطوس رسانید و آنجا نیز متوهم بود اهل و اقربا را وداع کرد و عازم رستمدار شد و در آن حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر بن قابوس حاکم رستمدار بود و پناه آورد و اسپهبد او را مراعات کرد و از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیکصد و شصت مثقال طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و اجابت کرد و دیگر بار بطوس رجوع کرد و پیری برو مستولی شده بود و در وطن مألوف متواری میبود و وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت روی بخواجه احمد حسن میمندی کرد که اگر جواب هند نه بر وفق مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه برخواند بیت اگر جز بکام من آید جواب ❊ من و گرز و میدان افراسیاب ❊

سلطان را رقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی حیف و کم عنایتی کردیم تا احوال وی چیست خواجه محل و تقرب یافته بعرض رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا دوازده شتر را نیل بار کرده جهة انعام فردوسی بطوس فرستاد و رسیدن شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون بردن جنازهٔ همان بدروازهٔ رزان بعد از آن جهات تسلیم خواهرش نمودند قبول نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال سلاطین احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شهور سنهٔ احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در شهر طوس است در جنب مزار عباسیه و الیوم مرقد شریفش متعین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم گرگانی رحمة الله علیه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیست ازو سؤال کرد که درجات را از چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم بیت
خداوند بالا و پستی توی ❊ ندانم چه هر چه هستی توی ❊
اما اسپهبد پسر خال شمس المعالی قابوس است و رباط عشق که در بند شغانست و بر سر راهیست که از خراسان بگرگان و استراباد میروند از ابنای اوست و دیوار چون عهد خوبان ستمکار درهم شکسته و سقف آن چون محنت سرای عاشقان برهم نشسته امروز از آن جز رسوم و طللی باقی نمانده که بمعمارهٔ لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق و الدین علیشیر خلده الله تعالی ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود باندک فرصتی دیوار آن چون سد سکندر محکم و سقف آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم

مثل آن رباطی نشان نمیدهد پناه مسافران و شکوه مجاوران آمد بارست حق تعالی ذات
ملک صفات آن بانی خیر را سالهای سال مستدام دارد نظم آلهی تا جهان را آب در گمست
فلک را در گیتی را درنگست ❁ ممتع دارش از عمر و جوانی ❁ ز هر چش خوش فزون ده زندگانی ❁
ذکر ملک الشعرا فرخی استاد فرخی ترمذی است و شاگرد استاد عنصری از ذهن سلیم و طبع مستقیم
داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی را عجم همچنان است که متنبی عرب را و این هر دو
دولت مرد فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند و فرخی در تاریخ امیر ابوالمظفر بن امیر نصر بن ناصر الدین
که در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و در صفت داغگاه امیر ابوالمظفر این قصیده را راست
قصیده تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ❁ پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار ❁ خاک را
چون ناف آهو مشک زاید بیقیاس ❁ بید را چون پر طوطی برگ روید بیشمار ❁ دوش وقت
نیم شب بوی بهار آورد باد ❁ حبذا باد شمال و خرما بوی بهار ❁ باد گویی مشک سوده دارد
اندر آستین ❁ باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار ❁ نسترن لؤلؤ بیضا دارد اندر مرسله
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار ❁ تا برآمد جامهای سرخ مل بر شاخ گل ❁ پنجهای دست مردم
سر فرو کرد از چنار ❁ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ❁ آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ❁ باغهای پر بهار از داغگاه شهریار ❁ داغگاه شهریار اکنون
چنان خرم شود ❁ کاندر او از خرمی خیره بماند روزگار ❁ سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر ❁ خیمه اندر
خیمه بینی چون حصار اندر حصار ❁ هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ❁ هر کجا سبزه است شادان یاری از
دیدار یار ❁ سبزها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی ❁ خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار ❁

عاشقان

عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب ❁ مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار ❁ پرده در پرده
سرای خسرو فیروزبخت ❁ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار ❁ برکشیده آتشی چون دیبای زرد
گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار ❁ داغها چون شاخهای بسته بر یاقوت رنگ ❁ هر یکی چون
ناردانه گشته اندر زیر نار ❁ کودکان خواب نا کرده مصاف اندر مصاف ❁ مرکبان داغ نا کرده قطار اندر
قطار ❁ خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار ❁ با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار ❁ همچو زلف نیکوان
مورد کیسو تاب خورد ❁ همچو عهد دوستان سالخورده استوار ❁ میر عادل بوالمظفر شاه با مردان
شهریار شیرگیر و پادشاه شهردار ❁ هر کرا اندر کمند تا بخورده افکند ❁ گشت نامش بر سرین و شانه
رویش بکار ❁ هرچه زینسو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ❁ شاعران را با لگام و زایران را با فسار ❁ و استاد
فرخی را در فصاحت و بلاغت بی نظیر شمرده اند و در کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله موافقات
اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراء النهر شهرتی تمام دارد
و حالا در خراسان مجهول و متروک است ذکر امیر معزی از اکابر فضلاست مدتی تحصیل علوم
کرده و مرتبه دانشمندی حاصل نموده و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت
نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد
و او را امیر شب امارت دست داده نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقالات است
میگوید که بعضی با فضلا و اکابر صحبت داشته و در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی
هیچکس نمیگوید و ندیده ام اول شهرت امیر معزی در درگاه سلطان ملکشاه آن بود که شب عید
که سلطان و ارکان دولت هلال عید ببام قصر برآمد و با شکل تمام شکل هلالی مرئی شد

تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند ناگاه چشم سلطان بر ماه افتاد و باشارت انگشت
مبارک بتمام مردم نمود از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که در اینمحل شعری بعرض رساند
شامل بدین صورت و استاد بدیهه این رباعی انشا کرد ماه نو را بچهار تشبیه مطلق چنان کرد

رباعی
ای ماه کمان شهریاری گوئی ❊ یا ابروی آن طرفه نگاری گوئی ❊ نعلی زده از زر عیاری گوئی
در گوش سپهر گوشواری گوئی ❊

سلطان این رباعی را پسند فرمود و مرتبه امیر معزی روز بروز ترقی نهاد
تا بدانجا که سلطان رسالت روم را بدو فرمود و گویند چهل قطار شتر اقمشه از اصفهان آورد
و دیوان امیر معزی مشهور و متداول است و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط
و امیر معزی قصیده ذو قافیتین را نیکو گفته که بیشتر شعرا آن قصیده را تتبع کردند و مطلع آن قصیده اینست

مطلع
ای تازه‌تر ز برگ گل پر تازه تر ❊ پرورده‌تر ز زعفران فردوس پرورده تر ❊

و ابوطاهر خاتونی
میگوید در کتاب مناقب الشعرا که این قصیده را قریب پانصد کس جواب گفته اند مثل امیر معزی هیچکس نمیگوید
و ابوطاهر میگوید ظن من آنست که این قصیده را امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته و این
نظر ابیات امیر معزی است

مطلع
تا باد صبا حلقه سپردن کرد در گلزار ❊ ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار ❊

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد ابوشجاع الب ارسلان است و خلاصه
دودمان سلجوقی بوده اند در روزگار دولت او جهان چون عروسی بود آراسته و خلایق
رفاهیتی که در عهد او دیده اند از زمان آدم علیه السلام الی یومنا هذا در هیچ عهد نشان نداده اند
گویند که در حرمین الشریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایة الهی یکی آن بوده که وزیری
همچو نظام الملک خواجه دنیا و آخرت ارزانی داشت به علم و عدل و خیرات مثل او وزیری نشان

نداده اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خاتون که حرم
بزرگ سلطان بود بتربیت ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای و
وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک باستحقاق وزارت کرد و خواجه مصدرها
میداد و تحمل میکرد تا در وقت یورش بغداد در حدود ملاحده خواجه را بدرجه شهادت
رسانیدند و در وقت وفات این قطعه را بسلطان فرستاد

قطعه
چهل سال با لطف تو ای شاه جوانبخت ❊ گرد ستم از چهره ایام ستردم ❊
طغرای نکونامی منشور سعادت ❊ پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم ❊
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و چار ❊ در حد نهاوند بیک کار روم بمردم ❊
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند ❊ او را بخدا و بخداوند سپردم ❊

و خواجه نظام الملک بر سلطان ملکشاه خوش و مبارک نیامد و ناگاه در آن اثنا در حوالی بغداد
بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز امیر معزی این رباعی را ارتجالا انشا کرد

رباعی
نشناخت ملک سعادت لشکر خویش ❊ در صحبت وزیر خدمت گر خویش ❊
بگماشت بلای تاج بر لشکر خویش ❊ تا در سر تاج کرد تاج سر خویش ❊

و این قطعه نیز او راست

نظم
رفت در یکمه بفردوس برین دستور پیر ❊ شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر ❊
ای دریغا آنچنین شاهی وزیری آنچنان ❊ قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر ❊

و کان ذلک فی شهور سنه اثنین و ثمانین و اربعمائه سال عمر او ۳۸ و سلطنت ۲۰

ذکر نظامی عروضی سمرقندی

رحمة الله علیه مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم
و شعر ماهر بوده و کتاب داستان ویسه و رامین نظم آورده گویند که این داستان از شیخ بزرگوار

نظامی گنجوی نظم کرده و قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی است
و آن نسخه ایست مفید آورده خواهد شد تا وزن ابیات آن نسخه شود بیت ازان گویند
آرش را کمان گیر که از آمل بپراند چشادتیر * و حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ
طهمورث که هفت اقلیم را قسمت کردند و روایت است که حالا اثر اطلال آن باقیست از حدود
آمل تا ابیورد و مرو و فرغانه و خجند میکشید و آرش از عم التماس کرده یک تیر پرتاب در
قسمت ملک اعادعم مضایقه نکرد و یک تیر پرتاب بدو داد و حکما تیری را مجوف کرده سیماب
را درو تعبیه کرده و قوت داده تا در وقت طلوع مقابل آفتاب انداخته و حرارت
آفتاب آنرا جذب کرده از حد و آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را
نوشته اند و این حالت از عقل دور مینماید که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ آذری هم
در جواهر الاسرار می آورد که شیخ الرئیس ابوعلی سینا اعلی الله درجاته این صورت را
منکر نیست و میگوید از حکمت دور نیست تاویل آن است که دهی باشد در یک فرسنگی مرو
آمل نام همچنانکه دهی هست در سمرقند سبزوار نام و در خوارزم دهیست بغداد نام ذکر امیر
خسرو رحمه الله اصل او از اصفهان است در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موحد و عارف
و بعضی بروی طعن میکنند که طبع وی مرائی بوده و مذهب تناسخ داشته العلم عند الله
بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجه میکند چه او را در آداب حجه و بحث
با علما و فضلا و حکما حجه و برهان محکم بوده و در اول حال از صفهان بگیلان و رستمدار افتاده و مدتی
با علمای آن دیار بحث کرد و قصد او کردند بطرف خراسان گریخت در اثنای غربت

بجانب خراسان بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه العزیز رسید شیخ را از
روی کرامت احوال او معلوم شده بود باصحاب گفت فردا مردی حجتی بدین شکل و صفت
بدر خانقاه خواهد آمد او را اعزاز و اکرام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر سوال و بیان آورد گویند
این شیخ ما مردی دهقان امی است و آن شیخ ایشان من آید چون حکیم ناصر بدر خانقاه رسید مریدان
بفرموده شیخ عمل کردند و او را بخدمت شیخ آوردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بزرگوار
میخواهم که ازین قیل و قال درگذرم و پناه باهل دل آورم شیخ تبسمی کرد که ای ساده دل تو با من چگونه
همصحبتی توانی کرد که سالهاست اسیر عقل ناقص مانده و من اول روز قدم بدرجه مردان نهاده ام
سه طلاق بر گوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است
بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست ولی ترا آن میدان کجا اما عقل ناقص
عقل تو و پور سیناست که هر دو بدان مغرور شده اید و دلیل برین قصیده ایست که دوش گفته و بنیاد آن
گوهر کن مکان عقل است غلط کرده که آن گوهر عشق است و فی الحال مطلع آن قصیده را بر زبان مبارک
گذرانید و این بیت بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند * کز کائنات هر چه و رو هست برترند
حکیم چون این کرامات از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب گفته بود و هیچ آفریده را
بران اطلاعی نبود و اعتقاد و اخلاص او باستانه شیخ درجه عالی یافت و چندوقت در خدمت
شیخ روزگار گذرانید و بریاضات و تصفیه باطن مشغول میشد اما شیخ او را اجازت سفر داد
بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علمای خراسان بقصد او برخواستند و در
حین قاضی القضاة ابوسهل صعلوکی بزرگ خراسان و در نیشاپور بود و حکیم را الکفی کرد

مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان بسیار میکنی از سخن او طبع واقع شده چنین که مشاهده میکنیم علمای
ظاهر خراسان قصد تو دارند و صلاح آن است که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده
و بجانب بلخ افتاد و آنجا نیز متواری تا در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد این قصیده در شکایت
اهل خراسان میگوید **قصیده** بنالم بتو ای قدیم قدیر ✽ ز اهل خراسان صغیر و کبیر ✽ چه کردم
که از من رمیده شدند ✽ همه خویش و بیگانه برنا و پیر ✽ مقرم بفرمان پیغمبرت ✽ ز انباز
گفتم ترا نه نظیر ✽ بامت رسانید پیغام تو ✽ محمد رسولت بشیر و نذیر ✽ و آن را به پیغمبرت تا رسید
بگو جبرئیل آن مبارک صفیر ✽ مقرم بحشر و بمرگ و حساب ✽ کتابت ز بر دارم اندر ضمیر ✽ این
قصیده ایست مطول که اعتماد خود بیان میکند چون قصیده اول بر زبان شیخ ابو الحسن قدس سره
گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد **بیت** پرورد کان و دایه قد شدند در قدم ✽
گوهر چنین گرچه یار صاف گوهرند ✽ بی بال در نشیب سفلی کشند و بال ✽ بی پر ز آشیانه علوی همی پرند ✽
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض ✽ از باختر بخاور و از بحر تا برند ✽ هستند و نیستند و نهانند و آشکار ✽
هم میتوانند و با تو یکی نه اندرند ✽ پیدا نشان اگرچه بکوشش گمند شان ✽ آخر بدبران سپهر مدورند ✽
و بعد از بیان نفس و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید **نظم** اینها ز آدمند چرا جملگی خرند ✽
دعوی کنند زانکه براهیم زاده ایم ✽ چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند ✽
در بزمگاه مالک و طوف زبانیه ✽ این ابلهان که در طلب حوض کوثرند ✽ خوش خوشی کجا بود که در انجا برادران ✽
از بهر لقمه همه خصم برادرند ✽ آن گستیان که سیر تشان بغض حیدر است ✽ حاشا که دشمنان ابا بکر و عمرند ✽
و آنانکه هستشان با ابا بکر دوستی ✽ چون دوست شد چون همگی خصم حیدرند ✽ تا تا ازان گروه نباشی که در جهان ✽

چون کاه میخورند و چو گرگان همی درند ✽ نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط ✽ همسایگان من نه
مسلمان نه کافرند ✽ و دیوان حکیم ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان
محکم و متین دارد و کتاب روشنائی نظم نامه و کنز الحقایق و نیز ظهور حکیم ناصر خسرو در روزگار
سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست چنین گویند که هر دو
باهم صحبت داشته اند اما سخن عوام است و در هیچ تواریخ و نسخه ندیدم و قبر شریف حکیم ناصر خسرو
در دره لمکان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را بحکیم ناصر خسرو اعتقادی بلیغ است
بعضی او را سلطان مینویسند و برخی شاه و بعضی میگویند نسب سیادت داشته و آن سخنان که میگویند
که چند گاه که در طاقی نشسته و ببوی طعام زنده مانده سخن عوام است اعتباری تمام ندارد و این
ضعیف این حالت را از شاه سعید شاه سلطان محمد بدخشانی تغمده الله بغفرانه سوال کردم فرمود
که اصلی ندارند و وفات حکیم در شهور سنه ۴۳١ احدی و ثلثین و اربعمائه بود **ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه**
از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در رود جگر
توان خواند و استاد رشید وطواط و عبد الواسع سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آرد
و معتقد اوست و حمید ابن عمعق پسر اوست که در روزگار سوزنی بوده و سوزنی را هجو میکند و این
قطعه حمید راست **قطعه** دوش در خواب دیدم آدم را ✽ دست خود کرده اندر دست ✽ گفتمش
سوزنی نبیره تست ✽ گفت خواهد طلاق او راست ✽ و عمعق را در شیوه مرثیه گفتن ید بیضا است
ابو طاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید که چون ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت
که در حباله سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بود سلطان سنجر از وفات او بسیار متألم و ملول بود

عمعق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون گوید عمعق پیر و ناتوان و عاجز و نابینا شده بود
از قصیده مطول استعفا خواسته و این ابیات گفت و این واقعه در فصل بهار بود قطعه هنگام آنکه
گل دمد از صحن بوستان ❊ رفت آن گل شکفته و در باغ شد نهان ❊ هنگام آنکه شاخ شجر
نم کشد ز ابر ❊ بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان ❊ این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد
مجموع آن مشکل است اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است و هفتاد و شش سال عمر
یافت پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک پی و درویش دوست و عادل سیرت
و فرشته طاعت شصت سال باستقلال سلطنت ایران و توران را کرده بیست سال بنیابت
پدر و برادران و چهل سال باستبداد و انفراد و صاحب تاریخ آل سلجوق گوید که من در اوان
در ملازمت سلطان بودم و معاینه مشاهده کردم که گنجشکی بر شامیانه سلطانی آشیان کرد
و بیضه نهاد و چون وقت رحلت از آن منزل رسید فراشی را بتعهد آن آشیانه گذاشت تا
آنوقت که آن گنجشک بچه برند که آن گنجشک پریشانی روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی
ماند بیت عدل کن عدل که ز ولایت دل ❊ در پیغمبری زند عادل ❊ از شعرای بزرگ که در زمان
سلطان سنجر بوده اند و مدح گفته اند و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید الدین وطواط
و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عماد زوزنی و سید حسن غزنوی
و مهستی دبیره محبوبه سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی مجلس سلطان بود
چون بیرون آمد سلطان استفسار هوا میکرد و برف میبارید مهستی این رباعی را بدیهه
نظم کرد و بعرض رسانید بیت شاها فلکت اسپ سعادت زین کرد ❊ و ز جمله خسروان

ترا تحسین کرد ❊ تا در حرکت سمند زرین نعلت ❊ بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد ❊ سلطان را
این رباعی در محل قبول ملایم طبع افتاده من بعد مهستی مقرب حضرت سلطان شد اما
مولانای فاضل ابی سلمان زکریای بخارائی در کتاب صور اقالیم می آورد که چون سلطان
سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که زعم شیعه آنست
که امام محمد مهدی از آن غار خروج خواهد کرد و هر جمعه بعد از ادای صلوات اسپی با لگام زرین طلا بر در
غاری نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان اینحال مشاهده کرد و کیفیت پرسید
اسپی دید بغایت رعنا و زیبا و بی نظیر پای بر آن مرکب نهاد و سوار شد و گفت این اسپ
من امانت است هرگاه امام خروج کند تسلیم کنم گویند که این صورت بر سلطان مبارک
نیامد چون بی حرمتی بود هر چند آن ظرافت طبع سلطان را خوش آمد اما پسندیده نشد و در
آخر دولت معاش و ادرار علما و مواجب زهاد در آن بست و آن نیز سبب زوال دولت
او شد و غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایات و ممالک خراسان
و ما وراء النهر و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغا خراب و نایاب شد و امیر خاقانی
در آن وقایع گوید بیت آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ❊ و آن نیل مکرمت که شنیدی
سراب شد ❊ گردون سر محمد یحیی بباد داد ❊ محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد ❊
و محمد نیشاپوری غزالی است بوده سر آمد روزگار خود غزان خان او را بشکنجه و عقوبت هلاک کردند
و سلطان نیز بعد از آن در قلعه ترمد از قید غزان خلاص یافته بیرون فرتوت شده بود و در دوازدهم
ربیع الثانی سنه ۵۵۱ احدی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار رحمت حق پیوست و در وفات او

این قطعه نظم کرده **نظم** بزخم تیغ جهانگیر و گوی قلعه‌گشای * جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست * بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای * چو مرگ تاختن
آورد هیچ سود نداشت * بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای **ذکر حکیم قطران ابن منصور
جبلی رحمه الله** از جمله استادان شعر است و انوری شاگرد او بوده ترمذی است اما در بلخ بوده
و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد که در روزگار سلطان
سنجر والی بلخ بوده و رشیدی سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سمکش و عنانی و پنجکهر
و اکثری شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر حال بعراق افتاد و از آنجا
اقامت کرد و در علم شاعری ماهر بوده و صاحب تصنیف است و رشید وطواط گوید که من
در روزگار خود قطران را مسلم میدارم در شاعری و باقی را مسلم میدانم از راه طبع نه از راه
علم قطران و اشعار مشکل و مرصع و مخمس و ذوقافیتین و غیر ذالک بسیار کوشیده اند و این جنس
ذوقافیتین از وست **قصیده** یافت زین دریا دیگر باره گوهرها ببار * باغ و بستان یافت دیگر زابر
گوهر بار بار * چون ز هر باریدنش هردم زمین خرم شود * هر زمین هردم چشم خوش کهسار بار
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد * مرغ شبگیران سرایان بر سر گلزار بار * باد هر بفشاند
همی بر سنبل عنبر عبیر * ابر بفروزد همی بر لاله و گلنار نار * تا چمن گشت از صبا چون چین پر نار باز
باغ بفزود اندر و چون لعبت طناز ناز * چون بطرف جوی بنماید گل خود روی روی * جای
با معشوق و میخوردن کنار جوی جوی * برده از نعمان بر ده لاله نعمان سبق * برده از مغرب
به بستان بلبل خوشگوی گوی * بسته از یاقوت بسته لاله و گلنار رنگ * یافت از کافور و عنبر

تیره شب روی روی * از نسیم سنبل و گل گشت چون تبت قبر باغ * وز دم زلف بت من گشت
چون مشکوی کوی * چشم من چون چشمهٔ آهوی گشت از هجر او * تن بخون در خون میان چشم
آهوی موی * گو زره گر گرد و سپهر از عشق او هر ماه ماه * خون دل هر شب کند زین چشم من
همراه راه * ای بخوبی برتبان کابل و کشمیر میر * مردم از بس کاوری در روز عدها تو خیز
خیز * هست مردم را شب و شبگیر موی روی تو * موی از شب دان مدام روی از شبگیر گیر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام بهار * آب از من یافته زردی بجاه تیر تیر * غمزهٔ تو عاشقان را
دل بدوزد در جگر * همچو خسرو بر جگر دوزد بزخم تیر تیر * تو لحلیل آن کو گیتی در شده
موجود جود * جعفر انگشت گشت از طالع مسعود عود **ذکر فصیحی جرجانی** از جمله ملازمان امیر عنصرالمعالی
کیکاوس ابن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته
من ورقی چند از آن دیده ام اما در مونس نامه فهم این چند بیت از آن داستان بخاطر داشتم
نوشتم و او در آن داستان بیان حال خود و ذکر ایام دولت ملک قابوس میکند تا بیت
و این چند بیت **بیت** چو فرخ وجودی که از همتش * بمیرد بپای ولی نعمتش اما امیر کیکاوس
نبیرهٔ مادری قابوس است مرد اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده در هفت
ندیم مجلس سلطان مودود بن مسعود بن محمود غزنوی بوده است و در آخر عمر روی از دنیا
گردانیده و در گیلان بعبادت و طاعت مشغول شده و او را هوس غزا در سر افتاد و
و همراه امیر ابوالسوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و از آنجا سعادت
شهادت استشهاد یافت در حالتی که زخم دار شده بود نزدیک بمرگ رسیده این

قطعه بگفت **قطعه** کاوس کی ای عاجز گرداب اجل * آهنگ شدن کن اجل از بام و در آمد *
روزت بنماز دگر آمد بهمه حال * شب زود در آید چو نماز دگر آمد **ذکر فخاری رحمة الله**
فخار موضعیست در بدخشان فوق طالقان و فخار ولایت ختلان موضعی که تربت
و در میان کاشغر و ختای ولایتیست فخار نام غالباً فخاری که شعرا اوصاف هوا
و خوبان آنجا کرده فخار ترکستان است چنانچه خواجه سلمان ساوجی میگوید **بیت** فخار
ندیدیم بدین حسن و جمال * ترک یا چین چو ندیدیم بدین شیوه و رنگ * معلوم نیست که این
فخاری از کدام فخار بوده است شاعری استادست و او راست **قطعه** اسپی دارم که
هر گز ایزد * قانع تر از او نیافریند * تا روز ز عشق جو همه شب * از آخر من بماه خوشه چیند *
لاغر شد که چو ماند از این غم * میخواست که تعزیت کنندش * پوشیده پلاس و پاره پاره *
میخواست که تا در او نشیند * شعرای او را استاد الشعرا می نویسند و در روزگار شیروانشاه
کبیر جلال الدین والدنیا اخستان منوچهر ملک الشعرای ملک شیروان و مضافات آن بوده
و عظیم الشان و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده اند خواجه
حمدالله المستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خویش بخاقانی داد و فلکی نیز
طمع دامادی استاد بود چون دست نداد برنجید و میخواست سفر کند استاد جهت رضای
او بیست هزار درم بخشیدش که عطای فرزند بهای پنجاه کنیزک ترکیست که همه بهتر از دختر
ابو العلااند فلکی بران راضی و خوشنود شد چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت
کرده و با استاد التفات نمیکرد ابو العلای این ابیات در هجو خاقانی میگوید **بیت** ترای

افضل الدین اگر راست پرسی * بجان عزیزت که آن تو نهادم * در و گر پسر بود نامت بشیروان *
بجا قافیت بر لقب من نهادم * بجای تو بسیار کردم نکوئی * ترا دختر و مال و شهرت بدادم *
چرا حرمت من نداری که چون من * ترا هم پدرخوانده هم اوستادم * بهر چند گوئی که گفتی سخنها *
که زینسان سخنها نباشد بیادم * بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم * بکادم بکادم نکادم نکادم *
اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان است شعرا را دوست داشتی و علما و فضلا
در مجلس او محترم بودندی صیت بزرگی و کرم او در آفاق منتشر شد و شعرای اطراف بحضرتش مایل
شدند چند شاعر بزرگ در عهد او در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگوار نظامی گنجه و
ابو العلا و خاقانی و فلکی و ذو الفقار و شاهفور و فاضل دهر قاضی ابو سعید عبدالله بیضاوی رحمه الله
می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین است و بهرام بچند پشت باز و به شیر بابکان میرسد
ذکر عماد روزنی بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد رشید حسن غزنوی است
مدتی مدید در خدمت او بود و روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق حجة الاسلام
محمد غزالی پیدا شد بوسیله مؤانست بصحبت او رسید این قطعه نظم کرد و بزیارت او شد **قطعه**
غرور اودش مگفتم که این کهنه جهان ازکی * شد از غوغای سلطان و زسودای هواخانی خرد
کفا عجب دانم که میدانی و میپرسی * بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی * غزالی را چون چشم
بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب کمال و مدرکست گفتش ای یار نیکو خصال
چنین که شعر و منظر و سیرتت زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ارباب شی
عار نداری که فردای قیامه ترا از فرقه والشعراء یتبعهم الغاوون شمارند ملک از این سخن

مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست او توبه کرد و بعلم عبادت و تهذیب اخلاق
مشغول گشت و از وی درخواست که املاک و جهات خود که میراث مانده بود صرف زهاد و علما
کند غزالی منع فرمودش که گر این آرزو بکرد که عوض از این حسنات در دل تو پیدا آید که ما
جهد و کوشش تو شود پس ملک او را گفت چه کنم این جهات را گفت بسر آن مرو هر که خواهد
قبول کند ملک همچنان کرد **طبقه دوم درین طبقه نام چند فاضل است اول ذکر ملک الکلام ازرقی**
بسیار فاضل بوده و او را الحکیم می نویسند و از مروت ظهور او در روزگار دولت سلطان
طغانشاه سلجوقی بوده که در خاندان سلجوقی از پادشاهی مستعدتر نشان نداده اند چند
تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند کتاب سندباد در پندیات و حکمت علمی
از مصنفات است و فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت رجولیت کمتر بودی
اطبا و حکمای روزگار بسیار جهد نمودند و معالجه کردند مفید نیامد حکیم ازرقی کتاب
الفیه و شلفیه تالیف نمود تا هر گاه سلطان در آن کتاب و تصویر اشکال آن نظر کردی
قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد
والله اعلم صاحب کتاب چهار مقاله گوید روزی سلطان طغانشاه نرد می باخت
و چند انکه شش میخواست سه یک می آمد سلطان از این صورت متغیر شد حکیم ازرقی
این بیت انشا کرد **بیت** گر شاه شش خواست سه یک زخم افتاد * تا ظن نبری که
کعبتین داد نداد * چشمش چو گرفت حضرت (حشمت) شاه * از هیبت شاه روی بر خاک نهاد *
اما سلطان طغانشاه پادشاهی نیکوسیرت و پاک صورت بود و مقر سلطنت او در

نیشاپور است چهار باغی و قصری در نیشاپور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات
نیشاپور است و طلال آن قصر را طلل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با براهیم
بن ینال مصاف داد و بدست او اسیر شد و آن روسیاه جهان بین او را آب سپلند
داد و در حسرت چشم خود این بیت انشا کرد **بیت** تا دست قضا چشم مرا میل کشید * فریاد ز عالم
جوانی برخاست * طغرالنگ که خال دلبر بود بدین انعام ینال با انگشت و چون این بشنید
زار زار بگریست و گفت ای کاش نابینا شدی تا من یک چشم خود را بدین جهان نادیده
وادی و بیک چشم قناعت کردی طغانشاه از خال درخواست تا او را ملول نگذارد و دیده بمان
خوشگوی و جلیسان خوشخوی با او مصاحب ساز طغرل التماس او را قبول نمود والله اعلم
ذکر عبد الواسع جبلی نور الله قبره منشاء او ولایت غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده است
طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار میگوید و در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک هراة
افتاد و از آنجا بغزنین رفت بخدمت سلطان بهرام شاه ابن مسعود که سلطان غزنین بود و از
آل سبکتکین بوده است مشغول شد و مدت چهار سال مدیح او گفته چون سلطان سنجر بمدد
و تقویت بهرامشاه که خواهرزادهٔ او بود لشکر بغزنین کشید عبد الواسع این قصیده در مدح
سلطان میگوید **قصیده** ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان * تذرو و کبک و مور و مار با هم
گشته در کاشان * یکی همخانه شاهین دوم همخانه طغرل * سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم
ثعبان * خداوند جهان سنجر که پیوسته چهار آلت * بود در رایت و رای و جبین و روی او پنهان *
یکی فیروزی و دولت دوم پیروزی ملت * سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان *

بنان اوست بخورشش نشان اوست در گوشش لقای اوست مجلس لوای اوست در میدان ❊ یکی از اوتاد
باسط و دوم ارواح را قابض ❊ سه دیگر بعد ما یه چهارم فتح را برهان ❊ شد اندر قرن او باطل
شد اندر عصر او ناقص ❊ شد اندر فرق او حاصل شد اندر وقت او برهان ❊ یکی لهو کیخسرو دوم
مقدار اسکندر ❊ سه دیگر نام افریدون چهارم عدل نوشیروان ❊ وآنچه مشهور است
که عبد الواسع در اول جلف و عامی بوده و آنها که بروی بسته‌اند که در اول چگونه شعر شکسته تمام سخن
عوام است و در تاریخ ندیده‌اند از آن جهت درین تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی کی در
سخنوری قبول نمیکند در پایان شباب چنین عامی بوده باشد تو تربیت اهل شود قبول
تعلیم در کودکی آسان است و در روزگار کهولت دشوار و صعب و اینحال از عقل دور مینماید
اما سلطان بهرامشاه پادشاه فاضل و دانشمند و دوست شاعر پرور و عالم نواز بوده است
دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده تربیت اهل فضل بهتر از وی کسی نکرده است
و کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو الحامد محمد غزنوی
بوده است از عربی و فارسی ترجمه کرده بنام بهرامشاه پرداخته الحق داد فصاحت و بلاغت در آن
کتاب داده و شیخ المعارف سنائی حدیقه را بنام او میگوید و سنائی میگوید قصیده
گر فلک‌ها سپهر بار کاهستی ❊ شاه بهرامشاه شاهستی ❊ خواجه رشید وزیر در تاریخ
جامع خود می‌آورد که ملک علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و با او در کنار
آب باران مصاف نمود و با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت از علاء الدین منهزم شد
و شب در شدت سرما پناه بخرابه دهقان مردی برد گفت طعام چه داری مرد دهقان

فطیری بود بنیه لب جوئی قدری پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد از دهقان
پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جل گاوی هیچ چیز ندارم اگر اجازت
فرمائی بر تو پوشم سلطان گفت ای بخت ناشناس چرا گفتی بلاست باشد بپوش چون آفتاب
دهقان از سیرت و صورت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد
که بعزت و جلال خدای که تو سلطانی گفت هستم دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان
افتاد و گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت که ترا است و لشکر جرار و فیلان جنگی
چرا افتاد که از غوری بدگهری منهزم شدی سلطان و دهقان گفت پیل بردار د که چوبه تیر
بر پیل دهقان زد و بیچاره از پیل بگذشت تا سوفار در خاک نشست تبسمی کرد و گفت زخم این است
اما بخت رو گردانست و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را
بعد از آنکه قتل و غارت کرد به برادر داد و بهرات مراجعت کرد و سلطان بهرامشاه از
هند بازگردید و برادر ملک علاء الدین را بر گاو نشاند و گرد محلات غزنین گرداند
و شعرا که معاصر بهرامشاه بودند شیخ غزنوی و سید حسن مختاری و علی قیچی راوی این حکایت
و مرآت که گفتی که لقمه لذیذتر از فطیر دهقان از مدت العمر نخوردم و آسایش تر از جل گاو
پوششی نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ۵۴۳ ثلاث و اربعین و خمسمائه بوده
انار الله برهانه ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی در زمان دولت سلطان غیاث الدین محمد
بن ملکشاه بوده و دانشمندی کامل و شاعر و ادبی فاضل بوده است در فنون علوم بهره
تمام داشته و او را یکی از استادان میدانند در ای شعر و شاعری او را انواع فضایل است

واشعار او بر طریق لغز واقع است و این صفت او مسلم است و در مناقب سلطان الجن والانس
ابوالحسن ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا چند قصیده دارد و جمله مصنوع و متین اما آنچه شهرتی
عظیم یافته و اکثر شعرا در تتبع و جواب آن اقدام نموده اند قصیده بال مرصع سوخته مرغ
مطلع بدن * اشک زلیخا بر حیث یوسف گل پیرهن * واکابر مطلعها درین باب گفته اند
غالبا در صنعت طلوع نیر اعظم بدین صفت گفته اند و بعضی صنعت غریب در آفتاب
نیز گفته اند و جواب اکابر برین قصیده را در ذیل فکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابوالمفاخر
نزد سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ آل سلجوق میگوید که سلطان مسعود
بن محمد بن ملکشاه سلجوق در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرد و لشکر او
او را در مزارع اهالی ری چهارپایان گذاشته شد و پیهمی بی ضبطی میکردند ابوالمفاخر این
قطعه بسلطان فرستاد و سلطان لشکر خود را از خرابی منع و زجر کلی نمود آن قطعه قطعه
ای خسروی که سایش حکم تو بر فلک * برتر ز طاق و طارم خضرا ایوان نشسته است * لطف
باستین کرم پاک میکند * گردی که بر صحیفه دوران نشسته است * بر تخت ری تو ساکن و
از حکم نافذت * در ملک چین بمرتبه خاقان نشسته است * شاها سپاه تو که چو مورند و
چون ملخ * بر کرد و دخل و دانه دهقان نشسته است * باران عدل باش که این خاک لشکرت
تا بر امید وعده باران نشسته است * اما غیاث الدین ابوالفتح محمد بن ملکشاه پادشاهی
دیندار مؤید موفق سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاد و برکیارق
دران بین فوت شد و سلطنت ایران بمحمد قرار یافت و دوازده سال بعدل و داد

وتعظیم علما روزگار گذرانید در دین و مذهب دولت صلب بوده و هرجا مذهبی نشان داد و نهی
در استیصال او کوشیدی و حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قلع و قمع ملاحده کوشید
و قلعه شاه دز را فتح کرد و عبدالملک بن عطاش را فرو آورد و بر کاوی نشاندند در بازار
و محلات اصفهان بگردانیدند و آخر بزاری زارش هلاک کرد و مسلمانان او را دعای خیر کردند
چنین گویند که عبدالملک ملحد بود و علم فال نیکو دانستی تو قیکه سلطان قلعه را محاصره داشت بسلطان
نوشت که درین هفته عظمت و شوکت من در اصفهان بمرتبه شود که بوصف در نگنجد و خواص و عوام
بر من گرد آیند و مامور من شوند بعد از هفته که گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت بر کاوی تشهیر
کردند سلطان گفت ای بدبخت حکم تو باری کارگر نیامد عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده
بودم ظاهر شد اما بر طریق فضیحت نه بر طریق حکومت و شوکت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت
ان شاء الله که حکم تو و حکم مخدومان تو در الموت نیز بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد
اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد اخداوندان تو همان کنم که با تو بدبخت کردم آخر الامر
اجل امان نداد و سلطان درگذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را استیصال میساخت بعد از فوت
سلطان محمد ملاحده قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان بسامان
میرسید اما از شعرای بزرگ در زمان سلطان محمد بوده اند ابوالمعالی نحاس و ابوالمفاخر
و منجیک و شبل الدوله رحمة الله علیهم اجمعین عمر ۳ و سلطنت ۱۲ او وفات ۵۸ ذکر ملک
الشعرا خاقانی معروف بحقایقی نام او افضل الدین ابراهیم علی شیروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین
و حکام او را میسر شده و در علم بی نظیر و در شعر استاد و در جاه مشار الیه است چنانچه استاد ابوالعلا

مدح او گفته اند و در قصیده آن را صغیر الضمیر نام کرده قطعه ز دیوان ازل منشور کار ولایت سلیمان آمد ⁂
امیری جمله را داوند سلطانی بخاقانی ⁂ برای حجت معنی براهیمی پدید آمد ⁂ ز پشت آزر صنعت
علی نجار شیروانی ⁂ و در آخر حال وا ذوق فقر و شکستگی نفس و صفای باطن دامن گیر شده
و از خاقان کبیر منوچهر انار الله برهانه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست که بتجرد فقر
و اهل سلوک مشغول گردد و خاقان کبیر چون دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد
تا آن وقت که بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به بیلقان آمد حکام شکان
شیروان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمود و در قلعه شابران مدت
هفت ماه مقید ساخت و محبوس بود و از غایت ملامت و دل تنگی در قید قلعه این قصیده میگوید
و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان بیان میکند و این قصیده مشکل است
و شیخ عارف آذری رحمة الله علیه شرح ابیات مشکله این قصیده را در جواهر الاسرار
بیان میکند چند بیت از آن قصیده قصیده فلک کژروتر است از خط ترسا ⁂ مرا دارد مسلسل
راهب آسا ⁂ پس از تعلیم دین از هفت مردان ⁂ پس از تنزیل وحی از هفت قرا ⁂ پس از میقات
حج و سعی و عمره ⁂ پس از تعظیم قربان و مصلی ⁂ مرا از بعد پنجه سال اسلام ⁂ نزیبد چون صلیبم
بند بر پا ⁂ روم زنار بندم زین تحکم ⁂ روم ناقوس بوسم زین تعدا ⁂ و گر قیصر سگالد
راز زردشت ⁂ کنم زنده رسوم زند و استا ⁂ بسر کین خر عیسی ببندم ⁂ زعقاب جاثلیق
ناشکیبا ⁂ و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده ازین تعلم نیامد و خاقانی بعد از حبس
دیگر بملازمت مشغول نشده بود و در طلب دامن گیر او شد مشرب فقر دریافت و بعزیمت

حج از شیروان بیرون آمد و بهمراهی التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جهان کریم بود بسفر حجاز
پیش گرفت و این قصیده در راه مکه میگوید و وصف بادیه میکند و درین قصیده چهار بیت مطلع بکار داشته
که این مطلع از آن قصیده است قصیده سرحد بادیت ار وان باش بر سرش ⁂ تریاق روح کن ز سموم
معطرش ⁂ و در آخر این قصیده از تخلص بمدح جمال موصلی میکند و جاه او را متین میسازد و بدین مثال بیت
سلطان دل خلیفه هم خواهش از آنکه ⁂ سلطان پدر نوشت و برادر خلیفه اش ⁂ صاحب خلاصه
ناکی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار مکرم و مقرب بودی و در اوایل حال حقایقی
تخلص داشت و خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت از لطایف خاقانی یکی آنست
که نوبتی این بیت گفت و بخاقان فرستاد بیت وشقی ده که در برم گیرد ⁂ یا وشاقی که در
برش گیرم ⁂ وشق موی ملتانی را گویند و وشاق چهره امرد است چون خاقان این بیت
مطالعه کرد حکم بکشتن خاقانی فرمود چون این حکم بخاقانی رسید فی الحال از روی
فراست دریافت نکسی را بکرد و بال برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من
نیست از کس است که با وشاق را یا وشاق ساخته خاقان دریافت و با خاقانی نکوئی
کرد و نازکی آن است که خاقان را از خاقانی رنجیده بود که چرا هر دو را طلب نکرد و مگر مصرعی
در همت من ملاحظه کرده خاقانی با وشاق را طلب کرده که هر دو طلبیده باشد همت بزرگان
آن روزگار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا بدین مثابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود دو
خروار شلغم طلب کند حقیر ندانند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکند و فاضل زمان خواجه اثیر
الدین اخسیکتی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بود و از دیار فرغانه ترکستان به از وی شاعری نخ

و خاقانی آهنگ ممالک شیروان کرد و در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید
و او را تربیت کلی کرد و اثیر همواره معارض خاقانی بوده و سخن خود را بر سخن خاقانی مقدم
میدانست و خاقانی این قطعه را نزد اثیر الدین فرستاد قطعه خرد خریطه کش خامه بنان من است
سخن جنیبه کش خاطر بیان من است ؛ بگرد کار که دور زمان بکار آورد ؛ که دور دور من است و
زمان زمان من است ؛ منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن ؛ که میزبان گرسنه دلان
زبان من است ؛ بشرق و غرب رود نامه ضمیرم از آنکه ؛ کبوتر فلکی پیک رایگان من است ؛
ز راه خاطر ابلهی برم ازانکه ؛ هنوز در عدم است آنکه همقران من است ؛ منم بوجه پیغمبر
معانی شعرا که معجز سخن امروز در بیان من است ؛ توی که صاحب قدح منی اگر روزی ؛ بگنجینه گشته
شوی آن شرف همان من است ؛ و اثیر الدین این قطعه را در جواب فرستاد قطعه کره کمانکشی
سخن نامه توان من است ؛ خزینه دار روان خاطر روان من است ؛ کشیده زین من این دیده
هلال رکاب ؛ ازانکه شهپر روح القدس عنان من است ؛ کنار و دامن جان سپهر پر در شد
که در ولایت معنی گدای کان من است ؛ من ارسلان شه ملک قناعتم زین روی ؛ جهان قیصر و
خان صید یکی جهان من است ؛ کمان من بکشد دست و بازوی شیروان ؛ که تیر چرخ یک انداز تیر
از کمان من است ؛ نه من قرین رجوم سفه بود کش ؛ هنوز در عدم است آنکه همقران من است
زمان زمان زمین گستر و خرد بخشست ؛ محال باشد گفتن زمان زمان من است ؛ دگر زبان
هنر میسر الدین معنی ؛ بحکم عقل سجل میکنم که آن من است ؛ میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است
هر دو فاضل و دانشمند و خوشگوی بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بود

و در شهور سنه ۵۸۲ اثنین و ثمانین و خمسمایه بوده و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم
مشهور و مقرر است قبر افضل الزمان ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا
شاهفور بن محمد اشهری نیشاپوری هر دو در پهلوی خاقانی اند رحمة الله علیهم اما سلطان مغیث
الدین ارسلان بن طغرل پادشاهی ظریف طبع و معاشر بود و شعرا را دوست داشتی و همواره
مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوق چنین آورده است که یکبار در
عید سلطان در همدان سوار شد بعزم عیدگاه و در آن عید حاضر بودم بر سر راهی که سلطان
میگذشت حساب کردم هشت هزار سوار شمردم همه کمخا و اطلس و دیبا پوش که همراه سلطان
بعیدگاه رفتند و در عهد او جامه ابریشمی قیمتی تمام یافت و سلطان با یوز و سگ شکاری
ذوقی تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده از رو جل سقرلات دار
ممدوح اثیر الدین اخسیکتی است و این قصیده را در حق او میگوید قصیده بفر حشمت رایت حق
بر تافت دست باطل ؛ الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل ؛ و کمال الدین اسمعیل اصفهانی
و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب این قصیده گفته اند کمال راست قصیده ای در محیط عشقت
سرگشته نقطه دل ؛ وی از فروغ رویت خوش گشته مرکز گل ؛ و خواجه سلمان راست مطلع زنجیر بند
زلفت زد حلقه بر در دل ؛ خیل خیال ها است در دیده ساخت منزل ؛ و از شعرای بزرگ که
در روزگار دولت سلطان الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر فاریابی و اثیر الدین اخسیکتی
و مجیر بیلقانی و کمال الدین نخجوانی و شاهفور نیشاپوری و ذوالفقار و سید عز الدین علوی
رحمة الله علیهم **ذکر حکیم اوحدی ارزی** اوصاف سخنوری و فضیلت او اظهر من الشمس است و از اشعار

روزگار کم کسی همتای او بوده و در دانشمندی و انواع فضایل اصل او از ولایت ابیورد است از دهی
که آنرا بدنه خوانند بجنب دهنه آن صحرا را دشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری
تخلص میکرده و استاد او عماره التماس کرده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه
طوس در تحصیل علوم مشغول میبوده و چنانکه رسم است طلاب از افلاس موالی بدو عاید شد
و بحجج الیوم فرو ماند در اثنای این حال موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه
نشسته بود دید که مردی محتشم با اسپ و غلام بسیار تمام میگذرد و پرسید که این کیست گفتند
که مردی شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه شعر بدین بلندی و من چنین مفلوک و شکوه
شاعری بدین پستی و او چنین محتشم بعزت و جلال ذو الجلال که من بعد الیوم بشاعری که مرا است
دون فطرت مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان سنجر این قصیده گفت قصیده گر دل و دست
بحر و کان باشد ؛ دل و دست خدایگان باشد ؛ شاه سنجر که کمترین خدمش ؛ در جهان پادشاه
نشان باشد ؛ و علی الصباح قصد درگاه سلطان نمود و این قصیده را درگذرانید و سلطان
بغایت سخن شناس بود و طرز کلام او را دانست که دانشمندانه گفته و متین است بغایت
مستحسن داشت و از او سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده انوری زمین خدمت
بوسه داد و گفت بیت جز آستان توام در جهان پناهی نیست ؛ سر مرا بجز این در
حواله گاهی نیست ؛ سلطان مشاهره و جامگی و ادرارش معین فرمود و در آن سفر تا مرد ملازم درگاه
بود و در آن حین چند قصیده عرض کرد مثل این قصیده قصیده باز این چه جوانی و جمال است جهان را
وینحال که نو گشت زمین را و زمان را ؛ و این قصیده مشکلست و محتاج شرح بغایه این قصیده را

خوش گفته و انوری در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانکه مقید در نجوم و چند نسخه و تألیف
دارد چنین گویند که از خاک خاوران چهار بزرگ که فاضل خواسته اند که پنجم ایشان نبود چنانکه در این ابیات
گفته اند قال الاوحدی بعد الافاضل قصیده تا سپهر صیت گردان شد ز ملک خاوران ؛ تا شبانگاه اندرش
چار آفتاب خاوری ؛ خواجه چون بوعلی شادان وزیر نامدار ؛ شاعر چون اسعد مهنه زهره و مشتری
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید ؛ شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری ؛ خواجه ابو علی
احمد شادان خاوری وزیر طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی بوده مردی خیری متدین عاقل نیکوکار
بود خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده گویند خویش دوست نظام الملک را بعد از آن
که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن جعفر
بیک نصب کرد هرگاه الب ارسلان از خواجه نظام الملک کفایتی و نیکوکاری بدیدی بر روح خواجه علی
دعای خیر کردی اما اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد ابن ملکشاه با محمد غزالی مناظره
کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند و در مجلس اول سلطان محمد سوالی که از غزالی کرد آن بود
که گفت تو مذهب حنفیه داری یا شافعی غزالی در جواب گفت من در عقلیات مذهب برهان
دارم و پیرو امام جعفر صادقم و بشرعیات مذهب قرآن نه ابوحنیفه بر من خطی دارد و نه شافعی بر من
براتی استاد اسعد گفت که این سخن خطاست غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین شمه میدانستی
نمیگفتی که من خطا گفتم اما در قید ظاهر مانده و راه حق را باطل دانسته معذوری و اگر حرمت پیری استاد و متعدی
نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بتو نمودمی حکایة کنند که در روزگار انوری بعهد سلطان سنجر
چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد که در آن ماه اکثر

بناها و اشجار قدیم را باد بشکند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازان توهم ترسناک
شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا ها خزیدند اتفاقا در آن شب که انوری حکم کرده بود
شخصی بر سر چراغی مناره مرور برافروخت چندان باد نبود که چراغ را خاموش نماید صباح سلطان
انوری را حاضر کرده و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم کرده انوری معذرت آغاز
آغاز کرد که آثار قرانات فی الحال نمی باشد بلکه بتدریج ظاهر شود اتفاقا در آن سال چندان
باد نبود که خرمنهای مزارع مردم پاک شوند و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین
تشویر بگریخت و به بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برده و بعلوم نجوم مشغول میبود بدانکه
ازرامی از لطیفان یافته بود و همانا چو لطیفان گفته بود آن مردم بدر بیرون آمدند و معجری بر سرش
کردند و میخواستند که از شهرش بیرون کنند قاضی القضات حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار
بود حامی انوری شدند و او را ازان بلیه خلاص دادند و او سوگند نامه دران باب میگوید
که مطلع آن اینست **مطلع** ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری ❊ وز نفاق تیر و ماه و جور و
کید مشتری ❊ و درین قصیده میگوید **قصیده** برسر من معجری کردی گله وان درگذشت ❊
بگذر در طیلسانم نیز در معجری ❊ و بزرگی هم درین باب میگوید **قطعه** گفت انوری که از جهت
بادهای سخت ❊ ویران شود عمارت و کُه نیز بر سری ❊ و وفات اوحد الدین انوری در
بلخ بوده در شهور سنه ۵۴۷ سبع و اربعین و خمسمائه و قبر او در لحنت در جنب مزار سلطان احمد
خضرویه قدس الله تعالی روحه العزیز **ذکر ملک الفاضل رشید وطواط** و هو رشید الدین محمد بن عبد
الجلیل الکاتب نسب او ببلخ میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذوفنون بوده و به بزرگواری

و در روزگار علم نجوم فرید [illegible] صحیح بر
هان [illegible] خود [illegible]

وفضل

و فضل او همگنان مقر و معترف شدند و در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است
اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره بلغای شعرای
اطراف از نزدیک و دور قصد ملازمت او نموده باستفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول میبودند
و او را در طور شاعری جاه و مراتب عظیمی داشت و مردی تیز زبان و فصیح بوده است و بر سخن
شعرای اطراف ایراد و تخطیه کردی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثری او را هجوهای رکیک
از غایت حسد گفته اند و ساحت او ازین افترایات مبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و او
مردی حقیر الجثه و تیز زبان بوده ازان جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط مرغکیست
که او را از شترک مینامند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند و در مجلس سلطان اتسز خوارزمشاه
اتسز رشید درآن مجلس حاضر بود و مناظره بحث و تیز زبانی آغاز کرد و خوارزمشاه دید که مردی است
بحد و اندازه میکند دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه گفت که دوات را بردارید معلوم شود
که از پس دوات کیست که سخن میگوید رشید دریافت برخواست و گفت مرد بکوچکی نیست بلکه بقلب
و زبان است خوارزمشاه را کیاست و فضل و کمال او معلوم شد و او را محترم و موقر داشتی و
بانعام و اکرام بینهایت مستفید و مستفیض ساخت و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غراست و این
قصیده ازانجمله است **قصیده** شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد ❊ در ساحت تو گنبد گردان نمیرسد ❊
جائی رسیده بمعالی مرتبه ❊ کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد ❊ جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود ❊
جز حکم تو بتازی و دهقان نمیرسد ❊ یک خطه نیست در همه آفاق خافقین ❊ کانجا ز بارگاه تو فرمان نمیرسد ❊
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو ❊ بهره بجز نوای حرمان نمیرسد ❊ جهال در تنعم و ارباب فضل را ❊

پیصد هزار غصه یکی نان نمیرسد ❊ جاهل ببسند اندر و عالم برون ور ❊ جوید بحیله راه بدربان نمیرسد
آزرده شد ز حرص و رم بجان عالمان ❊ وین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد ❊ درد او حسرتا که بپایان رسید عمر
وین حرص مرد و ربک بپایان نمیرسد ❊ منت خدای را که مرا در پناه تو ❊ آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
تا او من جلال تو کمر دشه ام مرا ❊ دست بلا بریش و گریبان نمیرسد ❊ یکره ز بخت کز تو هزاران هزار نوع
در حق من کرامت و احسان نمیرسد ❊ آنم که چون بر اسپ فصاحت شوم سوار ❊ در گرد من فصاحت حسان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خراهست ❊ گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد ❊ تا آدمی بفضل و کمالی که گفتن است
در علم جز بقوت برهان نمیرسد ❊ بگذار ماه روزه بطاعت که ایمن است ❊ گر بگذرد ز روزه بقربان نمیرسد
و دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک
و قصیده میگوید تمامی آن مرصع بوده باشد خواه عربی و خواه فارسی و بعضی ابیات آن ترجیع مخلل
دعوی کرده که پیشتر از من هیچ آفریده قصیده نگفته است که بدان صورت باشد و این بیت مطلع آن قصیده
قریب هشتاد بیت است مجموع مرصع قصیده ای منور بتو نجوم جلال ❊ وی مقرر بتو رسوم کمال
حضرت تو مقول دولت ❊ ساحت تو مقبول اقبال ❊ و رشید عمر دراز یافت و بعد از
وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطانشاه بن ال ارسلان بن اتسز در حیات بوده
و سلطانشاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاده بود و گفتند پیری و سخن ضعیف شده گفت البته
او را بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او بردند چون چشم او بر سلطان افتاد
فی البدیهه این سخن انشا کرد قطعه جدت ورق زمانه از ظلم بشست ❊ هان تا چه کنی که نوبت
دولت تست ❊ ای بر تو قبای سلطنت آمده چست ❊ عدل پدرت شکسته کرد درست ❊ اما

خوارزمشاه اتسز بن قطب الدین محمد بن نوشتکین غرجه ساقی غلامزاده سلطان ملکشاه سلجوقی است
مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بطشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت
داران بود سلطان او را بحکومت خوارزم فرستاد و مردی متدین بوده قطب الدین محمد
فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علاء احترام نمودی و اتسز پسر اوست و در خوارزم متمکن شد
و نزد سلطان سنجر جاهی و تقربی تمام یافت و هر سال نوبتی بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی
و باز بخوارزم مراجعت نمودی اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بد و بدگمان ساختند
از مرو بگریخت و در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلای تمام یافت و همواره با کفار
غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا مرتبه و درجه او بدان رسید که لشکریان از سلطان سنجر بگریختند
و بدو می پیوستند سلطان بالضروره لشکر بدفع اتسز بخوارزم کشید و انوری در آن سفر
ملازم بود و چون بنواحی هزار اسپ رسیدند و قلعه هزار اسپ را محاصره کردند انوری این رباعی بگفت
و بر تیری نوشت و در قلعه انداخت هذا الرباعی رباعی ای شاه همه ملک جهان حسب تراست ❊
وز دولت و اقبال جهان کسب تراست ❊ امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر ❊ فردا خوارزم و
هزار اسپ تراست ❊ رشید وطواط در قلعه بود و در ملازمت اتسز این رباعی در جواب نوشته
بعرض رساند در منقبت اتسز رباعی گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد ❊ یک خر ز هزار اسپ نتواند برد ❊
سلطان بغایت در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد او را هفت پاره سازم
و این قصیده را نیز شنیده بود که وطواط گفته مطلع اتسز غازی بتخت برآمد ❊ دولت سلجوقی و
آل او بسر آمد ❊ و کینه قدیم وطواط را در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کرد اتسز تا بمطاوعت

نداشت شب از قلعه بگریخت قلعه و هزار اسپ بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان شد بعد از
تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند وطواط بشفاعت رقعه پیش منتجب
الدین بدیع کاتب که منشی دیوان بود و منصب ندیمی باشغل انشا منظم داشت فرستاد تا گناه اورا
از سلطان درخواهد منتجب الدین بسلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغکی است بسیار خورد
وضعیف او را هفت پاره نمیتوان کرد رای سلطان عالم دل افزای تا اورا بدو پاره اش کنند سلطان
بخندید و از سر خون او درگذشت و گفت تا بدو پاره اش نیز نکنیم که آنرا هم طاقت ندارد
و وطواط بترمد رفت و مدتی در ترمد میبود تا اتسز خوارزمشاه لشکر کشید و توقف کرد تا شدی
سلطان سنجر بدست غزان گرفتار افتاد و غزان اکثر خراسان را مسخر ساخت و رشید از
ترمد قصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید و مدتی مصاحب اتسز بود تا آنگاه
اتسز در دوره خرم آباد خبوشان بمناجاته درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمائه
و رشید در سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میخواند رباعی شاها فلک از سیاستت می لرزید *
پیش تو بمطیع بندگی می ورزید * صاحب کرمی کجاست تا در نگرد * تا آنهمه سلطنت بدین می ارزید
وفات رشید در خوارزم در شهور سنه ۵۷۸ ثمان و سبعین و خمسمائه و مدت عمر او گویند
نود و هشت سال بود و قبر او در جرجانیه خوارزم است و او را در علم معانی بیان تصنیف خوب
کتاب حدایق السحر از مصنفات اوست که صنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند
و ترجمه صد کلمه امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلاة والسلام او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه
دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد رحمة الله علیه

ذکر استاد شهاب الدین صابر

دانشمندی

دانشمندی ماهر و ادیبی کامل و شاعری فاضل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو شاد
واصل او از بخاراست فاما در خراسان نشو و نما یافته معارض رشید وطواط است تا حدی که
یکدیگر را هاجی رکیک گفته اند و ایراد آن هجویات در این کتاب از حرمت دور نمود و خاقانی معتقد
صابر است خلاف وطواط و انوری صابر را در شعر مسلم میدارد والحق صابر بغایت خوشگوی بوده است
و سخن او صاف و روشن است و بطبایع نزدیکتر از اشعار اقران او بودی و مربی ادب صابر سید اجل
بزرگوار ابو جعفر علی ابن الحسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر رئیس خراسان می نوشته اند
و سلطان سنجر سید را برادر خوانده است و مسکن سید نیشاپور بوده و ضیاع و عقار و احتشام
او در خراسان بنهایت بوده است و بغایت سیدی صاحب کرم و مدبر و صاحب ناموس
و این سوگندنامه را صابر بمدح سید انشا نموده است قطعه تنم بمهر اسیرست و دل بعشق فدی *
همی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی * دلم فدی شد و چشمم ندید راه خلاص * خلاص نیست اسیران
عشق را ز فدی * من و تو هم بنگار اکه عشق خوبی را * ز نام لیلی و مجنون بریم نام همی * ملامت این
عشق عشق بر مجنون * غرامت ازین حسن بر لیلی * از آن قبل که عسل را حلاوت از لب تست *
خدای عز و جل در عسل نهاد شفا * و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نموده
قصیده میگوید و این بیت از آن قصیده است نظم اگرچه بهترین خلق عالم پسر باشد * بزرگتر آن
پدر شد تا برادر خواند سلطانش * و صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت محترم بودی و چون
اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر ساخت سلطان ادیب صابر را بخفیه
بخوارزم فرستاد تا دایم متفحص حالات و منهی باشد اتسز شخص فدائی را فرستاد تا در

جمعه سلطان را زخم زند و هلاک کند او پس صاحب صورت و هیأت آن شخص بعینه بر کاغذی تصویر کرد
و بهر دو فرستاد تا آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب در خوارزم بود و آن شهر خبر یافت که
او پس صاحب چنین کاری کرده است ادیب را دست و پای ببستند و در جیحون انداختند و غرق ساختند
و کان ذلک فی شهور سنه ۵۴۰ اربعین و خمسمائه ذکر عثمان مختاری غزنوی است و از اقران شیخ سنائیست
و در روزگار سلطان ابرهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنین مختاری بوده است و خوشگوی است
و طبعی قادر داشته چنانچه شیخ سنائی قصیده در مدح او گفته اند و مطلع آن قصیده اینست قصیده
نبود پیش دو خورشید و ماه تاری و تیره ✽ که بود لمعه از خاطر مختاری تیره ✽ عثمان مختاری
این قصیده را نیکو گفته و در مدح سلطان ابرهیم مطلع مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش ✽
در افشا و م بدان دردی که پیدا نیست درمانش ✽ و بسیاری از اکابر این قصیده را نیکو جواب
گفته اند اما بر بنای این قصیده گفته باشند جواب افضل الدین خاقانی هر این قصیده در
زهدیات و حکمت است و اینست مطلع آن قصیده قصیده مرا دل پیر تعلیمست و من طفل زبان دانش ✽ دم
تعلیم تسلیم و سر زانو دبستانش ✽ و خواجه خسرو دهلوی جواب در این قصیده داد سخن میدهد و در این
روزگار طبع قادر نکته‌شناس داشته جوهری بازار سخن در آن عالم عارف محقق مولانا نور الملة والدین
عبد الرحمن جامی مد الله تعالی فضایله مایل جواب این قصیده شد و الحق حقایق و معارف حکمت را
نوعی در شیوه نظم آورده که در حیز وصف نگنجد و بعضی اکابر و افاضل مولانا را درین اتتبع
نموده اما سلطان ابراهیم ابن مسعود ابن مودود بن مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاهی دین دار
موید موفق بود و گویند از اولاد نصیبی داشته هشتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال

سلطنتش کرد و بمدت سلطنتش گذشت جهت بنای کوشک منظر اساس سلطنت بر زمین خیمه دخت
و قرب چهار صد خانقاه و رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرد و صاحب مقامات ناصری
چنین میگوید که سلطان ابرهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین گردیدی و بیوه زنان
و محتاجان را طعام بدست خود دادی و بعهد او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمامی مرضی
از خزانه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگوار نوشتندی و وفات
سلطان ابرهیم در شهور سنه ۴۹۲ اثنی و تسعین و اربعمایه بوده ذکر شیخ العارف ابو المجد بن
آدم السنائی الغزنوی از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهمه زبانها ستوده و در مشرب عرفان
چاشنی که حق سبحانه و تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین رومی
با وجود فضل و کمال او خود را از متابعان شیخ سنائی میداند و میگوید مثنوی ترک جوشی کرده‌ام من
نیم خام ✽ از حکیم غزنوی بشنو تمام ✽ و جائی دیگر در مثنوی میگوید ✽ عطار روح بود و سنائی
دو چشم او ✽ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ✽ و در آخر حال هر تا خن و از دنیا و ما فیها معرض شد
تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا کرد
و عزیمت حج نموده بخراسان آمده و در اینباب در حدیقه می آورد در معذرت سلطان بهرامشاه
قطعه من نه مرد زن و زر و جاهم ✽ بخدا گر کنم و گر خواهم ✽ گر تو تاجی دهی ز احسانم ✽ بسر تو که
تاج نستانم ✽ چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابو یوسف
همدانی که از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از تعظیم قدر کعبه خراسان میگفته اند و مرید شیخ عارف
ابو علی فارمدیست و محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوای دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در

و در آخر مرید او شد و مزار او در قریهٔ باب از اعمال طوس اما سبب توبهٔ حکیم سنائی آن بود
که او مدح سلطان گفتی و خدمت سلطان کردی نوبتی در غزنین مدحی جهت سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی
گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر قلاع کفار هند حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند قصد
ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لائی خوار گفتندی و از معنی خالی نبود همواره در
شراب خانها درد شراب جمع کردی و در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم بدر گلخن رسید از گلخن
ترنمی بگوش شنید و قصد گلخن کرد و شنود که لائی خوار با ساقی میگوید پر کن قدح بکوری چشم
ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت که این سخن را خطا گفتی چرا که ابراهیم پادشاهی عادل است
و صاحب خیر مذمت او مگوی دیوانه گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخوشنود و ناانصاف است
غزنین را چنانکه شرط است ضبط نکرده و چنین زمستانی سرد و میل ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را
مسلم خواهد ساخت آرزوی ملکی دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و گفت ای ساقی
پر کن قدحی دیگر تا بنوشیم بکوری سنائیک شاعر ساقی دیگر باره گفت این خطا از صلاح
دور است آخر باری در باب سنائی طعن مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خاص
و عام گفت غلط گفتی که بس مردکی احمق است لاف و گذاف چند فراهم آورده و نام شعر نهاده
و از آرزوی طمع هر روزه بپا در پیش ابلهی دیگر ایستاده و خوش آمد میگوید و آنقدر نمیداند که او را
از برای شاعری و هرزه گوئی نیافریده اند و اگر روز عرض اکبر از وی سوال کنند که سنائی
بحضرت ما چه آورده چه عذر خواهد آورد و این چنین مرد را ابله و بوالفضول شاید گفت حکیم چون این
سخن بشنید از حال برفت و بر وی این سخن کار کرد و دل از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل

سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت و انقطاع و زهد و عبادت شعار
خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بحدی رسانید که همواره در غزنین پا برهنه گردیدی
و دوستان و خویشاوندان بر حال او گریان شدندی و او بر ایشان گفتی که بر حال من گریان
و غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید و گویند که دوستان جبه او کفشی آوردند التماس
کردند تا در پای کند قبول کرد روزی دیگر کفش ایشان را آورد و رد کرد و گفت آن
سنائی که دیروز در نظر شما بود امروز بخلاف آنم غالبا سند را امین کفش است و خواجه
خسرو درین معنی گوید بیت نیست مدبر اهل ترک از خود و ندارد کفش از آنک ❊ هر شکاف از شناسایش
دین و دولت را درست ❊ از گفتار حکیم سنائی حدیقه است که هر چون از آن حدیقه ریاض حقیقت
و طریقت اهل توحید و تصوف اغلب ابیات آن کتاب را در رسایل و مصنفات خود بایراد
و استشهاد می آورند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد قطعه داشت لقمان یکی
وثاقی تنگ ❊ راست چون حلق نای و سینه چنگ ❊ بو الفضولی سوال کرد از وی ❊
چیست این خانه شش بدست سه پی ❊ با دم سرد و چشم گریان پیر ❊ گفت هذا لمن یموت کثیر ❊
با وجود فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض
نمودند آن کتاب را بدار السلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه
آن دیار بر صحت عقیده خود فتوی حاصل ساخت و از غزنین عزیمت خراسان نمود و چندگاه
در مرو در حلقه درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال
سخن جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان

تتبع آن نموده اند **نظم** طلب عاشقان خوش رفتار * طرب شاهدان شیرین کار * در جهان شاهدی و ما فارغ * در قدح جرعه و ما هشیار * غیر تا آب روی ننشانیم * ما ازین خاک توده غدار * پس بجاروب لا فرو روبیم * کوکب از سقف گنبد دوار * تا زخود بشنوند نه از من و تو * لمن الملک واحد القهار * ای هواهای تو هوا انگیز * وی خدایان تو خدا آزار * و این قصیده را شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر ایشان تتبع نموده اند و جواب این قصیده گفته اند و این قصیده دیگر او راست **قصیده** مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا * قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا * و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگر چه شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا و سخن حکیم را اصحاب و اهل سلوک بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان تحریض تمام میکند و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهور سنه ۵۷۶ ست و سبعین و خمسمائه بود و الیوم مرقد شریفش معین و خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بان مرقد التجاست و از شعرا سید حسن غزنوی و عمادی حکیم و سوزنی و اتباری ترمذی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین

ذکر امام محمد غزالی رحمه امام محمد غزالی قدس الله سره العزیز از قریه ایست من اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده است و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را گویند و او فرموده که پدر خود که رشته بودی فروخت از آنجهة غزالی اشتهار یافت از جمله تلامذه ابو المعالی عبد الملک بن محمد جوینی بوده و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته شیخ ابوبکر آب دهن خود در دهن او

انداخته برکت آن عالم ربانی شده و اکابر اتفاق کرده اند که غزالی از علمای بزرگست گویند که هشتاد نوع علم خوانده بود که آیا کسی و کار او از کدام باشد از هیچ نوع علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بحجت و برهان قلم بر کاتبه تهافتی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علمای ظاهر برو طعن کردند و غرض نموده اند از خراسان بحجاز رفت و از انجا بشام افتاد و ده سال در دیار غرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیای علوم و جواهر القرآن را تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معرض بود و صاحب تاریخ سلطانی میگوید که مؤید الملک بن نظام الملک غزالی را بجهة تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد و غزالی این مکتوب در جواب نوشت و هذا المکتوب الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد حضرت خواجه جهانیان متع الله المسلمین بطول حیاته این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد عمره الله تعالی میخواند کرم و بزرگی مینماید بر این حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید ایعزیز از طوس تا بغداد راه بخداوندی یکسان است اما از اوج انسان تا حضیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لاشک این فقیر را وقت فراقت نه وقت سفر عراق ای عزیز تو فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان رسد نه فکر مدرسه دیگر باید کرد که امروز راهمان روز انکار رو و دست ازین بیچاره بدار

ذکر حکیم سوزنی قدس سره سمرقندی است خوش طبع و ظریف سخن است در ابتدای حال تحصیل علوم میکردی اما طبع او بر جانب هزل مایل شد علمای مدرسه اتفاق

کردند و پسر خخانه را بران داشتند تا هجو سوزنی بگوید و او سوزنی را هجو کند و سوزنی با او معارض شد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نباید اما حکیم سوزنی در آخر توبه نصوح کرد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد از آنجمله این قصیده ثبت شد

قصیده چون بر هوای تن دل من گشت پادشاه ❊ آمد به پیش سینهٔ من از نفس سپاه ❊ لشکر که زد سعادت من عرض داد دیو ❊ من ایستاده هم بر عارض بعرض گاه ❊ دیو سپید بران بود تا کند همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه ❊ بنمود خیل خیل گنه پیش چشم من ❊ تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه ❊ تا خیل با چشم من آرایشی دهد ❊ زان نوع دار ساز دو دام آورد براه ❊ رفتم براه دیو و خطا و هم بدام او در دیو دیوتر شدم از سیرت تباه ❊ یکبر و زر بگناه نبودم بعمر خویش ❊ گویا که بود و بکنهی بیش من گناه ❊ هر گوشهٔ گناه ز اعضای من پر است ❊ چون از زمین نم زده هر گوشه گیاه ❊ فردا بروز حشر که امروز منکرند ❊ اعضای من بوند بر اعمال من گواه ❊ ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل هم بنده از آنکه آنهست پادشاه ❊ در قدرت آنکه نگه کن بچشم عجز ❊ تا عجز خویش بینی و در قدرت اله ❊ قامت دوتا مکرده بکیتو و مباش ❊ همتای دیو تا نشوی در جهار تاه ❊ بر پیری رسید و موی سیاه سفید شد ❊ یار سفید روی سیه موی از چه خواه ❊ زین پس بنعت گوی بکان و غزل مگوی ❊ گر نعت و نظم چه زنخان ادهمی بچاه ❊ کرآب چاه مطلبی معصیت مورز ❊ از طاعت خدای طلب آبروی جاه ❊ نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود ❊ گر از ندم جاری و از دیدگان میاه ❊ ای سوزنی اگر تفت از کوه آهنست ❊ در کوره دل آر و چه سوزن ز غم بکاه ❊ گر از عذاب نار ترسی پناه جوی ❊ تو توبه را و سایهٔ طوبی بشمر پناه ❊ تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم ❊ با هیچ طاعتی ز تو نامد فزون ز کاه ❊

ز اهل سوم و ماویه را طمع گنی ❊ بسیار کلهاست بسودای این کلاه ❊ با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم ❊ تا در کنار رحمت رحمن نئی شناه ❊ ای قادری که هست بتقدیر حکم تو ❊ گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه ❊ هستم بگانه عاصی و عاصی چو من بسیست ❊ جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه ❊ یارب بفضل خویش ببخشای و عفو کن ❊ بر من بگانه عاصی بر جملهٔ عصاه ❊ کافی توئی و قاضی حاجات ما توی ❊ ما را مران بصدر رضا و در کفاه ❊ ایمان ما و قوت اسلام دین ما ❊ از ما جدا مکن بجدا گشتن حیاه ❊ بر بالباس خاک چو پیچیم کلیم گور ❊ تا چون کفن کلیم بر آریم از وحیاه ❊ ای روی این قصیده به پین و مراسین ❊ السمع للمعیدی خیر لمن براه ❊ و لامعی بخاری و حقیقتی نسفی و شمس خالعه شطرنجی شاگردان سوزنی اند مطلع سوزنی تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ ❊ بر آبگینه طاعت زنیم سنگ ❊ و رکن صاین در جواب این قصیده میگوید هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو سحق او راهعث بدره زر بخشد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه

ذکر فلکی شیروانی قدس سره بغایت خوشگوی شده بود و از اقران افضل الدین خاقانی است و بعضی گویند استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه شیخ عارف آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار می آورد که خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگردان ابو العلای گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را خاقانی میداند و کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

قصیده سپهر مجد و معالی محیط نقطهٔ عالم ❊ جهان جود و معانی چراغ دودهٔ آدم ❊ خدیو کشور پنجم یگانه هشتم انجم ❊ جم دوم بتعظم خدایگان معظم ❊ زحل محل و قضا قدر مراد و فلک کین ❊ شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم ❊ ستوده رای جوادش سخا فزای چو حاتم ❊ جهان گشای چو رستم هنرنمای چو نیرم ❊ و این قصیده بسیار مطول و ایراد مجموع ابیات آن از تکلیف خالی

حسین غزنوی

نبو و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت ملکی آذری آفرین کنند و خواجه عصمت الله بخاری
این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل انار الله برهانه و در دیوان فلکی را در نزد پادشاه مغفور
الغ بیک گورکان انار الله برهانه بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت تکلف عجب دارد و تفاول
خوب نیست ذکر سید شرف الدین حسن بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را داد
میگوید بعضی شعرا جواب این قصیده گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران
شیخ آذری علیه الرحمه نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی نگفته قصیده وانده جهان که قرة عین پیمبرم
شاخ شایسته میوه دل زهرا و حیدرم ❊ کمال الدین اسمعیل میگوید مطلع روزی بطالی گلی شب در
سر آورم ❊ بگریزم از جهان که جهان نیست درخورم ❊ مجیر الدین بیلقانی گوید مطلع هر شب که سر به جیب
تفکر فرو برم ❊ ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم ❊ اما خاکساران عالم انکسار کمی می
طلبند و از مقام فخر عار دارند نقلست که سید حسن در غزنین وعظ میگفت چهار
هزار مرد در پای منبر او جمع شدند سلطان ابراهیم شاه را خوش نیامد شمشیر پیش سید حسن فرستاد
تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت حج نمود و چون بزیارت مرقد
مطهر حضرت سید المرسلین علیه الف التحیات رسید این ترجیع گفت و التماس خلعت کرد ترجیع
یارب این ماییم و این درگاه صدر انبیاست ❊ یارب این ماییم و این خاک جناب مصطفی است ❊
و ترجیع بند عربی کرده اینست قصیده سلموا یا قوم بل صلوا علی بدر الامین ❊ مصطفی ما جاء الا
رحمة للعالمین ❊ و در حسن طلب این بیت فرمود بیت لاف فرزندی نیارم زد در این حضرت
ولی ❊ مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست ❊ و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده

در انشای تذکرة الشعرا می آورد که خلعت از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجهة
سید حسن بیرون آمد و بر صحت این اطنابی میکند و چون سید حسن از حج بازگردیده و مردم
آن کرامات را دیده اند بسیار معتقد سید شده اند و در آن حین سلطان مسعود بن محمد بن
ملکشاه در دار السلام بغداد بوده و در روزگار خلیفه عباسی و سلطان در اعزاز و اکرام سید
مبالغها کرده و تحفه زر اندود و ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساختند و چون سید
بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار بجوار حضرت حق پیوست فی شهور سنه خمس
و ستین و خمسمایه و اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبه آزادوار است و آزاد
وار مسقط راس و موطن مألوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین
عطا ملک که تاریخ جهانگشای او نوشته بوده است و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضلای
زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس اند
و فضیلت خواجه علاء الدین را در کتاب جهانگشای گواهی عدل است و بزرگواری خواجه شمس الدین
اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند و شرحی بر آن کتاب نوشته
قضا و قدر قصد وقت نموده اند و آن کار ناتمام مانده گویند که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه
و قبول عوام و خواص متمکن بوده بدر جاجرمی این رباعی گذرانید رباعی دنیا چو محیط است و کف خواجه
نقط ❊ پیوسته بگرد نقطه میگردد خط ❊ پرورده تو که منم و دون و وسط ❊ دولت نه به خدای
کس را بغلط ❊ خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر رقعه این رباعی را بدیهه نوشت رباعی
سیصد بره سفید چون بیضه بط ❊ کز رنگ دگر هیچ نباشدش نقط ❊ چوپان بدهد بدست دارنده خط

از کلک خامهٔ من برآزجای غلط ❊ اما در روزگار با خاقان خواجه علاء الدین مکفل حمام دار السلام بغداد بوده مجد
الملک نوری بر وی تقریر کرد که بجهت خواجه علاء الدین را چهار صد هزار درم مصادره باشد و عاقبت
خیانت مجد الملک ظاهر شد و سلطان بر وی متغیر گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را
باقالیم بجهت عبرت فرستادند و خواجه علاء الدین در ینباب میگوید رباعی روزی دو سه گر دفتر
تدویر شدی ❊ جوینده مال و ملک می توفیر شدی ❊ اعضای تو هر یکی گرفتی اقلیمی ❊ القصه بیک
هفته جهانگیر شدی ❊ و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورده که خواجه شمس الدین محمد و خواجه
علاء الدین از صنادید خراسان بوده اند و قتل شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ در
چهارم شعبان ۶۸۳ ثلاث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجد الدین همگر فارسی رباعی را
در مرثیهٔ صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمه این رباعی را بشنود گریان شده و بروح خواجه
دعای خیر گفت و خواجه محمد را التحسین نمود مرثیه در ماتم شمس از شفق خون بچکید ❊ مه روی بکند
زهره گیسو ببرید ❊ شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح ❊ بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید ❊
ذکر فرید کاتب ذکر شاگرد انوریست خوشگو و لطیف بوده و همواره ملازم درگاه سلطان
سنجر بودی و این سؤال و جواب اوراست شعر گفتم بدان نگار که خورشید انوری ❊ گفتا
زروی نکوترم از رنگ بنگری ❊ گفتم مهی چهارده در سپهر حسن ❊ گفتا مه مراست هزار از تو مشتری ❊
گفتم ببندگی تو اقرار میکنیم ❊ گفتا چو تو ببیست کنونم بچاکری ❊ صاحب تاریخ سلجوقیه گوید سلطان سنجر
کرت دوم بتسخیر ملک ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند و در
حدود با نرغ که از اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت را نسف میخواندند مصافی عظیم دست داد

و شکست جانب سلطان افتاد و سلطان سنجر است که ثبات قدم پیش گیرد دشمنان پس و پیش او گرفته بودند ملک
تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسپ سلطان بگرفت که ای خداوند عالم چه محل مردانگی و قرار است
سلطان را از جنگ بیرون آورد و با معدودی چند از آب جیحون عبره عبور کردند و آن شکست در
ناموس سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود در ینباب این رباعی گوید رباعی شاها ز سنانت آن تو
جهانی شد راست ❊ تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست ❊ گر چشم بدی رسید آنهم ز قضاست ❊
آنکس که بیک حال بماند است خداست ❊ اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیرهٔ
نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتکین بوده و با سلطان بکرات مصاف داده
و مردی محتشم و مشهور بوده و ملک تاج الدین مقرب بوده و در روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیه خاتون
خواهر خود را بنکاح ملک در آورده و ملوک سیستان خاندان قدیم بوده اند و در این روزگار جاه
و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند اول کسی که از عجم بر
خلفای بنی عباس خروج کرد او بوده بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافته و سی صد
هزار سوار لشکری داشت بر دست امیر اسمعیل سامانی اسیر و در حبس المعتضد خلیفه ببغداد از گرسنگی بمرد
در سنه و گویند بشاد قطار شتر مطبخ او را میکشیدند القدرة لله تعالی ذکر سیفی نیشاپوری
رحمة الله علیه شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و در علم شعر نیکو میگفته و میداشته این قصیده در
سنگ و سیم که بهر مصرع لازم داشته اوراست قطعه ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار
مهر تو اندر دلم چون سنگ در سیم استوار ❊ سنگدل یاری تو و سیمین بر نگاری زانکه هست ❊ همچو نقش
سیم سنگی در دل من پایدار ❊ من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی و لیک ❊ همچو سیم از سنگ ناگه بجهی

وقرض داری گوید **قطعه** مرد آزاده کپستی نکشد میل دو کار ٭ تا وجودش همه روز بسلامت باشد ٭ زنکجا بهر
اگرش خضر قیصر بدهند ٭ وام نستاند اگر وعده قیامت باشد **ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی رحمه**
و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی است بغایت فاضل و اهل دل بود در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه اکابر
و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوری بوده و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین
همکر فارسی در این باب فتوی خواسته است حکم کرده که سخن انوری فاضل است فی کل حال در شیوه شاعری
مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار اتابک ایلدکز قزل بعراق
ارسلان و آذربایجان افتاده و مدح قزل ارسلان ابن اتابک ایلدکز بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشید
سمرقندی است که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری در نظم آن داستان داده و در باب خواجه ظهیر
گفته اند **بیت** دیوان ظهیر فاریابی ٭ در کعبه بدزد اگر بیابی ٭ و خواجه ظهیر خوشکوی است و اعجب
بود که از دیوان او از قصیده تا قطعه بقلم آید و درین تذکره این قصیده بمدح قزل ارسلان میگوید **قصیده**
گیتی بیمن دولت فرمانده جهان ٭ مانند روضه ارم در عرصه جنان ٭ از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر ٭
و ز هر طرف که گوش کنی مژده امان ٭ بالیده زین نشاط تن تخت بر زمین ٭ بگذشته از شکوه سر
تخت از آسمان ٭ افسانه گشت قصه دارا و کیقباد ٭ منسوخ شد حکایت جمشید و اردوان ٭ ملکی چنین منور و
شاهی چنین مطاع ٭ دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان ٭ و در اوان حال ظهیر از فاریاب بنیشاپور
آمد و در آن حین سلطان طغانشاه حاکم نیشاپور بوده و در خاندان سلجوقی دو طغانشاه خواسته اند
این طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ازرقی است و روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای فیروزه رفته بود و خواجه
ظهیر ملازم بود و این قصیده ردیف گوهر مناسب حال میگوید **قصیده** تر است لعل شکربار و در میان گوهر ٭

برقی از کنار ٭ من ترا چو درم چو سیم و تو مرا ابی سنگ ٭ ز خم سنگ ستم عهد از شکست گوئی یادگار ٭ چند سیفی
دیگر را و مراهم بوده اند تا نگردانند در روز قیامت شرمسار ٭ و امیر حاجی سیف الدین که از امرای
بزرگ حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بوده شعر ترکی و فارسی نیکو میگفته و سیفی
تخلص میکرده و در این روزگار مولانا سیف الدین بخاری عروضی اهل فضل بوده و طبعی ظریف دارد و ذکر او در خاتمه
کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی مولانا سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین
بوده استقلال او درجه عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرد مردی صبر بوده و مسجد جامع سبزوار را
او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانگشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق
کرد و در صحرای ری با طغرل ابن ارسلان سلجوقی که ولینعمت زاده او بوده مصاف دست داد و طغرل
نام زنبر میکشید و جنگ میکرد تا اسیر شد او را پیش تکش بردند تکش ازو سوال کرد که با وجود مردانگی
و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت بخواند **بیت** که چون
فرود آید ز نیثرن بزور ٭ هنر عیب گردد چو برگشت هور ٭ حکایت کنند که آن حق ناشناس ولی نعمت
زاده را بر در ری بر دار کرد و آن حال برو مبارک نیامد و باندک مایه روزگار بعلت خناق در گذشت و آخر
ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوق انتقال کرد و بخوارزمشاهیان
افتاد و حکایت کنند که طغرل در شهری نزدیک بخارا امامزاده واجب التعظیم امامزاده عبد العظیم و قبه
و گنبد عالی دارد و فی سنه یمحو الله ما یشاء و عنده ام الکتاب **ذکر حکیم روحانی سمرقندی فرزند**
خوشکوی بوده شاگرد رشید است و رشیدی استاد سیف الدین اسفرنگی بوده و گویند رشیدی
از اقران مولانا سیف الدین است العهده علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت گدای

میان لعل چرا کرده نهان گوهر * بخنده چون لب یاقوت رنگ بگشائی * ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر * رخم چو
زرد شد از خوع دیده هر ساعت * فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر * مرا بباد دهد گرچه خاکسارم از آنک *
بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر * اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر شک * کنم ز عشق بر آن صد هزار کان گوهر *
سزد که سنگ نیاید ترا ز بحر یمین * از آنکه سنگ ندارد ز ریسمان گوهر * چنان ز چشم تو تابی همی زند در می *
که روز بزم بچشم خدایگان گوهر * همین بس است که الماس طبع من دارد * چو خنجر ملک الشرق در میان گوهر *
خدایگان ملوک جهان طغانشه آنکه * نثار میکند از جود بر جهان گوهر * ز بسکه خون معاند بحرب روز مصاف *
گرفت در دو لکان رنگ ارغوان گوهر * همین بحرب چو گیرد قلم بدست کند * بصورت شبه از نوک او روان گوهر *
سپهر قدر ادست تو خود نمی یابد * بقدر جود تو در کنج شایگان گوهر * اگر تو دست سخاوت کشیده ترکنی *
بهیچ کان ندهد کس نشان گوهر * خورش عدل تو تا پرورد در عالم * بجای بیضه نهاد است ماکیان گوهر *
زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج * مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر * زمانه گرچه بیازارد م ز پند او *
کسی نمیکند از دست رایگان گوهر * اگرچه موج درآرد به بالها دریا * بهیچ وقت نیفکند بر کران گوهر *
قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر * ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر * درین دیار بسی شاعران ما هرند *
که نور فکرت ایشان دهد بکان گوهر * سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام * از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر *
همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب * کند نثار بر اطراف بوستان گوهر * نثار مجلست از چرخ گوهری بادا *
که در حساب نیارد بها چنان گوهر * گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد و در آن حین صدر الدین
عبد اللطیف خجندی قاضی القضات و مشار الیه ممالک بوده روزی ظهیر بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه بمسکن
فضلا و علماست سلام کرد و در غرب و دار بجائی بنشست التفاتی چنانکه میخواست نیافت نادره شد این قطعه بدیه

گفت در خواجه و اید قطعه بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت * که هیچکس را زین بدان سرافرازی *
شرف بفضل و هنر است آن همه بر است * بدین نعیم مزور چرا همی نازی * خیال کاهل هنر را اسکیفی تمیز *
تو نیز نه بهنر در زمانه ممتازی * بعین نظر تو بسیار زی مکن از آنکه بفضل * ولم بگیسوی حوران همیکند بازی *
اگرچه بیت خوشست یکسخن ز من بشنو * چنانکه آن را دستور حال خود سازی * توان بسر که ز دنیا کشیده
در رو * بروز عرض مظالم چنانک پنداری * که از جواب سلامی که خلق را برتست * بهیچ مظلمه دیگری نپردازی *
چنانکه خواجه مراعات مردمی کردست * بالتفات بدنیای دون نپردازی * و در اصفهان اقامت نکرده
و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدکز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک
بودی و در قصیده که شکایت نامه با اتابک فرستاده میگوید بیت شاید ز بعد خدمت ده سال در عجم * نامم هنوز
خسرو مازندران دهد * و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان ایلدکز متصدی حکومت عراق و آذربایجان
بود و اتابک نصرة الدین ابوبکر ابن محمد بن ایلدکز را نیز آن میل بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب ابوبکر میل تمام
داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با اتابک پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای
کلی کرد چنانکه هر هفته او را جامه کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر مفاخر پوشیدی و فضلا آن را خوش ناپسند داشتی و ظهیر
در باب مجیر گوید بیت گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی * پس در اطلس هیچ کرک و در عبای سوسمار * بعد از
آنکه ظهیر مدت ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بعبادت و علم مشغول گشت و در جوار
تبریز ساکن شد و وفات او در تبریز بود در سنه ۵۹۳ ثلاث و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک ابن قزل ارسلان
و ظهیر در سرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین خجوانی و شرف الدین شفروه و محمد
بن علی کرتاج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین اما اتابک سعید قزل ارسلان

اتابک ایلدکز از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد ملکشاه است جاهی و سلطنت بکمال یافت و پادشاهشان بود و طغرل بن ارسلان
کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک محمد ایلدکز بانفراد و استبداد قزل ارسلان تعلق داشت
مردی مهیب و باسیاست و صاحب تحمل بود اما میخواست که هم خاکی پدر برادر در کفیل مهمات آل سلجوق بوده او نیز باشد
طغرل بزرگ شده از اتابک برتافت و مکاتیب بجای بجوار زمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شهر قزل ارسلان را
کفایت کند در اثنای این خیال بر در شهر همان شبی اتابک قزل ارسلان را در حجره کشته یافتند هیچکس نشان کشنده ادراک نکرد
همچنانکه ذکر شد کیش بر در صحرای ری بردار کرد و حدیث نبوی کار کر آمد که من اعان ظالماً فقد سلطه علیه **ذکر ملک الکلام**
مجیرالدین بیلقانی بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدکز راه
و تقرب داشت و نیابت و همواره استعداد در تحمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمست بر حسد بر وی بندی و اورا بجهة
تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه رسمست و شرط است پروای او نکردند در هجو مردم
اصفهان این رباعی گفت **رباعی** گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ◊ لعلیست مروت که از کان خیزد ◊ کی دانستم کاهل صفاهان
کورند ◊ با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد ◊ و اکابر اصفهان از وی در خشم بودند شرف الدین شفروه را گفتند تا او را
اهاجی رکیک گفته و ایراد آن هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین در جواب این رباعی در حق مجیر
رباعی شهری که به از جمله ایران باشد ◊ کی لایق هجو چون تو گرخران باشد ◊ سرمه چه کنی که از صفاهان شد
میل تو بملت خراوان باشد ◊ و مجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت و شعرا و فضلا
این قصیده پسندیده اند **قصیده** مهره عمر مرا بود شعبده آسمان ◊ کشت چراغ دلم شمع سپهر الامان ◊
بر سر بام کدخشت سفره خالی چو شمع ◊ با سر و ستم فکند تیر فلک چون کمان ◊ سر دلو همچو صبح بزم حریفان عمر تا
نگشتندم چو شمع شب همه شب در میان ◊ شمع دل کس نیم بس چه سبب همچو شمع ◊ مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان ◊

دهر مرا همچو شمع سکنه ز بخت ◊ گر بفزود شد رواست و رکنه از همان ◊ از دو راین شش جهات اگر بگریزم کم کرد ◊
پای ببندم چو شمع گرد روش این شش خوان ◊ زن شوم همچو شمع ازپی دیدن که هست ◊ مستمع این سخن خسرو صاحب قران
قبله بحاجب چو خواست آتش تن صفدر ملک ◊ زانکه تو شمع روز خواب خوش پاسبان ◊ صفدر صاحبقران کرد او همچو شمع
از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان ◊ بر دو چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب ◊ قدرت قدرش که هست در رگ دین مهربان
ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی غرب ◊ وی ز تو دولت چو سرو گشته به پیری جوان ◊ هست چو شمعی بر زر روی عطارد ز رشک ◊
تا که چو شمع دید کلک ترا در میان ◊ سوخت بکردار شمع در ره عشقت مجیر ◊ هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان ◊
خاطر او آتشست گرچه در و طعنه زد ◊ انگه نمودن نشش چو شمع میرود آب از دهان ◊ تا که بشب هست شمع محرم اسرار خلق ◊
بر دلها که تو باد دست آگهی عیان ◊ شمع جمال تو باد دیار به بنگاه اصریا ◊ پیکرش از باختر تافته تا قیروان
اما اتابک ایلدکز در ایام دولت مسعود بن محمد ملکشاه کافی و مدبر ممالک آل سلجوق بوده بعد از وفات مسعود پادشاه
نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورده و مرد متدین و عادل بوده و علما و فضلا را دوست
داشتی و احتشام و استیلای بنهایتش دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق در سلطنت جز اسمی نداشتند
و اتابک ایلدکز در شهر همدان مدرسه عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و درین روزگار ویران است و وفات
اتابک ایلدکز در سنه ثلاث و ستین و خمسمائه بوده مرقد او و سلوکچه او در جوار مدرسه است که در همدان بنا کرده
و شعرای بزرگ که بروزگار اتابکان ایلدکز و فرزندان او اتابک جهان پهلوان محمد و اتابک قزل ارسلان
بوده اند اثیرالدین اخسیکتی و مجیر بیلقانی و ظهیرالدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی
رحمة الله علیهم اجمعین بیلقان از اعمال آذربایجان است در جوار قراباغ که قشلاق سلاطین است صاحب صور
الاقالیم میگوید که چون هلاکو خان قلعه بیلقان را محاصره کرده مدت مدید فتح قلعه میسر نشده و عاجز شده

چه در نواحی خاکست و دشت و سنگ تجربه منجنیق مهیا شد خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم داد تا درختهای بزرگ بیفکنند و از چوب و سنگ منجنیق تراشیدند و در درون میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ منجنیق انداختند و باره و بناهای قلعه ویران شد و بدان حیله شهر را بگرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان ویران است و از او اسمی مانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان انار الله برهانه میخواست تا آن شهر را عمارت نماید مدبران ملک صواب ندیدند که چون آن شهر معمور کرده خلایق و چهارپا جمع شوند نقصان در علفخوار قشلاق پیدا آید و نیز زلزله در آن شهر عام بود و چند نوبت از سبب زلزله آن شهر خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن نمودند اما بر جفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر فرمود و آن جوی را جاری ساختند و طواحین دائر کرده اند والیوم برقرار است **ذکر جوهری زرگر رحمه الله** سخن دلپذیر دارد و مرد ندیم شیوه بود و شاگرد ادیب صابر بود و از اقران اثیر الدین اخسیکتی است اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاد و در اصفهان می بود و مردی مال بسیار و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او قصیده که گفته میشود که در مدح شراب گوید علیه ما علیه **قصیده** چون صبح بر کشید علم ساده پرنیان ❁ باید کشید رایت عشرت بر آسمان ❁ زان پیش کافتاب سر از پرده برزند ❁ باید می ببوی و گل و رنگ زعفران ❁ آن باده بنور مه و عکس آفتاب ❁ کز آفتاب و ماه دهد روز و شب نشان ❁ معیار خلق و داروی خوب و فروغ روی ❁ درمان درد و قوت شخص و غذای جان ❁ اصل نشاط و عنصر مردی و داد و جود و حسن ❁ عین تواضع و تن لطف و سر بیان ❁ هضم طعام و نفی غم و مایه نشاط ❁ قوت دل و توان تن و زاد ناتوان ❁ دارد بگاه آنکه کنی نکش آزمون ❁ باشد جوی آنکه کنی بوش امتحان ❁ لون عقیق کهنه یاقوت رنگ لعل ❁ بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم بان ❁ در فعل او نهاده که تربیت فلک ❁ در طبع او سرشته که تقویت امان ❁ نور سهیل و تابش مریخ و فر ماه ❁ آرام کهل و حرمت پیر و تعب جوان ❁ آن می که گر زند در بدیه عکس او

شنگرف سوده کرد د مغز اندر استخوان ❁ گردد ز فعل او تن پیر در روان ❁ باشد ز طبع او دل غمناک شادمان ❁ چون آب ناردان بود اندر قدح اگر ❁ آمیخته بمشک بود آب ناروان ❁ آنرا که سود ها زیان آورد فلک ❁ چون زر بخورد سود شمارد همه زیان ❁ روی زعفران شود از دی معصفری ❁ زرد رخی نشاط دل آرد چو زعفران ❁ در باغ و بوستان بتماشا نیافت بهر ❁ بی می هر آنکه رفت سوی باغ و بوستان ❁ بر گلشن و داد بود باده تازه گل ❁ بر کشتی و داد بود و باده بادبان ❁ آن دسته که سر و شده سرو در بهار ❁ وان آفتاب جان جوان بوده در خزان ❁ روحیست پاک صاف و شمعیست پکرف ❁ نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان ❁ میخواه و میگسار روی شاد و بشنو از انکه ❁ ما را خدای وعده همی کرد در جنان ❁ می بر حرام از دو حلالست گو بعهد ❁ از از میهمان طلب دیرینه میزبان ❁ در ده شراب ناب که باشد حرام خواب ❁ چون شمع آفتاب بود چرخ پرنیان ❁ تا جوهری ز زرگر جام شراب سر ❁ نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان ❁ و ممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه محمد بن ملکشاه است و در مدح او قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار نظامی آن داستان را تالیف نموده والعلم عند الله اما سلطان غیاث الدین سلیمانشاه پادشاهزاده بصورت بود و بعد از غم بن محمد بر تخت نشست و استمالت اتابک ایلدگز ولی عهدی بارسلان بن طغرل داد و همواره بعشرت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی و دوران چون دور گل عمر پیش نبود و دوران عام محنث در راه داند او چه خیف گجا از فلک باو و غابات کدام درخت سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام گل که ترکتاز تند باد صرصر ادبار پراکنده نگشت عادت این فلکه حملی گشت دحاصل روزه بقای زمان ملامت کشی است خوشا وقت آنکه از دروازه هستی بپایان عدم بیرون رفت بلکه این دروازه هرگز در نیامد سلیمانشاه حشمت از سلیمان زیاده بود و بادی که تخت آن ابر داشت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار که داد کس نداد

وفیا و از روزگار که نرسد بفریاد و دستاد رست در بیوفائی دنیا و اهل دنیا رباعی میکنند بلبل خوشگوی خوش الحان
فریاد ٭ کجا بیند این چمن دگر و دلشاد ٭ پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی ٭ میدهد دهر کنون خاک سلیمان بر باد ٭

ذکر ملک الشعراء والفضلا اثیر الدین اخسیکتی نور مرقده دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ علی دارد و از اقران
خاقانی است اصلش از ترکستان بوده از ناحیه اخسیکتین من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن
شده و حاکم خلخال و ماسوله او را بخود خوانده و در آخر عمر در آن دیار بسر برده و اتابک ایلدگز طالب محبت اثیر
بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و ترک و تجریدی تمام داشت و این قصیده جواب خاقانی میگوید
مر آن قصیده خاقانی را که مطلعش اینست قطعه قهرا و فاست در نسبه آخر الزمان ٭ هان ای حکیم پرده عزلت بسا
زمان ٭ قال الاثیر فی جواب الخاقانی مطلع ای عقل خیمه تو وراورده کاه جان ٭ پیرامن جهان سمند براد
از پل جهان ٭ عنین زکیست و هر مده تاب در کمند ٭ پیره زنیست چرخ منه تیر در کمان ٭ و در تحریص قناعت
و ترک دنیا این چند بیت در ختم قصیده میگوید قصیده ای عقل تا زدین چو توی متعد النفس ٭ تا کی سری طغرل
تا کی در طغان ٭ طغان حرص و از بکش از نسر اثیر ٭ و ز ننگ مدح کفش جلالش وازآن ها ٭ دو ان اثیر
از سخنوران متعین است واجب بود این قصیده او را تمام نوشتن و این قصیده را در مدح اتابک ایلدگز
گفته و مراتب خود را بازخود نموده و تعریفی چند محمد بیلقانی کرده که مداح محمد ایلدگز است و اثیر مداح قزل
ارسلان بود و ایشان هر دو برادرانند قصیده اینست قصیده آنرا که چارگوشه غلات مسخر است ٭ کو نوبه
پنج زن که شش جهت کشور است ٭ بگذر ز طبع چرخ که بستانسرای انس ٭ برتر ز طاق طارم این نه منظر است ٭
گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است ٭ ور عهد انس هست نه زین چار گوهر است ٭ چون کلاه لاله سبزه
گردون فرومیای کین سایه دار گرچه سکوفه است بی بر است ٭ وای بدین بخور مزور که خوش بود ٭ هر سر که

پیدا باغ ترا زبوی مجمر است ٭ کاوی نشان هندبری قلزم کبود ٭ لیکن نه زر جبت او را نه عنبر است ٭
از آسمان شام تمنا فراز گیر ٭ کین سبز برکه انجور شیر اخضر است ٭ بر شطه حادثات برون آ ازین لباس ٭
کاول بره نهنگست و شرطه شناور است ٭ از اشک نقد خواه که از سیم برو خشت ٭ وز چهره جوی زر که طلای معصفر است ٭
خلقان برنگ زیر طبعت ملمع از آنکه ٭ هر دوست رنگ روز نخستین سه سر است ٭ برچین ز کاخ جسم که در وار ملک روح ٭
بر زین قال کمیت که بر تو مقرر است ٭ جبریل میزبان مسیحت بر فلک ٭ در خورد هم طویلکی زر سم خر است ٭
زورق ز آب دیده کن و نشین در آن که ٭ دریای آتشین تو دشوار معبر است ٭ فصاد روزگار بر جراب و ادیش ٭
گوشا دمان دغره که گوش معنبر است ٭ رخ بر سر شک کن چو فلک وقت شام از آنکه ٭ برچهره روز از شک شفق نیز احمر است ٭
در قرص مهر و کرده مه بنگری از آنک ٭ بی انیهمه صداع دو نانی میسر است ٭ در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند ٭
شادی ز خلق جست نه چشم جو دهر ابتر است ٭ گشتاسپ است سرشت خوشی خلاص جان ٭ در اختیار ازین دو یکی تن مخیر است ٭
از سرو تا بنوسن آزاد کس نماند ٭ الا دلی که بنده شاه مظفر است ٭ دریای بزم و رزم که از جود و حزم او ٭
دایم صدف گهر ده و ماهی زره ور است ٭ چون پشت بر سریر کند روی دولت است ٭ چون روی در مصاف کند پشت لشکر است ٭
معمار عدل او بخلاف مهندس است ٭ عطار خلق او بعبارت شکر گر است ٭ آن ابر از قست حسامش که در مصاف ٭
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است ٭ در شان آنکه حث چه گوید خرد کز و ٭ فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است ٭
شیر از حادث قت را درینای شاه ٭ لیکن برای مصلحتی ما مقتصر است ٭ بانگ خروس حربه دیو است پس کجا ٭
تفسیر او بجز الله اکبر است ٭ هرکس ز بحر فکر بر آرد دری ولی ٭ در دانهای خاطر من بحر دیگر است ٭
نهاده اند در بر جغد و غراب و زاغ ٭ آن جامکی که در بر باز سبک پر است ٭ بر لشکر ریاحین گل است سلطنت ٭
گوری گوکنار که حمال افسر است ٭ شار شک فیل را بستان نهین زند ٭ لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است ٭

سوگند میخورم بجام سر افکنست ✤ کاپیستا ز صفا که درو عکس آذرست ✤ کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
بر تخته مخیله هم نامصورست ✤ در کم ولای تو نه که شاه فرشته خلق ✤ پس هیچ خلق دیو تو خم مسخرست ✤
در عهد دولت تو که طور مضاش را ✤ منزلگه بیناهی از انسوی محشرست ✤ که چوب آستان تو قلم نازبالش است ✤
که خاک بارگاه تو آم نار بسترست ✤ بادم زبان بخنجر روشن دل تو قطع ✤ گر نه درین زبانم با دل برابرست ✤
تو همچنان مکن که چو بپسند لحسود ✤ گوید بطعن حال فلان از که کمترست ✤ گر من خریده کرم این برادرم ✤
او هم گزیده نظر آن برادرست ✤ صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا ✤ در بطن این دو بیت که گفتم مضمرست ✤
تا پاسبان معتمد ملک تجاست ✤ تا راز دار مؤتمن فکر و فکرتست ✤ آن روز نامه با دضمیر تو کاندرو ✤
اسرار هشت خاتم گردنده مضمرست ✤ عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش ✤ از هر عطیه که دهد عمر خوشترست ✤
ارباب فضل اثیر را شاعری مسلم میدانند و بعضی را مدعا آنست که سخن او بر خاقانی و انوری فضل دارد و بعضی
این دعوی را مسلم نمیدارند انصاف آنست که هر یک ازین سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر
دانشمندانه میگوید و انوری سلیقه شعر را خوبتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد
مصرع هر کس بسرای حرکاتی دیگرست ✤ غواصان بحر معانی بوده اند و هر یک بقدر کوشش از این بحر در ازانه
بیرون آورده بیت نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند ✤ خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ذکر مولانا سیف
الدین اسفرنگی اسفرنگ در ماوراءالنهر موضعیست مولانا سیف الدین مردی طالب علم بوده و اهل فضیلت
و در سخن دری مرتبه عالی دارد و دیوان او مشهورست و در مجلس الغ بیک سلطان دیوان او را
دایما علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر الدین اخسیکتی ترجیح تمام دادندی ما انجا لکم
عظیمست و مولانا سیف الدین در اول روزگار الب ارسلان خوارزمشاه از انجا را قصد خوارزم کرد

والب ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود تا جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلع آن قصیده قصیده صبحدم چون
کله بندد آه دود آسای من ✤ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ✤ مولانا سیف الدین آن قصیده را
در بحر و ردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالفست چون بمجلس برد آن قصیده فضلا شنیدند و پسندیدند
و مطلع اینست مطلع تا ز اکسیر قناعت شد طلا سیمای من ✤ کیمیا باد آور گیتی گشت خاک پای من ✤ از کلاه فقر
تا آمد مرا ترکی نصیب ✤ جبهه اکلیل ساید فرق گردون سای من ✤ و درین قصیده نازکیها و لطایف بسیارست
و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته معارض قصیده خواجه ظهیر شده که آن قصیده مطلع
شرح غم تو لذت شادی بجان دهد ✤ شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد ✤ جواب مولانا سیف الدین اینست
مطلع آنرا که غمزه تو بکشتن امان دهد ✤ اینست خون بها که بیاد تو جان دهد ✤ و دیوان مولانا سیف الدین
دوازده هزار بیت باشد مجموع ملایم و مختار و در لغز گویی متابع مولانا بدر الدین شاشی است و پسر عطار بخاری
که بعلای عطار مشهورست و عدنانی و ملک شاه ترازش شاگرد مولانا سیف الدین اند اما الب ارسلان بعد از
اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده و بر خراسان مستولی شده و سید الحکما و الفضلا سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض
طبی علائی را بنام او نوشته و در علم طب کتابی فارسی مفید تر از اغراض نوشته اند اغراض و ذخیره خوارزمشاهی
والب ارسلان در شهور سنه احدی و ستین و خمسمایه و دیعه حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و بعد از و
میان فرزندان او سلطانشاه و تکش خان جهة سلطنت خراسان تنازع بوده و دران غوغا پریشانی تمام برعایا
خراسان رسید و سلطانشاه این رباعی به تکش فرستاد رباعی خمخانه را مصاف و میدان را ✤ کاشانه ترا نبرد
جولان ما را ✤ خواهی که تنازع از میان برخیزد ✤ خوارزم ترا و ملک خراسان ما را ✤ تکش خان این رباعی در جواب فرستاد
رباعی جواب این غم اخیا جنون و سودا سر ده ✤ با دولت و اقبال که بالا گیرد ✤ هم قبضه شمشیر که خون پالاید باد دولت و

اقبال که بالا گیرد ❊ تا در خرمن میان هر دو برادر مصاف واقع شد و تکش ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت
انجا بزرگش نماند و شد و در صحراها می گردید تا فوت شد و سلطنت باستقلال تکش خان مقرر شد و کاتبی گفتنی مشهور شده
تیغ رستمن خدمت سماره والحق حکایت بی من چند بیت اشتهار آن است

ذکر طبقهٔ ثالث نظامی گنجوی رحمة الله علیه

مولد شریفش گنجه است در صدر الاقالیم آنکه لایت را خیره نوشته اند و در بزرگواری و فضیلت کمال شیخ بیان تقریر و تحریر
عاجز است سخن او را ورای طرز غزل شاعری ملاحتی وافی است که صاحب کمالان طالب آنند و لقب شیخ نظامی ابو محمد
بن یوسف موید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزی است که از شاعران استاد بوده و قصیدهٔ مصنوعه
که تمامی صنایع شعری دران مندرج است و ذکر او و ایراد بعضی از ان قصیده ثبت خواهد شد گویند شیخ در آخر عمر منزوی
و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید بیت گل عنا درون غنچه خزین ❊ همچو من گوشه
اعتکاف نشین ❊ و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود و شیخ کس بطلب فرستاد و نمودند که شیخ
منزویست و بسلاطین بکام صحبت نمیدارد و اتابک از برای امتحان بدین شیخ رفت شیخ از روی کرامت دانست
که اتابک از برای امتحان بمجلس او آمد شیخ بچشم حقارت می نگریست شیخ از عالم غیب همه بچشم اتابک نظر نمود دید که تختی
پادشاهانه از جواهر نهاده اند و کرباسی دید که صد هزار چاکر و سپاهی و تجمل پادشاهانه و چهرهای باکمر مرصع و حاجبان
و ندیمان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه وار بران سریر نشسته چون چشم اتابک بران شوکت و عظمت افتاد
مبهوت شد و از روی تواضع میخواست که پای شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد دید که پیر مردی حقیر بر
پاره نمدی بر در غاری نشسته و دوات و قلمی و مصحف و مصلائی و عصائی پیش شیخ نهاده بتواضع دست شیخ را بوسه
داد و من بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ اعلی یافت و شیخ نیز گوشهٔ خاطر همت بدو حواله کرد گاه گاه بدیدن اتابک
آمدی و صحبت داشتی و شیخ میگوید بیان این حال درین بیت بچشم بود چشم همچو من زمین پای ❊ چو دیدم آسمان بردا ست

ازعای ❊ و شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی قدس الله سره العزیز بوده و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار
بیت غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصهٔ خسرو شیرین را بالتماس قزل ارسلان بنظم کرد
صلهٔ آن کتاب اتابک چهار ده دهی معمور و مزروع سیورغال شیخ کرد و شیخ شکر آن انعام میگوید بیت نظر بر حمد و بر
اخلاص من کرد ❊ ده حمد و نیاز اخلاص من کرد ❊ و این فارسی از اشعار شیخ است بیت جهان تیرست و در مشکل جفت را
در کش عنان ❊ زمانی رخش است بخلوتگاه جان درکش ❊ کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن ❊ همیون سعادت را بدام
امتحان درکش ❊ چو خاص الخاص حکایت کشتی ز خلوت پای بیرون نه ❊ هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش ❊ گر انجا نی نکن
هر که جو در برم سبکروحان ❊ چو ساقی گرم رو گردد روان رطل گران درکش ❊ چو مست حکمتش کشتی مگر اخیمه بر همزن ❊
ستون عرش در مقبیان طناب آسمانی کش ❊ طریقش مقدم میر و حجابش بل المعراج این ❊ حدیثش بر زبان شبنو شرابش میخانه
درکش ❊ نظامی این چه اسرارست که از خاطر برون دادی ❊ کسی رمزت نمیداند زبان درکش زبان درکش ❊ و شیخ قبل از
خمسه در اوان شباب داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند که از نظامی
عروضی نظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامی است چه از روی تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملکشاه
بوده و شک نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست آن سلطان
محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی
عراق و آذربایجان کرد و یکنوبت با سلطان دم عصیان زد سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید و محمود در حوالی ری با سلطان
مصاف کرد و شکسته شد روزی با ده سوار بسراپردهٔ سنجری در آمد و فی الحال عم را سلام کرد و سلطان را شفقت
عموی در کار آمد و فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان نیز او را خیمه مهیا کردند و بخ و فواکه پیش محمود میفرستاد و اول خوردنی و
میکرد روزی دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و بجامهای طلادوز مشرف ساخت و کار بر او آسان

و عراق را نیز دلجوئی و رعایت نموده و تشریف داد و روز دیگر سلطان بطرف خراسان و محمود بطرف اصفهان روان شدند
و کان ذلک فی عشرین جمادی الاول سنه تسع و خمسمائه و سلطان ستی خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد
و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض آن دختر دیگر ملک خاتون نام با جهیز مرصع و تجمل دیگر همان سال بخدمت سلطان
محمود فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان و در شهور سنه سبعین و خمسمائه بود
و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا بود تا بعد از وفات شیخ این پنج
کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خمسه نام نهادند ذکر ذوالفقار شیروانی سید ذوالفقار شیروانی از
افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمود بن تکش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر بوده
و قبل از خواجه سلمان ساوجی کس در صنعت شعر قصیده مثل قصیده سید ذوالفقار نگفته است که مجموع صنایع بدایع
شعر را شامل باشد و آن قصیده مشتملست بر توشیحات و دوایر و رخفات که از هر یک بیت چندین مصاریع و ابیات
متلون در بحور مختلفه اخراج می شود و خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام اولجایتو چنانکه خواجه سلمان را عادت
بوده صله نداده و خواجه سلمان پیش خواجه غیاث الدین محمد گله کرد که صدر سعید محمد المستری بوده که ذوالفقار
قصیده مصنوع بنام او نوشت و او را بعث خر وار ابریشم کرم کرد با وجود آنکه او وزیر شیروان پیش نبود و جواب
که امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده او تفاوت ظاهر و باهر است
و با اضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرجست از ضیم که خواجه از شعر عشیر آن در حق من کرامت کند خواجه از سلمان شد
و گفته از امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب تا سلمان بفاوت تیز است و او را مایه شرف سیادت هست و ترانه
سید ذوالفقار در عراق قصد ملازمت سلطان محمود خوارزمشاه کرد و سلطان او را مراعات کردی
و مقامات و تواریخ سلطان نظم کرد و از قصیده مصنوع سید بعضی را نوشته خواهد شد تا مذکور باشد شعر

بی

چمن شد از گل صد برگ تازه دلبر وار ❊ بهار یافت بهاری زیاد و در گلزار ❊ نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص
بسان فاخته چون بیدلان بنالد زار ❊ ارم ز روی تماشا ز بوستان آید ❊ خزان خزان چو در آید بباغ باد بهار
و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج شود بدین نسق در بحور مختلف بیت گل صد برگ دلبر وار چون در بوستان آید ❊
بهار باغ در گلزار چون بیدل خزان آید ❊ اما سلطان محمود خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده
کوکب اقبال ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را لکمر اطاعت بستند و بعضی صلح با او مصلحت دیدند
خراسان و ما وراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر کرد و مملکت غور و هرات را از تصرف ملک غور بیرون آورد
و عظمت و شوکت او بمرتبه رسید که پنجاه و دو خروار لعاب و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر
دو مقابله او در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف در نیاید و دختر خان سمرقند
داد و از خان کاشغر دختر خواست و بجهت این موهبت عظیمی که در گورستان هرات طوی فرمود که چشم روزگار
ندیده بود و در اثنای آن حال ثقه نقل فرمود که هیچ سری بود که ملازمت سلاطین ماضیه نموده باشد تا از وی
استفسار رود که مثل این عظمت و سلطنت و تجمل از سلاطین وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین بیان
فلکسالدیت که از بزرگ زاده کان دولت سنجری بوده است و او را بحضور خود طلب داشت و استفسار کرد و گفت
عظمت و مزیدی برین متصور نه چون زیاده الحاح نمود گفت ای سلطان نوبتی سلطان سنجر در زمین نگاه بگشتی
ساحت که هر چه تو لطوی بکار برده در آن جشن بکهنکی بکار برده بودند سلطان تیره شد و گفت ایام تیره بود در آن
روز چه بوده باشد گفت ای خداوند در همان روز منشور مقاکس نوشته شد که سلطان ایشان را اقطاعی ارزانی
فرموده بودند پدر مرا بعد از آن کس نوبت زانو زدن رسید و پدر همین ترا که متقطع خوارزم بود و بعد از چهل
و پنج کس سلطان اشاره کرد که این مرد را بخانه خود کسی کند که من بعد نبودن و آنچه مصلحت نیست صاحب تاریخ

جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران زمین استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفه عباسی
کدورت ظاهر ساخت و حشت در میان ایشان بدانجا رسید که سلطان از علما و ائمه روزگار فتوی حاصل کرد
که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاق اند و خلافت حق اولاد امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و خانه زاده
علاء الملک را از سادات ترمذ بخلافت نام زد کرد و عزیمت بغداد نمود تا خلیفه را معزول و سیدحسین را منصوب سازد
و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ مدتها را نداد
بعسکر سلطان رسید عظمت تمام مشاهده کرد و از خرگاه سلطان بردند چون در آمد و سلام کرد سلطان شیخ را
رخصت نشستن نداد همچنان بر پا خطبه در منقبت آل عباس خواند و سلطان گفت این خاندان بیت مبارک آزار
این مردم میمون نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هر چند این خاندان از شما یان مبارک ساخته اید اما مبارکتر
از خاندان رسول نیست بحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده بهمانا این افعال که ازین مردم می شنوم
بشامت نزد یکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما یاز امبارکتر سازم اگر شیخ تراز دوق محبت حق در
میر بود بمصالح ناصر دین مشغول نشدی حالا باز گرد و خلیفه را بگو که تا فکر نزول من کند که اینک رسیدم
شیخ از بارگاه رنجیده بیرون آمد و گویند که سلطان را دعای بد کرد و که الهی اینمرد را به بدان گرفتار ساز
زوال دولت سلطان محمد گویند از ان دعا بود لاشک مولانا میفرماید مثنوی تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد اما چون سلطان عزیمت بغداد کرد بدینار رسید برف چند روز چنان
دنیا ورد بارید و سرمای سخت واقع شد و اکثر چهار پایان عسکر سلطان تلف شد سلطان باز گردید
و آفتاب اقبال و آهنگ زوال کرد چون اندک مایه فرصتی گذشت چنگیز خان بر ظهور کرد و در شهور سنه
سبع و عشر و ستمایه لشکر مغول بحد ترکستان و اترار رسید و سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد

و هزیمت

و هزیمت یافت و بعد از ان سلطان هر چند روبرو شد با وجود صد هزار سوار مصلح بجنگ ازان قوم روگردان
شد نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از سلطان سؤال کرد که چهانیان از سیاست و مردانگی شما معلوم است
سال باستقبال گذرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین تشتت میدین میگریزی و مسلمانان را بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی
سلطان در جواب فرزند فرمود که ای پسر آنچه من میشنوم تو نمیشنوی جلال الدین گفت چه نوع سخن است سلطان گفت که گروه
صف قتال آراسته میکنیم میشنوم که جمعی رجال الغیب میگویند که ایها الکفرة اقتلوا الفجرة لاجرم رعب و دهشت بر من مستولی میکرد
وای فسر زند مرا معذور دار که میداری میشاید و از اصحاب کشف و بزرگان این منقولست که در پیش سپاه چنگیز خان
رجال الله در خضر پیغمبر را دیده اند که راهنمائی این لشکر میکرده اند عقل عقلا انجال مبهوت و حکمت حکما این حکمه
فرو ترست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین الکبری قدس سره دران فرصت این رباعی
گفت رباعی ای رازق مور و مار و زاغ و بلبل ❊ کشته هلاک بیکسان تو بکل ❊ مشتی سگ را بهانه ساخته ❊
از دست تو میکنی چه تاتار و مغول ❊ سلطان را با لشکر مغول بهیچ طریق پای استقامت نبود در شهر شعبان
۶۱۷ سنه سبع و عشر و ستمائه بکلی روی بهزیمت نهاد و مسلمانان فریاد میزدند که ما را ببلای مغول گرفتار مساز
در جواب میگفت که حصار ها بسازید مسلمانان از فرمانده کی در هر شهری و قصبه و موضعی حصاری عمارت میکردند
و اکثر حصون مختصر ماند درین روزگار باقی مانده و اکنون خرابست درآن روزگار ساخته آمده و سلطان از نیشاپور
قصد ری کرده و از انجا نیز استقامت نیافت جمعی گفته ماز ندران جای محکم است که یکطرف دریا و از یکطرف جبل
و بیشه است و از طرفی نزدیک خوارزمست که تختگاه اصلیست سلطان از ری باسترآباد آمد و از انجا بجزیره ابسکون
قرار گرفت و از غایت التهاب آتش درون در تحسرت راند و سلطان از علت ضرب ذات الجنب فوت شد خواجه علاء الدین عطا
الملک که صاحب تاریخ جهانگشایست میگوید که پدرم نزد سلطان محمد مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی سلطان

در اثنای سفر بر رشته باساس نامعهودی چند فرود آمده بود و من همراه بودم سلطان وقت مبارک کیمیاین فرود آورد
مجلس ما و تمام سفید شده بود آهی کشید و گفت ای جوینی روزگار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر گرفت
جوانی به پیری مبدل شد و صحت منعدم و مرض ملتزم شد این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا
و این ابیات بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و از زار بگریست این ابیات می گوید **قطعه**
برون نکبت اگر برج قلعه فلکست * چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماوات * یقین بدان که بوقت نزول سنگ قضا *
حصار محکم تو همچو دامن صحراست * برون دولت اگر مسکن تو ماهوناست * ترکش دیکی ارض کن ضبط صحراست *
تو کار نیک و بد خود بحق بکن تفویض * برون دولت و نکبت که کار کار خداست * و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را
بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه و نامرادی و دل تنگی در جزیره آبسکون از جهت تقاضا
در دایره فنا برد و جان عزیز را بجان بخش سپرد و کان ذلک فی شهر ذی الحجه الحرام سنه ثمان عشر و ستمائه و از
بزرگان اکابر عصر که در روزگار سلطان محمد ظهور یافته از مشایخ طریقت سلطان المحققین ابو الجناب نجم الملة
والدین احمد الجنوی قدس سره بوده است و اتباع و اصحاب و از علمای حجة الاسلام و الحق الدین محمد بن عمر
الرازی اعلی الله درجاته و از شعرای بزرگ محمد بن الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین بن اسمعیل و سید
ذو الفقار شیروانی رحمة الله علیهم اجمعین و وفات فخر الدین در هرات بود و مدفن مبارک او در خیابان است
دغزیری در تاریخ وفات او گوید **تاریخ** امیر عالم عادل محمد رازی * که کس ندید و نبیند و در نظیر مثال *
بسال ششصد و شش در گذشته شد هراة * غاز دیگر و ششین غره شوال **ذکر ملک الکلام شاهفور ابن محمد بن الاشهری**
خوش طبع و فاضل بود و شاگرد ظهیر الدین فاریابی است در روزگار سلطان محمد تکش منصب انشا متعلق
بود و رساله شاهفوری بدو منسوبست در علم استیفا و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و فخر الدین

مستی که وزیر سلطان جلال الدین بوده است بسیار ابل بوده اما علی الدوام بشرب خمر اشتغال داشتی چنانچه است که در چهار روز
چهار نوبت شاهفور بسلام او رفت گفتند خواجه بشرب خمر مشغول است شاهفور این رباعی بدیهه انشا کرد و بمجلس
خواجه فرستاد **رباعی** فضل تو این باده پرستی تا چند * مانند بلند پست و پستی تا چند * خال تو چشم ماه رویان شد *
کانجاست مدام نور دستی تا چند * و هموارست این غزل **غزل** روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من * ذره کمتر یا
دهانت یا دل غمخوار من * شب سیه تر یا دلت یا حال من یا خال تو * شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهر بار من *
نظم پروین خوبتر یا در و یا دندان تو * قامت تو راست تر یا سرو یا گفتار من * وصل تو دلجوی تر یا شعرهای نغز من *
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من * مهر و مه رخشنده تر یا رای من یا روی تو * آسمان گردنده تر یا خوی تو
یا کار من * وعده تو کوژتر یا پشت من یا ابرویت * قول تو بی اصل تر یا باد یا پندار من * صبر من کم یا وفای
نیکوان یا شرم تو * خوبی تو بیشتر یا اندوه تیمار من * چشم تو خونریزتر یا مریخ یا شمشیر شاه * غمزه تو تیزتر یا تیغ
یا بازار من * و نسبت شاهفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاهفور در تبریز است در جنب فضل الدین خاقانی
و ظهیر الدین فاریابی است رحمهم الله علیهم اجمعین اما حکیم عمر خیام نیشاپوری است بسیار فاضل بوده خصوصا در علم
نجوم و الحکام سر آمد روزگار خود بوده سلاطین او را اکرام داشتی و گویند سلطان سنجر او را در پهلوی خود بر تخت
نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی را این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر عمر خیام است
اما تعظیم علما در این روزگار رفتار نمانده صاحب تاریخ استظهاری گوید که خواجه نظام الملک طوسی
و عمر خیام و حسن صباح در نیشاپور تحصیل کردندی و شرکای درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند
چون خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع کرد باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد
ملازمت خواجه نمودند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد خواجه مقدم ایشان را بانواع اکرام

تمنی فرمود بعد از چند گاه گفت داعیه شما چیست عمر خیام گفت که داعیه من آن است که در ایام عاش من در
نیشاپور معین سازی تا بفراغت روزگار بگذرانم خواجه چنان کرد و بعد از آن حسن را گفت تو چه میگوئی حسن گفت
التفات من بشغل دنیا نیست خواجه گفت میخواهم تا همدان را بدو نامزد کرد و حسن داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت
شریک خود سازد از این عمل عار کرد و بر خواجه بدل گران شد و بمعادات خواجه برخواست و همواره بندهای سلطان
ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج مشغول شدی تا متقربان و ندیمان سلطان را بفریفت در عرض سلطان رسانید
که پنجاه سال است سلطان پادشاهی میکند لابد است که سلطان بوجوب جمع و خرج ممالک خود و اموال صاحب وقوف
شود خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمع و خرج ممالک بچند گاه مکمل توانی کرد خواجه گفت که بدولت پادشاه
امروز ممالک از حد کاشغر تا ملک روم است و انطاکیه اگر جهد و کوشش نمایند شاید در عرض یکسال این مهم تمشی کرده
و شبی دیگر حسن صباح بعرض سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند در چهل
روز این مجمل مکمل گردانیده بعرض سلطان رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست او سپرد و امر فرمود تا محاسبان
و مستوفیان محکوم حسن بوده این شغل بمیعاد چهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شده و از چهل روز
قلیلی ماند که کار را حسن باتمام رسانید خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیله و تدبیری نمود
چهره خود را گفت تا بچهره حسن دوستی کند و زر و مال بی‌نهایت بدو داد و چهره خود را گفت که روز چهلم که حسن دفتر کل
سازد من را در درگاه سلطان در آئیم تو چهره حسن را بگو که میخواهم که ببینم که دفتر شما چون نوشته اند آن دفتر را بدست
یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست تو آید دفتر را برهم پاش و پریشان ساز برین طریق مقرر شد و چهره او در
روز چهلم دفتر حسن را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو بمجلس سلطان رفتند حسن را گفت که دفتر را
مکمل کرده حسن گفت بلی مکمل است سلطان گفت بیار حسن دفتر را بحضور سلطان گشاد و سلطان از ری می‌پرسید

از روم ورق ظاهر شد حسن دریافت که خواجه نظام الملک کیدی و مکری کرده است مشوش شد و دست و پای
ادمی گم زید و تعجیل دفتر فراهم میبرد سلطان بانک بر زد که ای خرف و فی الحال خواجه بعرض رسانید که ای خداوند بنده در
اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه الحاح کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملکی بدین دست را
بچهل روز مکمل توان کرد اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود تا حسن را بسیلی از درگاه
بیرون راندند و او متواری شد و در اصفهان از خانه بخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل گفتندی بخانه او
پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را بالحاد و مذهب زندقه فریب دادی شبی رئیس را گفت اگر مرا یکدو رفیق یکجهت
بودی من ملک از این ترکان و وزارت را از این روستائی برهم میزدم رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر
باشد چگونه ایشان درهم زند همانا ایشان را علت مالیخولیا عارض شده است آخر روز روغن بادام و افیمون آورد و طعام
زعفران داد و دیگر مناسب دفع سودا است اضافه کرد حسن بفراست دانست و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت
کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و همواره در بیرون قلعه در
مغاره ساکن بود و بزهد مشغول شد و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه تشریف
فرما حسن گفت که من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی زمین بمن فروش تا در ملک خود بعبادت مشغول
شوم کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو فروخت چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت
و پوست گاو را دوال کرد و از یکطرف دروازه بگرد قلعه بگردانید و بصاحب کسی با مر قلعه فرستاد که قلعه ملک
من است و من فروخته در ملک من مباش و بیرون رو چون اهل قلعه تمام مرید حسن شده بودند حاکم قلعه مضطر شده
و بیرون آمد و حسن آن قلعه را بدین حیله مسخر ساخت و بهاء قلعه را بر رئیس ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم
و شهامی اگر یاری میسر شود کارها پیش برم و آن ملعون داعیان فرستاد تا خلقان را گمراه ساختند و مذهب زندقه واتخم

والی و را ظاهر ساخت و بیشتر اهل ایران و توران را ببلای آن مخاذیل گرفتار بوده و ذکر حالات ایشان زیاده ازان
نموده شود بتطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان بالکل قلاع و ملاحده فتح شد و سلطنت ایشان سپری گشت
و خواجه نصیر الدین طوسی در ینباب میگوید **تاریخ** سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار بود ❋ روز دوشنبه اول
ذو القعده بامداد ❋ خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت ❋ برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد **ذکر جمال الدین**
محمد عبد الرزاق اصفهانی از رضا دیدگان و از علمای اصفهان است شاعر خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته
و کمال الدین اسمعیل پسر اوست سلطان سعید الغ بیک گورکان انار الله برهانه سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال
الدین اسمعیل ترجیح نهاده و تفضیل مینهد و بارها گفتی که عجب دارم که با وجود سخن پدر که با کثیر تر است و شاعرانه
چگونه سخن پسر شهرت زیاده یافته اما این اعتقاد مکابره است چه سخن کمال نازکتر افتاده و سهل ممتنع است اما
سخن پادشاهان ایراد حکم عوام میشه کلام الملوک ملوک الکلام خواجه جمال الدین احمد عبد الرزاق در روزگار
دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته و مداح خاندان ساعدیه است این ترجیع حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم **ترجیع** ای از بر سدره شاهراهت ❋ ای قبه عرش تکیه گاهت ❋ ای طاق
نهم رواق بالا ❋ بشکسته ز گوشه کلاهت ❋ هم عقل دویده در رکابت ❋ هم شرع خزیده در پناهت ❋
ای چرخ کبود ژنده دلقی ❋ در گردن پیر خانقاهت ❋ مه طاسک گردن سمندت ❋ شب طره
گیسوی سیاهت ❋ چرخ ار چه رفیع خاک پایت ❋ عقل ار چه بزرگ طفل راهت ❋ جبریل مقیم آستانت ❋
و افلاک حریم بارگاهت ❋ خورده است خرد ز روی تعظیم ❋ سوگند بروی همچو ماهت ❋ ایزد که
رقیب جان خرد کرد ❋ نام تو ردیف نام خود کرد ❋ و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان
جواب این ترجیع میگوید و بس خوب است آن ترجیع نیز و هم و راست این قصیده در صفت احوال و اهوال قیامت

قصیده چو در نوردد فراش امر کن فیکون ❋ سراب پرده سیماب رنگ آینه گون ❋ چو حی قلع کرد
منبع طناب دهر دو رنگ ❋ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون ❋ مخدرات سماوی تتق براندازند
بجای مانده هفت قلعه مدهون ❋ نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ ❋ نه قلعه بندد صبح از سقلاط گلگون ❋
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس ❋ فنا در آرد در زیر ران جهان حرون ❋ فلک ببر دو از شغل کون و فساد
قمر بریزد ادوار عادک العرجون ❋ کواکب همه داغ نیستی گیرند ❋ که کس نماند و از ضربت زوال مصون ❋
بقذف مهر برآید ز معده مغرب ❋ چنانکه گوئی آن ماهیت و آن فی ذا النون ❋ باحتساب نیاز ارکان
یازده فهم ❋ ز هم بدرد این پردهای ناموزون ❋ عدم براند سیلاب بر جهان وجود ❋ چنانکه خورد کند موج
هفت چرخ نگون ❋ نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب ❋ نه شام گیرد در کتف حله اکسون ❋ چهار مادر
کون از قضا عقیم شوند ❋ نصاب هفت پدر تا سلاله گردد خون ❋ ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر ❋
ز زیر خاک برافتد ز خیره قارون ❋ ز هیبت بحر چنان منقطع شود نم آب ❋ همه کنند تیمم
ز چشمه جیحون ❋ بدست امر شود طی صحایف ملکوت ❋ بپای قهر شود پست قبه گردون ❋ چهار شط
نه قابله سه طفل حدوث ❋ سبک گریزند از رخنه عدم بیرون ❋ نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت ❋
چو یافت قبه خضرا ز فور دور سکون ❋ نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف ❋ نه روح قدس بماند نه نجدی
ملعون ❋ ز نفخ صور شود مضطرب فنا موسوم ❋ ز وقع ضرب بایقان کوهها ادون ❋ همه زوال پذیرند جز که ذات
خدای ❋ قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون ❋ چو خطبه لمن الملک بر جهان خوانند ❋ نظام ملک ازل تا ابد شود
منقرض ❋ ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده ❋ که چند خواب گران گر نخورده‌اید افیون ❋ برون جهند ز کتم عدم
عظام رمیم ❋ که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون ❋ همی گراید هر چیز سوی مرکز خویش ❋ که هیچ چیز نگردد ز حد خویش افزون ❋

عظام سوی عظام و عروق سوی عروق ❊ جفون سوی جفون عیان سوی عیون ❊ باقضای معاد ترتیب کرده ❊
نه هیچ جزو نقصان نه کم خود معیون ❊ چو در دو منبت او فرشکرا روح ❊ چو خیل نخل شود منتشر سوی مأمون ❊
بقصد چشم درآرند بار سوی روح ❊ سواد قالب اورا دگر شود مسکون ❊ پس انگهی ز ثواب و عقاب حکم کننده ❊
بحسب کرده خود هر کسی شود مرهون ❊ یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد ❊ یکی بسبق قضا هالک عذاب الهون ❊
هر آنکه معتقد او نه این بود جاهل ❊ و گر حکیم ارسطالیس است و افلاطون ❊ اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه
پادشاه مردانه بوده شجاع و نیکو صورت و تمام قدر در فرصتی که پدرش از لشکر مغل منهزم شده بود بطرف
کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین در نواحی پنجهیر که از
اعمال کابل است لشکر مغول را شکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین بنفس نفیس خود از بامیغ
و حدود قرشی عدد و جیحون را عبره کرده و براه بامیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر
بهم سپاهی نمودند و جلال الدین را طاقت مقاومت عسره نمود لشکر او پریشان شد و خان در کنار
آب فرود آمد و جلال الدین اسپ در آب سند راند فی الحال از آب عبور کرده و تمام لشکر خان تماشا
میکردند و جلال الدین در آن طرف آب نیزه بزمین زد و نشست و دستار و لباس و اسلحه بر نیزه آویخته
و خشک میساخت خان بر لب آب آمد و مردانگی سلطان جلال الدین را آفرین کرد و نعره زد که ای
پادشاه زاده میشنوم که قدر و بالای زیبا داری برخیز تا بالای ترا مشاهده و تماشا کنم جلال الدین
برپا خواست باز خان گفت ای ملک زاده بنشین که در صفت قدر و بالا و منظر تو آنچه شنیدم صد چندان بود
سلطان جلال الدین نشست خان آواز کرد که مرا مراد همین بود که محکوم من شوی اکنون بسلامت بیرون
از کنار آب مراجعت کرد و از افواج لشکر قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را بسلطان رسانیدند

و کاروان افغانی از کبر و سواد بطرف مولتان میرفتند در نواحی لهاور غارت کردند و قوت و سلاح یافتند
و از مردم افغان چهار صد مرد با سلطان ملحق شدند دراین حین هزاره لاچین که امیر خسرو دهلوی ازان قومست
از در بحر بلخ از لشکر مغول گریخته بودند هشتصد مرد دیگر با سلطان جمع شدند و قلعه گرگس خان را فتح
کردند و پادشاه مولتان با سلطان صلح کرد و جلال الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر بسلطان
داد و در دیار هند سه سال و هشت ماه سلطنت باستقلال دست داد و چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت گرد شنود سلطان جلال الدین از دیار هند بکیچ و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای
پدرش بود سلطان را اندک مال فرستاد و اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از کرمان بفارس آمد و سعد بن اتابک
زنگی اورا ایل شد و مال داد و باصفهان در آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و در دیار خراسان و عراق
مردم بآمدن سلطان شادیها کردند شحنگان مغول را میکشتند و می بخشیدند و مسموع شد سلطان بعجل و او د
چند سال در ایران حکومت کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او در مجلس شراب بکشت و از وی هم
بگریخت و چند نوبت بسلطان جلال الدین عصیان ظاهر کرد تا آخر حال بدست براق حاجب که سلطان
کرمان بود از نسل او بوده اند کشته شد و مملکت بانفراد بید تصرف جلال الدین افتاد تا وقتیکه جرماغون
با سی هزار مغول بار دیگر آمدند سلطان باز از اصفهان از لشکر مغول منهزم شدند و باز بآذربایجان رفت
و از آنجا نیز استقامتی نیافت و بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح خود در آورد لشکر مغول قصد او کرد
ملک اشرف بار بار میگفت که لشکر میرسد سلطان بسخن او التفات میکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از
ملک او بیرون روم تا ناگاه لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را آگاه کردند که
لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت که پدرت حقیقت میگفت و ما سخن او را الغرض تصور میکردیم اکنون کار رو بتهت

درخیال ایشان موافقت حیوانی کرد وخبر کشتن سلطان را چندان مجال نشد تا آب گرم کنند مطهرهٔ آب خنک
بر سر ریخت و خبر او بر ساحت شهر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند سلطان شهادت نمود القصه سلطان
عروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و چند گاه در بیابانها و صحراها میگردید و حالات کار سلطان نزد
مورخان معلوم نشده بعضی گویند که در لباس او اسب او طمع کردند و او را هلاک نمودند و بعضی گویند از سلطنت و شغل
دنیائی دل سرد شده و در لباس فقرا و صوفیه درآمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی میکرد و کسی او را
نمیشناخت تا مدت مدید و سال آوازه او و چند گاهی پیدا میشد که سلطان از فلانه جای پیدا شد و مردم شهرها
طبل بشارت میزدند و بر شحنگان مغول خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیار بندگان خدا از نتیجهٔ بر دست
لشکر مغول شهید شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون وجود کیمیا بود اما این حکایت از شیخ
عارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره العزیز نقلست که فرموده‌اند که روزی در بغداد در خدمت شیخ خود
نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله نشسته بودم ایشان از مجلس برخاسته شدند و بیرون رفتند و مریدان
و اصحاب را باز گردانیدند تا مدت سه شبانه روز بخانقاه نیامدند و مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال افتاده
باشد مبادا که دشمنی تصدیع شیخ کند تفحص و طلب مشغول شدند تا حدی که دیوارهای حیاض بغداد در احتیاط کردند تا گاه
نماز شام شیخ بخانقاه درآمد اصحاب شادمان درآمدند من از حقیقت غیبت شیخ سوال کردم فرمودند که سلطان
جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه درویشان درآمده بود و سالها بعبادت و سلوک مشغول
بوده بدرجهٔ رجال رسیده بود و درین روزها در قریهٔ صرصر از اعمال بغداد به جنبهٔ روزی تجرد مشغول بوده بجوار
رحمت حق پیوسته بود و مرا از عالم غیب خبر دار کردند رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم
شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار آخر بنه هر کس

عروس ملک فانی را مطلقه ثلثه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطار بدو ارزانی دارد **قطعه** چیست دنیا و خلق
استظهار * خاکدانی پر از سگ و مردار * هر یک خامشی همه فریاد * هر یک خاک توده این همه باد *
سلطان جلال الدین تا مرد از دنیا بر دار خواران مغول نگذاشت از غوغای مغول خلاص نیافت و تا پیش
از مرگ اضطراری بموت اختیاری نرسیده بخواب و خورد راحتی نیافت و از عهدی که با او باز گذاشت
سلطنت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قرب پنجاه سال باشد که از شکنجهٔ صورت کین اندرین جهت بنعیم
پنه روزی افتاد **بیت** بپرا ید درست پیش از مرگ اگر میزندگی خواهی * که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت
پیش از ما * **ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین محمد عبد الرزاق** خلف الصدق سلف الکلام بوده خواجه
جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی را دو پسر بوده است معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین بس
دانشمند و فاضل و کمال الدین اسمعیل نیز اهل فضل و دانشمند بوده است و خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده است و اکابر
صاعدیه تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدندی و او را در مدایح آن خاندان قصیده غراست چنانکه **مطلع**
رکن دین صاعد مسعود که در نوبت او * جای تشویش خم موی بتان چغماست * و این قصیده که موی در چم بیت
لازم داشته ممتنع الجواب است چه بسیار نازکی و معانی بدیع در آن مندرج است و خواجه سلمان و بعضی فضلا
جواب این قصیده گفته‌اند اما اکابر شعرا کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی میگویند چه در سخن او معانی دقیقه مندرج است
که بعد از چند نوبت که مطالعه رود ظاهر میشود و از این دو بیت شمه‌ای طبع سلیم معلوم کنند **شعر** تحکمای
تو که آب حیات از آن بچکد * اگر مسوده شعر من بیفشاری * سزد که خواری حرمان کشد معانی من *
بلی کشند غریبان همه آزینه خواری * و او راست در حکمت موعظه **مطلع** وقت آنست دلم را که بسامان گردد *
کار دریابد و از کرده پشیمان گردد * عشق بازی هوس افتاد خود داشت کنون * وقت آنست که دل با سر ایمان گردد *

دل که برگرد رخ خوب تو گردد ناچار ٭ که بهر بادی چون زلف پریشان گردد ٭ هر سیه دل که شد از جام هوا مست غرور
قلمه الخیر تر از غمزه خوبان گردد ٭ چون خط خوب که هر روز سیه روی تر است ٭ هر که پیرامن زلف پریشان گردد
ای تن از حجره دل حشو خرد بیرون نه ٭ تا دلت منظره رحمت رحمن گردد ٭ مهبط نور الهی نشود خانه دیو
بلکه لولوکی منزل سلطان گردد ٭ عقل را بندهٔ شیطان کنی آن نه رواست ٭ که ملک هیمه کش مطبخ شیطان گردد
خویشتن را همه در عمر کسی از سر سوزد ٭ تا بپنی که چو شمعت همه تن جان گردد ٭ بت شکن همچو براهیم شو از خوی خوش
که ترا آتش سوزنده گلستان گردد ٭ چون سلیمان همه بر پشت صبا بنشینی ٭ گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
اهل دنیا اهل رها کن چو به قدر رسی ٭ تا فیق دل تو سوی عمران گردد ٭ مال دنیا که بر و تکیه زدی چو عصا
اگر از دست بنه اژدی ثعبان گردد ٭ کام دل مطلبی بنده ناکامی باش ٭ تا همان درد ترا مایه درمان گردد
دل برین گنبد گردون منه کین دولاب ٭ آسیائیست که بر خون عزیزان گردد ٭ حرص تست اینکه همه عمر ترا نایابست
از کم کن تو که رنج همه ازان گردد ٭ کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود ٭ گر تو برخویشتن آسان گنی آسان گردد
هر زمان از پی خایند ز غرضی دگری ٭ راست چون اره بیاش همه دم کج گردد ٭ از پی شعل دنیا سر سرمه دوامی
که ترا غم کم و سیم فراوان گردد ٭ آدمی از ره صورت متساوی صفتند ٭ متفاوت همه از طاعت و عصیان
پاره سیم شود حلقه فرج استر ٭ پاره دیگر ازان مهر سلیمان گردد ٭ خود گرفتم که پس از سعی و تکاپوی دراز
کار از آن سان که دلت خواست بسامان گردد ٭ بچه این از زین عالم ناپا بر جا ٭ که بیکدم زدنش کار دگرسان گردد
صبح پیری که ز هر سوی سرت شعر بزد ٭ انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد ٭ گر تو در کار گهٔ صنع نظاره شوی
زین عجایب دهن فکر تو خندان گردد ٭ در قیامت رسد شعر نفر یادکسی ٭ گر سراسر سخنش حکمت یونان گردد
فضل دین نزد کسی باشد کو از سر صدق ٭ تابع امر خداوند جهان گردد ٭ جان ازین منزل غولان سلامت نبرد

بر کسی کز سر تصدیق مسلمان گردد ٭ جاودان رستم اگر حب رسول و اصحاب ٭ بر سرنامه اشعار رقم عنوان گردد
دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد کمال او از فضل مستغنی و شهرت او در سخن او در آفاق منتشر گویند
او را دنیا و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرومانده گان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی
و بعضی از مردم اصفهان بد و بد معاملگی کردند و منکر شدند از آن مردم بستوه آمده و در جناب در مذمت
مردم اصفهان گوید رباعی ای خداوند هفت سیاره ٭ پادشاهی فرست خونخواره ٭ تا در و دشت را
چو دشت کند ٭ جوی خون آرد بجو باره ٭ عدد مردمان بیفزاید ٭ هر یکیرا کند بصد پاره ٭
عنقریب لشکر اوکتائی قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا
شهید شد سبب کشتن او آنست که چون لشکر مغول برسید کمال الدین در خرقه صوفیه و شهر آمده
بود و در بیرون شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم او را نجابت ذاحترام می‌نمودند و اهل شهر
و محلات رخوت و اموال بزاویه او پنهان کردند و او را جائی بود در میان آن کمینوت مغول بچه
کمان کرده در دست بزاویه او در آمد سنگی بر مرغی انداخت و زه کمان از دستش رها شد و غلطان
بچاه رفت بطلب زهگیر سر چاه بگشادند و آن اموال را یافتند و کمال الدین را مطالبه دیگری می‌نمودند
تا در عقوبت و شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشت رباعی دل خون شد و شرط
جان گذازی اینست ٭ در حضرت تو کمینه بازی اینست ٭ با این همه هیچ می‌نیارم گفتن ٭ شاید که ترا
بنده نوازی اینست ٭ قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه ٦٣٥ اما اوکتائی قاآن از چنگیز خان بن
بر تخت خانی جلوس کرده و برادران مهتر و برادران کهتر و عموم عوام و اعمام او در تقویت فرمودند و او
از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قورلتائی بزرگ تولی خان بازوی او گرفته بر تخت نشاند

ودر حسن وسیرت اخلاق آن اصحاب تواریخ را اطنابی وتاکیدیست که در حیز وصف نمیگنجد وهر چند از دین
بیگانه بوده اما بطریق مروت آشنا است صاحب تاریخ جهانگشای می آورد که نوبتی قاآن بر دو بازار
میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد چهره را فرمود که یک بدره زر را ببر و ازین عناب بخر و زرا
گفت که چندین عناب که این بقال دارد و دیناری بهای آن کافی است خان فرمود که همچنین است اما
فقیر سالهاست که نشسته است باتید سودای همچو من خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد
و آن بدره را انفرمود تا در بهای کمین عناب به بقال تسلیم نمودند صاحب تاریخ [?] اظهاری
میگوید در یاساسای مغول هر کس بروزی در آب میرود و غسل کند کشته شود چه ازان فال بد گرفته اند نوبتی
قاآن میگذشت جغتای قاآن را گفت که این شخص را میباید کشتن و شما درین امور اهمال میکنید و مردم
دلیر می شوند قاآن گفت مگر این شخص از قول و یاساسای ما خبردار نیست بجهة تشدید یاساسای آدمیت
و هر چند قاآن ازین قبیل سخنان بجهت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگانه شده است
فردا یارغو پرسیم و آن مرد را العبرت در سرا رود و بازاره بردار گیریم قاآن آن شب ملازم را طلب کرد
و گفت تو مگر یاساسای مرا ندانسته بودی که چنین گستاخی میکردی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم
و بیگناهم قاآن فرمود تا یک همیان زر با او دادند و گفت برو و در میان جوی آب انداز و فردا که
یارغو پرسند بگو که زر در آب پنهان کرده بودم و من غریبم و قولی شنیده بودم آن مرد همچنان کرد
خلاص شد و همیان زر بحضور خان آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز در تفرقه
و قید تشویش بوده اید و در کسب معاش باز مانده برو و این زر را بعیش و عشرت بخور و بر من دعای
خیر بگوی سیرت نکو نام را محترم میسازد و اگر آشنایان را مساعدت نماید نور علی نور باشد و در رفع البانی

واثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیلند رحمة الله علیهم اجمعین **ذکر شرف الدین
شفروه نور مرقده** اصفهانی است مردی صاحب فضل و ذوفنون بوده در اصفهان و در روزگار اتابک شیرگیر او را
ملک الشعرا می گفته اند همواره با شعرای اطراف در شعر و شاعری بحث کردی و جمال الدین محمد عبدالرزاق
پدر کمال الدین اسمعیل را با وی کشه مردی تیز زبان و حاضر جواب بودی مجیرالدین بیلقانی هجوهای رکیک گفته است
و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده میگوید **قصیده** پیش سلطانند در فرمان بری * آدمی و وحشی و دیو و
پری * طغرل آنکو هست سلطان دار و داد * تاج و تخت و افسر و انگشتری * مطرب و طباخ و نقال و کاتبش *
زهره و خورشید و ماه و مشتری * باد و خاک و آب و آتش بر درش * حاجب و دربان و پیک و لشکری *
در پناه عدل او با هم براز * شیر و گرگ و گور و هم کبک دری * در کف خدام و غلمانش بهم *
نیزه و شمشیر و زوبین و قلم * باد فراش آتشش تا زند * بارگاه و کند لان کوس و علم * بر سر خوانش
برای میهمان * گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم * بحر و کان کرده نثار حضرتش * لؤلؤ و فیروزه و زر و درم *
مطربان در بزمگاه او بکف * بربط و چنگ و رباب و دف و نی * کرده در بستان عیش او وطن *
گلبن و شمشاد و سرو و نارون * چرخ و باز و صید و یوز او شده * کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن *
بر تن بدخواه او خیره شده * خار و پشت و کلاک و زاغ و زغن * رودها در بوستانش ساخته *
بلبل و قمری و کبک و فاخته * باد در باغ مرادش جلوه گر * عندلیب و طوطی و طاوس نر *
کرده از نعل سمندش خسروان * گوشوار و یاره و طوق و کمر * پاره پاره بر تن بدخواه او *
جوشن و خود و قزاکند و سپر * کارگر بر پیکران خصم او * گرز و خشت و ناچخ و تیر و تبر *
بارور در صد هزارش شهر و ده * سیب و نارنج و ترنج و نار و به **ذکر ملک الشعرا رفیع الدین لنبانی**

نور مرقده از اقران خواجه جمال الدین عبد الرزاق است و لنبان از قرای اصفهان است بدروازه در مجمع
زنده و جای گشت است و رفیع از نجابت شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی از جهان فانی بدار بقا
جاودانی تحویل نموده و اثیر الدین اومانی وصاف سخن فصیح بسیار نظم آورده و رفیع سعید هروی است این
قصیده رفیع راست در مدح سید اجل فخر الدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و حشام و اموال
و ضیاع او در ملک ری بی نهایت بوده و این قصیده او راست قصیده جانا حدیث شوق نگویی کجا رسد
هرگز بود که دولت وصلت بما رسد تا من کیم که صافی وصلت طمع کنم ایتم بست کی ورد و هجرت بما
رسد خاک رهت بدیده رسد نه چه جای آن هرگز ترا خیال چنین با سرا رسد الحق رسید آنچه رسید
از هوا من آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد پشتم دوتا شد از غم و هم پیش روی آنکه دستم کی بدان سر
زلف دوتا رسد رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع وه شاخ بستدش که چو بر کهربا رسد جانم
چو شمع در شب هجرت بلب رسید چون بیشتر روز وصل تو بگذار تا رسد گر صد هزار بار بگفتند این ل
مرا هر پاره را ز عشق تو سوزی جدا رسد پیکانه گر هزار بود آشنا کی تیر تا بتاق بران آشنا رسد
ملکیت محمت تو و خلقیت منتظر این کار و دولت کنون با گر رسد بشنو حدیث من که بسی فضلهای ار
از عاجزان بیار که با پادشا رسد دست از جفا بدار و براندیش از آنکه زود درد دل وفای من اندر جفا رسد
تو هم خجل شوی چو جزای جفای تو از ما لسید اجل مجتبی رسد فرخنده زید و آل و دین فخر بن حسن
گر لفظ او بگوش اهل حجاز رسد دامن ز رنگ سنبل و گل در کشد صبا گر بوی خلق او بمشام صبا رسد
سرو از نشیب خود قدش آرد سوی زمین هر روز کآفتاب بوسط سما رسد ای آنکه چشم انجم روشن شود ز نور
از خاک پایت ار بفلک توتیا رسد در نوبتی که اهل کرم چون توی بود پیدا بود که همت ما تا کجا رسد

بضیاء

چندانکه مدح خواند بلبل بتهنیت چون گل بتاج و تخت و کلاه قبا رسد پاینده باش تازه گل و بلبل طرب
دائم بگوش چشم تو برگ و نوا رسد و دیوان رفیع و اثیر الدین اومانی در عراق عجم بسیار محترم
و عزیز است و شعر این هر دو شاعر شهرتی عظیم دارد و اما در خراسان و ماوراء النهر مهجور است ذکر ملک الکلام
سعید هروی زیبا سخن لطیف طبع و قادر بوده از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده است و مداح خواجه عز
الدین طاهر فریومدیست که در زمان دولت اولاد چنگیز خان وزیر ملک خراسان بوده است و در
شهر طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امرای ارغون آقا از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره
داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بوده و پسر خواجه عز الدین طاهر این قصیده سعید راست قصیده
بر در روی نگارم زماه تابان روی دلم ربود سر زلف او چو چوگان گوی بتی که گوی زنخدان او
بیاری لب ز لعل برد و برد ز آب حیوان گوی اگر بسر میدان سخن بران باشند بدلبری برباید
ز پیش ایشان گوی بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو حدیث درد دلم را به پیش درمان گوی
گرت هواست که گل پیش تو فرو ریزد به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی ورت رضاست که
سرو سهی ز جا ببرد حکایت قد رعنای آن گلستان گوی همان زمان که من این با صبا همی گفتم
در آمد از در من آن عجب جوی بهتان گوی چو دیدمش بخم زلف همچو چوگانی فتاد در قدم او سرم
چو غلطان گوی بگفتمش که مرا بوسه نخواهی داد بخشم گفت کای خیره چشم نهان گوی جواب دادم
گفتم کای چون ظریف اگرچه جان جهانی سخن بسامان گوی من آن کسم که کسی با من این سخن گوید
که برده ام سخن از همه ظریفان گوی ز شاعران منم امروز در بسیط زمین که برده ام ز فصاحت
ز جمله اقران گوی خیال پرور و ایهام گوی و درد اندیش لطیفه ساز و صناعت نمای دستان گوی

چنین که بر گل رویت غزل سرایانم ٭ مرا مگوی که شاعر هزار دستان گوی ٭ کسی که دی بر قاضی بفضل عیسی کرد
کجا شدست بپاکو بنظم و برهان گوی ٭ اگر نکرد ز دعوی رجوع گو مپش آی ٭ شاهی صدر صدور جهان بشان
گوی ٭ ستوده عقل دول آنکه در جهان کمال ٭ ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی ٭ جهان معرفت و
جود و ظاهر آنکه ز فضل ٭ بصولجان هنر میبرد بپایان گوی ٭ زکائنات برون برد گوی نعمت آنکه
که هست منطقه چوکان او و کیوان گوی ٭ فلک مسخر تدبیر او است خیالک ٭ که در تصرف چوکان برد
بفرمان گوی ٭ اگر ز جود کش دریا شکایتی دارد ٭ باب دیده اپیا کو با ربنیان گوی
اگر ترفع تمکین او چنین باشد ٭ برون برد بجلال از جهان امکان گوی ٭ زمانه خاک درش را که سرمه سرشت ٭
اگر بجان بفروشد هنوز ارزان گوی ٭ کسی که تابع فرمان او نشد او را ٭ اثیر حادثه دان و دلیل
حرمان گوی ٭ خرد نیا ها چون خلق مصطفی داری ٭ بمدح خویش رهبر اعدل حسان گوی ٭ چنین
لطیف سخن در جهان کرا باشد ٭ بروی من بنه زبهر رضای یزدان گوی ٭ نظر بحال دعا کو بچشم رغبت
کن ٭ حدیث خلعت بنده بگوش احسان گوی ٭ بقای جاه تو باد او هر که دین دارد ٭ دعای جان
تو گو همچو بنده از جان گوی ٭ اما در روزگار مستخلص آن هلاکو خان پادشاه ایران زمین شد
و در پارس سال اربع عشر تسع و اربعین و ستمائه بعد از خاقی و قورلتای بزرگ با نود هزار لشکری
متوجه بندیار گشت و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایة قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بود
تمامت ایران زمین بروزگار او مسخر شدند و تلافی خرابیها که در روزگار فترات مغول شده بود نمود و عتبها
برانداخت و قانون ممالک بر وجه ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد دیار و قلاع
ملاحده کرد و حصور بلاد ایشان را مسخر ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق والدین ابی جعفر الطوسی در آن حین

بلاد و جبال ملاحده افتاده بود و بخدمت هلاکو خان شتافت چند سال ملازم بود و خان او را در حق او اعتقاد
عظیم دست داد و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین دبیران
غیرهما و استیصال آل عباس خلفای بغداد نمود و قتل و غارت بغداد بهلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شهرتی عظیم
دارد و در تواریخ مذکور بین الناس مشهور است و وفات هلاکو خان در شهور ثلث و ستین و ستمائه بوده
هکذا آورده فاضل البناکتی رحمة الله علیه در عهد هلاکو خان **ذکر ملک الفضلاء شمس الدین طبسی** از فضلا و علما
و فضلای خراسان بوده است هر چند قاضی زاده طبس بوده اما در دار السلطنه هراه مسکن داشته با وجود فضل و کمال
در شاعری مرتبه عالی دارد و مردی خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنغر انار الله برهانه
فرموده بود که دیوان مولانا شمس الدین جغطاط کتابت کرده که این شمس مشهورست بین الکتاب شمس بازنی
و بارها میگفته که این نوع خط این نوع شعر که حطاط در حق این شمس از نوادرست و قاضی شمس الدین
معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه بوده است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت
داشته اند آورده اند که قاضی شمس الدین آوازه فضل و کمال صدر الشریعه بشنود عزیمت بخارا نمود
روزیکه بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت
این قصیده را بخواند در غث و ثمین آن فضلا سخن میگفتند و بیت بعضی از آن قصیده **قصیده** بر غیر که صحبت
شراب من نه با تو ٭ داد از حرص سحری خواست زهره سو ٭ بر غیر که بر خواست پیاله بکی پای ٭ بنشین
که نشستست صراحی بدو زانو ٭ می نوش از آن بیش که معشوقه شب را ٭ با صبح بگیرند و ببرند دو گیسو ٭
در شیشه مینایی زنگی خور و بنداز ٭ سنگی و در این شیشه گردنده مینو ٭ ای آهوی غنای تو صیاد
دل من ٭ وی زلف پریشان تو چون نافه آهو ٭ از حسرت شفتالوی سرخ لب لعلت ٭ نیلی رخ

سر خم ز طبایخت چو آلو * مولانا شمس الدین از مجلس بیرون رفت و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت
بحضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذرانید و بعضی از آن قصیده اینست قصیده از روی تو چون کرد صبا طره
یکسو * فریاد برآورد و شب از غالیه گیسو * از زلف سیاهی تو گم شد گره باز * وز رشک برآورد فلک
تعبیه ابرو * از شرم خط غالیه تأثیر تو مانده است * در وادی غم با جگر سوخته آهو * خواهی که صدف ویژه گهر بار دو
هنگام سحر عرضه کن رشته لولو * ای زلف شب الحز و رخ روز نمایت * چون عنبر و کافور بهم ساخته از جو
آخر دل رنجور مرا چند برآری * زنجیرکشان تا بر طاق دو ابرو * کشتی که بر زکار تو روزی سر کردد
آری همه امید بختت این دولی گو * بستم در اندیشه که چیزی نگشاید * زین خانه شش گوشه و زین پرده نه تو
چون صدر الشریعه آن ابیات مطالعه کرد بر ذهن مستقیم و دقت و سخنوری مولانا شمس الدین آفرین خواند
و مدتی قاضی شمس الدین در مدرسه مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم ادب کامل و نادر
شده اما سلطان العلما صدر الشریعه از کار رضا دید علما و فضلای خود شده و از کار بخارا رفت و در وجود
فضل شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و تصانیف او در بسیط زمین منتشر شده این قطعه
از وست معما یکی و پنج و سی با بیت نیمی * و گر دست دهد فرهنگی چند * پس آنکه دست ما و من تو
گناه از بنده و عفو از خداوند * و بعد از انقراض بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین بدعوی
مجلس وزیر با استحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بود متمکن شد و در
مدح وزیر قصیده غرا دارد از آن جمله اینست قصیده خیز ای گرفته روی گل از عارض تو خوی * تا باغ عمر
تازه کنیم از نسیم می * بر خنده دار صبح دم از می لب طرب * تا کی ز زمانه خوری چون دهان نی
دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام * تا سرو در هوای تو بندد میان چو نی * بلبل نگر که طالب باغ است در

فرسوده کرد عرصه آفاق زیر پی * ای دلبری که قطره ز نگار فام گل * از رشک چهره تو قبا شد هزار پی
از یک نظر که زحمت رخساره تو کرد * لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی * گل پاره سر فرو رفت پیش نیست
مگذار تا عذار تو نسبت کند بوی * از نرگس سیه دل جادو رسول کن * این جور تا چه مدت و این عشق تا بکی
عدل خدایگان وزارت جهان گرفت * زان پیش شمع جور بکش چون زبان شمع * فرخنده صدر دولت و دین آنکه هست او
بر جم نگشت قاعده خاندان طی * عادل نظام ملک محمد که نام او * بر روی شهریار کواکب نهاد کی
چون روزگار کار سماحت بدو سپرد * منسوخ شد قاصر و دستور ملک ری * تقدیر بی اشارت ملکی رفیع او
در چیز وجود دنیا و در هیچ شی * آن دم که ذات فرخ مبارک تعالی او * اقبال گشت ابتک تنه یاصبی
طبعش بنازکش که نسیم در دم مخواه * کین یک سیه دل آمد و آن کیسه غنی * جای که نعل اسب شاه خوش کام رسید
گردون چگونه میل کند سوی تاج کی * آنکس که نور طلعت آفتاب دید * داند که طبع او نکند میل هیچ با دنی
ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده * از پای قدر فرق قدم تارک جدی * پیشت چگونه گفت ستایم محیط را
کس کوشش پیش چشمه کوثر حدیث می * از خاک درگه تو که اکسیر دولت است * پیرایه ایست مردمک دیده قطعی
تا لازم حیات بود اعتدال طبع * بادا رسیده صیت جلال تو جی بجی * و مولانا شمس الدین روزی
مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسکی بر موجب
بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد و تمسک اینست قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله
قرضا حسنا مقصود ازین حکم اینست که خداوندان نعم و ارباب علو همم از انعام عام و اکرام تمام اهل الله
دستگیری کرده اند و در ذمه فیض فضل الهی قرض شمارند بنابران مقدمه قرض دار خزانه دار عطای الهی
مخدوم اعظم سلطان افاضل الوزرای فی العالم اشرف صاحب الوزارت اللطف ارباب الامارة صدر الحق

والدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک محمد اغز الله انصار دولت القاهره و عوان حضرت الطاهره
از نقره ایج من فضته واکواب بکاتب حروف نا مالوف بنده ملهوف شمس طبسی وا بدین مبلغ مذکور بدون
کشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه است اما من متقر مذکور رو سفر مین
مسطور عوض این مال در مقر له اغز نصره وابد عصره جهة باغی که شبه قطوفها دانیه در شهرستان بلبت طیبه
ورب غفور در محکمه و الذین اوتوا العلم درجات مزارع آن کمثل الحرث اشجار آن شجره مبارکه زیتونة لا شرقیه
ولا غربیه موصوف باصلها ثابت و فرعها فی السماء نبات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبه
هر یک از حساب سنابل آن کانها کوکب دری و شرب آن انهر وکاسا دهاقا مدخل آن ادخلوها
بسلام آمنین مساحت عرضها کعرض السموات والارض این باغ چهار حد است حد اول سبز اسمان
عقل حد دوم بحجره خیال حد سیم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رهینی در دست و شرعی بعد از آن
ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجاره معقد کرد تا بوقت استماع ندای یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بحکم لهم فیها نعیم هر سال عقد گهر سلک نظم که هر عقدی ان الشعر لحکمة بالغه
معدن عقود ثمین باغ مجد و عبارتست از هر عقدی قصیده غرا اکر ارکوه خوانند لرایته خاشعا
متصدعا من خشیة الله و مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال الاجارت بی اهمال و امهال جواب گوید شهادة
وکفی بالله شهیدا و السلام ذکر ملک الکلام امامی هروی از جمله فضلای خراسان است و با علم و فضل شعر
بی نظیر بوده است و با شیخ مصلح الدین سعدی و خواجه مجد الدین همکر فارسی معاصر است گویند
که خواجه شمس الدین روزی محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقا خان
حاکم ممالک روم بوده و مولانا نور الدین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی که از نژاد ملک دوز نسبت

هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین همکر فارسی فرستادند و ازو استفسار کردند قطعه شعر
فارسی این مجد و الدین ✤ سوالی میکند پروانه روم ✤ ز شاکردان تو هست هشت حاضر ✤ رهی افتخار و نور و مظلوم
چو دولت حضرت مرت لازم ✤ دعاگو صاحب دیوان ملزوم ✤ ز اشعار تو سعدی یا امامی ✤ کدامین بهتر
اندرین بوم ✤ تو کن تعیین ای چون ملک انصاف ✤ بود در دست تو چون مهره موم ✤ خواجه مجد الدین
این رباعی در جواب فرستاد رباعی ما گرچه بنطق طوطی خوش نفسیم ✤ بر شکرگفتهای سعدی مگسیم
در شیوه شاعری باجماع امم ✤ هرگز من و سعدی بامامی نرسیم ✤ این فضلی که در حق امامی گفته در شیوه
شاعری صنایع بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب او را درجه ایست
از حقیقت و طریقت سخن او بشأنی میرسد و از نمکدان لطافت آنی وارد و امامی از صنادید
علمای هرات است اما در صفهان و کرمان مسکن داشته و قضاة هرات از نژاد امامیند و فخر الملک
که از نصبه وزرا و صدور خراسان است مربی مولانا امامی بوده است این قصیده در حق فخر الملک
اوراست قصیده چون کبک لب شکسته بشراب مروقی ✤ کبکی از آن مطوق عنبر مطوقی ✤ در بزم خور
زند رو ملوقی ✤ و ندر مصاف جره تراز باز ازرقی ✤ بر آفتاب طنز کنی از سلمی بر مشتری ماه چند
برمقی ✤ گر ماه در لباس کبود منطق است ✤ تو شاه در لباس سپید معرقی ✤ بر آب دیده پیش تو زورق
روان کنم ✤ گر منت از آنکه تو مایل بزورقی ✤ گر چو عین به پسند عناب شکرت ✤ آیا که چون کرد
سر انگشت فندقی ✤ تو شاه ملک حسنی اندر بساط دهر ✤ در صدر خواجه بر تو دست جای بیدقی ✤
تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین ✤ کز آدم او دست که هر کینه باقی ✤ چون نزد سروران کرم نام او
برند ✤ تن در دهد زمانه باسم مطوقی ✤ ای آنکه عز و جاه بزرگان کشوری ✤ وی آنکه صدر رفیع وزیران

مطلقی ❖ محصور کارگاه نجوم مرتبی ❖ مقصود گردشتن چرخ مطبقی ❖ اندر بهار فضل نسیم معطری ❖
وندر نسیم خلق بهار خورنقی ❖ پیش حصار حزم تو کان جهن لقب است ❖ بحر محیط پای خندقی
مجلس تو طبع بجوید معاشرت ❖ بی ساغر تو می بگذارد مروقی ❖ موضوع کردی از کف جوینده ام وجود ❖
تو صدر کز مصا در اقبال مشتقی ❖ فضل تو بحر دان حقیقت ندید اند ❖ زان در هنر بزرگان محققی ❖
آن دل که شد معلق مهر و هوای تو ❖ چون لعل دوست بخ ندید از معلقی ❖ این شعر در شهت قافیتی مغلق تحکم ❖
بربستمش که شعر بخوانند مغلقی ❖ می پارسی زبانم از آن کردم احتراز ❖ زان نازنین که خنده زند از مرقی ❖
کردم همی بکر دسخنهای دلفریب ❖ در آرزوی شعر معزی و ازرقی ❖ ناید ازین توافی این خوب تر سخن ❖
گرچه سخن طراز نماید بسر دو فتی ❖ احمق بود که عرضه نماید به پیش تو ❖ خرما به بصره بردن باشد ز احمقی ❖
تا زین چرخ اشهب و گره زین بود ❖ از کره زمانه نیاید جز ابلقی ❖ بر مراد و کام که داری مظفری ❖
در هر سپهر سعد که خواهی موفقی ❖ و فخر الملک این قطعه پیش مولانا فرستاد **قطعه** سر افاضل دوران
امام ملت و دین ❖ خدایگان شریعت درین چه فرماید ❖ که گربه سر ده قمری کبوتر را ❖
بشب ز تن زره ظلم و جور برباید ❖ خدایگان شریعت ز راه شرع و قصاص ❖ اگر بریزد او خون
گربه میشاید ❖ امامی در جواب این قطعه فرستاد بخدمت خواجه **جواب** ایا لطیف آرائی که در مشام
خرد ❖ ز بوی نکهت خلقت نسیم جان آید ❖ بگربه بیت قضاهی که صاحب ملته چنین قصاص بشرع مبین
نفرماید ❖ نه کم ز گربه بید دست گربه صیاد ❖ که مرغ بلند بر شاخ پنجه بگشاید ❖ اگر بساعد این خون گربه
دارد ❖ بخون گربه جهان به که دست نالاید ❖ بقای قمری و عمر کبوتر ار خواهد ❖ قرارگاه قفس را بلند فرماید
اما اباقاخان بعد از هلاکو خان بر سریر ملک جلوس کرد و پادشاهی قاهر و مردانه و با رای و تدبیر

بوده و وزارت بصاحب مغفور شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از
روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بسته بود در عهد اباقاخان باتمام
رسانید و اباقاخان سی تومان در انجا خرج کرد و اباقاخان تابستان در الاتاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران پادشاهی کرد و شبی در مرغزار اوجان از حوالی تبریز نشسته
بود ناگاه وحشتی در وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان طلب کرد چون تیر و کمان
بدو دادند فی الحال هیبا و وجان بداد و کان ذلک فی سنه اربع و سبعین و ستمائه **ذکر ملک**
الشعرا رضی الدین امامی هروی از اقران امامی هروی است و در زمان صاعدیه در اصفهان ظهور یافته
مرد اهل بوده و در شاعری مکمل است و این قصیده در صفت شب محکم گفته و مطلعش اینست **قصیده**
نماز شام کز امواج این دریای دولابی ❖ فرو شد زورق زرین بر آمد طشت سیمابی ❖ ز اوج موج این دریا
بر آمد صد هزار انجم ❖ چو بر روی محیط گل شناور خیل مرغابی ❖ صفت انجم و صفت طلوع نیر اعظم در آخر
این قصیده بیان میکند و در چرخیات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی را
فرمود مطلع قصیده با با سودائی اینست **مطلع** جمم انجم چو زد بر چرخ شادروان وارائی ❖ بر آمد شاه خاقم
پوش زین ایوان سنجابی ❖ و فرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبارزت کرده تعجب این بیت **وله**
بیک هفته باصفاهان فرید این شعر انشا کرد ❖ عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی ❖ و بابا سودائی
صورتی از تو او در این بیت بنماید ❖ بیکساعت بگشا این شعر در یا ور سودائی ❖ فرید ار این بیک هفته
بیکهفته باشتابی ❖ غالبا لفظ یک ساعت از عقل دور مینماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکل است
تاویل آن است که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر غم جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی از یکساعت

جواب این قصیده

عرف میگویند و استاد گوید شعری عالم و میت ۞ آنکه علم با لصوت بیت غنیمت شمر آنکه عالم و میت
دمی پیش و انابر از عالمیت ۞ قال رسول الله صلعم الدنیا ساعة فجعلها طاعة **ذکر اثیر الدین همدانی رحمة الله علیه**
مردی خوش سخن نیکو طبع و فاضل و دیوان او مشهور است و در شعر شاگرد خواجه نصیر الدین طوسی بوده و اصل او
از همدان است اشعار عربی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید این قصیده در صفت زمستان گفته در مدح
اتابک ابا بکر بن محمد **قصیده** بهار دار زاد و بار برد و بهمن ۞ که دید چونکه بنفشه بریخت برگ سمن
بمرد و هم ماند ابر این عجبست ۞ که دو دهد و بکافور باشد آبستن ۞ چنین که در سر خورشید بی آب پنهان
چگونه کار کند تیغ خور بدان جوشن ۞ با آب بنگر و یاد آور از شهان قدیم ۞ زال ماند که در بندنده از آهن
ز رشتهای سفید سحاب بافته ام ۞ که می ببینم و از مهر یک سر سوزن ۞ برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر
بد و خشانی عالم سفید پیراهن ۞ اگر نه چشمه خضر است در پرده ظلمات ۞ چرا در او نهانست چشمه روشن
بلطف آب روان همچنانکه گویی هست ۞ لبان خنجر خسرو هم آب هم آهن ۞ ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک
که روح کشور هستیست او و عالم تن ۞ تخلص شعرای کاینه خسرو قتست ۞ ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
تیغ که گه از آن اگر ستر و گر پاس ۞ که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن ۞ چراغ روز نمی‌یابد از سپهر بخواه
چراغ تن که هم از ظلمت خانه تن ۞ چار باده روشن اگر چه تیره هوست ۞ که چون پیاله بی زر و شست بیده من
کمر خدنگ تو در غیبت آهنین شعار ۞ که هست جنبه او دانه دل دشمن ۞ خدایگانا تیغت زبال خصم آمد
گرفت خواهد خصمت و بال در گردن ۞ چو عاشقان عجب گور عشق طلعت تو ۞ هزار چاک زند آخر الزمان دامن
محبر دولت و دین مفخر صدور عراق ۞ بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن ۞ بعهد مملکت جم که صف او بودی
نیوفتادی خاتم بدست اهرمن ۞ همیشه ابلق ایام تند رام تو باد ۞ اگر چه ابلق ایام هست مرد افکن

ذکر مولانا رکن الدین غباری از جمله شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اومانیست و با پور بهائی جامی از
ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه شاعره
دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل رتبت و معجز شاعر بزرگ استاد و بدر جاجرمی است معاصر غباری بوده غباری
گوید در حق بدر جاجرمی او راست **بیت** فحل اشعارم غباری زان سبب دارد لقب ۞ چون تنان ای بدر
جاجرمی رهین معجزی ۞ و او راست این قطعه در حق خواجه عز الدین طاهر فرومدی قدس سره **نظم** چه شد ای
آخر ای مخدوم ۞ که من بیچ دین مظلوم ۞ بعد ده سال حق بدین دولت ۞ گشتم از بهر مرد دل محروم
را این بنده خدمت و دعا ۞ و ندرین هر دو بوده ام ملزوم ۞ دهر دوران همان ستمکار ند
وادمی همچنان ظلوم و جهول ۞ نه منم عاطل از فنون هنر ۞ نه توی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی و من منعم ۞ نه تو خادم شدی و من مخدوم ۞ تو همان مالکی و من مملوک
تو همان حاکمی و من محکوم ۞ هست این بیت نظم مالک فضل ۞ رحمت الله سنائی مرحوم
رنق برشت هرچه خواهی کن ۞ خواه جان شمار خواه مرسوم ۞ اما غباری از ولایت نزه
ولکش است و در اقصای ترکستان شهری عظیم بوده و اکنون خراب شده و آنجا مسکن مغولان و ظلمات است
خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب اخلاق ناصری می آورد که بغون بن طغان در زمان سلطان محمود
سبکتکین حاکم قبا بوده و مرد خیر و عادل بوده در نهایت پیری گوش او گران شد زار بگریست
که بعد ازین آواز دادخواهان چگونه می شنوم آما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی
او بر تخت نشستی و فرمودی که هر که متظلم بودی جامه سرخ پوشیدی که من اطلب فرمودی و این گفت
بر کاغذی نوشتی و بدو دادی و بغور او رسیدی و چون دعوت حق را لبیک اجابت کرد از رتبان

فانی دغاکه آن ظلمانی در شب تار دفن جا بقعتی بر پنج پسر داشت ملک را بر ایشان قسمت نمود و سلطان محمود
چون سمرقند و ماوراء النهر مسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست ایشان این قطعه بسلطان
فرستادند **قطعه** ما پنج برادر از قبائیم * دریا دل و آفتاب رائیم * ما ملک زمین همه گرفتیم * اکنون بفلک شتابیم *
گر چرخ بکام ما نگردد * چنبر زدهش فرو گشاییم * سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن
شده و پندار داشته‌اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته‌اند * ما ملک زمین همه گرفتیم * فرمود تا در جواب
ایشان این دو بیت انشا کردند و بدیشان فرستادند **قطعه** مردود بکاه پور آزر * مکیف خدای خلق مائیم *
جبار به نیم پشه او را * گوش داد سزا و ما گواهیم * و ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا ایشان را
گوشمال دهد و ارسلان مدت شهر قبا را محاصره کرده و در قلعه و شهر قحط خواست و آن پنج برادر عاجز شدند
و از روی عجز دیگر بار این قطعه بسلطان فرستادند در عذر **قطعه** ما پنج برادر از قبائیم * در قحط و نیاز مبتلائیم شاها
تو عزیز ملک مصری * و اخوان گناهکار مائیم * ما را که بضاعت است مزجات * شرمنده حضرت شمائیم * بر حالت
زار ما ببخشای * از فضل و کرم که مستمندائیم * سلطان چون این شعر مطالعه کرد در رحم آمد و گفت قطعه اول از
غرور بود و اجب نمود که گوشمال داد و این قطعه از عجز و نامرادیست در طریقت این نوع از جریمه ایشان گذشتن
خوب مینماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواست و آن مملکت را بدان پنج برادر مسلم داشتند گویند
ارسلان جاذب بزرگ کار سلطان محمود سبکتکین حاکم طوس و نیشاپور بوده و امیر بزرگ بوده و تاریخ سلاجقه
آورده است که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشته مرد صاحب خیر و مردانه بوده و رباط سنگ بست که
بر سر چهار راه واقعست راهی از نیشاپور بمرو و راهی از طوس بهرات او ساخته است و در روی زمین رباطی از آن
بهتر مسافران نشان نداده‌اند و میگویند امروز ویرانست و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این کتب

برکرد

برگرد قبر او نوشته اند **شعر** کل ملک سیفوت کل ناس یموت * لیس للانسان حیاة سرمدی الا الملک الحی الذی لا یموت
چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خیر فاضل معین العلماء و مربی الفضلاء و مقصد الشعراء الذی قصر لسان القلم عن وصف اسمه
نظام الحق والدین علیشیر خلد ظلال دولته علی رؤس المسلمین دائما بتجدید سنت سنیه کار معروف است
و در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث نموده که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران
و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستان آراسته است
حق تعالی وجود مسعود این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ داراد **بیت** پدر بجال پسر گر
این کرم نکند * که دست جود تو با خاندان آدم کرد **ذکر ملک الفضلا مجد الدین همگر** مردی فاضل و هنرمند بوده
و در روزگار خود بفضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوش گوی و ندیم مجلس سلطان
سلطان السلاطین و حکام بودی و نسب او بکسری انوشیروان عادل میرسد چون حسب و نسب او را دست
بهم داده نزد حکام اشرف قبولی تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم بوده
و مشکلی که در علم شعر در آن دیار واقع شدی همکنان رجوع باو کردندی و خواجه مجد الدین با اتابک سعد
نرد باختی چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرده و برین یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه
بحضرت اتابک فرستاد **قطعه** خسروا داشت سخای تو مرا یار چنانک * کان نیارست زدن لاف برابری با من
آسمان با همه تعظیم و بلندی که ورا است * مینزد از روی تواضع دم همتی با من * تا تو برداشتی اکنون سر و دست کرم
مینزند از سر کین تیغ دو دستی با من * یاد میداری از آن شب که ز رهبر اگفتی * عمر باقی بنشین خوش بخوشی با من
دل شب آن بود که در سر هوس نرد تو بود * نرد من بردم و عهد تو شکستی با من * یارب امسال چه تدبیر کنم کو چو پار
شه بیا زندی پی نرد و نبستی با من * اتابک سعد در جواب فرستاد **بیت** از شترهای مکسره الف دینار زرحب نرد

کردم هرسال تا بود آوار گویند که مدتها این سیر غال در حق خواجه مجدالدین مجری بود بتقریب شمهٔ از آثار انوشیروان
عادل ادب نمود نوشتن سیرت پسندیده او در مرتبه بود که شیخ سنائی در حدیقه ذکر آن کند قطعه حاجبی برد
جام نوشیروان ٭ شاه میدید و کرد از و پنهان ٭ دل خازن بهم سر بر خواست ٭ جام جستن گرفت از چپ و راست ٭
او بتهدید و رنج و غصه و درد ٭ کهی را مطالبه میکرد ٭ شاه گفتا برنج و غصه مسنج ٭ بیگنه را مدار در غم و رنج ٭
کانکه او برد جام ندهد باز ٭ وانکه او دید فاش نکند راز ٭ شاه روزی میان رهگذری ٭ دزد خود را بدید با کمری
کرد اشارت بخنده یعنی باری ٭ کین از آن جام مست گشت آری ٭ و در روزگار ملوک عجم رعایا ظلمها و اتم شدی
چون نوبت با نوشیروان رسید بجهت برانداخت قاعدهای نیکو پیدا شده رسته باب الابواب که اسکندر
بسته بود مختل و ویران شده آن را عمارت ساخت و منع لشکر بشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده
بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده نوشیروان روزی مهرجان بتدبیر او را با معتبر از اعوان و اصحاب
او از سرنگون در زمین نجاک فرو برده هلاک ساخت و قباد بعد از انکه شصت سال سلطنت کرده بود بر زندگی
خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را آتشگاه تعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و نوشیروان
چهل و هشت سال بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید و در بارگاه او همواره چهار کرسی از زر نهاده
بودی یک ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن و عرب را و هر سال یکی از ملوک چهار
گانه بخدمت انوشیروان آمدندی و بنوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید که
در زمان دولت مامون خلیفه تاج انوشیروان را یافتند سه سطر از سطور در مکتوب بود سطر اول اینکه
این امر ... مار ... سطر دوم ... سطر سیوم ... سطر چهارم و شیخ سعدی این بیت میگوید قطعه بعد از هزار سال که نوشیروان
نماند ٭ گویند خلق دهر که بود است عادلی ٭ همواره خلق و اشراف روزگار محبوب دار از زلزال در دوران ملکوت

مشهور اند و انوری فرماید در این معنی بیت نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او ٭ تا حشر بر زبان افاضل روان بود ٭
هرگز روا نداشت که ابدال سفله را ٭ در عهد او زبان قلم در جهان رود ٭ از سیرت پسندیده و رعایت امم
خیر انوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل او با وجود شرک که داشته رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که ولدت فی زمان الملک العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که موحد
و عادل باشد فرض کن تا کرامت او و درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه عادل را که عدلش بر عدل
انوشیروان مزید دارد و سیرت پسندیده نزدیکست که شعار خلفای راشدین است سالهای بر سر امت محمد یار
پاینده دارد ٭ تا دست تطاول اهل ظلم و دونان را از سر رعیت کوتاه گرداند و این قاعده که جولاهه بچگان
و روستائیان قلم استیفا بدست جفا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان گاوبندی بوده اند
اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و دریکار نقصان دین و ملت و شکست شرع و شریعت
قطعه تیغ دادن بر کف زنگی مست ٭ به که آید علم جاهل را بدست ٭ بکلی رفع مینماید چنانکه مشاهد میرود
که بازاریان و عوام الناس و مردم دهقان و صحرانشینان فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاقت می سپارند
و چون درین علم اندک مایه باستحقاق شرعی یافتند بعملداری مشغول میشوند و فساد این از زوال مسلمانان
میرسد و چون از حرام و مال مسلمانان وجه معاش و زیب لباس ایشان ترتیب میاید کدخدایان دهگانان
نیز رعیتی ترک کرده بعملداری میشوند عنقریب در ملک و کفایت و زراعت نقصان فاحش دست خواهد داد
و دیگر شیوهٔ مذموم را باز خواست نفرمایند اما آورده اند که سلطان ملکشاه را چون ملک دار السلام بغداد
مستخلص شد خواست که با خلفای وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که تجمل با صفهان روی
دو عرض دو هفته دویست هزار درم سرانجام نمود و بعساکر فیروزی مآثر رسانید و خواجه را اجازت اصفهان داد

خواجه بدینور رفت بخانهٔ کدخدای نزول کرد و آنمرد خواجه را خدمتکاری چنانکه شرط بود بجای آورد و شب در خدمت
خواجه نشسته بود عرض کرد که تعجیل چیست که خواجه بدین تندی میرود و اسباب و تجمل همراه نیست خواجه فرمود
که سلطان را خرجی ضرور در پیش است داده من میروم که بده شصت و دویست هزار درم از اصفهان بخزانهٔ سلطان
رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مرا بدولت خواجه چهار هزار درم استعداد دنیایی هست
و مردی پیرم و پسری قابل دارم و میخواهم که او را بعلم خط و استیفا شاگردی و هم من مرد دولت
و بی استحقاقم و سلطان مثل این مردم را منع این نوع کار میکند میترسم که فرزند خود را بدین علوم باستاد
نمیتوانم داد و اگر شما درین شغل از برای من اجازت از سلطان حاصل سازید بنده دویست هزار درم نقد
نثار خدمت میکنم خواجه از پیر مرد چون این سخن بشنید بغایت خوشحال و این را کفایت مهم تصور کرد و در خانهٔ
دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب خواجه را
مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر مجلس بغداد دیگر
نشدی و حق خدمت او که در حق من و در حق پدرم مدتهاست که موکد و ثابت است او را رسوا ساختمی
آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص و طمع مال او بستانم و پسر او را
که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از کارهای ناپسندیده بمسلمانان بد
و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نااهلان را بر اعلام اشراف و بزرگان افزون فرمود همانا
خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که مأموری برو و توقف
مکن غرض که سلاطین در اندک کارهای بزرگ که بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینمنوال داشته اند
گویند سلطان سنجر را پرسیدند در آنوقت که بدست غزان گرفتار بودی که چون بود که ملکی بدین عظمت

و آراستگی که ترا بود مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ ضبط
نیاراستن کردند و مردم بزرگ از کارهای خورد عار داشتند و در پی آن نرفتند هردو کار تباه شد و نقصان بملک
رسید بیت جز بخردمند مفرما عمل * گرچه عمل کار خردمند نیست

ذکر ملک الافاضل پور بهای جامی نور مرقده

بغایت مرد فاضل مستعد بوده آبا و اجداد او قاضی ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده پیش پایه
سر فرو نیاوردی و همواره با مستعدان نشستی بیشتر اوقات در طرب اوقات گذرانیدی و او شاگرد
مولانا رکن الدین است که بقباری مشهور شده و بروزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی
بن طاهر فریومدی بوده و بتبریز رفت و با خواجه همام الدین شاعری کرده و در بحور مشکله قصاید دارد
و این غزل او راست **غزل** بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید * ماه را در صفحهٔ خوبی قلم باید کشید *
یارب این یک قطره خون کز او همی خوانند دل * تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید * شب شمع از بر بالین یاران بر
بیدل سر در گریبان عدم خواهد کشید * بر حذر باش ای شب همسایهٔ بیت الحزن * کز سرشک چشم من
دیوار غم خواهد کشید * میکشد بار غم محبوب و میگوید بها * هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید *
و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح و لغت مغول بسیار مستعدانه گفته
و برین نسق شعر در دواوین استادان کم دیده ام **قصیده** ای کرده روح ما لب لعل تو نوکری * محبوب
ایلچی و نگار اجاوری * تو این نیکوانی و ترغولب ترا * از قند صد تغار بریزد بساوری * در یرلغ غم تو
زبس یاسهای بخش * خون شد دل چریک و رعایا و لشکری * هندوستان زلف ترا چشم ترک تو
بلغاق کرده همچو قشون نکودری * قامان طرههای تو چون کلک بخشیان * کردند مشق بر رخ تو خط ایغوری *
تا بتسقاق عشق تو در ملک دل نشست * از یاغی هجر تو بر خاست داوری * کردند ترک از لب چون چشم من

غیل خیال تو چو تومان بیاوری گرج و قلان خویش بدایوان عشق تو * گر جان و هم جانی که به پچوری
تمقاجی غم تو زد از اشک آکمن * تمغای سرخ بر ورق زر جعفری * کردم تنگشمش ز لب جان بوسه
سورغش نمیکند از راه کافری * تا تشمشی کنم بهم در مجادله * زین قصه پیش داراغای نکری
یکان الغ تمکچی قاآن اعظم انکت * دار و ره بیتکچی در راه بهادری * ای مهاجی که هست یرلیغ حکم تو
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری * از تاق گشت تا بمشرق و مغرب * تنسخ برد برای تو خورشید انوری
تقاولان عهد تو در راه مملکت * بشد دست فتنه و جور از ستم گری * بر شیره سخای تو آتش عطا دهد
باورچیان بکاسه زرین مشتری * تو شچی همت تو ز بهر قمر اتعو * بربست بال نسر بپر کبوتری
هر که عنایت تو اقولاشی کند * بر سر کشد ز اندقا و چرخ چنبری * انکس که او رسید بیاسای حکم تو
در خاک تیره خشت لحد گردش خکری * اقتاجی سیاست ار قمچی اجل * در گردن عدوی تو بندد دو چنبری
یور بهای جامی و در کاه دولتت * کشتست اشکبار و غلم و نمنوری * سوقات حضرت تو فرستادن دعا
یادش مگر بخاطر عاطر در آوری * نوشد مگر ز سر غوبت انعام عام تو * در توی بخشش تو ایاق تو اکری
یادش نمیکنم چو کنی تربیت ورا * در شعر با نظامی و قطران ما توزی * هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری * نشنیده اند در عجم و در عرب کسی * زینسان قصیده و معزی و بحتری
تا هست کار ملک بیاسای پادشاه * تا هست حکم شرع بدین پیمبری * در حفظ خویش ایزد متعال شاه کند
پاینده باد ذات تو از فضل تنکری * اما ارغوخان در روزگار دولت پدرش اباقاخان پادشاه
خراسان بوده اباقاخان وفات کرد در خطه تبریز شهزادگان و امرا عم او احمد خان را پادشاهی کو
سیرت بوده میل تمام باسلام و مسلمانان داشت و گویند مسلمان بود اما برای مصلحت ظاهر نمیکرد بعد از

چنانچه بر سریر خانی جلوس کرده بود و حکومت خراسان نمود ارغوخان از و منهزم شده و از طوس و رادکان
پناه بقلعه کلات برد و احمد خان قلعه را محاصره شروع کردن که آن قلعه دوازده فرسنگ است و دو دروازه
دارد و دیگر کوه و کمر محکمست مثل باروی آن قلعه لشکر را عبور و ظفر دشوار است ارغو بعد از یکماه پیش عم آمد و عذر
خواست و احمد خان از شفقت عمویت در کار آمد و اتابک را بارغوخان رسانیده و خود کوچ کرد بطرف عراق روانه شد
و ارغوخان بجمعی جاهان او سپرد که از عقب می آورند منکلی بوقا که مقدم لشکر بود با ارغوخان که عهد بست و او را
اخلاص داد و با تیر ابا ارغو یکجهت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روان شدند و چون احمد خان
بدانجا رسید خبر ارغوخان بشنود و مضطرب شد و تعجیل خود را بتبریز رسانیده و والده را همراه داشته بر ارغو
آمد لشکریان از و برگشته بارغوخان پیوستند و او فرار کرد و او را در ردان سلطان گرفته بارغوخان فرستادند
و بحکم ارغوخان هلاک گشت و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغوخان افتاد و در انتقام اکه خواجه شمس الدین
محمد صاحب دیوان بعد از اباقاخان باحمد خان رجوع کرد و او را در حوالی قراباغ تبریز بیاساق رسانیده
و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغوخان بوده اند خواجه همام الدین تبریزی و علامه قطب الدین شیرازی
اعلی الله درجاتهما است و عزیزی در تاریخ علامه گفته این قطعه **قطعه** بازی که کرد چرخ کهن چشم * در مه روز ماه
از آن بازی * ذال با رشد ار که بهجرت * رفته در پرده قطب شیرازی * عمر ارغوخان هشتاد و وفاتش
در سنه **ذکر مولانا عبد القادر نائینی** از اقران شیخ سعد الدین بوده مرد تارک و همواره بقناعت روزگار
گذرانیدی و خوش گوست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع میکند نائین من اعمال اصفهان است و در قدیم الایام
داخل یزد بوده قصبه خوش هوا است و سر پایان که میان یزد و اصفهان است پنبه زم که در آنجا حاصل میشود
و خود رنگ و قلعه نائین در این روزگار بی نظیر است و مولانا عبد القادر راست این غزل **غزل** ای که چشم تو چشم

من جز تر ندید * ایچ چشمی چشم چشمت نیکوتر ندید * چشمه نوش تو دارد چشمه حیوان ولیک * چشم من از چشمه چشمی جز آن کوثر ندید
با خیال چشم تو حیوان که چشم جنت است * خورد چشمش با چشمه کوثر ندید * چشم آن دارم که از چشمم برای چشمها
زانکه چشمم جز بحشمت چشمه انور ندید * زار زار چشم تو چشم من مصیبر دل * چشم را خونبار کرد و چشمه سار خود تر

بقدر لمع درین طبقه ذکر صد و پنجاه نفر ثبت است و بعد ازین ذکر غزل گویان ثبت میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق از دریای عرفان در دانه بیرون آورده در طی این تذکره از روی گستاخی ذکر ایشان که در دریای حقیقت است بقید کتابت میرسد

ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار

و هو محمد بن ابراهیم عطار نیشاپوری مرتبه او عالیست و مشرب او صافی است و سخن او تازیانه اهل سلوک گفته اند در شریعت و طریقت یگانه بوده در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوه او نیست بلکه سخن او واردات غیب این طریق بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از کدکن است من اعمال نیشاپور و مدت عمر دراز یافت و گویند صد و چهارده سال عمر داشت ولادت مبارک او در روزگار سلطان سنجر ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ٥١٣ ثلث عشر و خمسمایه بیست و نه سال در شهر نیشاپور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال و بعد از قتل شیخ بیست سال شهر شادیاخ خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل تصوف را مطالعه نموده و جمع کرده در آخر حال بمرتبه عالم فنا رسیده و منزوی و معتکف شده عزیزی در باب زلزله که نیشاپور بکرات خراب شده گفته

قطعه

اندرین زمانه سه زلزله نازل گشت * در پانصد و اند آنکه شد شهر چو دشت
وان زلزله بار دوم ششصد و سی * وان زلزله بار سیم هشتصد و هشت

اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهر شادیاخ عطار عظیم با قدر و قیمت بوده و بعد از وفات پدر

او بجان طریق بعطاری مشغول بودی و دکانی آراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای دکان او چشم را آسوده و دماغ معطر ساختی شیخ روزی خواجه وش بر صدر دکان نشسته بود و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسید و تیز تیز در دکان نگاهی کرد بلکه آب در چشم بگردانید و آهی بر شیخ و دود شرا گفت چه خیره می نگری مصلحت آن است که زود در گذری درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم

آیا ای خواجه بر خریطه عقاقیر * در وقت رحیل چیست تدبیر

من زود ازین بازار میتوانم گذشت تو تدبیر انتقال احوال خود کن و از روی بصیرت فکر در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب بر درد گشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو مزاج کافور شده و کار تاراج داد و از بازار دنیا بیزار شده بازاری نبود بازاری شد در بند سود ابو دسودا در بجوش کرد که این سودا موجب اطلاق است و مجرب بازمانه و مطلق القصه ترک دنیا و دنیائی گرفته بصحبت شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بود بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شده و چند سال در حلقه درویشان شیخ بود و بعد از آن بزیارت بیت الحرام رفت بسی مردان خدا دریافته و خدمت کرده و مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ مشغول بودی و هیچکس را از اهل طریق این مایه جمع نشده و برموز و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بیخودی بوده و مدت ها معروف نفی خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار ابرار در خلوتسرای او جلوه ساز بوده اند و در شبستان او عروس حقایق و دقایق محرم راز او اشعار او از آن مشهور که در کتاب توان آورد اما آورده اند که چون شیخ در گذشت دران حین پسر قاضی القضات یحیی ابن صاعد که بزرگ نیشاپور بود و فرمان نافذ مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا نباشد که در زیر پای یک افسانه گری

باشد فرزند او را جای دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر قبر منور شیخ عطار است ابرار و اقطاب
رجال الله جمعند و صد هزار مشاعل نور افشان و نجوم خطابه از افق هدایت درخشان مجموع اکابر جهت تمام
بر سر قبر شیخ مقیمند قاضی از اصحاب شرمنده گشت بلکه بمجلس تا ثقه باز گشت فرزندش را دید گریان و زار و
نزار گفت ای پدر تقصیر نکردی و مرا در قدم رجال الله محروم کردی زود دریاب که بهشت من قدم ابرار است
و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعذر پیش اقربای شیخ و با التماس تقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن
ساختند و از آن جریمه توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شده و در سر قبر او عمارتی ساخت و قبر شیخ در بیرون
شهر شادیاخ است بجائی که موسوم بشهر بازارکان و عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره
رای صواب نما و خاطر مشکل گشای امیر جلیل خیر فاضل قطعه امین ملت و دولت بر او گرفته نظام بدین دو دولت
دولت بر او گرفته قرار نظام الحق والدین علیشیر عز نصره و بالتأیید مد عمره منعم تعالی همت مصروف احیای سنت
سنیه اکابر ماضی میفرماید بر سر روضه شیخ که ملتجای زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنورتر از
روضه رضوان و در فرح بخشی جانفزای تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمانه در تحسین این معدن خیرات
و مرکز مبرات بدین بیت دایما مترنم است قطعه دو چیز اهل نجات است نام نیک و صواب وزین دو در گذری
کل من علیها فان حق تعالی توفیق وی و سعادت شفیق این در دریای تحقیق و گوهر تصدیق گرداناد بالنبی و آله الامجاد
و شیخ را دیوان اشعار بعد کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته است و از
کتب تذکرة الاولیا نوشته و رسایل دیگر شیخ منسوب است مثل احوال الصفا و غیر ذلک و از نظم مثنوی آنچه
مشهور است ۱ اسرارنامه ۲ الهی نامه ۳ مصیبت نامه ۴ جواهر الذات ۵ وصیت نامه ۶ بلبل نامه ٧ منطق الطیر
٨ پند نامه ٩ حیدر نامه ١٠ گل و هرمز ١١ اشتر نامه ١٢ مختار نامه ١٣ دوازده کتاب نظم است و میگویند که چهل سال نظم

گفته و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است و قصاید و غزلیات و مقطعات مع رباعیات که بعد مثنوی
صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن چندین گوهر معانی بساحل زندگانی افتد و جهت تبرک و تیمن از
قصاید شیخ چند بیت از این قصیده نوشته میشود قصیده ای روی در کشیده ببازار آمده خلقی بدین طلسم
گرفتار آمده یک پرتو او فکنده جهان شد چون چراغ یکبارگیست اینهمه انبار آمده و در توحید قصاید
غرا دارد که بعضی از اکابر شرح نوشته اند و سید عزالدین آملی رحمة الله علیه مسمی را فضایل شیخ شرح
نوشتی این قصیده را که بعضی از آن وارد شد شرحی منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ غایت
قصیده سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می فکند عقل انبیا گر صد هزار سال همه خلق کاینات
فکرت کنند در صفت عزت خدا آخر بعجز معترف آیند کای اله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما
آنجا که بحر نامتناهیست موج زن شاید که شبنمی نکند قصد آشنا و آنجا که گوش خشک بدرد زبانگ
رعد زنبور در سبوی نوا چون کند ادا در جنب نور ذات بود ظلمتی گذر البرق فی الطلیعة و الشمس فی الضحا
و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده اگر چه او در معنی دست دادی در شیوه رباعی بیان نمودی این
و در رباعی در نهایت حال گفته است رباعی هر چیز که آن برای ما خواهد بود آنچیز همه بلای ما خواهد بود
چون تفرقه در بقای ما خواهد بود جمعیت ما فنای ما خواهد بود مرغی بودم پریده از عالم راز
تا بو که برم ز صید صیدی بفراز چون هیچکسی نیافتم محرم راز زان در که در آمدم برون رفتم باز
اما شیخ در فترات چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شده و در قتل عام شهید شده و سبب شهید شدن
او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده میخواست که بشکرستان وصال سعی تعجیل
قتل خود مینمود و گویند که مغولی میخواست تا شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش تا هزار دینار خونبهای

او بدهم مغول گفت میخواهم که ترک قتل وی کنم شیخ گفت که مفروش که ازین بهتر خواهند خرید شخصی دیگر گفت این پیر را
مکش که بخون بهای وی یک توبره کاه بدهم شیخ گفت ای مغول بفروش که بازین نمی ارزم و شیخ شربت
شهادت نوش کرد و بدرجه سعداء و شهدا مرتقی گشت و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه
سبع و عشرین و ستمایه و بعضی ۶۱۹ نوشته اند اما خرقه شیخ فرید الدین عطار خرقه تبرک از دست
سلطان العاشقین فخر الشهدا مجد الدین بغدادی دارد قدس الله سره العزیز و میگویند شیخ عطار
در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کدکن که مولد شیخست در نواحی زاوه است پدر شیخ ابراهیم بن
شیخ اسحق بن عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده هرچند بسخنهای شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن
سخن شیخست و بعضی گویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و ان اعتقاد غلطست اما قطب الدین
حیدر از ابدال بوده مجذوب مطلق محققان معتقد حیدر اند مردی صاحب باطن از اهل ریاضت بود
و یکصد و ده سال بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستانست و پدر او تیمور
خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهورست و در تاریخ
سنه سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرد و بزاوه مدفونست و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه
نیز نوشته اند قدس الله سره العزیز

ذکر ملک العارفین برهان المحققین مولانا جلال الدین رومی

و هو محمد بن حسین البلخی الکبری پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام است دل پاک او مخزن اسرار الهی
و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی طریقت و مشرب او تشنگان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب
ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه ضلالت را بسر حد ایقان راهبری نموده و در تحصیل علوم یقینی
عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوه سخن گستری بیان

کرده و طریق عین الیقین بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت موج چون بر اوج زد ای بحر زخار از شرف
لولوی منظوم بر ساحل فکند از هر طرف ٭ زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصرست ٭ و در همه مذهبها ستوده
و در همه طایفها مقبول بوده اصل مولانا از بلخست و پدر او مولانا بهاء الدین و از خیل علمای بلخ بوده
و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت و عظمت تمام یافته با وجود علم ظاهر در تصوف کشفی اهل بلخ او را
عظیم معتقد بودند و هرگاه وعظ گفتی در پای منبر وی از خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بر وی حسد
برد و بمجادلات مولانا مشغول گشت مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال همراه
داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد ببلخ و خراسان در نیاید
و از اصحاب و فرزندان و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند در
اثنای راه آن سفر چون به نیشاپور رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمده
در آن وقت جلال الدین کودک بوده و شیخ عطار کتاب اسرار نامه بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا را
گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشاپور عزیمت بیت الحرام نمودند بهر شهر
و ولایت که رسیدند مقدم مبارک او را اکابر عزیز و مکرم داشتندی و از وی استفاده علوم ظاهر و باطن
نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده و بعد از چند سال سیاحت
بطرف روم افتادند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید برهان الدین مصاحب بوده و در شام
بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده و در وقت رحلت مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم
خواهد بود و در روزگار سلطان علاء الدین کیقباد مولانا و اصحاب بروم رفتند و اهل روم بغایت
الغایه معتقد و مرید شدند سلطان علاء الدین نیز با امرا و فرزندان ارادت ظاهر ساخت و از جمله بلاد

روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه اختیار کردی بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین او را بغایت
در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را اعتقادی زاید الوصف هست و چنانکه مولانا ولد در رساله نظم کرده در
تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکورست **نظم** چون بهاء ولد بروم رسید * صحبت او عشای
روم بدید * شد مریدش علاء الدین سلطان * نه همین شاه جمله ایشان * و مولانا بهاء الدین چند سال در روم
بافاده و منصب مقتدایی و پیشوایی علمای روزگار گذرانیده و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت
ایزدی انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد سلطان
ولد در رباب میگوید **نظم** چون بهاء ولد زمان حیات * بسر آورد در ره حسنات * جان بجانان بخش و خوش بسپرد
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد * هیچکس در جهان نداد نشان * که برون شد جنازه از انسان * چون بهاء
زین جهان ملال آورد * دو تنش روی در جلال آورد * و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین
اضعاف اب بمرتبه شد چنین گویند که چهارصد طالب علم بدرس مولانا حاضر شدندی و سلطان روم را
در حق مولانا اعتقاد و علو بود در اثنای اینحال درد طلب دامن گیر شد از علم ظاهر حضوری نیافت و شیخوخیت
که خود را بواسطه از قید صورت بسر حد معنی رساند هر چند صاحب کمال را در روم مولانا دریافت مثل شیخ
الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس الله سره که خرقه او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی
میرسد و بابی اخی ترک که از اولاد او تا دوره بوده و در آخر دست ارادت در دامن تربیت شیخ العارف چلبی
حسام الدین میگیرد و هذه الابیات فی الاستشهاد **مثنوی** ای ضیاء الحق حسام الدین بیار * این سیم
که سفت شد سه بار * مدتی این مثنوی تأخیر شد * مدتی بایست تا خون شیر شد * بعد از مدتی شمس الدین
تبریزی قدس الله سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آن است که او پسر خاوند علاء الدین

بوده از نژاد کیا بزرگ امید است که داعی اسمعیل بوده و خاندان علاء الدین اکیش آبا و اجداد تبرا نموده و شرعها و
رسایل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در بلاد و قلاع ملاحده ظاهر نموده و شاه شمس الدین را بخواندن علم و آداب
بنهانی بتبریز فرستاده و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات
گوش میداشته که چشم نا اهلی و نامحرمی برو نیفتد و از زنان تبریز زردوزی آموخته و بزردوزی از آن مشهور است
صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خاوند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان
غلط بوده است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند اصل او از خراسان است از ولایت بازر و پدر او بتجارت
به تبریز افتاده و شمس در تبریز متولد شده و بنده میگوید از هر جا که باشد با شکوه کار معنی دارد نه صورت و ذوق
در اثنای عالم از جهت نه احتیاج **بیت** آنکس که ز شهر آشنائیست * داند که متاع ما کجائیست * القصه چون
شمس در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب چون فطرت اصلی داشت دامن گیر شده مرید شیخ الشیوخ العارف
رکن الدین سجاسی رحمة الله علیه شد و در ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقادی اهتمامی
زیاده از وصف است و او را نسبت شیخ رکن الدین شیخ الاسلام ضیاء ابو النجیب سهروردی قدس الله سره
العزیز میرسد و او مرید شیخ ابوبکر نساج و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم گرگانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان
مغربی و آنجناب مرید شیخ ابو علی کاتب است و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباری و آنحضرت مرید سید الطایفه
جنید بغدادی و آنجناب مرید خال خود شیخ سری سقطی و مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی و او از شیخ معروف
دو خرقه است سلسله امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام و از و پدر بر پدر تا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
و یک دیگری شیخ معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و او مرید حبیب عجمی است و حبیب عجمی مرید
شیخ حسن بصریست و حسن بصری مرید امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب رضوان الله

علیهم اجمعین ❋ چون به چشمهٔ ولایت رسید ❋ این سلسله بهر لغایه برسد رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بر
سخن شیخ شمس الدین تبریزی روزی شیخ رکن الدین گفت که ترا میباید رفت و در روم سوخته هست
آتش در وی میباید زد شمس الدین باشارت پیر روی بروم نهاد ❋ و در شهر قونیه دید که مولانا بر استر نشسته
و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب و مقصود را
دریافت و در جلو مولانا روان شد و سؤال کرد که غرض از مجاهدت و ریاضت و تکرار درس علم چیست مولانا
گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهرست مولانا گفت ورای این چیست شمس
گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت خواند ❋ علم کز تو ترا نه بستاند ❋
جهل ازان علم به بود بسیار ❋ مولانا ازین سخن متحیر شد و پیش آن بزرگ افتاد و از تکرار و درس افاده باز ماند
و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بحجرها نشستی شور و غوغا از موالی و اصحاب
برآمد که سر و پا برهنهٔ مبتدعی آمده پیشوای مسلمانان را از راه میبرد و همواره این تشنیع زدندی تا شمس الدین
از مولانا پنهانی بجانب تبریز گریخت و مولانا سوز و گداز و اشتیاق آن قطب دایرهٔ محبت در دل آن
شعله زد و طاقت نماند و بطرف تبریز آمد و باز شمس الدین را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت
او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعاودت شمس الدین مشغول شدند ضرورتا این نوبت گریخته
شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا بیحوصلت و قوالان را [illegible]
تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز بسماع مشغول بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطورست
و در فراق شمس الدین گفته است و گویند در خانهٔ مولانا ستونی بود چون غرق بحر محبت شدی
دست در آن ستون زدی و بر آن چرخ زدی و اشعار گفتی و مردم آن اشعار می نوشتندی تا دهات

مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر حالات مولانا باشد رجوع برسالهٔ ولدنامه نمایند که جمیع حالات در آن
رساله مندرج است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را چهل هزار بیت گرفته اند و بعضی گفته اند
زیاده و بعضی کم گویند این غزل ازوست ❋ غزل ❋ آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند ❋ چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند ❋
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم ❋ اندر وسط وادی بی زرع بدیدند ❋ رفتند درو تا که ببینند خدا را ❋ بسیار بجستند
خدا را و ندیدند ❋ چون معتکف خانه شدند از سر مستی ❋ ناگاه خطابی هم از آن خانه شنیدند ❋ کی خانه
پرستان چه پرستید گل و سنگ ❋ آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند ❋ آنخانهٔ حق خانهٔ دل اهل مطلق ❋
خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند ❋ خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز ❋ در خانه نشستند و بیابان نبریدند ❋
من مثنوی المولوی المعنوی فی معرفة الروح ❋ مثنوی ❋ خود غریبی در جهان چون شمس نیست ❋ شمس جان باقیست
او را امس نیست ❋ شمس در خارج اگرچه هست فرد ❋ مثل او هم میتوان تصویر کرد ❋ در تصور ذات او را گنج کو ❋
تا درآید در تصور مثل او ❋ من چه گویم یک رگم هشیار نیست ❋ شرح آن یاری که او را یار نیست ❋ شمس جان کو
خارج آمد در اثیر ❋ نبودش در ذهن و در خارج نظیر ❋ میرهند ارواح هرشب زین قفس ❋ فارغان حاکم و محکوم
کس ❋ رقصه در صحرای بیچون جان فشان ❋ روحشان آسوده و ابدانشان ❋ جان همه روز از لگدکوب خیال ❋
وز زیان و سود و از خوف زوال ❋ نه صفا ماندش نه لطف و فر ❋ نه بسوی آسمان راه سفر ❋
جانهای بسته اندر آب و گل ❋ چون رهند از آب و گلها شاددل ❋ در هوای مهر او رقصان شوند ❋
همچو قرص بدر بی نقصان شوند ❋ روح صافی بستهٔ زندان شده ❋ آب صافی در گل پنهان شده ❋
مرغ کو اندر قفس زندانیست ❋ می نجوید رستن از نادانیست ❋ روحهای کز قفسها رسته اند ❋ انبیاشان رهبر
شایسته اند ❋ وین بزرگان کین جهان دارند گزاف ❋ چشم پاکان روشن افتادست صاف ❋ گفتشان و نفسشان و

نقشان ❊ جمله روح مطلق است و پیشان ❊ زیر و بالا پیش و پس وصف تو است ❊ بی جهت ها ذات جان روشن است ❊
طفل روح از شر شیطان باز کن ❊ بعد از آنش با ملک انباز کن ❊ تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دانکه با دیو لعین همشیره‌ای ❊ روح توحید الله چون سر است ❊ غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده ❊ در سه گز تن عالمی پنهان شده ❊ جان بیکیفی شده محبوس کیف
آفتاب و جبس عقده نیست حیف ❊ هر کرا باشد مثل گلشن وطن ❊ کی خورد او باده اندر گولخن ❊
جای روح پاک علیین بود ❊ کرم باشد کش وطن سرگین بود ❊ خود جهان جان سراسر آگهیست ❊
هر که بی جان است از دانش تهیست ❊ جان اول مظهر درگاه شد ❊ جان جان خود مظهر الله شد ❊
و وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه احدی و ستین و ستمایه و مرقد مولانا قدس الله
سره العزیز در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده بعد از وفات مولانا سلطان
ولد که خلف الصدق مولانا بود بر جای مولانا نشست و سلطان ولد نیز عارف محقق عالم بوده است
کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار رونق صومعه و خانقاه مولانا در رتبه اعلی دارد و مقصد
زوار است روضه مبارک مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و اوقاف
بسیار بدان بقعه سلاطین روم مقرر داشته و قبر شاه شمس الدین تبریزی هم در قونیه است و وفات
شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبه پیدا شد ترک درس و افاده
کرده مردم قونیه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و با شمس الدین دشمن بودند تا فرزندی از
فرزندان مولانا را بر آن داشتند تا دیوانه بر شمس الدین انداخت و او را هلاک ساخت اما این قول را
در هیچ نسخه و تاریخ که بر آن اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لاشک این قول اعتماد را

نشاید بیت هر عارف بجز از دیده عارف نشناخت ❊ شمس تبریز کنه فهم که مولانا کیست ❊ اما سلطان علاء
الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلاجوقیه است و سلطان ملکشاه چون روم را مسخر کرد برادرزاده خود سلیمان شاه را
بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف آل سلاجوقیه بود و علاء الدین
پادشاهی با عدل و داد و محب علما و در حدود ملاذ کرد شهری بنا کرد و بعضی رومیه و از قیاصره مثل او
سلطنتی هیچ پادشاه را میسر نشد و در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه از این دار فنا رخت بدار
البقا کشید ذکر افصح المتکلمین و افضل المتأخرین شیخ مصلح الدین شیرازی ولقب او شیخ مصلح الدین است و در فضل
و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفقند صد و دو سال عمر یافت سی سال تحصیل علوم
و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافرت سی سال دیگر بر سجاده طاعت
نشسته راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار
اتابک سعد زنگی بوده و گویند پدر شیخ ملازم اتابک بود و وجه تخلص سعدی بدین سبب بود و دیوان شیخ را
نمکدان شعرا گفته اند در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابن الفرج
الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از آن بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر گیلانی شده
و در صحبت عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن چهارده نوبت کوی حج کرده بیشتر پیاده بجهاد
و غزا باطراف روم رفته و در آن نواحی اندرجه در باقیه در باب در بوستان میگوید بیت در اقصای
عالم بگشتم بسی ❊ ببردم ایام با هر کسی ❊ تمتع ز هر گوشه یافتم ❊ ز هر خرمنی خوشه یافتم ❊
حکایت کنند که شیخ در آخر حال در شیراز بود و در زاویه بیرون شهر اختیار کرده و از صومعه خود بیرون
نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ

برشته‌ئی و طعامهای لذیذ جهت شیخ بر وندی شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقیماندی در زنبیلی
و آن زنبیل را از بالای روزن خانه بیاویختی و راه هیزم کشان شیراز در زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان
گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانهای متکلف را بکار بردندی گویند که شخصی جامه هیزم کشان پوشید و خواست
تا با متحان آن سفره را یغما کند چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد و فریاد برآورد که ای
شیخ بفریادم رس شیخ گفت که اگر هیزم کشی شفقت شکیم و ضرب خار و آبله دست کو و اگر غارتگری کمند و سلاح
و دل سخت داری کو هیچ رحمتی بناله در آمدی شیخ فی الحال دعا کرد و آن سیاه دل عافیت یافت و آن سفره
نعمت را بدان کس بخشید آورده اند که عابدی از صلحای شیراز در خواب دید که در عرش جوشی و خروشی پیداست
و جمعی از روحانیان زمزمه میکنند چون استماع کرد میگفتند که شیخ سعدی شیرازی این بیت گفته که با یکساله
تسبیح و تهلیل جمع ملایکه مساویست آن عابد بیدار شد و فی الحال بدر زاویه شیخ رفت و دید که شیخ بیدار
نشسته و زمزمه میکند و ذوق و حالی دارد و این غزل را میخواند و مینویسد که مطلع آن غزل اینست غزل
برگ درختان سبز در نظر هوشیار ✤ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار ✤ عابد در قدم شیخ افتاد و او را
از خواب خود مطلع گردانید و بشارت داد و در ظرایف و لطایف و نازکی طبع شیخ را درجه عالی بود
و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق و حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبه و هزل و بذله گفتی
چنانکه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی اهل فضل و خوش طبع و صاحب جاه و متمول بود و معاصر شیخ سعدیست
روزی شیخ در تبریز بحمام در آمد و خواجه همام نیز با عظمتی تمام در حمام بود شیخ طاسی آب بر سر خواجه همام ریخت
خواجه همام پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت که از خاک شیراز خواجه همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما
از سگ زیاده است شیخ سعدی تبسمی کرد و گفت که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگ

کمتر است خواجه همام هم بر آمده از حمام بیرون آمد و شیخ نیز از حمام بیرون آمد و بگوشه‌ئی نشست جوانی صاحب جمال
چنانکه رسم است خواجه همام را باد میکرد (مروحه) و خواجه همام میان آن جوان و شیخ سعدی حایل بود و درین حال خواجه همام
از شیخ سعدی پرسید که سخنهای همام در شیراز میخوانند شیخ گفت بلی شهرتی تمام دارد خواجه همام گفت هیچ یاد داری
گفت یک بیت یاد دارم و این بیت برخواند بیت در میان من و دلدار همام است حجاب ✤ وقت آنست که
آنهم ز میان برخیزد ✤ خواجه همام را اشتباه نماند در آنکه این مرد سعدیست سوگندش داد که تو شیخ سعدی نیستی
گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را آنجا نزد برد و ضیافت و تکلفهای لطیف نمود و
صحبتهای خوب میداشتند خواجه همام بیشتری از غزلیات شیخ سعدی را جواب میگوید و جواب غزلیات
و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است و اجب بود زیاده از دستور نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی
این قصیده شیخ راست قصیده فضل خدایرا که تواند شمار کرد ✤ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد ✤ آن صانعی
لطیف که بر فرش کاینات ✤ چندین هزار صورت الوان نگار کرد ✤ بحر آفرید و بر و درختان و آدمی ✤
خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد ✤ الوان نعمتی که نشاید سپاس گفت ✤ اسباب راحتی که نشاید شمار کرد ✤
آثار رحمتی که جهان سر بسر گرفت ✤ و احمال منتی که جهان زیر بار کرد ✤ در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد ✤
و ز قطره دانه در شاهوار کرد ✤ مسمار کوهسار بنطع زمین بدوخت ✤ تا فرش خاک بر سر آب استوار کرد ✤
اجزای خاک تیره بتأثیر آفتاب ✤ بستان میوه و چمن و لاله زار کرد ✤ ابر آب داد بیخ درختان تشنه را ✤
شاخ برهنه پیرهن از نو بهار کرد ✤ توحید گوی او نه بنی آدمند و بس ✤ هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد ✤
شکر کدام فضل بجا آورد کسی ✤ حیران بماند هر که در او فکار کرد ✤ لالست در دهان بلاغت زبان نطق ✤
از غایت کرم که نهان و آشکار کرد ✤ بخشنده و سابقه لطف و رحمتش ✤ ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد ✤

ای قطعه منی سر بیچاره کی نهد * کابلیس را غرور منی خاکسار کرد * پرهیزکار باش که دوار آسمان *
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد * نابرده رنج گنج میسر نمیشود * مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد *
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت * دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد * دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی *
جای نشستن نیست بباید گذار کرد * دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست * این جای رفتنست نباید قرار کرد *
چند استخوان که هاون دوران بگرد خرد * خرد شن چنان که بوقت کشش غبار کرد * ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند *
عادل برفت و نام نکو یادگار کرد * قارون ز زیر زمین برآمد و دنیا نماند * بازی زر کنبد بود که موسی شکار کرد *
بعد از خدای هر چه پرستند هیچ نیست * بیچاره آنکه بر هیچ اعتبار کرد * ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم *
کان تکیه باد بود که بر مستعار کرد * این کوی دولتست که مردان بسر روند * الا کسی که در ازلش بخت یار کرد *
بیچاره آدمی چه توان کرد سعی و جهد * چون هر چه بود دست قضا کارگر کرد * او پادشاه و بنده نیک و بد آفرید *
بدبخت نیک بخت گرامی خوار کرد * سعدی چو نفس که برآورد در سخن * چون صبح در بسیط زمین آشکار کرد *
نقش نگین خاتم دولت بنام اگر * در گوش ال صحیح ذی گوشوار کرد * بالا گرفت طلعت والا امید داشت *
هر شاعری که مدح ملوک دیار کرد * شاید که التماس کند خلعت قبول * سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد *
غزل یاربا ز ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری * بخداوندی الهت که نظر باز نگیری * در دو جهان تو کریم که خداوند
رحیمی * یا نکویم که تو خود واقف اسرار ضمیری * همه مخلوق جهان مستعد مرگ و وفاتست * تو آن حی توانا که نمیری
و نمیری * خالق و خلق فروزندهٔ سکوات نجومی * رازق رزق و برآرندهٔ خورشید منیری * سعدیا مالک ملکت
توی تو ضعیفی * چاره درویش وقهرست و گدائی و فقیری * منقلب در درون جامه نازم چه خبر دارد از نشیب و فراز *
عاقل انجام عشق میداند * که در اول نمیکند آغاز * جهد کردم که دل بکس ندهم * چه توان کرد با دو دیده باز *

زنهار از بلای تیر نظر * که چو رفت از کمان نیاید باز * مگر از شوخی تند دان بود * که فرو دوختند دیدهٔ باز *
محتسب در قفای رندانست * غافل از صوفیان شاهدباز * پارسائی که خمر عشق چشید * خانه گو با معاشران پرداز *
هر کرا با گل آشنائی بود * گو برو با جفای خار بساز * هیچ بلبل ندارد این دستان * هیچ مطرب ندارد این آواز *
هر متاعی ز معدنی خیزد * شکر از مصر و سعدی از شیراز * شیخ را در کتاب گلستان و بوستان
لطایف و ظرایف بسیارست هر چند آن دو کتاب شهرت دارند چند بیت از بوستان باختصار
از گلستان لایق نمود درین کتاب نوشتن بوستان شنیدم که در روزگار قدیم شدی سنگ در دست
ابدال سیم * مپندار کین قول معقول نیست * چو راضی شدی سنگ و سیمت یکیست * خبر ده بدرویش
سلطان پرست * که سلطان ز درویش مسکین ترست * گدا را کند یکدرم سیم سیر * فریدون بملک عجم
نیم سیر * نگهبانی ملک و دولت بلاست * گدا پادشاهست و نامش گداست * گدائی که بر خاطرش
بند نیست * به از پادشاهی که خرسند نیست * دیگر شنیدم که یکبار در دجله * سخن گفت با عابدی کله *
که من فر فرماندهی داشتم * بسر بر کلاه شهی داشتم * سپهرم مدد کرد و دولت وفاق * گرفتم ببازوی
دولت عراق * طمع کرده بودم که کرمان خورم * که ناگه بخوردند کرمان سرم * من گلستان [illegible] الحکمه
حکیمی را پرسیدند که نیکبخت کیست و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت قول حکمات که مال دنیائی بکسی ده که دست گیرد یا بکسی ده که پای گیرد فایدهٔ عمل
سلطانی گنجست و طلسم یا گنج برگیری و یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسهٔ شیراز در روزگار
اتابک محمد شاه بن سلغر شاه بن سعد زنگی بوده و عزیزی تاریخ وفات آن بزرگوار میگوید تاریخ
شب آدینه بود و ماه شوال * ز تاریخ عرب خ ص سال * همای روح پاک شیخ سعدی * بیفشاند از غبار

تن پر و بال و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز جای فرحبخش در حوضی با صفاست و عمارت بی نظیر
آنجا واقعست و مردم طایران مقدار را دقت اما اتابکان شیراز حاکمان عادل خیرمند بوده اند و اتابک
ابوبکر بن سعد زنگی مردی بس نکو سیرت و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده
و مساجد و رباطات و بقاع خیر بسیار بنا فرموده و در شهور سنه سبع و ستین و ستمائه بجوار رحمت حق
پیوست و بعد از وفات ابوبکر اتابک ابن اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بوده و بدو روز که
سکه و خطبه بالقاب مبارکش شد بجوار رحمت حق انتقال نمود عزیزی این رباعی مناسب آن حال گفته
رباعی این چرخ جفا پیشه حسرت بنیاد * هرگز گره از قفل دل کس نگشاد * هر جایی دلی دید که داغی دارد *
داغ دگرش بر سر آن داغ نهاد * و قاضی بیضاوی علیه الرحمه در نظام التواریخ می آورد که در روزگار
ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمانین و خمسین و خمسمائه اتابک سنقر ملکشاه
خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهور بوده مسجد سنقری در شیراز بنا کرده تا روزگار
غازان خان فارس در تصرف اتابکان سنقری بوده و ایشان موالی سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق
و سیرت نیکو کوئی و نیکنامی از میان خلق روزگار زیاده داشته اند در سلطنت اتابکان در فارس صد و
بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابکیه مستقل بسلاطین مغول شد
ذکر شیخ اوحدی المراغه علیه الرحمه مردی موحد و عارف و کریم بوده و با وجود عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری
هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیخ اوحد الدین کرمانیست و اوحدی از آن سبب تخلص میکند و شیخ اوحد الدین
کرمانی از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب ابی حفص عمر سهروردی بوده و در چهار
رکعت نماز ختم تمام قرآن را ختم کردی و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المستنصر بالله

مرید او شده و این رباعی از اوست رباعی اوحد در دل میزند اما دل کو * عمریست که راه میرود منزل کو *
تا چند زنی لاف ز زهد و طامات * هشتاد و دو چله داشتی حال کو * و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات میگفته
اما اوحدی مراغی مرد فاضل است و مرید شیخ اوحد الدین کرمانیست و کتاب جام جم را نظم کرده
و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی دو و هزار بیت است سخن را موحدانه
میگوید و دو نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکما خواجه نصیر الدین طوسی
گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و آن قصیده اینست قصیده این چرخ گرد گرد و کواکب نگار چیست *
و این اختر ستیزه گر کینه دار چیست * ثانی ای حکیم هر چه بپرسم جواب گوی * تا منکشف شود که درین
پود و تار چیست * پرورد کار نفس بباید شناختن * تا نفس خود چه باشد و پرورد کار چیست * این
اختلاف عنصر و این اختلاف دهر * در عین کارخانه هفت و چهار چیست * بو جهل را نه صحبت احمد ز چه جدا
و آن اتفاق جانی و صدیق غار چیست * در یک مکس مجالست زهر و نوش چه * در یک مکان منوال گنج و مار چیست *
در قرب و بعد سیکر این هر دو نور بخش * خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست * منزل یکی و راه یکی در روش تکی
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست * رومی رخان صورت اعمال صالحان * گردد چو این تن زنگی شعار چیست
تا کی دوی ولا یمین و یسار جان * نادیده اینقدر یمین و یسار چیست * با ما هزار گونه مباهات میکنی
ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست * از روز آمدن تو اگر واقفی بعلم * در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
ما در حصار این فلک تیز گرد و شیم * از حال بیخبر که درون حصار چیست * با اوحدی از آتش دوزخ بترس گوی
در دست این شکسته دل خاکسار چیست * چون بود اوحدی ز میان رفت با کنار * چون غیر حق نماند بگو
خاک سار چیست غزل بر گل از عنبر کمندی بسته * گرد ماه از مشک بندی بسته * میوه وصلت بما

کمتر رسد ✽ زانکه بر شاخ بلندی بسته ✽ تا به پستی بار تبرزای پسر ✽ بر دلم گوی بلندی بسته ✽
عاشقانی را که در دام تواند ✽ چند رشته در چندی بسته ✽ اوحدی را که پسندی بعد ازین ✽ زانکه دل
در ناپسندی بسته ✽ از شیخ اوحدی غزلیات عاشقانه و اشعار عارفانه میگوید و بغایة سخن او بر عالست
گوینده که کتاب جام جم از شیخ اوحدی در اصفهان نوشته و در قرب یکماه چهار صد سواد وستانه
روزگار ازان کتاب بر داشته اند با وجود حجم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت میکردند
و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بوده و درین روزگار آن نسخه متروکست و التحی آن
نسخه در آداب طریق مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان مثنوی نوشته شد تا وزن ابیات آنرا
مدد کاری باشد مثنوی اوحدی شصت سال سختی دید ✽ تا شبی روی نیکبختی دید ✽ ظهور شیخ اوحدی
در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان در عهد دولت سلطان محمود غازان خان
در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقاد
بدان مزار دارند آغاز غازانخان انار الله برهانه پسر ارغون خان است و او پادشاهی سعادتمند و صاحب
توفیق بوده بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بزیور عدل بیاراست حق تعالی نور
اسلام در دل مبارکش برافروخت و از عالم یکانکی نسیم انس بر دل او وزید و از یکانکی بسید
و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان
امیر نوروز بن ارغو آقا شده و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایش میداد
و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد چون روبرو شدند
لشکر بایدو خان دو برابر لشکر غازان خان بود توهم و میخواست روگردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر

خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه حق سبحانه و تعالی فتح و نصرت
ارزانی دارد و حق تعالی بر باطل غلبه کند کما قال الله تعالی قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا
خان گفت هر آینه چنین است اگر حق تعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر برا
نایم همان ساعت حق تعالی ظفر ارزانی داشت و لشکر بایدو خان هزیمت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان
رسید و بعد از دو روز امیر نوروز بعرض خان رسانید که حق تعالی فتح و ظفر ارزانی داشت خان نیز
بوعده وفا باید کرد چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد سخن امیر نوروز موثر شد بلکه جذبه حق تعالی کشش
و کوشش کرد بیت آنرا که بدانیم که او قابل عشقست ✽ رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم ✽ خان فرمود که استاد
کاملی میباید در دین تا من بواسطه آن از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و ارکان مسلمانی بگوید اند
رقم بشیخ الاسلام مفخر العارفین و سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ العارف المحققین سعد
الحق و الدین حموی قدس سره زدند و او را باستقبال انجا آوردند که فرصتی آمد در باجان بردند و بعد از
جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورده و بخرقه حضرت شیخ مذکور مشرف شده
همچون بلبل هزار دستان کلمه توحید سرائیدن گرفت و باتفاق و تمامی امرا و ارکان دولت
و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و به تهنیت آن کار باطراف ممالک بشارتها فرستادند فتح نامها
نوشته شد و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمائه بود و در بعضی کتب در شهور نوشته
العلم عند الله امیر نوروز فیروز بخت با وجود معاودت نیز مشرف شده زهی درجه عالی که حق تعالی
او را کرامت فرموده و شهادت امیر نوروز در شهر هرات بود نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال
سنه ستة و تسعین و ستمائه نور الله مرقده ذکر شیخ العارف فخر الدین عراقی رحمة الله علیه و هو ابراهیم

بن شهریار العراقی مولد او همدان است مردی محقق و سالک بوده مرید شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است
قدس الله سره العزیز سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر بوده و موحدان و عارفان سخن
او را معتقد بودند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعه از شعله پرنور آن بزرگوار است حکایت
کنند که شیخ عراقی را همواره با صاحب حسنان نظر پاک الهی بودی روزی حضرت شیخ شهاب الدین را
گفتند که عراقی در بازار نعل بندان نشسته بنظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد و گفت که نظاره گرم میکنی
و آتش در ناموس درویشان می افکنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمینند و مدعیان گوشه نشین
عراقی شیخ را گفت شیخا غیر نگاه است که تو می بینی سلطان حسین میرزا بایقرا در باب احوال شیخ عراقی
آورده که شیخ را با قلندر پسری کمال محبت بود نقل بسیار در باب محبت شیخ و قلندر در میان آورده ذکر شور
آن شور و طول انجامد چند وقت که در سفر بودند همچنان آشفته قلندر بودند پادشاه مصر مرید و معتقد آنحضرت
بود روزی شیخ پیاده سیر میفرمود به میدانی رسید دید که آن با جماعتی از یاران بگوی بازی مشغول است
چون نظرش بر حضرت شیخ افتاد درویش را طلبید گفت شما گوی بر می اندازید تا من گوی بزنم آن حضرت گوی
می انداختند و او گوی میزد در این حال پادشاه بخیل حشم رسید مطلقا خلل در اعتقاد او پیدا نشد و فرود آمد
دست آنحضرت را بوسید و گفت من از کدام طرف شیخ فرمود که شما از آن طرف پادشاه نیاز مندی کرد
و روانه شد و آن جوان را بسیار خون بر مزاج غالب بود و از اندک چیزی خون بر رخسار او چون گل
میشد و در آن باب شیخ را غزلیات بسیار است و این مطلع از آنجاست مطلع رخ نگارم را بهر زمان دگر رنگ است
بزیر پرچم زلفش هزار نیرنگ است * زهی جمال تو رشک بتان یغمائی * وصال تو هوس عاشقان شیدائی
شیخ از این گستاخی عراقی ملول شده شیخ عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ بدو دلخوش کرد و از او اجازت خواست

عراقی را گفت که ترا بهند باید رفت و چند گاه در آن ریاضت گاه هیچ چو شهره بپالود و دوران اود
و ظلمت نمود و شیخ عراقی را حواله بشیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایره اوتاد و ابدال مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین
زکریای مولتانی که از جمله خلفای شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده و عراقی سفر هند و مولتان پیش گرفت
و بخدمت شیخ بهاء الدین زکریا پیوست و چند سال در خدمت شیخ بهاء الدین زکریا در مولتان بسلوک مشغول شد
و در آن سفر او را فتوحی حاصل شد زیاده از وصف و در حالت سوز فراق و فرط اشتیاق و دوری از
وطن و مهجوری از مسکن اشعار پرشور بر اقران کشی اهل هند نسبت بعراقی اعتقادی عظیم دست داد و شیخ
بهاء الدین دختر خود را بنکاح عراقی درآورد و گویند مدت چهار سال شیخ عراقی در هند بود و چهارده
اربعین بر آورد و شیخ بهاء الدین زکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی و از سخنان شیخ عراقی
او را ذوق و حالی پیدا شد حکایت کنند که شیخ شبی بدر خلوت عراقی رسید شنید که عراقی زمزمه میکند
و این غزل میخواند و می نویسد غزل نخستین باده کاندر جام کردند * ز چشم مست خوبان وام کردند * برای صید
مرغ جان عاشق * ز زلف فتنه جویان دام کردند * بعالم هر کجا رنج و بلا بیست * بهم کردند و عشقش نام کردند *
چو خود کردند راز خویشتن فاش * عراقی را چرا بدنام کردند * شیخ را بر غریبی و انقطاع عراقی رحم آمد
و گریان شد و گفت نیاز و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ ما و مقتدای اهل یقین شیخ شهاب الدین رسانی
و عراقی را اجازت داده و عراقی باز بعراق رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت
حق پیوسته بود و شیخ عراقی از این صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در
شام بسلوک مشغول بود و در شهور سنه تسع و سبعمائه در عهد دولت سلطان محمد خدابنده بجوار رحمت حق پیوست و
هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ العارف

العالم هادی الخلایق شیخ محیی الدین عربی قدس الله سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ العارف محیی الدین
نسبت بحاتم طی میرسد و اندلسی است و در روزگار خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین عدی ابن حاتم طی باندلس
رفت و آنجا بار بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسب شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی از حضرت

رباعی
تطبی قلبی و تعالی لبنانی ۞ سری عشقی و شربی عرفانی ۞ هارون روحی و کلیمی عقلی ۞ فرعون نفسی و هوی هامانی

اما سلطان محمد خدابنده الجایتو خان بوده و نسب او ازین پیش معلوم شود که یکی از فضلا گفته شاه الجایتو بن
ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولی بن چنگیز خان و بعد از ارغون خان غازان خان پادشاه شد
و الجایتو ازو کهتر بحیث چند سال در نواحی کرمان و هرمز با خربندگان میگردیده و بسبب او را خربنده میگویند
بعضی گفته چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد و پدر و مادر او را نام زشت می‌نهند تا چشم زخم بوی
کار نکند و ازین جهت او را خربنده میگویند و در سنه ثلث و سبعمائه بعد از وفات غازان بر تخت سلطنت نشست
و پادشاهی عادل و هنرمند و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت
خواجه رشید الدین که در اصل یهودی است و او وزیر فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه او ساخته است
و از آن عالیتر عمارتی در اقالیم نشان نمیدهند و بر کتابه آن عمارت نوشته که همانا ویران کردن این عمارت
از ساختن عمارت دیگر مشکلتر باشد و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و در رسایل ذکر حکمت
و علم هندسه و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبه تاریخ باز نموده که کتابت
این تاریخ از وقت صبح بعد از ادای فریضه بعضی و را تا طلوع آفتاب بوده چه در اوقات دیگر فراغت
نبود و بواسطه امور ملکی و اشغال دیوانی سلطان محمد خدابنده و در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه وفات یافت
بعضی گفته اند که سی و شش سال و بعضی گفته اند سی و هشت سال عمر داشت و گنبد سلطانیه مدفون است و قلعه و شهر

سلطانیه از بناء اوست انار الله برهانه

ذکر ملک الکلام خواجه همام الدین تبریزی

دانشمند و فاضل بوده با وجود فضیلت
جاه پر کمال داشته و حکام و وزرا دایم الاوقات طالب صحبت او بوده اند و او مردی عارف
و صاحب دل و خوش طبع بوده گویند که نوبتی خواجه هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان بصحبت
و دعوت بخانه برده چهار صد صحن چینی در مجلس حاضر کرده جاه و مال علما در روزگار گذشته برین منوال بوده
و این غزل را در آن روز بدیهه گفته

غزل
خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست ۞ وقت پروردن جانست که
جانان اینجاست ۞ بر سر کوی عجب بار کجی می‌بانیم ۞ کوه طور است گر موسی عمران اینجاست ۞
مست اگر نقل طلب کرد به بازار مرو ۞ مغز بادام تر و پسته خندان اینجاست ۞ شکر از مصر به تبریز میارید دگر ۞
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست ۞ کلبه تیره این رند گدا شاه نشان ۞ شده امروز که در مرتبه
سلطان اینجاست ۞ بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام ۞ هرچه آن آرزوی جان بود آن اینجاست ۞

و خواجه همام از جمله شاگردان نصیر الدین طوسی و از اقران مولانا قطب الدین علامه شیرازیست و در
شهور سنه ثلث عشر و سبعمائه وفات یافته و در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است

ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی

مردی اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد
خواجه مجد الدین همگر فارسی است و قصیده ابو الفتح بستی را که مطلعش اینست

شعر
زیادة المرء فی الدنیا نقصان ۞ و ربحه غیر محض الخیر خسران ۞

بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعد افتاده و در احکام اشعار
اعضا نسخه منظوم و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده او راست در صنعت حذف نقطه در مدح خواجه
بهاء الدین صاحب دیوان او راست

قصیده
که کرد کار کرم مرد وار در عالم ۞ که کرد همای مکارم ممهد و محکم ۞
علام عادل عالم سوار ساعد ملک ۞ اساس طارم اسلام و سرور عالم ۞ ملک علو عطارد علوم و مهر عطا ۞

سماک رمح و اسد حمله و هلال علم ٭ سرور اهل مجاهده هلاک عمر عدو ٭ سر ملوک و ولادم ملک و صاحب حکم
کلام او همه سحر حلال و شعر حال ٭ مراد او همه اعطاء مال و رسم دم ٭ زان مظهر او بعدم کلام علوم
دم مکرم او موجب صلاح امم ٭ رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد ٭ سموم حمله او کرده کار اعدا کم
همو و همدل او وار عدل را معمار ٭ همو بعهد او در ملک را هم غزل با عقیق لب و لعل بدخشان
کم گیر ٭ با گل عارض و لاله نعمان کم گیر ٭ سخن سوسن گل سرو سهی پیش مگوی ٭ قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش ٭ یاد ظلمت مکن و چشمه حیوان کم گیر ٭ شب تاریک گرت وصل میسر گردد
بازجش چشمه خورشید درخشان کم گیر ٭ غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر کم گوی ٭ خط شیرینش نگر و سبزه بستان کم گیر
وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد ٭ نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر ٭ وگرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر ٭ بدراین غزل غیر بدخواه و دران تو است ٭ از اقالیم جهان ملک صفاهان کم گیر
اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در روزگار وزارت پدرش حاکم اصفهان
بود و مردی با تهور و متهور بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهدی عظیم داشته چنانکه صاحب تاریخ گزیده می
آورد که سیاست او بمرتبه بود که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده و وصیت با مهمات خود کرده
وانگاه پیش او رفتندی و یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او بگرفت سوگند خورد که او را چادریز دو آن
طفل را در فوطه کرده از ایوان بینداختند و اکابر اصفهان او را بدین کردار نا ملایم دعاهای بد کردند عنقریب
جوانمرگ شد خواجه شمس الدین در مرثیه او این رباعی میگوید رباعی فرزند محمد ای فلک بند و بیت ٭ باز از بلند
بها یکم و بیت ٭ در حسرت قد الف پشت بدو ٭ خم یافته بر مثابه ابرویت ذکر شیخ حسن بلغاری قدس سره
مردی عارف و موحد بوده و مجذوب و سالک است و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکر است که از جمله شیخ الاسلام

والمسلمین رضی الحق والدین علی لالا است قدس الله ارواحهم هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در
شاعری نیز مکمل بوده و اشعار فارسی و ترکی نیکو میگوید و در ترکی حسن اغلی تخلص میکند و دیوان او در آذربایجان
و روم شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست غزل شوخ و بیرحم و جفا دوست نگارم چکنم ٭ بر و اندیشه او جوانب
قرارم چکنم ٭ سرزنش میکند خلق که زاری تا کی ٭ من دلسوخته چون عاشق زارم چکنم ٭ ماه روییم چو بیدار
روزی ٭ شب تاریک ستاره شمارم چکنم ٭ یار دلبر و دو نیز رواج دلداری من ٭ او ز من فارغ و من
بیدل و یارم چکنم ٭ غم معشوق دل افکند ز پایم چه دوا ٭ کشته عشق پریشان سر و کارم چکنم ٭ چون خدا
در دو جهان روی نکو دارد دوست ٭ من که پور حسنم دوست ندارم چکنم ٭ اما شیخ الشیوخ قطب افلاک اوتاد
رضی الدین علی بن سعید لالا قدس الله سره العزیز غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائیست و پدر او هم از مشایخ بوده
عزیمت کعبه کرده و در خسروشیر که از اعمال ولایت جوینه است که خدا شده و ولادت شیخ در خسروشیر مذکور بوده
و تمامی ربع مسکون را سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازه ارشاد ستانده و آخر دست بیعت شیخ
الجناب نجم الدین کبرا داده و ابو الرضا بابا رتن را در هند دریافته و بابا رتن نشانه از رسول صلی الله علیه
وسلم داده و جان بحق تسلیم کرده و میگویند بابا رتن صحبت رسول را دریافته است و بعضی گویند که از حواریان
عیسی علیه السلام است و عمر بابا رتن را یکهزار و چهارصد سال میگویند اما وفات شیخ علی لالا قدس الله سره العزیز
در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه بوده و عمرش هشتاد و شش سال و بعضی هشتاد و نه سال میگویند عمر یافت
و شیخ الشیوخ سعد الملة الحموی قدس الله سره شصت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لالا بجوار رحمت
حق پیوست و عزیزی در تاریخ رحلت شیخ سعد الدین گوید تاریخ وفات شیخ جهان سعد دین حموی که نور
ملت و اسلام و شرع تقوی بود ٭ بروز جمعه نماز دگر بجر آباد ٭ بسال ششصد و پنجاه عید اضحی بود ٭

ذکر سید السادات امیر حسینی رحمه الله سالک مسالک دین و عارف معارف الیقین است در رموز و حقایق کنز معانی بوده و در
فضیلت و علوم جنید ثانی خاطر پر نور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و حسین بن عالم ابن الحسن الحسینی
الاجل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید
بسلطان المشایخ شیخ شهاب الدین سهروردی میرسد قدس الله سره العزیز و سالها بسلوک مشغول بوده
و با بسیاری از اکابر صحبت داشته که شیخ العارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل
مریدان شیخ شهاب الدین بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد که در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه
بخلوت نشسته و در اثنی اربعین هر کدام از سفر عالم ملکوت سوغاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی
لمعات و شیخ اوحدی ترجیع که بغایت مشهور است و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعده که شیخ هر سه نسخه را
مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این سه در دریای یقین را همواره از آفات محفوظ داراد
که عجب هر سه گوهر ارکان حقایقند فاما این فرقه مسافران ممالک یقینند انکه زاد المسافرین آورد سیاح منازل
عرفان است چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از ان کتاب نقطه نوشتن واجب نمود مثنوی

این طرفه حکایتی بنگر ❀ روزی ز قضا مگر سکندر ❀ میرفت همه سپاه با او ❀ وان حشمت و مال و جاه با او ❀
تا که بخرابه گذر کرد ❀ پیری ز خرابه سر بدر کرد ❀ پیری نه که آفتاب پر نور ❀ در چشم سکندر آمد از دور ❀
پرسید که این چه شاید آخر ❀ آن کیست که مینماید آخر ❀ در گوشه این مغاک دلگیر ❀ بیهوده نباشد این چنین پیر ❀
چون راند بدان مغاک چون گور ❀ پیر از سر وقت خود نشد دور ❀ چون باز نکرد سوی او چشم ❀ پرسید سکندرش
بصد خشم ❀ کای شیفته غول این گذرگاه ❀ غافل ز چه نشسته در این راه ❀ بهر چه نکردی احترامم ❀ آخر ز سکندر است
نامم ❀ وانگه منم بخت فیروز ❀ پشت همه روی عالم افروز ❀ دریا دل و آفتاب رایم ❀ فرق فلکست زیر پایم ❀

پیر از سر وقت بانگ برزد ❀ گفت اینهمه نیم جو نیرزد ❀ زشت است بنزد روی عالی تو ❀ بگذار ز گفت آدمی تو ❀
دوران فلک که بی شمار است ❀ هر ساعتش از تو صد هزار است ❀ نه غول نه غافلم درین کوی ❀ هشیارترم از تو ام بصد روی ❀
از زور مبین چو آگهم من ❀ چون منتظران درین رهم من ❀ غافل تویی کز برای هیچی ❀ مغرور در ورطه غم بپیچی ❀
با من چه برابری کنی تو ❀ چون بنده بنده منی تو ❀ دو بنده من که حرص و آز اند ❀ بر تو همه روز سرفرازند ❀
گریان شد از این سخن سکندر ❀ بفکند کلاه شاهی از سر ❀ از خجلت خود نفیر میزد ❀ سر بر کف پای پیر میزد ❀
پیر از سر حال رحم نمودش ❀ کاندر همه وقت یاد بودش ❀ و وفات سید حسینی در شهر هرات بوده در شهور
سنه عشر و سبعمائه و در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مصرق مدفون است سید السادات
و هو عبد الله بن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنهما پدر او معاویه ابن ابی سفیان در دمشق متولد شده و عبد الله
جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنوده ام دوشینه خدا شما را فرزندی داده چه نام خواهید کرد
عبد الله گفت آنچه شما فرمایید عبد الله گفت در بنی هاشم معاویه نبوده مرا التماس از شما آنست که این پسر را
معاویه نام کنید عبد الله گفت چنین کنم معاویه بهدیه دویست هزار درم بر عبد الله فرستاد و آن نام
بر پسر اقرار کرد و امیر المؤمنین حسن ابن علی علیه الصلوات والسلام از روی رنجش این سخن بعبد الله نوشت اسم است
الخسیس ثمن القلیل و عبد الله بن معاویه در روزگار ولید بن عبد الملک با عبد الرحمن اشعث اتفاق کرد و خروج کرد
و آخر الامر روزگار ابو مسلم بوقتی که نصر سیار با او در صدد دشمنی قتال داشت از ره کرمان بهرات افتاد و معتقدان
نصر با او محاربت کردند شهید شد رضی الله عنه اما کتب نظم و نثر سید حسینی بسیار است یکی از آن شباب گفته
و کنز الرموز و نزهت الارواح و زاد المسافرین و طرب المجالس شنوده ام که سید کتابی در حقایق و معارف داشته
عقلی مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و مشهور است که سید را مردم هرات در غوغا شهید کرده اند و در تاریخ

و نسخهٔ دیگر هم همانا اصلی ندارد چون سخن عوام است ذکر ملک الشعرا ابن نصوح رحمه الله از جملهٔ فضلای روزگار است و از بزرگ
زادگان فارس بوده و در روزگار سلطان ابوسعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید
وزیر و آن نسخه در میان مستعدان شهرتی عظیم دارد و این رباعی او راست رباعی با فاقه و فقر همنشینم کردی
بی مونس و یار و بی قرینم کردی این مرتبه مقربان در تست آیا بچه خدمت اینچنینم کردی ذکر ملک الکلام
ابن حسام نور الله مرقده فضل و زیاده از وصف است شعرا و را مولانا مظفر هروی بر اقران تفضیل میکند و اصل او
از خافت و در دار السلطنه هرات مسکن داشته و در روزگار ملک هرات مشهور بوده و این قطعه در حق ملک شمس
الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان میکند شعر اضاء شمس الدین کرت فی انامنا واجری فی بحر المرادات
فلکه ومن عجب تاریخ مبدء حکمه یراق قتل الناس خلد ملکه و او را مستزادیست خواجه عبد القادر عودی تصنیفی
و قولی برآن مستزاد ساخته و الحق آن مستزاد آن کسیست که تقریر کند حال گدا را مستزاد در حضرت شاهی
کز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی هر چند نیم لایق درگاه سلاطین نومید نیم گر زدی ترحم بنوازند
گدا را گاهی بنگاهی بر خرمن گل مار سیه خفته که دیدست یعنی که بدور رخش حیفست که همخوابه دهد ترک ختا را
هندوی سیاهی تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها ای یوسف ثانی صد یوسف گم گشته فزونست شما را
در هر تک چاهی اندام تو در بند قبا شرط نباشد الا که بدوزند از غنچهٔ سیراب بقد تو قبا را
و ز لاله کلاهی بر شعر من حسن تو گر تعبیه خواهند آن ابن حسامست بر معجز موسی نبود دست عصا را حاجت بگواهی
و وفات مولانا محمد ابن حسام در روزگار ملک شمس الدین کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه است و در آن
روزگار ابن حسام دیگر بوده که قصاید منقبت را نیکو میگوید و ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد ذکر قدوة الافاضل
مولانا فخر الدین بناکتی مردی دانشمند و فاضل بوده و در عهد سلطان ابوسعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین

خطا و اقصای هند و حالات مغول و قیاصره و غیرهم اطنابی میکنند و از مورخان هیچکس شرح آن حالات چون او نکرده
و در شاعری مرتبهٔ عالی دارد و قصاید غرا و مقطعات محکم گفته و این غزل او راست غزل باز این عتاب جانان با ما چرا
گوئی همچنان و عهد ایشان با ما درست گوئی این دلبری و شنگی هم چو حبیب ما نباشد وین سرکشی و شوخی
باز از کجاست گوئی روی بدین طراوت قدی بدین ملاحت امروز در زمانه آیا کراست گوئی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد یکدم جمال محبوب ما را دواست گوئی با بیدلان تلطف عیبی نباشد
ای جان با عاشقان ترحم بهر خداست گوئی هر شام در مشامم آید نسیم زلفش همراز و همدم ما باد صباست
گوئی فخر بناکتی را از آن چرا فروشی الخواجه را ایکان من خصم شماست گوئی اما سلطان ابوسعید
خان پادشاه نیکوسیرت و صاحب دولت بوده و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده
بر تخت نشست و رعایا را در کنف امان حمایت داد و از روم تاکنار چون خطبه و سکه بالقاب همایون او مزین
شد و بداد و عدل جهان را بیاراست و رسوم و قاعده های بد که پیشتر نهاده بودند بکلی برانداخت و مثالها
باطراف ممالک فرستاد و در بعضی بلاد و مواضع رعیه را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات
آن قولی که او نوشته و باطراف فرستاده و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده اند و در مسجد نصب
کرده اند و در بعضی از آن در عراق و خراسان تا این زمان مانده بیت بنو نشد ملوک اندرین سپنج سرای
کنونکه نوبت تست ای ملک بعدل گرای و در ایام جوانی از این دار فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود
و خلایق از فوت او در ایران زمین بی قوت شدند و خاک بر سر کردند و تا یکسال در بازارها کاه ریخته بودند
و منارها را پلاس پوشیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان ابوسعید گوید مرثیه
گر خاک تاج و سوز و تخت کیا شد بعید بر زوال دولت سلطان عادل بوسعید و عزیزی در تاریخ دولت سلطان

ابوسعید گوید تاریخ ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب هفتصد و سی و شش از هجرت بر بود کار شاه عادل
علاء الحق والدین ابوسعید شد ازین دنیا طول کرد جنت اختیار باهزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ کی خداوندان
جاه الاعتبار الاعتبار و بعد از فوت شدن سلطان ابوسعید انقلاب کلی واقع شد و میمنت خرج برست
فتنه نا ملایم بیدار شد چون سلطان ابوسعید نبود که بر مسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد
کردند و دم استقلال زدند و سرداری سلطانی شد هر شحنه بامیری قانع نشد ملوک طوایف عبارت
انیست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر و در خراسان
سربداران خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر گم شد و بجای او در خراسان امیر شدند و غوغای جانی
قربان در مرو و طوس بود و بدر خس از ملک هرات غیر کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش غز قرمخ
و ناهموار آشوب او تا ملک ختن و بلخ بود و القصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمائه تا حدود سنه
احدی و ثمانین و سبعمائه قریب به پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف یکدیگر را گردن نمی نهادند
و ولایت بولایت و شهر بشهر بوده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایره سلطنت جهانگیر صاحبقران
امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از غیب غیرت رخ نمود آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ
العارف رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علما مولانا نظام الدین
هروی و از شعرا خواجوی کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری
رحمة الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابوسعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابوسعید در گنبد
سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده **ذکر قدوة الافاضل جلال الدین جعفر فراهانی** مرد کریم و اهل فتوت
و مروت بوده و همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوشگوی بوده است

و تتبع سخن شیخ عارف سعدی شیرازی میکند و جواب مخزن الاسرار شیخ نظامی دارد و بهزار بیت
از آن زیاده و بی نظیر گفته است و این داستان از آنجاست **قطعه** بزرگی داشت یکی تازه باغ * لاله درخشنده
در او چون چراغ * سرو و گل و بید کشیده زده * نارو بر و سیب بهم در شده * نرگس سرمست بطرف
چمن * عربده کن با سمن و یاسمن * بر سر هر شاخ سراینده * هوش بر عقل ربایند * صاحب بستان
چو یکی زنده فیل * از هوس اندر بغل آورده پیل * آب روان کرده بهر گوشه * توشه بان داده ز هر خوشه *
کرد گذر بر طرف میوه زار * دید یکی مرغکی دیوانه وار * چنگل و منقار کشیده دراز * هر چه بدیدی همی کرد
باز * میزد و میکرد برو ریشخند * بچه و نابچه بر و میفکند * برزگر از کینه چنان بر خروشید * کاتش خشمش
همه عالم بسوخت * دانه بگسترد و تله برنهاد * مرغک غافل بتله در فتاد * مرد چو دیوی که بنگه بجست *
زود دو دسته کام و پرش در شکست * دام بیفکند و بر آمیخت شیخ * تا ببرد گردن او بیدریغ * مرغک بیچاره بنالید زار
گفت جوانمرد جهان زینهار * باد چو افکنده اندر بروت * تو تی ازمن نفز آید قوت * دست ز خون
ریختن من بدار * تا سه نصیحت دهمت یادگار * پند نخستا نکه محال سخن * هر که بگوید تو باور مکن *
پند دوم آنکه ز غم در گذر * مال چو از دست شد غم مخور * پند سیم آنکه میر آب جای * در پی چیزی که نیابی مپوی *
گوش کن ار زانکه سرت نیست خیج * این سه نصیحت که بهارست از سه گنج * مرد جهان بین کرم آباد کرد * ویرا
از ادیش آزاد کرد * مرغک دانا ز کف باغبان * جست چو تیری که جهد از کمان * بر سر شاخی شد و آواز
کرد * درد دل آن مرد دیگر ساز کرد * گفت چه دانی که ز دستت چه شد * با مه شناسی که چه رفت که به
بر صفت خایه بط گوهری * در شکمم بود به از کشوری * بخت نبودت که بدست آوری * در همه عمر خود
از آن برخوری * مرد پشیمان شد از آن ادیش * غصه و غم گشت همه شادیش * باز در آمد بفسون و فریب

در هوس مال شده ناشکیب * گفت مغ از سر این در گذر * صحبت تو به ز رهزنان که هر * نفس من
باش و دل آرام من * تازه کن از وصل خود ایام من * تا چو دل و دیده نگهدارمت * گر خوریم خون که نیازارمت *
مغ بخندید و در آمد براه * گفت زهی ابلهی نیرنگ ساز * تا نشنیده بدی احوال مال * خون من آغشته بودی
حلال * چونکه شنیدی خبر مال من * در کف تو چون بود احوال من * شرط نکرده بدم ای کینه جو * حیلی
تا بو که چیزی که نیابی بجوی * از چه شدی طالب پیوند من * زود فراموش شدت پند من * هم بود به خار
بلا پیشگی * در شکم کوچک تخشکی * مغ گران ضیعه افزون بود * در شکمش ضیعه بگو چون بود * این مجال است
که شد باورت * هوش و خرد نیست مگر یاورت * مال که خود نیست گرت نیز هست * غم چه خوری چونکه
برفت ز دست * تا نشوی برزگر را حلال * غم نخوری در طلب ملک و مال * ذوالامان قهستان من اعمال
قم و در میان ولایة همدان و قم افتاده اما صاحب صور اقالیم آورده که در نواحی ذوالامان نور بکار شیء
خوب بدست می آید که در اقالیم مثل آن نور نیست و بجهة سلاطین آن نور را تحفه می برند والله اعلم

ذکر ملک الکلام نزاری قهستانی مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصلا از بیرجند قهستان است
و سخنان سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستور نامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش
مستعدان و ظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن کتاب آن
ابیات معلوم شود **بیت** چهل سال ملح می بوده ام * هنوزش واجب نستوده ام * و این غزل او راست

غزل بیا که موسم عیشست و وقت ذوق و نشاط * چو سبزه زار کشیدند میان باغ بساط * زهی عشقبازی
کو نی خزانه دار فلک * بگرد او من کشت رمیکشد سقلاط * خطیب شرم ندارد نشسته بر سر چوب * زبان
بهرزه درای کشاده چون وطواط * مرا عوام بسنگ ملامت شکنند * چنان زنند که قاروره بر غدد لقاط

گر به بدن لیلی دگر نه رباید * علاج یک دل مجنون بدست صد بقراط * ولی چو دید که بر قامت نزاری دوخت *
قبای شیفته رائی زمانه خیاط **غزل** قد قامت الصلوات برآید ز بامداد * بخیز ساقیا بستان از مدام داد *
گر بر حرام زاده حرامست خون رز * پس آب و نان حرام بود بر حرام زاد * بسیار در مجامع شعر گفته اند *
من نیز هم تمام ندارم بنیک یاد * دهقان که در عمارت زرعی همی کند * عمرش مدام در نظر می ملام باد *
از خمخانه میدهم این خبر نسیم * یا از بهشت میوزد این خوش خرام باد * شادم بترغیب کردن و دادن بوعده می *
چون من کسی که دید که باشد بدوام شاد * کلی طمع ببر ز عنایت نزاریا * من عبده قد تظلم من بعده ود داد
و نزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمره اسمعیلیه میگویند هر چند سخن او بر شیوه می پرستی
واقع شده اما معارف و دقایق و حقایق نیز دارد و از تحقیق سخنان معلوم میشود که مردی موحد و عارف بوده
و بر او اعتقاد بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوع است احیانا از او صادر میشود **حکایة** گفته که سلطان
بابر انار الله برهانه از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین روسی قدس الله سره العزیز سؤال کرد که چه میگوید از
سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال رومی و عطار و عراقی و جمعی
گفته اند محض ایقان و اصل عرفانست و اگر نزاری و بر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت
و بدعت و بر الفضولیست اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که مردی لاغر اندام بوده نزاری بدین جهت تخلص
میکند و بعضی گویند نزار از جمله خلفای اسمعیلیه است و او خود را بدان منسوب میکند اما وجه دوم بعقل نزدیکتر است
چون سخنهای او از این طریق گواهی میدهد العلم عند الله اما خلفای اسمعیلیه خود را منسوب باسمعیل بن امام جعفر صادق
اسمعیل را امام میدانند و دیگر امامان از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست در سنه تسع و عشر و ثلث مائة
در مغرب خروج کرده و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او و در مصر نیز مدتها خلافت کردند و در زمان المهتدی

خلیفهٔ عباسی در بغداد و بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خوانند و خلفای عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلیه محضر
بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی را اولاد حجاب است از کوفه و نسب او بهتان است با اسمعیل بن جعفر صادق رضی الله عنه
و قاضی ابوالعباس و ابوالحسن بامی و ابن فورک و ابوحامد اسفراینی و قاضی رویانی که از قول این بزرگان و علمای
روزگار بوده خطوط بران محضر نوشته شد والله اعلم **ذکر ملک الشعرا سراج الدین قمری علیه الرحمه** خوش طبع
و لطیفه گوی بوده و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجلس سلطان و حکام بودی و اصلش از قزوین است آورده اند
که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه در راه صفیه نام بزهد و عبادت مشغول شده بود و خواتین و عوام
الناس را با آن زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم دست داده قتقراط خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی
بمن دهید تا بخورم و تبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمایید من تمام خورده بی بی
دارم قتقراط خاتون بهم برآمد ازین سخن و سیلی چند فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین
در منزل سلطان سرور رویی کبود در آمد سلطان فرمود که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا
مردم بهزار دینار خرند قتقراط خاتون بده سیلی خرید و فی الحال اصل باخت و کیفیت لطیفه را از شاعران
خرید و سراج الدین را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و جهت یک رباعی میان سلمان
و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچ یک را بر دیگری فضل نهاده اند هر دو مصنوع است
و این رباعی سراج است **رباعی** ای آب روان سرو برآورده تست ※ وی سرو چمان چمن برآورده تست ※
ای غنچه عروس باغ پرورده تست ※ ای باد صبا اینهمه آورده تست ※ خواجه سلمان است در جواب گوید
ای ابر بهار خار پرورده تست ※ وی خار درون غنچه خون کرده تست ※ گل سرخوش و لاله مست نرگس مخمور ※
ای باد صبا اینهمه آورده تست **ذکر ملک الکلام رکن صاین نورالله مرقده** شاعری ملایم سخن و فاضلی پاک کلام

بوده از قاضی‌زادگان سمنان است و در روزگار طغاتیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب تمغاچی
بدو متعلق بوده و خان امّی بود و ذوق داشت که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت
کنند که شخصی از در رسید که خان هیچ آموخت گفت از نجا از چیزی آموختن آسان است که این خان البغی مرد
بازین زنده و خان از این سخن گاه میشود و فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی مدید مقید و محبوس بود
و این رباعی بخان فرستاد **رباعی** در حضرت شاه چون قوی شده‌ایم ※ گفتم که رکاب را ز زر فرمایم ※
آهن چو شنید این حکایت از من ※ در تاب شد و حلقه زد و در پایم ※ و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق
و عجم مشهور است و ده نامه گفته و غزلها و قطعه‌ها از هر نوع در آن درج کرده مستعد است اما طغاتیمور خان
از نژاد سلاطین مغول است بعد از سلطان ابوسعید پادشاه استراباد و جرجان و مساقه آن برو قرار
گرفت و امرا سربداران خراسان مرو مطیع و منقاد گشته و اکثر ولایت خراسان مسخر ساختند و خان
در سلطانیه میدان رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد
قشلاق کردی و در مشهد مقدس رضوی عمارتها ساخته و مردم دون و زر را تربیت کلی نمودی و بعمل
باک تمغا را زانی میداشتا کار او بفتور کشید و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او بر
رسم و نام پادشاهی قناعت داشت و دفع شر سربداران نمیتوانست کرد و آخر الامر بر دست یحیی
کرابی که از جمله سربداران شیر و ارست بقتل رسید و در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال خط تفاخر
و تجدید عهد سربدار از سبزوار پیش خان باستراباد میرفته اند چون نوبت حکومت به خواجه یحیی کرابی
رسید بر قاعده عزیمت ملازمت خان نموده در سلطان دوین بعسکر خان پیوست و در نیم خان تکیه او
طوی و دعوتی کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی شمشیری بر سر خان زده بود و از خان گشته و قطع شکافی

درزیر شامیانه بهلوی خواجه یحیی بود و حافظ مردی پهلوان و تهوّر بود سر بنکت خواجه یحیی بود و خواجه یحیی حافظ را گفت
امروز این مغول میتوان کشت حافظ گفت اینچنین است خواجه یحیی گفت بطرف خان روانه شو مردم خواهند گفت
که مگر تو سخنی داری گستاخ وار خود را بخان برسان و ضربتی بر وزن تا من نیز روان شوم و نوکران نیز مدد نمایند
و کار او را آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و یحیی و دید و نوکران شمشیرها کشیدند و دوان شدند
مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان
برافتاد و سربداران چیره شدند و حالات و تواریخ سربداران بعد ازین خواهد آمد و غزنوی در تاریخ
قتل طغاتیمور خان فرماید تاریخ تاریخ قتل شه عالم طغاتیمور ز هجرت بود هفتصد و پنجاه و چهار سال در روز دوشنبه
از مه ذو القعده شانزدهم کین حال گشت واقع از حکم ذو الجلال ذکر خاتم الکلام فی آخر الزمان ورد دریای
معنوی خواجه امیر خسرو دهلوی رحمه الله کمالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او نعمایم عالم معنی
اعنی گوهر کان ایقان و در دریای عرفان از عشق بازی حقایق را در شیوه مجاز پرداخته بلکه بعرائس حقایق
عشق باجه جراحات عاشقان مستهام را اشعار ملیح او نمک چیپا شد و دلهای شکسته خستگان از زمزمه
خسروانی او مومیا شده پادشاه عاشقان است از آن سبب خسرو نامست و در ملک سخنوری این نامش تمام است
در حق او مرتبه سخن گذاری ختمست تمام قصه کوتاه باید کرد اصل خواجه خسرو ترکست و از شهر کش بوده از
هزاره لاچین است که در هند و ترکستان بی نشسته اند و در روزگار چنگیز خان مردم از ماوراء النهر گریخته
بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و امیر هزاره لاچین است و در عهد سلطان محمد بن محمود تغلقشاه
لاچین در هند امیر شد و سلطان محمد تغلقشاه که والی دهلی بود با محمود انواع عنایت و التفات مبذول
میداشت درجه عالی یافت و در غزای کفار شهید شد و امیر خسرو تمام مقام پدر گشت و جام امارت

موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل امتیاز داده و سنت آباء را تازه میداشت و در مدح سلطان محمد
تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر ریاض او وزیدن گرفت عالم و مافیها را در نظر همت خسی و بلدی
از ملازمت استعفا خواستی و سلطان محمد ابا مینمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت حق
مشغول گشت و دست ارادت بتربیت شیخ العارف الناسک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قلندر
ستره زده و سالها بسلوک مشغول میبود و مدح ملوک و امرا را از دیوان اشعار خود محو ساخت
خاطری منور داشت و در کشف و حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها میگفتی
که روز محشر امیدوارم که مرا بسوز سینه این ترک بخشند و خواجه مال و اسباب بسیار در قدم شیخ
ایثار کرده و این هر دو بیت در تعظیم شیخ میگوید نظم جدا از خانقاه او ز تعظیم حطیم کعبه را مانده
ز تعظیم ملک کرده بنقش آشیانه جو اندر سقفها گنجشک خانه اما شیخ نظام الاولیا از مکمل مشایخ
هند و مرید و خویشاوند شیخ العارف فرید شکر گنج است و سلسله او شیخ الاسلام مرشد طوایف الامم
شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرساند قدس الله سرهم و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری
رحمة الله علیه آورده است که در نهایة پیری شیخ مصلح الدین علیه الرحمه با امیر خسرو محبت داشته است
و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت
اعتقاد خود بیان میکند شعر خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت شیره از خمخانه مستی که از شیراز بود
و بجای دیگر میگوید بیت جلد سخنم دارد شیرازه شیرازی فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه
خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرفی در نیاید و سلطان
سعید بایسنغر بهادر انار الله برهانه سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالبا بمقصد [illegible] هزار

بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خواجه خسرو در جایی یافته که در دیوان نبوده تحقیق سلطان
که جمع نمودن اشعار امری متعذر است ترک کرده است امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از
پانصد هزار بیت کمتر است و از چهارصد هزار زیاده و خمسهٔ امیر خسرو گویند هجده هزار بیت است و خمسهٔ شیخ نظامی
بیست هزار بیت است هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر
خمسهٔ خواجه خسرو را بر خمسهٔ شیخ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیک انار الله برهانه قبول نکردی
و معتقد شیخ نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات این تعصب دست داده و اگر آن تعصب
درین روزگار بودی خاطر اشا دو جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد
راه ترجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازک امیر خسرو و سخنهای پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی
میزند و در توحید این بیت خاصهٔ امیر خسرو است بیت قطرهٔ آبی نخورد ماکیان ٭ تا نکند رو بسوی آسمان ٭
و در معراج رسول این بیت را پایان میفرماید بیت بر آن آینهٔ دل اجابت آمد ٭ که در معراج او شک را ره او
و در نازکیها چون در خمسهٔ او تفکر کنند نکتهاست که وصف نتوان کرد و از آنجمله اینست قطعه خبر آگه تحقار
خربنده گشت ٭ سه جو در شکم به که سی من بپشت ٭ و ازین نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو
اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده اینست آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام الاشباب
وسط الحیوة اشعار اوان ... ٭ غرة الکمال اشعار ... ٭ بقیه نقیه اشعار ایام نهایة العمر ٭ و این چهار قسم از
هر قسمی اختیار نمودیم و ثبت کردیم ٭ من تحفة الصغر ٭ دل بغمزه رفت و بر شقره از خونش نماند ٭ جان
رفت و یار گم شده بر جای جان بماند ٭ دنبال یار رفته روان کردم آب چشم ٭ آن شوخ رو نیامد و از اشکم
روان بماند ٭ ما را وداع کرد دل و دین و هرچه بود ٭ الا سر نیاز که بر آستان بماند ٭ گفتم کنم توبه بعد

ولی دست صلاح در ته رطل گران بماند ٭ میخوارست درش عشقبازیها ای خیال ٭ صد تیر آه کشم و کمان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل ٭ بر هر زمین که بر سم اسپش نشان بماند ٭ و این غزل را بدیهه میگوید پیش سلطان
علاء الدین در سر میدان گوی بازی غزل شاه قباچست کز درش میدان برید ٭ این سرو هر سر که هست در خم
چوگان برید ٭ غمزه زن ما رسید ساخته وارید جان ٭ یوسف ما بازگشت مژده بکنعان برید ٭ دست بتان
ار نیست بازوی کس ٭ بوالهوسان فضول سر بگریبان برید ٭ از لبش امروز اگر طعمه شود نعمتی ٭ بهر چه فردوس
بخلد منت رضوان برید ٭ مست خراب مرا حاجت نقلی اگر ٭ هست دل خام سوز سوی نمکدان برید ٭ نیست
دل چون منی در خور شاهین شاه ٭ پارهٔ مردار من بر در سگبان برید ٭ مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد ٭
وعدهٔ وصل شکر بر مگس خوان برید ٭ بر دو رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال ٭ وه که ز در ماندهٔ قصه
بسلطان برید غزل خم تهی گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست ٭ خون خود خور آخر ای دل گر شراب ناب
نیست ٭ نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشقانست ٭ ذوق آن اندازهٔ گوش اولوالالباب نیست ٭ عشق
خصم من بستست ای چرخ تو رخت مکش ٭ هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست ٭ پادشه گو خون بریز و
شحنه گو گردن بزن ٭ بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست ٭ هان هان ای عقل از غمخواری من
در گذر ٭ کاندرینجا بهتر از دیوانگی اسباب نیست ٭ گر جمال یار نبود با خیالش هم خوشست ٭ خانهٔ
درویش را شمعی به از مهتاب نیست ٭ گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت ٭ این سخن بگذار زیرا
کو کاشنا را خواب نیست غزل جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ٭ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند ٭
جماعتی که بگزینند بهر عیش و نشاط ٭ یقین بدان تو که بر خویشتن همی خندند ٭ خوش آنکسان که نشستند که چو شمع
کر سایه بسوی این جهان نظر نکنند ٭ نخانه که ره جان مشوران بستند ٭ چه ابلهند کسانی که دل همی بندند ٭

بشره را نفلک طرفه باغبانند * که هر نهال کنشانند باز برکنند * جمال و طلعت همصحبتان غنیمت دان
که میروند ز نهان که باز نبینیم * بقا که نیست در و حاصلی چه صحبت * چو لنگری همه مردم بسیج خرسندند *
بار توشه زید مسافران نبود * که میهمان عزیزند روزکی چند * اگر تو آدمی در سکان بطن میهن
که بهتر از من و تو بنده خداوندند * ترا به از عمل خیریست فرزندی * که دشمنند ترا زاده کان نه فرزندند
بجوی دنیا اگر اهل همتی خسرو * که از جهان بمردار میل نپسندند * و خواجه خسرو با وجود فضل صوری و معنوی
در علم موسیقی وقوفی تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفست و شاعری
در دو مرتبه کرده است خواجه خسرو در الزام معنی این قطعه فرموده قطعه مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز جنس علم نیکوتر بود * زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم * وان نه دشوار است کاندر کاغذ و
دفتر بود * پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم * هر دو را سنجیده در فعلی که آن در خور بود * نظم را کردم سه دفتر
ور بتحریر آمدی * علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود * فرق من گویم میان هر دو معقول و درست * گر دهد انصاف
انک از هر دو دانشور بود * نظم را علم تصور کن بنفس خود تمام * کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود * گر کسی بی
زیر و بم نظمی فرو خواند رواست * نه بمعنی هیچ نقصان نه بنظم اندر بود * گر کند مطرب بسی هو هو و آهنگ و سرود *
از برای شعر محتاج سخن گستر بود * علم را آخر عروسی دان و نغمه زیورش * نیست عیبی گر عروس خوب بی زیور بود *
و این قطعه او راست در تاسف اقربا قطعه رفتم سوی خطیره بگریستم بزار * از هجر دوستان که اسیر فنا شدند *
ایشان کجا شدند چو کشتم خطیره هم * داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند قطعه اقبال را تقاضا بود دل بره
غمی که در غرور گذاری بها بود * ور نیست باورت ز من این نکته شریف * اقبال را چو قلب کنی لابقا بود *
قطعه خسرو چه حالتست که در دهر عالمان * از جاهلان دون و فنی بار بسترند * این نکته را ببین بعیان

کز چار حرف قطره دریا برابرند عبد العزیز

خوش برآ * کز چار حرف قطره دریا برابرند * و این رباعی هم او راست رباعی از شعله عشق هر که افروخته نیست *
با او سر سوزنی الم دوخته نیست * گر سوخته دل نه ز ما دور که ما * آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست *
ازین بیشتر درین تذکره ثبت کردن موجب اطناب میشود چه بحر مواج خسروی در حوصله حوض نگنجد
و در این باب ازین زیاده خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی دراز یافته و عمر او معلوم نیست و در سنه
خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد او از دهلیز تنگنای هستی بچابک دستی بساحت میدان لامکان جهانید
و طوطی روح خود را از قفس تن پرواز نمایند و مرقد مبارکش در حظیره مشایخ طریقت ادشیخ فریدالدین شکر
گنجست شیخ نظام الاولیا قدس الله ارواحهم واقعست بدیار دهلی چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار
و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد و فضلای روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت
و بلاغت داده اند درین تذکره بقلم نیامد و بعد خمسه خواجه خسرو را چندین رساله نظم است مثل قران
سعدین که در حق ملک علاء الدین دهلی گفته مناقب هند و تاریخ دهلی چند نسخه دیگر شعر دارد و در علم استعداد
موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمود تغلقشاه در دیار هند پادشاهی بزرگ منش بوده و صاحب خیر در دهلی
عمارات ساخته و حوض خاص را بتجدید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و شاعر پرور
بوده و در حدود سنه ۸ از تضییق انسی بروح قدسی تحویل فرموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او
و ملک شمس الدین محمد کرت این قطعه گوید که در یکسال هر دو وفات یافته اند تاریخ بروز رزم چو کاوس
کی محمد کرت * نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی او نیز از جمله مریدان
و اصحاب شیخ نظام الاولیاست قدس الله اسرارهم و خواجه زاده است و از شهر دهلیست و در شعر تتبع
خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخنان درویشانه و پر حال افتاده اگرچه صنعت نیست اما بعاشقیه

بدل نزدیک و روان است بهدی گذشته و اهل طریق بوده و از دنیا بر سبیل خواجه خسرو دنیائی و بعد از خود را
در قدم خویش ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کنند که حسن در دستگاه دکان خبازی
نشسته بود شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو
بر حسن افتاد منظر زیبا دید و حرکات موزون و قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن سؤال کرد که نان چگونه فروشی
حسن گفت نان در یک پله ترازو می‌نهم و اهل سودا را میگویم تا مقابل زر می‌نهند هر گاه زر گرانتر می‌آید مشتری را
روان میکنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد علاج چیست گفت درد و نیاز بوجه بر میگیرم خواجه خسرو
ازین نوع سخن حسن حیران ماند و کیفیت بشیخ نظام الاولیا عرضه کرد و خواجه حسن را نیز درد طلب دامن گیر شد
و بخانقاه شیخ آمد و ترک دنیا و دنیاداری و دکان داری نمود و هر آینه نظر مردان خدا چنین تاثیر بخشند
و عبث نبود بیت آنرا که بدانیم که او لایق عشق است * رمزی بنمائیم و دلش را بربائیم * و دیوان خواجه حسن درین
روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان از سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از
تصور است چون بین الخواص والعوام سخن او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی در اینجا ثبت نشد غزل حسن
ساقیا می ده که ابری خواست از خوارها سفید * سر و راسر سبز شد صد برگ را چادر سفید * باده در جام بلورین
ده مرا کز میدهی خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید * ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار الها
چون دیده یعقوب پیغمبر سفید * عنکبوت غار را گفتم که این جا در چه بود * گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید
بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال * یاسمین را هم چو اصحاب الیمین قهر سفید * الحسن اغیار را هر گز نباشد
طبع راست * راستی این زاغ را هر گز نمی‌دیدم سفید * فضلا بسیار این غزل را جواب فرموده اند و هیچ را
ازین پرحالتر نیفتاده و تاریخ وفات حسن معلوم نبود ذکر ملک الکلام خواجوی کرمانی از بزرگزادهای

کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوی بوده استاد سخن او از ارکان فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر مانده
و او را نخل بند شعرا می‌نهند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون در بغداد
نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق وطن
مألوف در آن داستان اینچند بیت میگوید نظم خوشا باد عنبر نسیم سحر * که بر خاک کرمانش باشد گذر
خوشا وقت مرغان دستان سرای * که دارند در آن بوم و ماوای جای * ز من تا چه آید کز چرخ بلند * از آن خاک
پاکم بغربت فکند * ببغداد و بصره چه سازم وطن * که ناید بجز دجله در چشم من * و در اثنای سیاحت بصحبت
شیخ العارف رکن الملة والدین قدوة المحققین و سلطان الواصلین علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز
رسید و مرید شیخ شد و سالها در صوفی آباد صوفی بود و اشعار شیخ را جمع نمودی و این رباعی در حق شیخ است
رباعی هر کو بره علی عمرانی شد * چون خضر بسر چشمه حیوانی شد * از وسوسه غارت شیطان وارست
مانند علاء الدوله سمنانی شد غزل سبحان من تقدس بالجود و الجمال * سبحان من تقدر بالعز و الکمال * آن
صانعی که صنعت او هست بر دوام * آن قادری که قدرت او هست لایزال * کیوان بحکم اوست برین بام پاسبان
مریخ امر اوست برین برج کوتوال * در گوش آسمان کند از زر مغربی * بر مه بامر کن فیکون حلقه هلال * گاهی بر
آسمان کشد ابروی زال زر * گاهی بآفتاب دهد تیغ بور زال * خواجو گر التماس ازین در کند رواست
از پادشه عنایت و از بندگان سؤال غزل پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است * بلکه آنست سلیمان که
ز ملک آزاد است * آنکه گویند که بر آب نهاد است جهان * مشنو ای خواجه که تا درنگری بر باد است
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط * که اساسش همه نا موضع و بی بنیاد است * دل بر این پیره زن عشوه گر دهر مبند
نو عروسیست که در عقد بسی داماد است * هر زمان مهر فلک بر دگری می‌بندد * چه توان کرد که این سلسله چنین افتاد است

خاک بغداد بخون خلفا میگرید * ور نه آن شط روان چیست که در بغداد است * آنکه شداد و در ایوان ز زر لعل گهری خشت
خشت ایوان شده اکنون سر شداد است * گر پر از لاله سیراب بود دامن کوه * میش آن لاله که خون جگر فرهاد است
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را * خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است * و دیوان خواجو بیست هزار بیت
مصنوع باشد مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات مستحسن و این مختصر زیاده ازین که نوشته شد تحمل نکند
و وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین و سبعمائه بوده رحمة الله علیه ذکر مناقب شیخ العارف رکن
الملة والدین علاء الدوله ابو محمد بن محمد بن احمد البیابانکی کمال او از شرح مستغنی است رسوم صوفیه را احیا داده
و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس الله سره هیچکس چون او در طریقت قدم ننهاده در رساله که موسوم است
بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار را ملک پدری صرف
رونق صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیکخواهی مسلمانان بسر بردم و اکنون پر دعا جام در کت
همه گشته ام و بگوشه نشسته و در بروی خلق بسته ام حکایت کنند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان
مشغول بودی و عم شیخ ملک شمس الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون بوده روزی ارغون خان با علیناق در
زیر غزوین حرب میکرده و شیخ را در آن روز جذبه رسیده قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی
اجازه بطرف سمنان روانه شده و بعد از آن در خانقاه سکاکیه ملتقی بهم صحبت اخی شرف الدین سمنانی
بعبادت مشغول میبوده و چندانکه خان ملاطفات و استماله داد و از خرقه فقر بجامه اهل دنیا نیامده و بعد از آن
عزیمت دار السلام بغداد نموده مرید شیخ العارف شیخ عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره العزیز شده
و حالات شیخ در رساله طریقت نوشته اند مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود
که مولانا نظام الدین را خوانده و زار زار بگریست و گفت ای نفس ترا هشتاد سال میکشم که تو کافری باور

میکردی اکنون مسیح شبهت نمانده که امام مسلمانان که مفتی شرق و مغرب بکفر تو حکم کرده است کردن بنه و از این
مرام سخنان و این رباعی را بدیهه میگوید رباعی نفسیست مرا که غیر شیطانی نیست * وز فعل بدش بجز پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم * این کافر را سر مسلمانی نیست * و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و
چهارده روز بود و در وفات آنحضرت عزیزی میگوید تاریخ تاریخ وفات شیخ اعظم * سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله * بر مسند خود نشسته خرم * بیست و سیوم مه رجب بود * اندر شب جمعه مکرم *
از هجرت خاتم النبیین * هفتصد بگذشت سی و شش هم * و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی قدس سره
که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بزبان مبارک خود راندی اینکه مرا در آخر عمر معلوم شد
ترک ملازمت سلطان نمودمی و هم در ان قبا خدا پرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان را مهمی
و هر آینه که کسی در قبا از اهل عبا باشد از ریا دورتر محض خلاص است بیت لباس طریقت بتقوی بود
نه در جبه و دلق خضرا بود * خوشا وقت و فرخنده صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار
افتادگان را بسازد و ستم رسیدگان را بنوازد و مستمندان را ملحد از اینند ازد لا شک حق سبحانه و تعالی
سر او را بسروری بفرازد سعدی کار درویش مستمند برآر * که ترا نیز کارها باشد ذکر امیر کرمانی
علیه الرحمه شاعری خوشگوی و معاصر خواجو بوده است و غزل را نیکو میگوید این غزل از وست غزل پری
دلارام دل آرام ندارد * مسکین دل آنکس که دلارام ندارد * هر چند چمن جای تماشاست ولیکن * سرو چو تو مه
روی گلندام ندارد * از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی * آنکس که می عشق تو در جام ندارد * شیرین نشد از شربت ایام
مرا کام * ناکامی تلخیست جهان کام ندارد * گر عمر بود میر بمقصود رسد زود * لیکن چکند تکیه بر ایام ندارد *
ذکر سلطان العلماء مفخر الفضلا خواجه عماد فقیه کرمانی از طبقه خاصه است رحمهم الله مردی عارف و عالم و اهل دل بود

وارضا و دیده علما و فضلای کرمانست باخلاق نیکو و سیرت پسندیده در جهان مشهور شده و در روزگار دولت
سلطان محمد مظفر و اولاد او خواجه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همکنان بصحبت شریف او مایل
بودندی و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید
که فضلا بر آنند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق
کرده اند که در ان سخن اصلا قصوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق
کرده اند بوی عبیر می آید بمشام مهرران و صاحبدلان بلکه از جان نیز پاتر مینماید و این غزل ازوست

غزل عماد بیچاره خسته که ز دار الشفاء دین * قاروره پیش حکیمان ره نشین * از رنج راه چه حسب همانش
چه غم * آن را که خضر یار و مسیحا بود قرین * بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر * روز ازل که تربت او باد
عنبرین * کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی * شوخی مکن بچشم حقارت در وی مبین * بر شیر ورین شدند
بزرگان دین سوار * کاهسته تر ز مور که شد بر زمین * گر در جهان دلی ز تو خرم نمیشود * باری چنان مکن
که شود خاطری غمین * یاری مجو ز خلق اگر از خدا توان خواستن عماد * یا مستعان عونک یا ک نستعین * **و له ایضا**
گر زمین یاد کند ور نکند مخدوم ماست * محتشم را چه تفاوت که کند محرومست * نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
عاشق آن شده هر جا که رود مظلومست * طلب یار وفادار مکن در عالم * زحمت خود مده ایدل که وفا معدومست
پیش عشاق حدیث عقلا شو مکش * کین حکایت بر این طایفه نامفهومست * ایدل آن به که موافق نبود در غم عشق
دیده بر دوز که دیدار مخالف شومست * نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست * هر که شد کشته شمشیر غم مرحومست
در گمانند خلایق ز وجود دهنش * نقطه هست بتحقیق ولی موهومست * بر عماد آیت سر دهنش شد روشن
گرچه بر دیده صاحب نظران مکتومست * وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و سبعمایه

بوده و مرقد مبارک او در کرمانست و خانقاه او الیوم معمور و همکنان را از وی کلی است بخواجه عماد اما گویند
محمد مظفر خراسانیست و از قریه سلامیست من اعمال ولایة خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاده
و پدرش مظفر در رباط خرانه یزد راهداری میکرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی عالی بوده و چند نوبت
در یزد کارهای مردانه کرده و در روزگاریکه سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد و در شهور
سنه احدی و اربعین و سبعمایه خروج کرده و یزد را بگرفت و محمد شاه اکثر فارس را بقوه ذو الفقار بگرفت
و دم استقلال زد و خطبه و سکه بنام خود فرمود و از سلطانی با کج و گران او مسلم شده در استقلال او بمرتبه رسید
که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جا روی می آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او بهنگام انوال زوال
کرد و پسرش شاه شجاع برو خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد **قطعه** خواجه حافظ شیرازی فرماید * دل منه بر دنیی و اسباب او
زانکه از وی کس وفاداری ندید * کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد * کس رطب بی خار ازین بستان نچید * هر بایامی چراغی
بر فروخت * چون تمام افروخت بادش در رسید * شاه غازی خسرو گیتی ستان * آنکه از شمشیرش خون میچکید * گه بیک حمله
سپاهی میشکست * گه بهوی قلبگاهی میدرید * سروران را بی سبب میکرد حبس * گردنان را بی سخن سر میبرید
از نهیبش پنجه می افکند شیر * در بیابان نام او چون میشنید * عاقبت شیراز و تبریز و عراق * چون مسخر کرد وقتش
در رسید * آنکه روشن بد جهان بینش بدو * میل در چشم جهان بینش کشید * **ذکر سلطان الفضلا سلمان ساوجی**
از اکابر شعراست و در ساوه مردی معتبر بوده و خاندان او همیشه سلاطین را محترم بوده اند و لقب او جمال الدین
و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مردی اهل قلم بوده و خواجه سلمان نیز در علم سیاقه وقوفی تمام بوده اما فضیلت
او مشهورست تخصیص در شعر و شاعری سر آمد روزگار بوده است و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی علیه الرحمه گفته است
که بجوانان سمنان شعر سلمان را هیچ جانیست و بر صدق این دعوی کالها در شعر کرده پیش فضلا روشنست که نیز دی

بران مقصور نیست خصوصا قصیده مخارج دیوان بر قدرت طبع او گواهی عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان
از ساوه عزیمت بغداد نمود در سبب ملازمت پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون آن بود که روزی امیر شیخ
حسن تیری می انداخت سعادت نامی از غلامان او میدوید و تیری آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید
نظم چو در بارجای کمان رفت شاه * تو گفتی که در برج قوس است ماه * ز دو زاغ کمان با عقاب سپر * بدیدم
یک گوشه آورد چهر * نهادند سر بر سر دوش شاه * ندانم چه گفتند در گوش شاه * چو از شست بگشاد خسرو گره *
برآمد ز هر گوشه آواز زه * سها تیر در بند تدبیر تست * سعادت دوان در پی تیر تست * بعهدت کس نالد از جور انت
بغیر از کمان کز بنالد ز دست * که در عهد سلطان صاحبقران * نکرد است کس زور بر جز کمان * و امیر شیخ حسن نویان در عهد
تربیت خواجه سلمان شد و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ
حسن نویان است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی و مرتبه خواجه سلمان بدر دولت شیخ اویس و دلشاد خاتون
در رتبه اعلی یافت و سخن او در اقطار و ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه گوید درین معنی بیت من از یمن اقبال این خاندان
گرفتم جهان را به تیغ زبان * من از خاوران تا در باختر * ز خورشید امروز مشهورتر * حکایت گویند که شبی خواجه
سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود و چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر
همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان
فرستاد بیت شمع خود سوخت شب دوش بزاری امروز * گر لگن را طلبد شاه ز من میسوزم
سلطان چون این بیت بخواند خندان شد و گفت از خانه شاعر طامع بیرون آمدن لگن مشکلست
سلطان آن لگن را بدو بخشید تربیت سلطان فضلای کثیر را بدین صفت بوده و خواجه سلمان
راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده سقی الله لیلا کصبح الکواعب * شبی عنبرین

خال مشکین ذوایب * هوا را بگوهر مرصع حواشی * زمین را بعنبر مستر جوانب * ز فرش منقش سیاووش شب را
روان در رکاب از کواکب مواکب * برآراسته گردن و گوش گردون * شب از گوهر شب چراغ کواکب * مطالع ز روی
طوالع منور * مشارق ز ضوء مصابیح ثاقب * شده جبهه ساعد سعودش مقدم * شده ثور طالع ثریاش غارب *
نبات از بر مرکز قطب گردان * چو بر خاطر روشن افکار صایب * در آن حال من با فلک در شکایت * ز ریح حوادث
ز جور نوایب * ز فقد مراد و جفای زمانه * ز بعد دیار و فراق مصاحب * نمودند رهای جهان تیره در *
زبان نیشهای سپهر ملاعب * فلک را همی گفتم از جور و درد * چرا همچو طعم گشت غارب * چرا گشت با من منه
مخالف * چرا هست با من ستاره مغاضب * کنون چیست خواهی تا من اسیرم * ببغداد در درد در بلا و مصایب * پریشان جمعی
جمعی پریشان * گرفتار قومی تو می عجایب * نه رای فرارم ز جور اعادی * نه روی دیارم ز طعن اقارب * مرا هر نفس
غصه بر غصه زاید * مرا هر زمان گریه بر گریه غالب * فلک چون شنید این عتاب و شکایت * مگو بس کن ای کج [illegible]
اگرچه ترا هست جای شکایت * ولی هست شکرانه نیز واجب * که داری چو درگاه صاحب پناهی * محل مقاصد
مقر مآرب * کنون عزم تقبیل درگاه او کن * باقبال او شو سعید العواقب * مشو بیکران غایب از آستانش
که هر کس که غایب شد او گشت خایب * فلک با من اندر حکایت که ناگه * برآمد که رایت صبح کاذب * فلک چون
فرو خواند در گوش این رمز شدم چست بر مرکب عزم راکب * قمر چهر گلگون شبستان گردون * کشیده حلی
در ثقاب مغارب * فرو شد بدریا شب قیر پیکر * برآمد که رایت صبح کاذب * بگوشم رسید از محل و قوافل
صهیل مراکب غطیط نجایب * دلم را نشاط سفر خواست تا که * شدم چست بر مرکب عزم راکب * همی راندم اندر
بیابان و وادی * گهی با ارانب گهی با ثعالب * گهی برد ازی که نعل مه نو * همی سود در دست و پای مراکب
گهی با نشیبی که امواج قارون * همی بر گذشتا ز کاب رکایب * رهی پیش آمد که از بیم آن * میشد حشی

پنجه شیر محارب * سموم غموش وزان در هیجا * حمیم حمیمش روان و شارب * زلالش ملوس افاعی سم

حجارش مجذب خویش عقارب * ملولش ز فرط حرارت بحدی * که بگدازد سنگ چون موم در آب * چنان بد

که شمشیر چون قطره آب * فرو چکد از کف مرد ضارب * مزلزل زمین از ریاح عواصف * مستر هوا از غبار غیاهب *

همه ره ز اندیشه تا کی برآید * ز درگاه صاحب لوای مراتب * جهان معالی سپهر وزارت * محیط مکارم سحاب مواهب *

بریده باین سر که از جنگش * بگرد دیگری چون گنگ کاتب * وزیر ابجی ضدی که صنعش * نهد جوهر روح در قلب قالب *

بند مردم قدر سلطان عالم * بالا و نعمای رزاق وهاب * بتعظیم احمد که با آن جلالت * نگهداشتش در جهان اغنیا کن

چار یاران احمد که بودند * ز رو هدیت نجوم ثواقب * که تا شد سرم آستان تو جالی * نشد هیچ من از اینک

غائب * ثبات بکار مدر آورده ورنه * یکباره کی بودم از شعر تائب * اگر هیچ حاجه تو گویم نگویم بامید مرسوم

حرص مواجب * ولی چشم دارم که از دولت تو * مراتب فزاید مرا بر مراتب * الا تا کشایند خوبان مهرو

خدنگ بلا از کمان حواجب * سرای ترا باد ناهید مطرب * جناب ترا باد خورشید حاجب * و اگر چنانکه

بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره ثبت شود بتحمل که بطول انجامد و کلیات سلمان کتابیست

که آنچه مستعدان را از بابت شعر بکار آید در آنجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس

و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر فاریابی را جواب گفته و صله این قصیده ده و دو هزار دینار

ستانده و رری **قصیده** در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد * علتش نفیس یافت بجای نهان نهاد *

قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت * خالت ز عنبر آمد و مهر بدان نهاد * و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری

جهت این دو بیت صله دهند هنوز بخیلی کرده باشند و این قطعه او راست **قطعه** ز بهر جهان دیده کردم سوالی

که بهر معیشت نه بهر بضاعت * چه سرمایه سازم که سودی دهد گفت * اگر میتوانی قناعت قناعت *

غزل آوازه جمالت تا در جهان فتاده * خلقی بجست خوبت سر در جهان نهاده * سودائیان زلفت کرد تو حلقه بسته *

شوریده کان موئت در رهگذر فتاده * سودای زهد خشکم بر باد داده حاصل * مطرب بزن نوای ساقی بیار باده *

ما هیم بسته دل را در لعل لب گشایت * آن لب بخنده بگشا تا دل شود گشاده * ای شهسوار خوبان می عین یا کجونت

رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده * سلمان ز خش بازی شهمات غلبت کرد * بازی نگر که داد تا این حریف ساده *

و خواجه سلمان را کبر سن و ضعف پیری و ضعف چشم دریافته در آخر حال از ملازمت استعفا خواسته در پایان عمر

بقناعت روزگار گذرانیده و سلطان اویس در ولایه ری و ساوه او را سیورغال داده بود و در شهور سنه

تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرموده و دلشاد خاتون کریمه و جمیله روزگار

بوده و حلیله جلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطان بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان از امیر

شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت شریک اسمی نموده و کفیله مهام سلطانیه دلشاد بوده با نوی تلخیص

بود چنانکه خواجه سلمان گوید **بیت** هزار بار بروزی شکسته از سر کین * شکوه مقنعه او کلاه گوشه سنجر *

اما سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت

و وقوفی تمام داشته و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران از ان حیران ماندندی و خواجه عبد الحی که از آن

هنرسرآمد بود تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است و علم موسیقی را دوار خاصه خود داد و صاحب

حسنی او بمرتبه بود که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد در آرزو حیران جمال او شدندی و زبان حال

این ابیات گفتندی **بیت** بوی پیرهن یوسف زجهان گم شده بود * عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

و بعد از انکه در عرصه آفاق صیت کرم و آوازه جمال و خبر فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر

فرمان قضا جریان او گشت منشی ازل منشور غزل او نوشت و حریف کجباز با او بدغابازی مشغول شد

در اوان جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد مطلع وله
زوار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم • غریبی بودم آنجا چند روزی با وطن رفتم • غلام خواجه
بودم گریزان گشته از خواجه • در آخر پیش او شرمنده با شمع و کفن رفتم • الا ای همنشینان من چو دم از دنیا
شمار عیش خوش بادا در آن خانه که من رفتم • انصاف که سنگ را دل خون کرد و از سخت دلی این تو جوانی طهر را
آب از چشم روان کرد و از ظلم افلاک بر این غنچه اعزای گلرخان چاک است و گل تا تاج لعل ازین اندوه بر خاک
خواجه سلمان زار زار گریست در عزای سلطان اویس این مرثیه میخواند مرثیه دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی • دریغا سواری که جز صید دلها • نکرد و بر مرکب کامرانی • وقوع این واقعه در شهور
سنه خمس و ستین و سبعمایه بوده انار الله برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس معاصر خواجه
سلمان بوده اند عبید زاکانی است و ناصر بخاری و خواجوی کرمانی و مولانا مظفر هروی رحمة الله علیهم اجمعین
ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی • و او را خاقانی دوم گفته اند و از متاخران متابعت او سخن بکفته اند مردی
دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض کردی
و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی علمدار رساله یعنی خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان
سخنوری جولان شیر اندکرد و از نقاش کرمان یعنی خواجو از بوی سخنوری می آید اما از ظاهر معنی
سخن نرسیده و سخن شعرای دیگر را خود مطلقا وجود ننهادی حکایت کنند که وقتی مردن دیوان خود را
در آب انداخت که بعد از مظفر از ولایت خافت از قریه که آن را خضر آب گویند و در بعضی مجموعها
او را مظفر خضر آبی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدیح
ملوک کرت قصاید غرا دارد و او راست قصیده سلطان معز الدین که ز دریای جود او • در یتیمست آفتاب و

حبابیست آسمان • تو جای دیگر بمدح ملک گوید بیت زیر قدر قدر توان نه سپهر مینه رنگ • توده چیکی
رماد هست و درخشان اخگری • و او را در اغراق و تشبیهات خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این
قصیده او راست قصیده ای برسمن از مشک بعد از زنخ خالی • مسکین دل من گشته رخال تو بحالی • گر حال
من خسته بتر در دو جهان نیست • تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی • قد دو بن زلف تو دعد تو دیدم
هر یک زیکی حرف پذیرفته مثالی • از نسیم الفی دیدم و از پسته تو میمی • از مشک سر جیم از غالیه دالی
گفتم که تو خورشیدی و آن بود حقیقت • گفتم تو که چون ماهی و آن بود محالی • مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
من گر تو شوم دور نمایم چو هلالی • ای از دهن تنگ تو هنگامه دهر نیست • گر موی چو موی شدم از ناله چو نالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد • گفتم که مگر هست مرا با تو وصالی • بیدار شدم چون تو نباشی و خیالت
عشق تو مرا باز بدان اندر خیالی • گر در زبانی نکنی یاد دلیرا • گر هجر تو از دیش گذشتست لبالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم • زان روی که شهری بفروزد بجمالی • از قبضه هجر تو شود رسته دل من
در روضه وصل تو شود رسته نهالی • فرخنده بود روز بشکر ز الکس • گر روی تو و رای ملک گیرد اوفالی
سلطان فلک قدر معز دول و دین • کز جمله ملوکش نه نظیر است و مثالی • قلعه کش شاهی که ملک برفلک اوراست
هر روز دهد مژده بفتح و جلالی • در معرکه بستاند و در بزم ببخشد • ملکی ز سپاه و جهانی بسوالی
عالمتر و عادلتر از او هیچ ملک نیست • الا ملک العرش تبارک و تعالی • کیوان بخطی مهر اثری چرخ محلی
باران حشمی ابر کفی بحر نوالی • اید هر گرفته ز تو فرتی و بهائی • وی ملک فزوده ز تو جاهی و جلالی
شاها چه شود لفظ متین حاوی طبعم • گوئی که جهد بیرون از سنگ زلالی • در جلوه عروسان ضمیرم چو در آینه
بنمایدم این آینه گون چشمه مثالی • جان دادن خفاش بدم کار مسیح است • ور نه نکند از گل صد مرغ کمالی

تا در چمن باغ نهالی بسر آید * از تربیت اختر و تأثیر شمالی * ایزد شب و روز و همه سالیت معین باد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی * و با وجود فضیلت و سخنوری مولانا مظفر مردی لاتکلف بوده و از غایت
ناپروائی که او را بدنیا و دنیائی بوده در نظر مردم خلقانه گرویدی و جامه‌های چرکین پوشیدی و فضلا او را
این اطوار منع کردندی و او گفتی بظاهر در ما نگاه مکنید زیبائی معنی نگرید گویند که روزی ملک معز الدین حسین
بدیدنش بحجره مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلود نهاده ملک با او عتاب
کرد که درین هفته صله شعر از من هزار دینار زر نقد گرفته چرا گلیمی در زیر پای خود نینداختی مولانا مظفر گفت ای خداوند
انتقالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار زر خریده‌ام و بدست خود جاروب کرد از زیر گرد تلی
متکلف ظاهر شد ملک گفت ای مولانا بی تکلفی را از حد گذرانیده و فراش مدرسه را مقرر کرد که هر روز حجره مولانا را
رفت و روی کند اما ملوک کرت مردم دلاور و با مروت بوده‌اند و اصل ایشان از کرت سوری نام شخصی از جبال
بجبال غور افتاده و بعهد الب تکین خروج کرده و ملوک کرت خود را بدو منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک
غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات اکثر خراسان و غزنین و کابل سالها
بدیشان تعلق شده و در تخت هرات و غور و مضافات آن دیار آل کرت چندگاه ملوک بوده‌اند و آخر ایشان ملک
غیاث الدین است زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب دایره خلافت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
بوده صاحب تاریخ استظهاری می آورد که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بادغیس مصاف داد
و هشتاد هزار سوار سلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او درگذشت
و گفت این غوری بدگهر چه بسزای بند میکند رها کنید تا هر جا رود و تواند باشد از برای نام و شهرت او را از گشتن
بند کرد و ترقیه فرمود و ملک در معسکر سنجری چندگاه بفلاکت و نکبت تمام میگردید تا کار او بجا رسید که خود را

با بلهی و دیوانگی مشهور ساخت و در اردو و بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی روزی فلک الدین
چتری که مصاحب سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو و بازار دید بر حال او رحم
کرد فرود آمد و او را دریافت و گفت اینچه حالتست ملک این بیت بخواند * چه گویم حال ازان با تو چو میدانم که
میدانی که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی * فلک الدین در مجلس خاص کیفیت پریشانی ملک را بسلطان
عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چرکین سلطان
او را گفت هر چند حال تو پریشان شده غم سر خود هم میخوری که این نوع طاقیه بر سر نهی ملک گفت ای خداوند آنروز که این
سر بر سر من بود هشتاد هزار کس غم این سر میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو بازار می آویزی و اگر مقرر کنی
و اگر تاج مکلل می پوشانی و اگر کلاه نمدی می نهی حاکمی مرا با دلیای این سر چکیر سلطان را بر ملک رحم آمد املاک و اسباب
زر خرید ملک را فرمود تا از رقبه دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل از سلطنت
هشتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرده انار الله برهانه * ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه شاگرد مولانا مظفر است
و از نیشاپور است و مردی اهل فضل بوده در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعد است و این
و این غزل از وست غزل تا مگوئی که مرا از تو شکیبائی هست * یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست *
نی بپندار که از دوری روی تو مرا * راحت زندگی و لذت برنائی هست * مکن اندیشه که تا دورتر از
چشم * دیده را مرخ زیبای تو بینائی هست * تا توانم ز غمت تا تو گمان می نبری * که مرا با غم عشق تو توانائی
هست * خوانده‌ام بیدل و رسوا و نگویم که نیم * هر چه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست * اندرین واقعه بر قول تو
انکاری نیست * در من از غیب هنر هر چه تو فرمائی هست * کس نگشت در آفاق که در عالم شعر * مثل من
عاشق شوریده و شیدائی هست * کس نداشت نشان در ختن و چین و چگل * که بتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست *

و ملک غیاث الدین کرت بعد از ملک حسین در هرات و غور و خرسن و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام
مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرای جانی قربانی جهت حکومت ولایت منازعه بوده و در سنه
ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدمغ و مشهور بوده رعایا از و ناشکر بودند ظلم کردی و بعضی قانونها که بانی آن
استمرار یافته از بدعتهای اوست گویند که مفخر الواصلین مولانا زین الملة و الدین ابوبکر تایبادی در زمان
او بوده روزی ملک بدیدن مولانا آمد با و گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو از جهت آن
که متصور در آوری با وجود حقارت تو ترا بر فوجی از بندگان خود مسلط ساخته که بر طریق انصاف مظلومان به آلا
حق تعالی بر آن قادر است که ملک را از تو بستاند و بدیگری که از تو بهتر باشد بدهد ملک گفت که ای مولانا قرار باشد که من بعد
راه عدل کریم و از ظلم و بدعت بگذرم باز جهان بر نوع زند کانی میکرد که بود و از ظلم تجاوز نمیشود تا جمعی پیش مولانا نقشبند
که این ملکزاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم در ایشان موجود نیست مولانا این رباعی بملک نوشت رباعی
از زاهد و ملوک نشست مکن ❊ در سر و کلاه زتو هنیت مکن ❊ بر خلق اگر ستم بسی هست زتو ❊ از سعی با تو حسنت مکن
ملک را این نیز موثر نبود و از بدعت و ظلم تبرا نمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت که ما کار این ملک ظالم
گرفتیم و بشهر او رو بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور کرد
و لشکر بهرات کشید و استیصال آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله احکام
ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد دگر نمی‌پسندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان
شد روزگار دولت او بر دوام و خاندان او باکرام میشوند ایزد سبحانه و تعالی این خسرو غازی را که عدل او
ناسخ عدل انوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد زمان است سالها بر سریر دولت
پاینده و باقی داراد قطعه آنکه نامهای او در زاد اگر حاضر شود ❊ در چنین عالم آرایش چند سروری ❊ هم بزرگی در حسب

کامرانی در نسب ❊ گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری ❊ و زوال دولت آل کرت در شهور سنه احدی و ثمانین
و سبعمائة بود ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری رحمة الله علیه مردی فاضل بوده شعر او از حال خالی نیست و لوی شعر
از سخنان او بدل میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبای کهنه در بر
داشتی و دیگر از دنیای هیچ چیز همراه او نبودی این قصیده که بعضی از ابیات آن نوشته میخواهد شد از اوست قصیده
درویش را که کنج قناعت مسلم است ❊ درویش نام دارد و سلطان عالم است ❊ گر دم کرم مهر بر آرد نور صبح
در وقت چاشت سفره درویش را کم است ❊ روزی ترا ز هر حوادث گند هلاک ❊ گردون حلقه کرده که چون ما رازم است
درهم شود زبهر درم حال آدمی ❊ آری تمام صورت درهم چو درهم است ❊ آورده اند که خواجه ناصر
بوقت عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنیده بود خواست که او را
دریابد روزی دید که بر بار روی قلعه بغداد خواجه سلمان آب دجله را دید که بهنگام بهار بطریق سیل الطغیان کرده
بود تفرج میکند و جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر بر خواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید که چه کسی گفت
مردی غریبی شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد و گفت مصرع دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود ❊
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ❊ خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت نام
او پرسید و او شهرت خواجه ناصر را شنیده بود چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر در حق خواجه سلمان اعتقادی
عظیم دارد و خود را شاگرد خواجه سلمان میداند و این غزل از اوست غزل ما را هوس صحبت جانان پرور یار است ❊
در زغرض از باده و مستی نه خمار است ❊ آتش نفسان قیمت میخانه شناسند ❊ افسرده دلان را بخرابات چه کار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید ❊ منزلگه مردان موحد سر دار است ❊ تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
بر مرکب طاقت روح ابهیمه بار است ❊ ناصر اگر از هجر تنالد عجبی نیست ❊ مهجور زیار است و پریشان ز دیار است

خواجه ناصر بخاری

این غزل را در نعت حضرت صلی الله علیه وسلم گفته

واین غزل هم راست غزل شمع ایران گویمت یا ماه توران خوانمت * قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خوانمت
خلق وا آسایش از جنت روح الاعظم * رحمت پروردگار و لطف یزدان خوانمت * همچو عقلی پاک گیرم همچو جانی نغز و نیز
خوشتر از جان در جهانی چیست تا آن خوانمت * خوانمت فردوس چون از چهره بردار نقاب * ور زو دو لب چون روح بخشی آب حیوان
در وفا مانا و حسن و در صفا ابر بهار * ور مکارم عین لطف و رز احسان خوانمت * رونق میدان نصرت وز نهیبت لشکر کش
شهسوار لشکر و خورشید میدان خوانمت * چون کشی در بزم باده زلف مشکین * چون کنی بر رخش جولان گرز گردان بستان
چون به خوبی جمله خوبان بنده حسن تو اند * پادشاه دلبران شاه خوبان خوانمت * از رخ گیتی کش و بهر عالم روان
ور لب معجز نما عیسی دوران خوانمت * چون سلیمان گرچه داری حکم بر دیو و پری * صد سلیمانی بر تبت کی سلیمان خوانمت
سوی او خوشتر خوان کم من خواهم زاغان توام * سوی من بخرام تا سرو خرامان خوانمت * گوش کن اشعار دهر زادن
اسرار او * تا میان مردمان شاه سخن دان خوانمت ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی بوستان فضائل را
بوی نفسش در وجود و نظر نقش شجره ایست که این ثمره ازوست مردی اهل دل بوده و نیکو خلق و صاحب فضل
و اصل او از ترکست بروزگار سلطان محمد خدابنده در قریه فرومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر
محمود ابن یمین فرومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فرومدی که بروزگار سلطان ابوسعید بن
سالها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده یمین الدین را احترام و نگاه داشت کلی نمود
و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بوده و هر دو فاضل خوشگوی بوده اند و بعضی از فضلای سخن
امیر یمین الدوله را تفضیل میکنند سخن امیر محمود ظاهر اکابر است و امیر یمین الدین با امیر محمود نوشت رباعی
دارم ز جفای فلک بوقلمون * وز گردش روزگار خس پرور دون * چشمی چو کناره صراحی همه اشک
جانی چو میانه پیاله همه خون * ابن یمین در جواب پدر گوید و این رباعی فرستاد رباعی دارم ز جفای فلک آینه گون

پر آه دلی که سنگ سازد کردو خون * روزی هزار غم بشب می آرم * تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود نوشته از روم بخراسان و جواب ابن یمین
به پدر شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیاورد و الله اعلم و این قطعه امیر یمین الدین راست قطعه بزرگوار
خدایا بنور سینه آنان * که علم و حکمت توراه یافت در دل ایشان * بزاد و راحله رهروان عالم قربت
که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان * باه و ناله بیچارگان بستر و بالین * که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
بی نیازی و دیوانگان سلسله موت * که ز عشق بود ناله سلاسل ایشان * بآبروی جوانان نورسیده بلوغ
که نفس ناطقه لا لا است و فضایل ایشان * بشاهدان معانی که چشم گشته نشیمن * نظر نگاه ندارد و از شمایل ایشان
بآب دیده پیران ز رنج و شرع غریب * که جز تو نیست کسی تیغ مایل ایشان * بخون پاک شهیدان بیدل است که دست
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان * بزرگوار خدایا بگویم آنکه مرا تو * درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
ولی چو کشتی تن بگسلد ز موج حوادث * رسان تو تخته جان را بساحل ایشان * وفات امیر یمین الدین در شهور
سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده و در قصبه فرومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آن ولایة
الیوم متوطن اند و وزیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابوسعید خان
وزیر با استقلال بود و امور خراسان سالها بدو مفوض بوده و در قصبه فرومد شهرستانه را او بنا کرد
و عمارات عالیست و در مشهد مقدسه رضوی سلطان التحیه سالها ایوان و مناره و عمارات ساخته و بعد از وفات
سلطان ابوسعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد و لشکر جمع کرد و سربداران را نواحی سبزوار
خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه از سربداران هزیمت کرد و لشکر سربدال در نواحی سبزوار استرآباد
گرفته او را بقتل رسانیدند ذکر فخر المتأخرین ابن یمین رحمه محمود ابن یمین الدین فرومدی چنان بود پدری کش چنین بود فرزند

چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر ❁ الحق امیر محمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده
داشت و طبع ظریف و سخن دلپذیر داشته و از دهقانان محل باخرز و فضلا و شعرا را ضیافت کردی و کار او را
حرمتی زیاده از وصف میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند تخصیص مقطعات او که در
مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و یک غزل و یک رباعی ثبت
نمودیم غزل ای دل آگه نیستی کز نکهت با وفا ❁ تا که آئینه دل غباری چون نمیدان کرد و کرد ❁ از برخندان رهبر
قهر چون زنزان شود ❁ هر که دارد بر و طاعت جان نسبت بر برد ❁ از قضیت ناله کم کن کین چرخ مانند ببر
بره را چه مر دو گرگ را اشتلم میکرد و کرد ❁ هر کرا بود اختیار وقت فرصت فوت کرد ❁ چون نبرد آن ماه سپاس
بخرد نامرد و مرد ❁ ساقیا درمان ندارد خشک ریش روزگار ❁ باده در ده تا فرو ریزد بر وی درد و درد ❁
دم مزن ابن یمین از دهر کین نامهربان ❁ پس امیر دشوار است و انها کرد و خرد رباعی خواهی که خدا کار نکو
با تو کند ❁ و ارواح ملایک همه رو با تو کند ❁ یا هر چه رضای او در آن نیست مکن ❁ یا راضی شو هر آنچه او با تو کند ❁
و امیر محمود از مداح جماعت سربدالان است و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمائه ودیعت حیات بموکلان قضا
و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت رباعی بنگر که دل ابن یمین پرخون شد ❁ بنگر که ازین سرای فانی
چون شد ❁ مصحف بکف و چشم بره روی بدوست ❁ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد قطعه زدم از کتم عدم خیمه
بصحرای وجود ❁ وز جمادی بنباتی سفری کردم و رفت ❁ بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود ❁ چون رسیدم بوی
از وی گذری کردم و رفت ❁ بعد از آن در صدف سینه انسان بصفا ❁ قطره هستی خود را گهری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعه قدسی را ❁ گرد بر گشتم و نیکو نظری کردم و رفت ❁ بعد از آن ره سوی او بردم چون ابن یمین
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت ❁ و مرقد منور او در فرومد در صومعه والد او است در پهلوی پدر رحمة الله علیه

اما چون مورخان در حالات سربداریه خوضی نموده اند و فضلای تاریخ در باب احوال ایشان نوشته اند واجب بود
درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات
سلطان ابوسعید خان قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند چون تاریخ سربدال
از حوصله ضبط مورخان بیرون رفته لکن اگر اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بباید دانست که
سربدال چه مردم بوده اند و تسمیه سربدال چیست چند کس از ایشان حکم کرده اند ۱ اول عبدالرزاق است ۲ دوم مسعود
برادر عبدالرزاق ۳ سیم خواجه علی شمس الدین چشمی ۴ چهارم پهلوان حیدر قصاب ۵ پنجم خواجه لطف الله
ابن مسعود ۶ ششم امیر یحیی کرابی ۷ هفتم پهلوان حسن دامغانی ۸ هشتم خواجه علی موید عبدالرزاق اول امیر
بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خدا شاه جوین بوده و این باشتین قریه ایست از قرای سبزوار
و خواجه فضل الله مردی محتشم و خواجه بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیائی در ناحیه بیهق نظیر نداشته
و او را سه پسر بود و مهین عبدالرزاق است و کهتر وجیه الدین مسعود عبدالرزاق جوانی شجاع و مردانه و تمام قد
و نیکو صورت بوده و بعد از آن عبدالرزاق از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان باذربایجان رفت
و خان چون در وی آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بیساول ساخت و خدمتگاه بدین شغل
اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال کرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و وصول یافت بدبکی
فرصتی تمام وجوه را بر انداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب بوده برجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در
باقی دیوان تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابوسعید خان بدو رسید خرم شد و پنهانی بده باشتین در آمد
و اقربا را دریافت و آنچه شنیده بود حال باز گفت اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده علاءالدین محمد وزیر
آمده و چند روز هست که درین ده جور و بیداد میکند و از ما شراب و شاهد طلبید عبدالرزاق گفت بنیاد بهم .

در چنین جائی تنگ و غار رستائی بچه را بچاپا کشید و در همان شب پسر خواهرزاده علاء الدین محمد وزیر رفته
داور او دستگیر کردند و بقتل رسانیدند و علی الصباح در پیران ده باشتین داری نصب کردند و دستارها و طاقیها
بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سربداران نهادند و هفتصد کس با سربداران عبد الرزاق بیعت کردند
و این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین ابابکر را با هزار مرد مسلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
مغیثه حرب کردند لشکر خواجه علاء الدین محمد شکسته شد عبد الرزاق مسعود را که برادر او بود در بیوه کار
علاء الدین محمد را باز در عقب لشکر شکسته تا فرومد راندند خواجه علاء الدین محمد از ایشان خبر یافته فرار
کرده با سیصد مرد بجانب استراباد رفته و سربداران در عقب خواجه رفتند و در قریه والاباد در کوهستان
کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و بعد ازان
اموال و خزانه خواجه علاء الدین محمد را غارت کردند و بطرف باشتین مراجعت نمودند و بفور عزیمت شهر سبزوار
نموده شهر را فتح کردند و از اتفاق حسنه و آثار دولت در آن حین امیر عبد الله مولائی در شهر خواجه علاء الدین
محمد را خواستاری نموده و از ترشیز چهل قطار اشتر از قماش و زر و ابریشم بفرومد فرستاده از راه بیابان تا قریه
رودشنه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبد الرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن را بکل تصرف
نموده قوتی و شوکتی یافتند و اسپ و گله سلطان ابو سعید خان که خواجه علاء الدین محمد در الکای ارکان
و سلطان میدان قریب صد هزار اسپ بود عبد الرزاق بخود رفته آن اسپان را تصرف نموده بسبزوار آورد
و دو هزار پیاده را سوار کرد و خطبه را بنام خود خواند و مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و چون در شهور سنه
و جاجرم و بسیار و چند را در تصرف آورد اما مرد فاسق و بدخوی و مردم آزار بود و در ماه سنه ثلث و ثلثین
و سبعمایه بدست برادرش مسعود کشته شد سبب کشتن او آن بود که چون عبد الرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون

خواجه عبید بن خواجه علاء الدین هندوی فرعندی فرستاد که وزیر خراسان بود تا او را بنکاح خود در آورد خاتون عار داشت
که زن او شود جواب فرستاد که من بعد شوهرم که فوت شده عهد کرده ام که شوهر نکنم چون عبد الرزاق این بشنید
باز فرستاد که اگر بخوبی میسر نشود بحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه کرد و گفت امیر مرا ده روزه
مهلت دهد تا کار سازی خود کنم و بعد از آن هر چه فرماید آن کنم و بعد از هفته شب از حصار سبزوار گریخته
و عزیمت نیشاپور کرد خواست تا خود را پیش ارغونشاه جانی قربان رساند که در آن روزگار پادشاه نیشاپور بود طوس
عبد الرزاق شنید که خاتون گریخته برادر خود را خواجه مسعود در عقب او فرستاده تا او را با متعلقان او باز گرداند
و خواجه مسعود در رباط سنگبست کلید بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت
مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه آدمیزاده ام خاطر تو بدان مباش که من رسوا شوم چون خواجه مسعود
مردی متدین و خدا ترس بود خاتون را گفت تو بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گردید پیش
عبد الرزاق آمد عبد الرزاق گفت خاتون را آوردی گفت نرسیدم عبد الرزاق برادر را نا سزا گفت
که ترا مردم مستوران خوانند مسعود گفت تو مرد حبشی که بنیاد کار خود بر فساد نهاده عبد الرزاق خواست تا
ضربتی بر مسعود زند مسعود پیش دستی کرده و شمشیر کشید عبد الرزاق خود را از دریچه حصار بر خاک زیر افکند گردنش
خرد بشکست و مسعود بجای او بحکومت بنشست بزرگان و اهالی خراسان این کار از مسعود پسندیده داشتند
و کان ذلک فی شهور سنه ۷۳۸ ذکر حکومت خواجه مسعود سربدار مردی نیکو خلق شجاع و صاحب دولت بود و بتجربه
او در روزه اعلی یافت و نیشاپور و جام و استرخ ساخت و ارغونشاه جانی قربان از و منهزم شد و هفتصد غلام
ترک داشت و دوازده هزار سپاهی را علوفه داد و با دوازده هزار مرد دیگر و هفتاد هزار مرد را بکشت
در نیشاپور از لشکر جانی قربان و بیست و پنج هزار اسپ در یورش فرش که همراه امیر محمد بیگ ترکمان بودند و

و بیست هزار مرد از عمار پشیمین در درهٔ تعلیشان که بلوه قراتوغای جانی قربان بود برده و بار دیگر در عمار روز
ارغونشاه با سی هزار مرد بسر او رسیدند در صحرای اردوغش او را منهزم شکست و از عهد آدم تا این دم این کار هیچ آفریده
نکرده و تیمورخان نیاورده اند و در آخر مرید شیخ الشیخ شیخ حسن شد قدس سره العزیز و باتفاق شیخ قصد طغا
تیمورخان کردند در لب آب اترک با او مصاف داده با وجود آنکه خان پنجاه هزار مرد داشت و ایشان
دوازده هزار مرد بودند خان را شکست دادند و دیگر باتفاق شیخ قصد ملک کرت لشکر کشید و ملک حسین با ایشان
در ولایت زاوه مصاف داده ملک را منهزم شکست اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد
و شیخ را هلاک کرد و شکست بر ملک حسین معکوس شد و مردم ملک جمع شدند و خواجه مسعود هزیمت کرده به سبزوار
آمد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و اربعین و سبعمایه چون اکثر بلاد خراسان متصرف خواجه مسعود
آمد قصد فیروزکوه و رستمدار کرد و آن ولایات را مسخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستمدار او را
تنگه و بیشه و کوه بود یاغی شد و شبیخون کرد و لشکر سیاه پوش کرد و در آمدند اغلب لشکرش در آنجا کشته شد
فی اواخر ربیع الاول سنه ۷۴۴ حکومت خواجه مسعود هشت سال و چهار ماه برآمد و وسعت ملک او از جاجرم
تا دامغان و از خبوشان تا ترشیز بوده و جماعتی دیگر که از سربداران بعد از او حکومت کرده اند نوکران
او و نواب او بوده اند و صاحبقران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است و بعد از و غلام او آقا محمد
تیمور دو سال و دو ماه حکومت کرده و بدست خواجه علی شمس الدین و سایر لشکر سربدال در سنه سبع و اربعین و
سبعمایه کشته شد و بعد از آقا محمد کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت نشست و یکسال و
یکماه حکومت کرد چون مردی دون و رذل بود و کار حکومت از و نمی گذشت باز لشکر سربدال باتفاق
خواجه علی شمس الدین بر او خروج کردند و در چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمایه او را شهید کردند

میخواستند که خواجه لطف الله بن خواجه مسعود که او را امیرزاده گفتندی بجای سلطنت نشانندی خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید
که او طفل است و راه و رسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند اما
و چون لطف الله شایسته حکومت شود او بعد ما حکومت بعاریت کرده و مردی خواجه وش و رعیت متحمل بوده
و خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان
بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی شهر ذی الحجه الحرام سنه تسع و اربعین و
سبعمایه ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواج داد و با سلطان روزگار
طغاتیمور خان صلح کرد بر آنجمله که ولایتی که متصرف خواجه مسعود بوده متصرف او باشد و هجده هزار مرد را علوفه
داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند مرسوم
مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است
که سادات ساری و حکام آنجا از نسل اویند در روزگار خواجه شمس الدین چشوانی در زمان شیخ خلیفه بود
و از خواجه علی اندیشناک شده و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه
بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شده و اهل ساری
و مازندران مرید او شدند و سلطنت آنجا تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه علی
ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود
که هر کس از ارباب لشکری که طلب کردی وصیت نامه نوشتی آنگاه نزد او رفتی و در سبزوار
انباری ساخته که شتر با بار بر بام او رفتی و مسجد جامع سبزوار عمارت کرد و حوضی و پای آبی در میان مسجد
ساخت و بعضی مردم سبزوار نسبا و اولاد کاج وصف میرسانند و در جامه خانه او روزی پنج جبه مگیش

و در اکثر بلاد خراسان پنج سال یکسری کم حکومت باستقلال نمود و چون مردی فحش گو و بدزبان بوده کار برو شوریدند
و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت و در شهور سنه ستة و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود

ذکر جلوس امیر یحیی کرابی و کراب از قرای بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده و پیش خواجه مقرب بوده و مرد
بزرگ زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپه سالاری به پهلوان حیدر قصاب
داد و در ولایت ... و طوس را از تصرف جانی قربانی امیر علی جعفان بیرون آورد و خرابیها که لشکر جانی قربان
در طوس کرده بودند بتلافی مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و مزار شیخ حسن را
حرمت میداشت و در روزگار او لشکر غازان سلطان که پادشاه سمرقند بوده تا حد و بیهق آمدند امیر یحیی پذیره
شد و خواست که جنگ کند آن لشکر ازو متوهم شده و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغا
تیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد بقصد طغا تیمور خان که دید و در روز طوی بزرگ
طغا تیمور خان را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشته در شهور سنه تسع و خمسین و سبعمایه امیر یحیی
کرابی بر دست مقربان خود بسعی برادر زن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه ازمغان تا حاکم بود
و دو هزار لشکری داشت مردی نمازگذار و اهل تلاوت قرآن بوده تا حال پیدا که بوده که گاه گاهی خللی
در دماغ و جنون او عارض شدی و بعد ازو پهلوان حیدر قصاب را که بر سربدال برادر خواجه یحیی خواجه ظهیر
کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی قصیر مشرب و کم آزار بوده یکسال بامارت حکومت موسوم بود و بلعب
و نرد و لهو مشغول بوده و در زمان او سربداران تزلزل یافته و پهلوان حیدر با او گفت که مردم از تو نا امید شده اند خواجه
ظهیر گفت من در اول میدانستم که این کار را تعهد نتوانم کرد با لجاج شما اختیار نمودم اکنون ترتیب آن الی احد ازین
باز دارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ انتقال خود را از قلعه سبزوار

بر کراب برد و عزل خواجه ظهیر در سیزدهم رجب بود سنه ستین و سبعمایه **بیت** خوش وقت کسانی که بکنجی بنشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند ⁂ کاغذ بدریدند و قلم بشکستند ⁂ و ز دست زبان حرف مردم رستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از ده چشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بوده و در روزگار او شهرت اندکی
از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه در میان سربداران حشمتی یافت و مردی پهلوان و اهل مروت
بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه حکومت کرد و نصر الله باشتینی در اسفراین برو یاغی شده و او
پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یکماه حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی حسن پهلوان
دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربداران مشارالیه بوده
و سپه سالار پهلوان حیدر بود با محمد حیطا بادی و قتلو بوقا اتفاق کردند و در حمایت جانی پهلوان
حیدر را زخم زدند و شهید کردند و در بیرون حصار سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را
آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود را در حصار اسفراین بود و پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی
هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام خواجه لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را به سبزوار فرستادند
و کان ذلک فی ربیع الثانی سنه ۷۶۱ **ذکر جلوس امیرزاده لطف الله مسعود** چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین
کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی که از اکابر و امرای سربدال بوده اند امیرزاده
لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادیانها زدند و باستقبال
امیرزاده بیرون آمدند که آب رفته باز در جوی سلطنت آمد و تهنیتها کردند و نثارها بخشیدند چون حکومت
یکسال و سه ماه رسید پهلوان حسن دامغانی از سرکشی کیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله
پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و شب بسرا وی رفت و او را بقتل رسانید **جلوس پهلوان**

حسن دامغانی مردی پردل و جوانمرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاد و لشکر
کشیده و شهر مقدسه را مسخر ساخت و درویش عزیز در آنجا بعبادت مشغول بود و او را گرفت و گفت تو مردی
اهل طاعتی من از خدای میترسم که ترا بکشم بر خیز و از ملک من بیرون رو و درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار
ابریشم داده از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان پهلوان حسن دامغانی امیر ولی در استراباد
بود و امیر ولی با هفتصد کس لشکر پهلوان حسن را بشکست و در آنحال خواجه علی موید خسرو را که امیر نظر بسته کهنانی
میکشیدند در دامغان بگرفت و درویش عزیز که پهلوان او را از خراسان اخراج کرده بود و از اصفهان طلب کرد
و خواجه نصرالله را بطرف کعبه روان ساخت فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان
اخراج کرده بود دم سلطنت زدند و مردی که از خرگاه امیر ولی که از لشکریان پهلوان حسن گریخته بودند بسیاری
باوازه خواجه علی موید بدامغان فرستاد و او را بسبزوار دعوت کردند و او دو هزار سوار دو اسپه باتفاق
درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد روز دمغاکی فرود آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغانی
بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه شقان مشغول بود و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار را
گشادند بسبزوار دخول کرده مردم می پنداشتند که خواجه رسید دعا میکردند که آفتاب دولت
خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شود و مردم را تحقیق شد که خواجه علی
موید است خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه رئیس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بر دار کرد و تعزیت
خواجه لطف الله داشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما این دامغانی را اصلا چه میکنید و ملازمت
او را عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنم اگر در رسید مفلس خواهد بود و باید که سر حسن دامغانی را
همراه بیارید و اگر نه بدینجانب بیاید زن و بچه شما در معرض تلف خواهد بود و باید که سر حسن که دهقان بود

کهنه

کرد تا خواجه موید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر نموده و دانست که کار از دست رفت
زاری میکرد که مرا زنده پیش درویش عزیز رسانید که من بدو نیکوئی کرده ام او را بدان نکته شنید و فرزندان
علکا نیز اذن نمودند تا گردن او بزد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ست و ستین و سبعمایه
ایام حسن چهار سال و چهار ماه بود که در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت ذکر جلوس خواجه نجم الدین
علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصل زاده است و در میان سربدال از روزگار خواجه مسعود صاحب
اختیار بوده و بمشورت او کار بفیصل میرسید بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر مملکت نشست و کارها بضبط
نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت خطبه و سکه بنام خود فرمود
و در روزگار او خلایق آسوده گشتند از رعایا ده سه بجنس گرفتی و یک دینار و دیگر تعرض نرسانیدی و کدخدائی
در زمان سلطنت شروع نموده پیوسته جامه تکلف پوشیدی و در سفره او خاص و عام محظوظ گشتندی
خزانه خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را درم و طعام دادی و اول کاری که کرد درویش
عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسنی شد و مزار شیخ حسن و شیخ خلیفه را مزبله ساخت و در ممالک
سربدال جغتو و ترشیز و قهستان و کلیکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحیطه دیوان
او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت
کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داده خصومت ایشان
از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و او استعانه بامیر کبیر امیر تیمور گورکان برد و تاتو نام
کس را بسمرقند پیش صاحبقران فرستاد بعد از چهار ماه صاحبقران لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید
تا سرخس باستقبال صاحب قران اعظم رفته بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر را با او مصادقت واقع شد

و مملکت خراسان را با میر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقران مشغول گردید و حالات خواجه علی مؤید و طول مدت
و این تذکره ایراد مجموع آن متعذر نمود آورده‌اند که صاحبقران را التفات تمام بخواجه علی مؤید بودی و دیگران
از صحبت او شکیب نیست و بارها بر زبان مبارک خود راندی که من بعمر خود مردی متین و برجا قدم‌تر از
علی مؤید ندیده‌ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نمیکرد و گفت میخواهم که آخر عمر
در قدم شما باشم و مدت هشت سال خواجه علی مؤید با صاحبقران مصاحب و ملازم بود و مع خواهرزادگان
و اقربا و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هژده سال
بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
در ولایت جوین که من اعمال خورستان است در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت
مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن جوری دفن ساختند بعضی گویند که
در جنب امام زاده خسروجرد است و بعضی گویند در قدمگاه امام زاده حسن باهروی که در شرقی شهر سبزوار
مدفون است و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی مؤید این بیت میگوید تاریخ بردار محمد چو نخل نقطه
تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست و بعد از خواجه علی مؤید سلطنت از سربداران منتقل شد و خراسان با ممالک
صاحبقران اعظم گردید **ذکر اطلع الظرفاء الطرف عبید زاکانی** مردی خوش طبع و اهل فضل بوده و هر چند او را فاضلان
از جمله هزالان میدانند اما در فنون علوم صاحب وقوفست و در روزگار شاه ابو اسحق در شیراز بتحصیل علوم
مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف نموده بنام شاه ابو اسحق میخواست تا آن نسخه بعرض شاه رساند
گفتند مسخره آمده شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود که هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی دست دهد هزالان مقبول
و علما و فضلا مهجور و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه

کثیف سازد بمجلس شاه ابو اسحق بار قصه مترنم باین بیت گشت **رباعی** در علم و هنر مشو چو من صاحب فن تا نزد
عزیزان نشوی خوار چو من خواهی که شوی قبول ارباب زمن کنگ آور و کنگری کن و گنگره زن
عزیزی در این باب او را ملامت کرد که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت و هنر ترک تحصیل مشغول
بودن از طریق عقل بعید مینماید **قطعه** ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم که اندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی و هزلیات و مطایبات و اهاجی
خواجه عبید و رسایلیکه در این باب گفته شهرتی عظیم دارد و ایراد مجموع آن نوع کلام در این کتاب پسندیده
نیامد **حکایت** آورده‌اند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار لطیف
دارد و این مطلع در توحید اوست **مطلع** مصوریست که صورت ز آب میسازد ز ذره ذره خاک آفتاب
میسازد و جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید زاکانی در حق جهان خاتون گوید **بیت**
کر غزلهای جهان روزی بهندوستان فتد روح خسرو و حسن گوید که این کفش است گویند که خواجه امین الدین
که در عهد شاه ابو اسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بعقد و نکاح خود در آورده و خواجه عبید
در این باب گوید **قطعه** وزیرا جهان قحبه موفاست ترا از چنین قحبه ننگ نیست برو کس فراخی دگر را بخواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه میگوید **قطعه** جهنمی هجاگو عبید زاکانی
مقرر است به بید ولیتی و بیدینی اگر چه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی
ز اکان من اعمال قزوین است **حکایت** آورده‌اند که خواجه سلمان نوبتی محتشم وار بر کنار آبی فرود آمده بود و عبید
زاکانی پیاده بمجلس او رسید سلمان پرسید که ای برادر از کجا می آئی و از کجا میروی گفت از قزوین میرسم
که اشعار سلمان را یاد داری گفت بلی یاد دارم گفت بخوان عبید این یک بیت برخواند **بیت** من خراباتیم و

باده پرست * در خرابات مغان نیز چو دوست * میکشندم چو سبو دوش بدوش * میبرندم چو قدح دست بدست
و اما خواجه سلمان مردی بزرگ و فاضل است این نوع شعر را گمان نیست که بدو منسوب توان کرد ان غالب ظن
من است که این غزل را زن خواجه سلمان گفته باشد زیرا که این طریق سخن منسوب کردن الیق است خواجه سلمان
بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این غزل نیست الا عبید زاکانی رسوکندش داد و اقرار کرد که من عبیدم
و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم گفتن عیب فضلاست من عزیمت بغداد برای تو کرده
بودم تا ترا اسرار و هم بحث مساعد تو شد تا از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری کرده سلوک
ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد الیوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خواجه سلمان از زبان
عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان این غزل را عبید پیش خواجه زکریا
فرستاد غزل مردم بعیش خوش شدند و من مبتلای قرض * هر کس بکار و شغلی و من در بلای قرض * قرض خدا و قرض
خلایق بگردنم * آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض * در کوچه قرضدارم و اندر محله نیز * در شهر قرضدارم و اندر سرای قرض
غره کنم بقلزم و اتیل وجود خویش * گر بشنوم در هفت شهر و سرای قرض * عرضم چو آب برد گدایان بابت در
از بسکه خواستم ز در هر گدای قرض * گر خواجه تربیت نکند مر عبید را * مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم بخورد و مهر اراضی نیست * میگیرم از زکات سپاهم چو جای قرض * بجلال قدر ذو الجلال کفی ما تقیده.
شهید اگر از روزگار عبید گذشته این در دو مندی که چون این مظلوم که مولف این تذکره است بیکس را
در دنیا چه فلاکت و عیشی مبتلا و از هجوم قرض خواهان و بلاهات عبید را از این جهت سبکبارتر بوده اگر قرض
داشت مشغل نداشت اگر املاک از دست بدادند بهزار شغل بوده و از حضرت بزرگان نانی میربود و این مولف
که از آغاز تا بشرح صبح سعادت این خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند در این دولت پایمال

و نیکوکاری بنده کی کرده باشند الیوم مذلت خاکستری لب نانی حاصل نمی نماید و مفلسان شدید عملداران بلاد این فقیر را
از ده در بر نمیبایند و این بنده ملک پدری و موروثی روز بروز افزوده شد و از در خانه های ترکمانان قرض کنند و از
محصل روز چون خفاش در سوراخی شود و شب بر در خانهای عملداران داد خواهی نماید ممکن اگر توقف باشد آیات
حکم و فرمان این مذلت در حق این خاکسار چه پسندند و عبید راست این غزل غزل رسید بمشتی روایت جمال به کمال
بر روز نکهت موی تو صبا خبر شمال * زنده بتر نظر غمزه است بحشم مهر * کشته بگوشه چشم ابروت کمان هلال *
توی که آب حیات از لب تو دلیل * خوشا کسی که کند با لبت جواب سوال * کسی که بدیدن کام آن لب لعل
که شد زبان زده در هر دهن لسان خلال * صبا بپشتی زلفت نهاد و روم حبش * هزار سلسله در گردن های ابر ال
فکنده در پس پا هر شب پرده مردم چشم * بانتظار تو بوسته جا مخواب خیال * حرام گشت بغیر از عبید عشق
شاعران تخیل های سحر حلال * اما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز بوده و فارس پادشاهی مستعد معاش
بوده هنرمندان را تربیت کردی فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و آوازه شاه محمد انجو است که او در هنگام
بحکومت فارس فرستاده بود شاه ابو اسحق پادشاهی نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است اما همواره بعیش و لهو و طرب
مشغول بودی و معطلات امور پادشاهی نپرداختی محمد مظفر بر وی خروج کرد او را و خاندان او را استیصال ساخت آورده اند
که محمد مظفر از یزد لشکر کشید بقصد ابو اسحق و او بعشرت و لهو مشغول بودی و چند انکه امرای او گفتندی که اینک خصم رسید
تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس از این نوع در مجلس من سخن گوید او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نرسانید
تا محمد مظفر بر در شهر شیراز نزول کرد این مهم را بدو نگفتند امین الدین جهرمی که ندیم و مقرب شاه بود روزی
شاه را گفت برخیزید تا بر بام رویم و تفرج شکوفه و بهار نماییم که عالم رشک بهشت برین و زمین چند کارگاه چین شده
شاه را بدین بهانه بر بام کوشک برآورد شاه دید که دریای لشکر در پیرامون شهر مواج است پرسید که چه میشود

گفت که لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابلهی مردکیست محمد مظفر که چنین نوبهار خود را و ما را عیش [illegible]
دور میکرداند و این بیت از شاهنامه برخواند بیت بیا تا یک امشب تماشا کنیم چو فردا رسد کار فردا کنیم
فضلا این غفلت او پسندیده نداشتند و عنقریب ملک بدیگران مستقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر
هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع واربعین و سبعمایه و این بیت در اینحال مناسب است بیت بسی شاه
غافل ببازی نشست که دولت ببازی نقش درست و رعایای فارس را بدور دولت او خوش بوده
و بعد از شاه ابواسحق اهل فارس بد حال شدند و تأسف روزگار او خوردند خواجه حافظ شیرازی در این معنی گوید
قطعه بدور سلطنت شاه شیخ ابواسحق به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که جان خویش بپرورد و داد عیش بداد دوم بقیه ابدال شیخ امین الدین که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
سیم چو قاضی عادل اصیل ملت و دین که قاضی به از او آسمان ندارد یاد دگر چو قاضی فاضل عضد که
در تصنیف بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل که او بجود چو حاتم همی صلا درداد
نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد ذکر سید الفضلا جلال الدین عضد
سیدی صحیح النسب و فاضلی شریف الحسب و اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد روزگار
محمد وزیر بود آورده اند که روزی محمد مظفر بمکتب در آمد دید که سید زاده بکتابت مشغول است پرسید که این
کودک پسر کیست گفتند که پسر سید عضد است دید که جمال با کمال دارد و فراستی زیاد و کلام موزون از معلم پرسید که در این
مکتب کدام کودک معتبر می نویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشند گفت قلم که بهتر میتراشد گفت آنکه قلم تراش
تیزتر دارد گفت قلم تراش تیزتر کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم
گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر دقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال الدین را طلب فرمود و گفت بنویس

تا خاطر را تماشا کنم سید بدیهه این قطعه نظم و کتابت نموده بدست امیر داد قطعه چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی پاکی طینت و اصل گهر و استعداد تربیت کردن مهر از فلک مینائی
با من این هر سه صفت هست ولی میباید تربیت از تو که خورشید جهان آرائی محمد مظفر در حسن خط و شعر و زیبائی
و قابلیت سید حیران بماند سید عضد را گفت این پسر صاحب فضلیت مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما
چون ساده رویست از زبان مردم اندیشناک شدم و سید را گفت در تربیت او در تقصیر مکن و ده هزار درم به سید
جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کسب فضایل او اصلاح احوال مکن و سید جلال بعد از انواع فضایل
حیازه کرده و در شعر و شاعری سر آمد روزگار خود بوده و سلطان [illegible] بایسنغر را التفات بدیوان سید جلال زیاده
از آن بوده که شرح توان کرد و شعر او بر شعر اقران افضل اوی و سید را در مدح آل مظفر قصاید است و ترجیع بند نیک
میگوید و فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده قصیده بار از شکوفه گشت فضای چمن سفید اطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
در جیب لاله ژاله و سرخی لاله هست در معدن سیاه و عقیق یمن سفید غزل عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
بعد از آن در کوی عشق از عاشقی دم میزنند جرعه نوشان بلا را شادمانی از غم است شادمان آنکه بر او سکه غم میزنند
تا برآمد از گدای نام ما در کوی دوست کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند از خیالات خوش تسکین [illegible] دلم
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن روز پنجه میدان با افتادگان کم میزنند
خیل مژگانش دو صف آراسته در روی هم ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند ساکنان آستان عشق مانند جلال
از فراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند ذکر مولانا حسن کاشی از جمله مادحان حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین و امام
المتقین اسد الله الغالب و غالب علی کل غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه هیچکس مثابت آنچنان گفته است مردی دانشمند
و فاضل بوده و اصل او از کاشان است اما در خطه آمل متولد شده و از آنجا نشو و نما یافته چنانکه گوید بیت مسکن کاشی اگر در

خط اکمل بود ٭ لیکن از جد و پدر نسبت بکاشان میرود ٭ گویند که مولانا حسن بعد از زیارت کعبه معظمه شرفها الله
تعالی و حرم حضرت رسالت علیه السلام بعزم زیارت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بدیار عراق عرب
افتاده و بعتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شده این منقبت بروضه مطهر خواند قصیده ای ز روز
آفرینش پیشوای اهل دین ٭ وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین ٭ در آن شب حضرت شاه ولایت را
بخواب دید که عذر خواهی میکند که ای کاشی از راه دور و دراز آمده ترا دو حق است بر ما یکی حق مهمانی و یکی صله
شعر اکنون باید که به بصره شوی و آنجا بازرگانی هست که او را مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسانی و گویی
در سفر بحر عمان در فلان سال کشتی تو غرق خواست شد یکهزار دینار نذر ما کردی مدد کردیم و کشتی و اموال ترا بساحل
رسانیدیم اکنون از عهده نذر بیرون آی از خواجه بازرگان بحواله ما آن وجه بستان کاشی به بصره آمد و آن
خواجه را پیغام امیرالمؤمنین بگذرانید بازرگان از شادی بگریست و سوگند خورد که من این حال با هیچ آفریده
نگفته ام و فی الحال زر تسلیم مولانا حسن کرد و خلعتی بر آن مزید ساخت و شکرانه که فرا یاد حضرت شاه ولایت
شده دعوتی ترتیب داد جهت صالحان و فقرای شهر بداد و مولانا حسن در عهد شباب مردی نکوسیرت و خدا
ترس و متقی بوده و غیر از مناقب ائمه پنج و دیگر بخشی و بمدح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در مناقب
شهرتی دارد و وفات او معلوم نبود که در چه تاریخ بوده اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمست بنای آن گویند
جمشید نهاده و بعضی گویند افریدون ساخته حالا چهار فرسنگ علامت شهرستان آن محسوس میشود و هر جا که
زمین را بکاوند خشت و سنگ ریخته ظاهر میشود و چهار گنبد است که مقبره افریدون و اولاد او گویند
فی کل حال از روزگار افریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده و در کتاب مسالک و ممالک علی ابن عیسی
کحال چنین آورده چهار گنبد افریدون را و اولاد او در آمل بوده و الحال علامات آن ظاهر است ذکر مولانا جلال

الدین طبیب مردی اهل بوده و در روزگار آل مظفر در فارس طبیب و حکیم بوده و با وجود طبابت و حکمت شعر نیکو گفته
و علم شعر را نیکو میدانسته و داستان گل و نوروز را نظم کرده و در شهور سنه اربع و ثمانین و سبعمائه کتاب شهرتی عظیم
دارد و در میان مستعدان و جوانان متداول است هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان و فصیح است گویند که مولانا
سیمی نیشاپوری در یکماه نسخه گل و نوروز نوشته از قدرت این کتابت تعجب است گویند که مولانا جلال طبیب معجون مفرح
جهت شاه شجاع بیاورد و خواص آن را در قطعه نظم کرد قطعه جلال ساخته است این مفرح دلخواه ٭ برسم پیشکش آورد تا
حضرت شاه ٭ بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تیز ٭ حدیث نرم و زبان جاری سخن کوتاه ٭ شود بدل می
ناب و تفرح طبع ٭ شود بجای عقیق و در تیره ماه ٭ دگر بسازد اگر در شب اتفاق افتد ٭ نشین بجا طلبند هم زیاد آنگاه
جوانی آرد و پیری بدل کند بشباب ٭ موافق است ادو چو روح بی اشباه ٭ شاه شجاع مولانا را جهت ترکیب
این نظم تحسین بلیغ فرموده گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و بجا است اما مشکل که پیری بجوانی مبدل شود که کافور جای
مشک گرفته و دشمن را از جای اخوان نشسته آب جوانی از جوی رفته و پیری از جوانی نه دیگر و این غزل مولانا جلال راست
غزل له ازین دیار برفتیم خوش دیاری بود ٭ بآب دیده بشستیم اگر غباری بود ٭ ز بستان شریف اگر قدم
دور ٭ گمان مبر که در آن کار اختیاری بود ٭ اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا ٭ نشست در خواب تخیلی
سکاشت باری بود ٭ دلا بسوز بهجر و بساز با خواری ٭ که وصل یار عجب روز روزگاری بود ٭ جلال رفت و شود بعد از این
ترا معلوم ٭ که آن شکسته مسکین چگونه یاری بود ٭ اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم
و مروت و فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافته عالم پرور
و شاعر نواز بوده و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده
و گویند پیش مولانا قطب الدین رازی علیه الرحمه شرح مطالع خواندی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی

چنانکه ملوک فرس ازان اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهة مملکت نزاع افتاد
و در اثنای خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب آن واقعه میگوید قطعه محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت از پی تاج و نگین؛ کردیم دو بخش تا بیاساید خلق؛ او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب گوید

رباعی مناسب این واقعه ای شاه شجاع دولت و ملت و دین؛ خود را بجهان وارث محمود مبین؛ در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز
باشد که بهم رسید در زیر زمین؛ شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع بسلطان
اویس نوشته قطعه ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان؛ که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد؛ برو تو جان پدر هیچ
من مروی بگوش؛ که خواهرت نیاید ز مادر دلشاد؛ جواب شاه شجاع ایا شهی که باوصاف فضل موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد؛ ز فاضلان و بزرگان دهر و نامایان؛ کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
نخوانده‌ام نشنیده‌ام ندیده‌ام هرگز؛ کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد؛ و شاه شجاع بعد از چهار و سال که
بکامرانی و استقلال سلطنت را بحشمت تمام و در روزگار شباب و ایام فصل اکتساب جهان پهلوانان
وداع فرمود و در روزگار نامساعد برجوانی و کامرانی بخشود شجاع بود آمانه با سوار اجل مهر بود آمانه بحکم ازل
الرباعی هذا المعنی رباعی در دست اجل کمیت در ماند اورا؛ بر شاه ولایت حکم و فرمان در او؛ شاهی که بعدل حکم
کرمان میخورد؛ امروز همی خورند کرمان او را؛ وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه بوده
بوده در وقت رحلت مکتوبی بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته و فرزندان
و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب را مولانا فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی یزدی قدس سره
مرقده در تاریخ ظفرنامه بایراد میرساند و انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است ذکر ملک الفضلا
خواجه حافظ شیرازی نادره زمان و اعجوبه جهان بوده سخن او در حالتیست که در حوصله طاقت بشری در نیاید

همانا واردات غیبت و از چاشنی فقر مشرب دارد و او را لسان الغیب نام کردند سخن او بی تکلف است و ساده اما
در حقایق و معارف داد معنی داده و فضل و کمال او بی نهایتست در شاعری دوران مرتب اوست در علم قرآن بی نظیر بوده
و در علم ظاهر و باطن مشار الیه است کنوز حقایق اسرار شاه قاسم انوار قدس سره معتقد حافظ بوده و دیوان حافظ را بشان علی الدوام
خواندندی و بزرگان و متقدمان النجم حافظ را دوتی بالاکلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است و در روزگار دولت
آل مظفر و ملک فارس در شیراز مشار الیه بوده و از غایت همت بدنیا و دنیائی سر فرو نیاورده و بی تکلفانه معاش کردی چنانکه گوید
مقطع سرست باقبای زر افشان چو بگذری؛ یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن؛ و همواره خواجه حافظ با درویشان
و عارفان صحبت و آشتی و احیانا بصحبت حکام و صدور نیز رسیدی با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد خلطه
کردی و بهمه کس خوش برآمدی و او را بانصاف بخوری الثقات لیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ معتقدان
و مصاحبان اشعار او را مدون ساخته‌اند و درین تذکره سه غزل اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شد از غزلهای که بیشتر شهرت
غزل ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می؛ طامات تا بچند و خرافات تا بکی؛ بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار؛ چین قبای
قیصر و طرف کلاه کی؛ باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد؛ جان دارویی که غم ببرد در ده ای صبی؛ بر مکر دهر و عشوه او اعتبار نیست
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وی؛ در ده بنام حاتم طی جام یکمنی؛ تا نامه سیاه بخیلان کنیم طی؛ اشیای روزگار
بی ساز ور گرو؛ از مرد راه باز نماندست هیچ شی؛ حافظ کلام فارسی تو رسیده است؛ از ملک مصر و شام بسر حد روم
و ری؛ وله ایضا دو یار زیرک و از باده کهن دو منی؛ فراغتی و کتابی و گوشه چمنی؛ من این مقام بدنیا و آخرت ندهم اگر چه
در پیم افتند هر دم انجمنی؛ هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد؛ فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی؛ بروز حادثه غم با شراب
باید گفت؛ که اعتماد بکس نیست درچنین زمنی؛ ز تند باد حوادث نمیتوان دید؛ درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود؛ بزهد همچو توی یا بفسق همچو منی؛ بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند؛ چنین عزیز نگینی بدست اهرمنی

مزاج و مرتبه شد درین باب لطایف حکایات فکر حکیمی و رای امرمنی آورده‌اند که سلطان احمد بغدادی را ارادت خواجه حافظ بودی
و چند آنکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن
مألوف قناعت نمودی و این غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد غزل احمد لله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی ✿ خان بن خان و شاهنشاه نژاد ✿ آنکه میزیبد اگر جان جهانش خوانی ✿ ماه اگر بی تو بر آید
بدو نیمش بزنند ✿ معجز احمدی و طلعت سبحانی ✿ نسب و فضل و محبت همه در حق تو ماند ✿ چشم بد دور که هم جانی و هم جانانی
از گل فارسیم غنچه عیشی نشکفت ✿ حبذا دجله بغداد و می ریحانی ✿ بر شکن کاکل ترکانه که در طالع تست ✿ دولت
کسروی و منصب چنگیز خانی ✿ و خواجه حافظ بذله گو و لطیفه بسیار گفته و لطایف او منقولست و لجب نمود
از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن آورده‌اند که در وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
فارس را مسخر ساخت در سنه و شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود و فرستاد و حافظ را آورد چون حاضر
شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران جای و ولایت را ویران کردم تا سمرقند و بخارا را
که وطن مألوف و تختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند و بخارا را می فروشی درین بیت که گفته بیت
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را ✿ بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ✿ خواجه حافظ زمین خدمت ببوسید
گفت ای پادشاه جهان ازین نوع بخششها که بدین روز افتاده‌ام حضرت صاحبقران را ازین لطیفه خوش آمد و فرمود
با او عتاب نکرد بلکه او را عنایتی فرمود گویند که سلطان السلاطین احمد بغدادی با عدل و داد و خلف الصدق سلطان اویس جلایر
نژاد است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند خلافت قرار یافت ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد
و آذربایجان را نیز تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته و حکم او تا سرحد روم رسید پادشاه هنرمند و هنرپرور بود
اشعار عربی و فارسی نیکو گفته و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و قواسی و سهام و خاتم بندی و غیر ذلک استاد

بودی و پیش قلم خط نوشتی و این مطلع او راست مطلع چند آنکه می نهم ز امیلم زیادت میشود ✿ شام هجر شوق روی تو صبح
سعادت میشود ✿ و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن است چندین نسخه در علم تالیف اوست و خواجه عبدالقادر ملازم
او بوده و گویند شاگرد اوست و درین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف اعتقاد است با وجود چنین پادشاهی
مردی قتال بوده و نا اعتماد و افیون خوردی و دماغ او گاه گاه خشک کردی و بخیانت مردمان میل الخوار کردی بی
بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم مردم عرب از و نفور گشته امرا و سرداران او و بیای مکاتب صاحبقران
اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین و سبعمایه حضرت صاحبقران بقمع سلطان احمد
لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از وصول حضرت صاحبقران سلطان احمد این قطعه پیش صاحبقران فرستاد قطعه
گردن چرا نهیم جفای زمانه را ✿ زحمت چرا کشیم بهر کار محتقر ✿ دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم ✿ سیمرغ وار زیر پر آریم
خشک و تر ✿ یا با مراد بر سر گردون نهیم پای ✿ یا مردوار در سر همت نهیم سر ✿ صاحبقران چون مضمون این
قطعه معلوم کرد و تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفتن تا جواب شافی نظم کردمی اما شاید که از فرزندان و احفاد
من کسی باشد که جواب احمد بغداد گوید رقم پر امیرانشاه میرزا خلیل سلطان بدیهه در زدند جواب این قطعه پیش
سلطان احمد فرستاد قطعه گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ ✿ کار بزرگ را چو توان داشت محتقر ✿ سیمرغ وار چه
کنی قصد کوه قاف ✿ چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر ✿ مردن کی باز دماغ خیال محال ات تا در سر
سرت نبود صد هزار سر ✿ و چون سلطان احمد این قطعه مطالعه کرد دانست که در جنگ با لشکر صاحبقرانی طاقت
و در پیش صرصر اقبال تیموری پشه پیش نیست الفرار لا یطاق من سنن المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع
گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بغداد بتصرف صاحبقرانی در آمد و حکومت بغداد را بخواجه مسعود سربدال
که خواهرزاده علی مؤید است داده و خواجه علی مؤید طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود و خواجه بطالع سعد مراجعت

ومود و بعد از رجعت صاحبقرانی سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را
طاقت مقاومت نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتیکه صاحبقران با تقتمش خان که ملک دشت قپچاق بود خصومت
افتاد سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده و چند نوبت دیگر او را با صاحبقران محاربه
و مصالحه است و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آورد و در شهور سنه ثمان و ثمانمایه سلطان احمد بدست
قرایوسف ترکمان که از جمله گماشتگان پدر او بوده شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر
برافتاد و ترکمه مسلط شدند و حالات ترکمه و اصل و منشاء ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه
حافظ در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفون گشت رحمة الله علیه و وقتیکه سلطان ابوالقاسم
بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت مولانا محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر خواجه حافظ عمارتی مرغوب ساخت

ذکر مولانا شرف الدین رامی مردی دانشمند و صاحب فضل بوده خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار است و نسخه در علم شعر ساخته
حدائق الحقایق نام و چند صنعت در آن کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدائق السحر آن صنایع را ذکر
نکرده از آنجمله میگوید که ایهام کلمه را گویند بر دو معنی شامل باشد و نزدیک من ایهام میشاید که بچند معانی مشتمل باشد
و این بیت خواجه عماد فقیه را باستشهاد می آورد بیت دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید واله شد و
فریاد برآورد که ماهی و شیخ عارف آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدین رامی
آورده که تمامی صنایع و بدایع شعر در آن مندرجست و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود و مولانا شرف الدین
بروزگار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و در تبریز دیوان او درین دیار یافت نشود
اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهورست تمامی قصاید و مقطعات او متین و مصنوع و مستعدانه است و رباعی گفته
که اسم ممدوح او خواجه محمد المستری از حروف آن بیرون می آید معما خوارست جهان پیش نوالت یکسر * فخرست از آن

تو وین داد خطر * تو کان مکارمی از فرط گهر * ز الماس ضمیرت سپر پی شد خنجر * اما شاه منصور بعد از شاه شجاع
بر عراق و فارس مستولی گشت پادشاه مردانه و صاحب کرم بوده و صاحبقران امیر تیمور قصد او کرده لشکر بجانب
فارس کشید او را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار بر قرار بگزیند روزی که از دروازه شیراز بیرون میرفت
پیره زنی از بالای بام گفت ای نمک بحرام مدتی حکومت مملکت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه
گرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور را از سخن آن پیره زن غیرتی دست داده بازگشت و با ده هزار مرد زره
شده و با امیر تیمور مصاف داد و چند دفعه قلب و جناح لشکر را و سپاه صاحبقرانی درهم شکست و نزدیک بود که
بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدین در ظفرنامه می آورد که چهار نوبت شاه
منصور شمشیر بر صاحبقرانی رسانید و قماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از آن بهادران لشکر
ظفر پیکر گرد شاه منصور برآمده او را در میان گرفته در حرب هلاک شد و شاه منصور در تلف بودن حضرت صاحبقرانی
بجهة او تاسفها خورد و گفت چهل سال مصاف کردم و با دلیران در جنگ آمدم و از آن خبردار آزموده ام بمردانگی و شجاعت
شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از قتل شاه منصور دیگری ندیده ام که از اولاد مظفر حکومت نماید سلطنت از آل
مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم متصرف امیر تیمور گورکان و اولاد عظام و احفاد کرام او شد فی شهور سنه
خمس و تسعین و سبعمایه ذکر شیخ کججی تبریزی رحمة الله عارف و محقق و سالک بوده و بزرگوار سلطان اویس و سلطان حسین پسر
او شیخ کججی بود شیخ الاسلام و مرجع خواص و عوام بوده و اکابر و سلاطین معتقد او می بوده اند و خانقاهی پر رونق
داشته و همواره بخانقاهی او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان و اولاد عظام آن بزرگوار منصب شیخ الاسلامی تعلق بدو داشته و شیخ را با وجود سلوک کمال
بر حالت و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتی دارد غزل ما در غمت بشادی جان باز ننگریم * در عشق تو

بهر دو جهان باز ننگریم ❁ خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی المثل ❁ گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم ❁ اسرار تو
ز کون و مکان چون منزهست ❁ ما تا ابد بکون و مکان باز ننگریم ❁ سود و زیان در طلبت گر زیان شود ❁
ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم ❁ چون شد یقین ما که توی اصل هر گمان ❁ ما هم یقین بود و هم گمان باز ننگریم ❁
در کوی تو دو اسپه بتازیم مردوار ❁ هر گز بهر کران و بعنان باز ننگریم ❁ در بحر عشق گر چه کجی یکبار رفت
ما از کنار تا بمیان باز ننگریم ❁ اما صاحب کتاب ممالک و مسالک گوید که تبریز شهر نوبت و در روزگار
اسلام آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هرون الرشید بوده دختر جعفر بن منصور دوانقی در شهور سنه
بنا کرد و بعد از چند گاه آن شهر بزلزله خراب شد و بعد از چند گاه عمارت کردند تا بمدت تا الواثق بالله حکیم
الفاضل ابو شادان المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چند گاه ملاحظه کرد و طالع
عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبر و ممالک
ایران زمینست هوای دلگشای و فضای جانفزا دارد و فضلا در مدح شهر تبریز اشعار گفته اند و از آنجمله
مرا بجای جان خواهد بود ❁ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ❁ تا در نکشم آب جرنداب و گجیل ❁ سرخاب ز چشم
من روان خواهد بود ❁ و زبیده خاتون ملکه خیره و مستقله بوده هرون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی
و او از فرط دانش و عقیده پاک که بر وجوه الخیرات و مبرات دلالت نمودی و در راهها و بادیها برکها و چاهها
سخت تجصیص و در راه کعبه معظمه شرفها الله در حدود سبقان که ثغر اسلامست و کوهستان خشک از عمارات حصارها
بنا فرمود تا غازیان آن حصار پناه ساخته با کفار هند و سواد و کتور جهاد نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار
ربع مسکون ظاهر و باهرست رحمة الله علیها و چون خلفای عباسی بزرگ و اقربای رسول بوده اند نخواستیم که این
تذکره از ذکر ایشان خالی باشد لاکوره همین عبابن چشم و چراغ دودمان او باتفاق جمهور فضلا و مورخان

هرون الرشید است و او خلیفه دانا و فاضل و کریم و اهل دل بوده و با علما و شعرا سری و سری داشته و شعر انتقده
فرمودی و در جهانداری دقیقه مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم الا بکهتر بنده
زر خریده و خصیب نام غلامی را بدانجا فرستاد و مؤلف تاریخ صاحب تاریخ استظهاری میگوید که از فضل بن ربیع شنیدم
میگفت که من نزد هادی برادر رشید که پیشتر از هرون خلیفه بود مقرب بودم نیم شبی در خانه خود نشسته بودم
خادم آمد و گفت هادی ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت روان شدم دیدم که هادی در خلوت خانه نشسته
و دو خادم بر پا ایستاده و چون مرا دید گفت میخواهم که این شمشیر برداری و نزد برادرم هرون رای بری
و جسد او را در چاه اندازی و سر او را بتر در پیک من آوری من چون این سخن شنیدم جهان در چشم من تیره شد
و نیارستم که با او در این باب رد سخن کنم شمشیر بر گرفتم و از خانه بیرون آمدم خواستم تا آن شمشیر بر شکم خود زنم
و خود را هلاک سازم آواز سرفه صعبی از خانه شنیدم مثل رعد و چندانکه گوش میکردم انقطاع نمی یافت ناگاه
خیزران مادر هارون بیرون دوید و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب که کارهای دیگرگونه می بینم من بخانه در آمدم
دیدم که هادی بیهوش در صحن خانه غلطان است و سرفه سهمناک میکند و هیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم شربتی آب
بجز آب آوردم و بدو دادم از فرط سرفه رد کرد دیدم که صحن آنخانه را از خون گلگون شد سر او را در کنار
گرفتم میگفت لمن الملک الیوم لله الواحد القهار چشم فراز کرد و جان بحق تسلیم نمود بیت ای برادر مادر دهر ار
خورد خوش بریخ ❁ چون ترا خون برادر همچو شیر مادرست ❁ راقم گوید که من در آن تا در خانه رشید رفتم
دیدم رشید قرآن عظیم تلاوه میکند گفتم یا امیر اجازتست تا در آیم گفت ای ربیع امیر نشسته و تو مرا امیر
میگوئی گفتم انا لله و انا الیه راجعون هرون بر پا جست در آمدم و گفتم امشب شب بختست از مولود خود و ان
و احوال بدو گفتم گفت سبحان ذی الملک و الملکوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجلال و الجبروت ذی الحال

برخواست و متحمل شد از آن کسی که با او بیعت کرده بودم و اکابر خیل خیل می آمدند و بیعت می کردند تا وقت صبح بشیر
بشارت میرسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مأمون نام نهاد و آن شب را لیلة الهاشمیه گفتند و ریحان خوارزمی
میگوید که یاقوتی از خزاین اکاسره که آن را منقار گفتندی بدست مهدی پدر هرون الرشید افتاده بود
و آن جواهر شعاف بود نورانی چنانکه خانه تاریک را یاقوت همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست که مهدی
در وقت وفات آن جواهر را بهرون داد و هرون آن را چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر
بزرگتر رشید بخلافت نشست و هرون ملازم هادی بود روزی هرون بنشاط بر کنار شط بغداد نشسته بود
ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت که امیر منقار را می طلبد ناگاه هرون گفت نمیدهم و از پدر یادگاری قدر چیزی دارم
خادم بازگشت و قصه را بعرض خلیفه رسانید امیر دیگرباره باز فرستاد و گفت اگر هرون منقار را ندهد بزور از
انگشتش بیرون کرده بیاور امیر آمد گفت حکم خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری از انگشت تو بیرون کنم هرون گفتش بگو
آخر از شرق تا غرب تو مضایقه ندارم و تو بسنگ پاره با من مضایقه میکنی و انگشتری از انگشت بیرون کرده و در آب شط
انداخت چون هادی بر آن قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهة منقار تأسف خورد و گویند که هم در آن ایام هادی وفات
یافت و امر خلافت تعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصان را فرمود تا هم آنجا که نگین در آب انداخته بود
غوص نمایند غواصان بحکم خلیفه تعجب کردند آخر الامر یافتند امرا ایثار و شعرا در آن باب اشعار گفتند [illegible]
آورده اند که چون هرون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان گوشه نشینان صحبت داشتی با
فضل برمکی گفت دلم از طمطراق سلطنت ملول است امشب میخواهم تا با عارفی صحبت دارم که از علایق دنیوی وارسته
باشد و از وی قدری سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل را از ظلمت برهاند و ازین زندان طبع بازگاه
حرمت رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد و در را بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در بازکن

سفیان گفت چرا امر نکرد تا من بزیارت آمدمی هرون فضل را گفت که این نه آن مرد است که من میطلبم
فضل گفت آنمرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند
و بدین آیه رسیده ام حسب الذین اجترحوا السیئات الآیه هرون گفت فضل را که اگر پند میطلبم این آیه
کفایت است پس در بزد فضیل گفت چه کسانند که درین شب تیره مرا رنجه میدارید فضل گفت امیر را در بازکن
فضیل گفت امیر را با امثال من چه کار است مرا مشغول مگذارید فضل گفت ایها الشیخ طاعة اولوا الامر واجبست فضیل باز
کرد و چراغ را کشت هرون در تاریکی دست کرد و بر می آورد تا دستش بدست فضیل رسید فضیل گفت عجب دستیست
بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هرون گفت و گریست ایها الشیخ مرا پندی باید گفت ای امیر خدا را ساخته باش
که ترا بر جای مردان نشانده اگر بدان صورت نباشی شرمنده شوی آنزمان شرمساری سود ندارد و هرون را
گریه زیاده شد و گفت ایها الشیخ پند را زیاده کن گفت ای امیر خدای ترا امیر بهشت نام و امیر دوزخ نام
و ترا دربان هر دو سرای ساخته و شمشیر و تازیانه بدست تو داده که هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر عدل سیاست
کنی و هر که مرتکب مناهی و ملاهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر زنهار درین دو کار خطر میل و محابا روا مدار و تغافل
روا نداری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بودن هرون چون این حکایات بشنود چندان بگریست
که بیهوش شد فضل برمکی گفت ای شیخ بسنده کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش ای هامان تو
و قوم تو او را هلاک ساختند و مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد و فضل را گفت هیچ میدانی که ترا چرا هامان میگوید
از آنکه مرا فرعون گفته است و بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این مال حلالست از من قبول کن فضیل گفت واویلا
که هم در ساعت گفتهای من فراموش کردی آخر من ترا میگویم مردم را از آتش دوزخ مبتلا سازی این بخشی و بخند
هرون رفت و این بیت بخواند نظم مرغان ملول قفس شکسته هوا شده ✿ وز تنگ زمانه بازرسته شده ✿ در بحر فنا چو بحر خود را دیده

جو حق همه را وداع کردند **ذکر فخر الفضلا ابن عماد رحمه الله** مردی فاضل بوده و اصل او از خراسان است اما در شیراز بودی
منقبت ائمه معصومین گفتی و غزلهای پسندیده دارد و ده نامهٔ ابن عماد مشهور است شعر الحمد لله الذی البرایا
والشکر لواهب العطایا • و این نامهٔ گران کتاب بشعر اوست در نعت حضرت سید المرسلین علیه السلام ای حجت خلق را بمجمع محشر شفیع
پادشاهان جهان بحکم مطاعت مطیع • کار کفر از صولتت همچون مغاک خاک پست • قدر دین از دولتت چون طارم اعلی
رفیع • دیده‌ات از کحل ما زاغ البصر آمد بصیر • گوش تو از استماع سر ما اوحی سمیع • بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت نهاد
پایه‌اش افزون از آن شد عرصهٔ جاهش رفیع • پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار • با همه دانش بود جبریل طفل رضیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمع • آدم و من بعده در ظل ممدودش جمیع • آمد این جوار روضه‌ات طوبی لها
چشمهای از ریاض گلشن رضوان [illegible] • در گلستان ثنایت بلبل است ابن عماد • با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع
ذکر ملک الفضلا و زبدة العلما مولانا لطف الله نیشاپوری مردی دانشمند و فاضل بوده در سخنوری و زبان ولی جودت نظر و صنایع
شعر از استادان کم کسی چون او رعایت نموده و او در همه نوع سخنوری کامل است گویند که مولانا از دولت
نصیبی نداشته و بکار دنیا کم التفات نمودی از این سبب که گویند مولانا ضعیف طالع بوده است آری هرکس از دنیا
معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد شد چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس الله سره العزیز فرموده است
که از دنیا منصف‌تر ندیده‌ام تا تو با وی مشغولی او نیز با تو مشغول است چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند
و در این باب شیخ سنائی میفرماید **قطعه** خیز تا زابروی بشام • گرد این خاک تودهٔ غدار • پس بجاروب لا فرو
روبیم • کوکب از صحن گنبد دوار • ترک تازی کنیم و در شکنیم • نفس زنگی مزاج را بازار • باز خود بشنود
نه از من و تو • لمن الملک واحد القهار • دو روزه حیات مستعار خواه طالع قوی و خواه طالع ضعیف
بلی که طعمهٔ حشرات قبر است خواه توانا و خواه نحیف و از ثقات استماع افتاده که جمعی با مولانا صحبت داشته‌اند

برآنند که آنچه از مولانا لطف الله نقل کرده‌اند در ضعف طالع او بیان واقع است از آنچه عالم ربانی امیر عز
الدین طاهر [illegible] نیشاپوری رحمة الله علیه که از کبار اولیاست و همگنان را بر سخن او اعتمادی هست فرموده‌اند
که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریهٔ توشنقان نیشاپور با مولانا دستاری [illegible]
نو داشت چون جامه‌های شسته شد دستار مولانا را در آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای آن بتقدیر
رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما بیخت چون چشم باز
کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد نزدیک کرهٔ هوا برد بعد از آن از چشم ما ناپدید شد و ندیدیم که آن دستار را
باد بکجا انداخت من مولانا را گفتم عجب حالی دست داد مولانا گفت یکنوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد
برده و در این باب مولانا لطف الله راست این قطعه **قطعه** طالعی دارم که گر از پی آب • گر روم سوی بحر بر گردد • ور
بدوزخ روم پی آتش • آتش از یخ فسرده‌تر گردد • ور ز کوه الماس سنگ کنم • سنگ نایاب چون گهر گردد
با همه حال شکر باید کرد • که مبادا از این بتر گردد • والرباعی فی هذا المعنی **رباعی** فریاد ز دست فلک پیر دنی
کاندر بر من نه نو بماند نه کهن • با اینهمه هیچ غمی یارم گفت • کز این بترم کند که گویند که مکن • خصومت فلک
نه امروز است بلکه این حال حالت مستمر و امروزینه پیشینهٔ اوست شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که
باعتقاد من این رباعی که مولانا لطف الله در رباعیات نظر گفته ممتنع الجواب است **رباعی** گل داد پریر ودیع فیروزه بباد
وی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد • واد آب سمن خنجر مینا امروز • یاقوت سنان آتش نیلوفر داد • چهار روز
و چهار صلاح و چهار رنگ و چهار جوهر و چهار عناصر و چهار گل که مولانا نسبی را در این رباعی امتحان کرده‌اند
یکسال در این تذکره فکر کردند و شوش گفتن و بعجز اعتراف نمودند **رباعی** در مرد پریر لاله آتش انگیخت • دی نیلوفری
تیغ بلیغ در آب گریخت • در خاک نشاپور گل امروز نگیخت • فردا بهری باد سمن خواهد ریخت • مولانا لطف الله را قصاید

غزلیست در مناقب نبی و ولی و ائمه معصومین علیه السلام و از آنجمله این قصیده در مدح ایشان گوید قصیده محجاب ره آمد
جهان و مدارش ٭ زره تا نیندازدت بر مدارش ٭ چو چون بدیت برخ راحت مجوش ٭ چو مید اردت خوار عزت
مدارش ٭ بدنیای دون مرد پیدین کند فخر ٭ ولی مرد دین راست زو ننگ و عارش ٭ بکار خداوند مشکل توان
توجه نمودن خداوند کارش ٭ هر آن آدمی کاندرو راز دنیست ٭ بمردم مدار و بمردم مدارش ٭ بیاد وی از باب
ترش نیرزد ٭ نعیم خزان و نسیم بهارش ٭ نه با راحت وصل او رنج هجرش ٭ نه با نوش خرمای او نیش خارش ٭ صد اقداح
نوشین او نیش نیرزد ٭ بیک جرعه زهر ناخوشگوارش ٭ رخ دل ز معشوق دنیا بگردان ٭ مکن منظر دیده در انتظارش
که هست و بود بهر او کشته ٭ بهر گوشه همچو عاشق هزارش ٭ چو بینی بکی کنده پیر جوان طبع اگر چادری در
کشی از عذارش ٭ که دل بردن و بیوفاییست مهرش ٭ جگر خوردن جان گدازیستش بسیار کارش ٭ همه هیچ و رنگست
فن و فریبش ٭ همه بوی و رنگست نقش و نگارش ٭ کنار از میان تو آن روز گیرد ٭ که تو دل نهی اُمید در کنارش
نماند درین بوستان این نزال این ٭ تنی کو بود زور و عیش یارش ٭ کسی را که او معتبر کرد روزی ٭ بروزی دگر کرد بی
اعتبارش ٭ مرا وصف مکین و تشریف عزت ٭ که پوشیده باشید میداشت خوارش ٭ ز ابرار و خار چهره مه پوشیده
مرا شرار و فجار باشد تبارش ٭ بکس آتش خاطش آبی نداده است ٭ نکرده است تا باد چون خاکسارش ٭ چو آب آتش
دل پادوستم ٭ هم از باد و خاکش هم از آب و نارش ٭ برستار غم دل که عقل مربی ٭ زمانه از قید این چهار ایش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد ٭ نه با دار ملکش نه با ملک و دارش ٭ خنک آنکه شادان مگین ندارد ٭ دل از بود و نابود
ناپایدارش ٭ بپرهیز از آن ساعتی که نبود ٭ قبول خردمند پرهیزکارش ٭ قبول خرد کر بدی رو نگردی ٭ شه اولیا
صاحب ذوالفقارش ٭ سلام خداوند دادار داور ٭ بروباد و اولاد و آل و تبارش ٭ و ظهور مولانا لطف الله
در روزگار دولت خاقان کبیر صاحبقران عالی قطب دایره سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و چون پادشاه

و گر خواهی که گیری جهان را زیر نگینش ٭ درآ زنهار در دل کار عشقش

زاده معظم محترم امیرانشاه ابن تیمور گورکان قصاید غرا دارد و از آنجمله مطلعی چنین گفته این است مطلع
دف سحر زنند چو مرغان بچنگ چنگ ٭ بنما بروز کین جوانان چنگ چنگ ٭ درین قصیده و انجمن میدهد
و امیرانشاه بهادر ادراعایه گردی و زر داوی مولانا با اندک فرصتی آمال ایرانه حشی نفلاکت سیکرد و در آخر
عمر و نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور بدیهه انفس که تقدمکاه حضرت امام رضا رضی الله عنه مشهور است نقل
فرموده رباعی داشت و آنجا بسر میبرده و با مردم کم اختلاط مینمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا
در شنیده دیدند که در حجره نشسته است چند انکه در زدند مولانا عمد آجواب نمیداد یکی از آن مردم سر را بدید
مولانا سر بسجده نهاده فرو آمده و در سرا را کشودند و ماغوزان در آمدند مولانا سر برنداشت شخصی مولانا را
برداشته دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس تن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در از اق
آن در دریای وحدت بخشیدند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در تقدمکاه امام معصوم رضا دفن کردند و در
دست مبارک مولانا این رباعی بر کاغذی نوشته یافتند رباعی وشی رسم صدق و صفای دل من ٭ در
میکده آن روح فزای دل من ٭ جامی بمن آورد که بستان و بنوش ٭ گفتم نخورم گفت برای دل من ٭ و کان
ذلک فی شهور سنه ستة عشر و ثمانمایه آورده اند که صاحبقران همراهی پدر در وقت سالکی نخانه یکی از زورداران
خود نزول کرد و آنمرد پیر بود صاحب مال استعداد و در روزگار مساعد داشت و گویند هشتاد بنده داشته
ترک و هند و قیاس اموال و دیگر از ین توان کرد و آنمرد پیش پدر صاحبقرانی شکایت کرد که اموال گرانمایه خدا بمن داده اما
در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت میترسم که اموال بتضییع رود پس
صاحبقرانی در سخن مدخل کرد و گفت ای پدر فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در ملک ایشان مدخل مده
تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هند سروری ده تا هندوان را زیر فرمان در آورند هر یک غلامی را

محکوم غلامی کرد و اما تا باشد مقرر سازد امیران سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر و غلام باشند از آن شش غلام
هشتاد و غلام باشند بر یکدیگر شان شرف باشد بخشیده کند تا بسیار یکدیگر گفت شنود گفتند تا امر و قتی الحال
که امیر
امیر رقاصی را گفت که بالله العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم میتوان کرد
که این کودک قدرت رب العالمین است دوات قلم حاضر کرده هم در مجلس خطی از صاحبقران بگرفت که چون
همای دولت تو عرصه اقبال را زیر بال آورد از آن هر دو فرزندان و ذریت و اعقاب او کسی را مال و خراج
نستاند و جرایم ایشان را نپرسد و قوم او ترخان باشند و هین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخان اند
و ازین نوع غرایب در روزگار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده و در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه
صاحبقرانی بر مقر کامرانی جلوس کرده و از کذا ... گذشته بدر بلخ امیر حسین بن امیر قزغن بقتل رسانید و امیر حسین
کریچه مناره بالا رفته بود و بسیار قرا اشتری گم شده بود در طلب شتر بر مناره بالا دوید امیر حسین را گرفت
و فی الحال بمجلس صاحبقران رسانید بیت بسر مناره شتر رود و فغان بر آرد * که پنهان شده من
اینجا مکینه آشکارم * و در شهور سنه سبع و تسعین و سبعمائه با نود هزار لشکری بر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت
و خان شکست ... منهزم ساخت و در عقب او در جانب شمال تا جایی براند که بمذهب ایشان نماز خفتن در بیست و نود
که تا شفق برجا بود که طلوع صبح ظاهر شد و دست برد و بر روم برد و از قیصر روم باج خورد و والی روم را
چون موم نرم ساخت و شام را از گرد سواران ترک مظلم ساخت و آل یزید را مخذول گردانید غزنین عمر
جنبش داد و شریف مکه ... فرستاد کفار گرجستان از صدای کوس غازیان لشکر گرشته اب گراز
ترحم پریشان دیده تر ساخت هندوستان از مجیم عساکر منصورش ترکستانی شد خراسان از سر از ن
بر دکان هندوستانی گشت از حد دوری تا دشت قبچاق و اقصای خوارزم و از حد کاشغر و ختن

نامش

تا شام و مصر بضرب شمشیر آبدار بقبضه فرمان صاحبقرانی او در آمد سی و شش سال در اکثر ربع مسکون بشرابادی
و قهر اعادی سلطنت کرد و رعیت را بخوشی و مطلبان را بر امید خوش در هجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمائه در حین
لشکر کشیدن ختای در قصبه اترار که از اعمال ترکستان است ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة اصغا نمود طوطی روح بزرگوارش از قید قفس جسمانی قصد معموره جاوید نمود هفتاد و دو سال عمر کرده
روز عمر یافت در قصر سلطنتش را چهار رکن استوار بوده که عبارت از چهار شاهزاده است که از صلب مبارک
او بوده چون جهانگیر سلطان و عمر شیخ و میرانشاه گورکان و شاهرخ بهادر و احفاد و اولاد صاحبقرانی باد
چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و بزرگوار باد و بر سر این خانواده دولت و جلالت سایه
گستر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه و ابد جهانه که الیوم ممدود است مقرون باد باد و تاریخ
وفات امیر تیمور تاریخ سلطان تمر آنکه مثل او شاه نبود * در هفتصد و سی و پنج آمد بوجود * در هفتصد و هفتاد و دو
کرد جلوس * در هشتصد و هفت کرد عالم بدرود * و از مشایخ طریقت علما و فضلا و شعرا که در روزگار صاحبقران
ظهور کردند سلطان السادات و العرفا امیر سید علی همدانی قدس الله سره العزیز و در کبر رسید و وفات یافت
و بختلان مدفون است و از علما سید الفاضل المحقق امیر شریف جرجانی و مولانای فاضل علامه قدوة العلما سعد
الحق و الدین التفتازانی النروی رحمة الله علیهم و از شعرا مولانا ساطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف الله
نیشاپوری و حیدر باری بوده اند رحمة الله علیهم اجمعین ذکر ملک العارفین شیخ المحققین کمال الملة و الدین
خجندی قدس سره بزرگ روزگار و مقبول ابرار بوده مرجع خواص و عوام و در خیل کاران ایام است چون طبیعت شریف او
بر طریق شاعری ممارست نموده از آن سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت شود و الا شیخ را درجه ولایت
و ارشاد است شاعری دون مرتبت او بوده که پایه شعرا نیز بلند است چنانکه بزرگواری میگوید بیت مرا از شاعری

خود عار نماید ❁ که در صد قرن یک عطار ناید ❁ مولد و منشا شیخ خجند بوده و از بزرگان آن ولایت خجند را
در صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و بسیع الکثافت و فواکه در آن ولایت حاصل میشود و خجند با تا اقالیم میرود شیخ بعزم
بیت الله از خجند سیاحت نموده بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاده آب و هوای خطه تبریز ملایم
طبع مبین شیخ افتاد و آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایریه شیخ را در شهر تبریز جمعیت
و شهرت عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شیخ مجمع فضلا بوده و در زمان
آن حال لشکر تقتمش خان از دربند قصد تبریز کردند بعد از فتح آن دیار شیخ را با قربان مکوحه تا آن دیار دشت قبچاق
بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بوده و در آمدن لشکر تقتمش خان بر تبریز و غزل آن را ی
ذرها و آفاق کشید و ذرها داد قپیر ولی ❁ که رسید بر آکنیم آباد ❁ ز در تبریز زبان ماجره سنگ ❁ بدیهم از برای و غزل
این بنیاد ❁ بود مسکین ثبعل گرمنی ❁ که ز هوران کوه و دشت زیاد ❁ لشکر پادشاه توقتمش ❁ آمده ما شقی بداد
لعل شیرین بکام خسرو شد ❁ جان بیهوده میکند فرهاد ❁ شیخ را در شهر سرای خوش بوده و کار بر مراد شیخ
اما سرا و فضا از روضه تبریز و اهالی آنجا بوده و در اشتیاق تبریزیان این ابیات میگوید رباعی تبریز مرا بجای جان
خواهد بود ❁ پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود ❁ تا در نکشم آب چرنداب و گل ❁ سرخاب ز چشم من روان خواهد
بود ❁ و شیخ این غزل را در شهر سرای گفته است غزل ای خوشا آب ربیع و منشا لطف خدای ❁ بجدیثی تا
آن لب و لطفش بجای ❁ شد نظاره گیان خانه همسایه خراب ❁ من ما تو که فرو که بر بام برآیی ❁ خانه شست ول
دیده زباران سرشک ❁ اگر انجا نه چکد آب بدینجا در آی ❁ تو نه از دیده صاحب نظرانی غایب ❁ ماهی
ماه منوار بود در همه جای ❁ بوستانیست سرا از گل آن روی کمال ❁ بسر آمدی ای بلبل خوشگوی سرای ❁
و این مطلع را نیز در صفت سرای میگوید مطلع اگر سرای چنین است دلبران سرای ❁ بیار باده که من غلام سرای
ای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شده و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه
تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بزرگی شیخ دفتها کرده و شیخ در آخر حال مرید خواجه حافظ شیراز بوده و خواجه حافظ را
هم بکمال او دیده خلوص اعتقاد موکد بوده و همواره تحفه های تحفه الطلب نمودی و از غزلهای روح بخش شیخ اوراد وقتی
و حالی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل را پیش حافظ فرستاد غزل گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم ❁ و انکهی دزدیده
در ما می نگر گفتم بچشم ❁ گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا ❁ تا سحرگاهان ستاره میشمر گفتم بچشم ❁ گفت اگر گرد
لب خشک از دم سوزان آه ❁ باز میبازش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم ❁ گفت اگر سر در بیابان غم خواهی نهاد ❁ تشنگان را
مژده از ما بر گفتم بچشم ❁ گفت اگر داری هوای درد و حال ما کمال ❁ قطره این دریا بجان بر گفتم بچشم ❁ گویند که
چون خواجه حافظ این مصراع خواند ❁ تشنگان را مژده از ما بر گفتم بچشم ❁ رقتی و حالی کرد و گفت شعر
این بزرگوار عالیست و سخن او صافی و انصاف که پاکتر و شیرین تر از غزل متقدمان و متاخران گفته اند
اما بعضی اکابر و فضلا بر آنند که نازکیهای سخن شیخ و قصیده های او سخن او را از سوز و گداز بر طرف ساخته و این کار ز
چه با وجود نازکی و رقت سخن عارفانه و بر حال ستایی ازین ابیات قیاس مشرب شیخ توان کرد بیت میخواهد شیخ
شیخ و میگوید باواز بلند ❁ هر که در ما غرقه گرد و عاقبت با ما هم شود ❁ و این غزل هم و رست غزل گر شبی آن ماه
ز منزل نقاب آید بیرون ❁ ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید بیرون ❁ کی برون آید لبش از عهده تو که
گفت ❁ چون محال است آب حیوان کز سراب آید بیرون ❁ خرقه های صوفیان و دور چشم مست او تنها
باید که از رهن شراب آید بیرون ❁ هر کجا یابد نشان پای او بخشم ❁ خاک بر دارم چندانی که آب آید بیرون
با همه تقوی و زهد ار بشنود صوت کمال ❁ از درون صومعه مست خراب آید بیرون ❁ شیخ را العاقبت مدح ملوک و قصاید
نبوده و مقطعات حسب حال را نیکو میگفته و این قطعه شیخ راست قطعه طاس تا زنی بدم از بغداد ❁ چون چند از

سالوکش اگاهی * سر درون ابرو زیر خرقه و کفش * لیس فی جبتی سوی الله کوردا که بروزگار دولت امیرانشاه
ابن تیمور گورکان شیخ را احتیاج تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامنگیر شد روزی میرزا امیرانشاه
بدیدن شیخ آمد چون جنبشه چهر کان شاه و بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زرد آلو مشغول
گشتند شیخ تبسمی کرد و گفت مغولان غارت گری در باغ میکنید که کمال بیچاره قرضدار است و بهای میوه
این باغچه وجه قرض خواهان نموده است مبادا که پوست از شما غارت کنند و این مفلس بیچاره عریان بماند
قرضخواهان شیخ گرفتار شود سلطان امیرانشاه فرمود که شیخ قرضدار است فرمود که ده هزار دینار بپادشاه
فرمود تا ده هزار دینار نقد آوردند و تسلیم شیخ نمودند شیخ وجه خواهان را ادا کرد و شیخ از نزد سلاطین حکام
قدری و منزلتی تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه تبریز بوده
و در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمائه در خطه سرخاب تبریز مدفون است و الیوم مزار او مقصد اکابر است و این
قطعه او راست قطعه چو دیوان کمال آید بدستت * نویس از شعر او چندانکه خواهی * ز هر سطرش روان بکند خلعه
بهر حرفش فرو درو چون سیاهی * سلطان معظم میرانشاه گورکان ایام دولت صاحبقرانی هشت سال پادشاه
خراسان بود بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت تبریز و آذربایجان و مضافات
آنرا با میرانشاه میرزا بخشید و چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود پادشاهزاده خوش
منظر و اهل طبع ملایم بوده شعرا در حسن جاه او اشعار گفته اند از انجمله این بیت مصرع گفتند خلایق که توی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی * اما روزی از اسب افتاد و دماغ او قصوری یافت و اطبا چندانکه معالجه
کردند مفید نبود و ضعف دماغ او را تاری شد تا بحدی که مالیخولیا و جنون ادراک و همواره با الوندان صحبت داشتی
و امرا و نواب را ایذا نمودی و ارباب را با تبذیر اکابر را اهانت کردی چنانکه جسد خواجه رشید را از قبر

بیرون کرد و فرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن کردند و خانزاده که محترم او بود و امیر کبیر تیمور را
با او عنایت کلی بود فرمود تا بست شدی و ایذا و عقوبت کردی خانزاده از وی بگریخت و بسمرقند رفت و پیش
صاحبقران پیراهن خون آلوده خود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر بگفت امیر کبیر را نشد و بعقب او کس فرستاد و لشکر
کشید و عزیمت آذربایجان نمود و سبب لشکر سه ساله این قضیه است و کان ذلک فی شهر جمادی الاول سنه ۷۹۵
خمس و تسعین و سبعمائه و سه فاضل و هنرمند که ندیم مجلس امیرانشاه بوده اند همچو مولانا محمد کافکی قهستانی و ذوفنون
بوده و در علوم عربیه وقوف داشته و مولانا قطب نایی و عبدالمومن گوینده هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد و بعلت
آنکه از مصاحبت ایشان دماغ پادشاهزاده امیرانشاه از حال گردیدند تا در روزگار را فرمود تا هر دو را
از حلق در آویختند و مولانا محمد قهستانی استاد قطب را گفت در محل قتل که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی
اینجا نیز تقدیم کن مولانا در جواب گفت کار بدینجا رسانیده ترک لطیفه نمیکنی مولانا محمد قهستانی بوقت
قتل این قطعه گفت قطعه پایان کار رو آخر دو دست ملحدا * گر میر دی گر نه بدست اختیار نیست * منصور وار
اگر برندت بپای دار * مردانه پایدار باش جهان پایدار نیست * و حضرت صاحبقران بعد از آنکه ندمای
مجلس امیرزاده امیرانشاه را سیاست نمود دو ماه او را ندید و ملک آذربایجان بر ولد امیرزاده ابابکر مقرر
شد و او پدر را محافظت کردی و پدر او باسم سلطنت موسوم بودی اما امور مملکت مطلقا بید ابابکر در تصرف
او افتاد و امیرانشاه گورکان روزگاری بدین صفت بگذرانید و در شهور سنه تسع و ثمانمائه بر دست قرا یوسف
ترکمان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر و شجاع و صاحب همت بوده و بعد از قتل امیرانشاه
گورکان از ترکمان منهزم شد بجانب کرمان افتاده در شهور سنه تسع عشر و ثمانمائه رسیده مدت دولت او بوده
حکومت او در خراسان نه سال و در آذربایجان نوزده سال و الله اعلم بالصواب ذکر ملک العلما خواجه عبدالملک

سمرقندی طاب ثراه جمله بزرگان سمرقند است و بوقت سلطنت امیر کبیر تیمور گورکان انار الله برهانه شیخ الاسلام بلده
محفوظه بوده و در علم و فضیلت و جاه بی‌نظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقاعده است و خواجه را با وجود
فضل علم اشعار ملایم است و مولانا بساطی تربیت یافته اوست این غزل از اوست **غزل** امید چشم از نظر ما مرو آخر
ای سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر ای شمع غمت ریخته خون جگر ما از دیده چو خون جگر ما مرو آخر ای نقش خیال خط
جان پرور جانان از لوح سواد بصر ما مرو آخر دور از تو ندارد خبر خویش عصای الکزن که شنیدی خبر ما مرو آخر
بوقت حکومت ولید بن عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی بوده قتیبه سمرقند را چهار ماه محاصره کرده از فتح عاجز شد
روزی از باروی قلعه شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر را که بدست شما فتح نشود قتیبه گفت
پس این شهر را که فتح خواهد کرد آن شخص گفت حکمای ما حکم کرده‌اند که در روزگار دولت محمدی کسی این شهر را
فتح کند که نام او شتر پالان باشد قتیبه گفت سبحان الله انا قتیبه و لشکر را اینجا [illegible] و آواز داد که پالان شتر منم
زیرا که قتیبه چوب جهاز شتر را گویند و قتیبه تصغیر آنست چون اهل سمرقند مسلم کردند که حال چیست دروازه
باز کردند و سمرقند بر دست قتیبه فتح شد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و تسعین و ثمانیه **طبقه ششم ذکر سید
العارفین امیر سید نعمت الله کرمانی** در دریای عرفان و گوهر کان مکان بود و سلطان ممالک طریقت و سیاح
بوادی حقیقت است در طریقه یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار از جناب سیادت مآبی او
کوه صاف بوده که در نواحی تخت کوهساریست مبارکه و مقام رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین
در آن منزل بر آورده و در آن باب فرماید **بیت** ظاهرم در کوهبنان و باطنم در کوه صاف صوفیان حالی را صد
مرحبا باید زدن و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام یافعی شیخ الشیوخ العارف
ابو عبدالله الیافعی است و خرقه سید مشار الیه شیخ الاسلام احمد الغزالی میرسد و شیخ یافعی مردی بزرگ و از اهل علم ظاهر و باطن

بوده و در علم تصوف مصنفات عالی دارد و فضیلت او را به این عالی تمام است که سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او
برخواسته که بزرگان عالم به تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی معتقدند و تبرک از سخنان سید دو غزل درین تذکره
تعلیم آمد **غزل** چنان مست و شیدایم که پا از سر نمیدانم دل از دلبر نمی‌یابم می از ساغر نمیدانم سر از پای عقل سرگردان
مرا با کار من بگذار که من مست و حیرانم گل از گلبر نمیدانم شدم از ساحل معنی بسوی بحر صورت باز چه جای بحر در باشد
بجز گوهر نمیدانم دلم چون مجمر عشقش چو آتش جان من چون عود همیسوزم روان چون عود در مجمر نمیدانم من آن آتش
و انا ایم که می‌بینم همی سیم از آن میگریم از حسرت که سیم از زر نمیدانم چو دیده سو بگشتم نظر کردم بهر دیده کرشمه
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم ز هر بابی که میجویی نجات از لوح محفوظم که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بر آمد نور سبحانی بهر کفر و مسلمانی طریق مومن و ارم ولی کافر نمیدانم بجز یا هو و یا من هو چو سید من نمیگویم
چه گویم چون که در عالم کسی دیگر نمیدانم **غزل** ای عاشقان ای عاشقان ما را بیان دیگر است ای عارفان ای عارفان
ما را نشانی دیگر است ای بلبلان ای بلبلان ما را نوای خوش بود زانرو که این گلزار ما از بوستان دیگر است ای خسرو
شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن وی طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است ما عین عشقش دیده‌ایم مهر رخ جانان دیده‌ایم
در آشکار و در نهان ما را عیانی دیگر است خورشید چشمه فلک آسمان چرخ تست مهر منیر عاشقان در لامکانی دیگر است
رند و در میخانها صوفی و کنج صومعه ما را سریر سلطنت بر آستان دیگر است اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد
در جهان کون و مکان عاشقان در لامکانی دیگر است سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود جانم فدای آن بود
کو از جهان دیگر است که سید را مشرب عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا همواره پیش سید هدیه‌ها و معاملها آمدی
و سید آن نعمتها خوردی و مستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ بهادر انار الله برهانه از حضرت سید
سوال کرد که میشنوم که شما لقمهای شبهه‌ناک میفرمایید حکمت آن چیست سید فرمود این سخن ملایم نیست و از روی امتحان

بعد از چند روز خوانسالار را فرمود که بره را از عاجزی بستان و بهای بده و بیاور و طعام ترتیب کن خوانسالار حسب الحکم
از شهر بیرون تاخت و دید که پیره زنی بره فربهی در پشت گرفته میرود فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیره زن در ربود
و بمطبخ رسانید طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت سلطان بمشارکت سید آن طعام بکار
بردند سلطان شاهرخ از سید سوال کرد که شما فرموده بودید که من حلال میخورم و حالا آنکه من این بره را بظلم از عاجزه فرو
گرفته ام کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان عالم تحقیق فرمای شاید که حق تعالی در ضمن این حکمتی باشد سلطان
شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند از وی پرسید که این بره را کجا میبردی و از کجا بدست آورده بودی پیره زن
حکایتی کرد که من عورتی بیوه ام و در رمه گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام پسری دارم و درین هفته گوسفندی چند
بجلاب بسبزخس برده بود و خبرهای ناملایم از وی میشنودم درین حال خبر رسید که از طرف کرمان سید نعمت الله
بتبرکت و بهرات آمده بره نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت پیش من رسد بره را پیش سید رسانم در روزی فرزند من
بسلامت پیش من رسید من از شادی بره را گرفته قصد شهر کردم خوانسالار شما آن بره را از من بظلم گرفت من خدا را که
تضرع کردم بجائی نرسید شاهرخ سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام محفوظ میدارد و سید را عذرخواهی
نمود و سید را من بعد در امتحان نکرد و مقامات و حالات سید را مشهور و مذکور است و شرف و اوصاف است
و بزرگان اوصاف او را گفته اند و از صلب مبارک سید خلف صدق امیر خلیل الله و حالا سید زاده های او در حدود
کرمان و دیار هند و فارس بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان اصحاب سید در ربع مسکون بسیار اند و در روش و تقوی
او پسندیده بزرگان است و مریدان او همه در طریقت و خلق نیکو مشهور گشته اند و معایب اخوان الصفا قدر طاقت می پوشند
و وفات سید در شهور سنه سبع عشر و ثمانمائه بوده و بروزگار شاهرخ سلطان انار الله برهانه و در ماهان من
اعمال کرمان مدفون است و لنگر و خانقاه او حالا معبد اکابر وقت است و بقعه دلگشای و برونق معمور است دین

مبارک حضرت سید از هشتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت گفت و ازین دام غرور بسرای سرور
تحویل فرمود و سعداء و ابرار ترقی گشت رحمة الله علیه الخاقان سعید انار الله برهانه قتل الله فی الخافقین شاهرخ پادشاهی
بود موفق توفیق یزدانی و مؤید بتائید صمدانی بخت مساعد و دولتی موافق داشت عدل بر دوام و شفقتی تمام در باره خواص
و عوام داشتی و رعیتان آن روزگار در آسودگی و فراغت بروزگار دولت او یافتند و از جمله آدمی ای بودند در هیچ عهد
و زمان و دور و اوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی از دوران میدان سلاطین
ربوده بود و پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری بر افراخت و دیار اسلام را معمور و آبادان ساخت و دیار ختن و کاشغر
تا دشت قپچاق و ممالک هند از مازندران تا در بند و دیار کرج و از فارس تا بصره و اوسط بجوخه تصرف و تحت حکم او
آمد گویند که در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفر پناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین
توان کرد و مورخان تخصیص مولانای فاضل آورده است که سی و پنج پادشاه و پادشاهزاده که قابل تخت نشینی بودند
بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و بزرگوار و عشایر عظام آن حضرت مغفرت مرحم رجا صادق بلکه
یقین و اثق است که این خسرو جمشید صولت فریدون همت بهرام دولت که وارث اعمال بزرگان این خانواده است
باضعاف دولت آن خسروان سلف سابق بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق
مرضیه شاهرخ سلطان را مقام مرتبه ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات ازو نقل کردی
یکی از آن است که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بود ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان بمرد
تاریخ را ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید و دیگر آنکه پدر این ضعیف که از سلاطین شاهرخ خواجه
رونیکان مقرب و محترم بوده حکایت کرد که خشک سالی بود صعب در خراسان تخصیص در دار السلطنه هرات مقدار یک
واقع شده بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نبارید چنان آسمان

برزمین شکیل ✽ که لب تر نکرد مزرع تخیل ✽ پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای باران
نم از دیده افشاندند شبی من مظلوم دست بدرگاه بی‌نیاز بر آوردم که یا غنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی نشسته بودم
ناگاه قطره باران بر روزن خانه چکید متعاقب بنیاد باریدن کرد و سجده شکر بجای آوردم و در خاطرم گذشت
که یارب هیچ بنده را آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر شد قطره اول این رحمت که بوده باشد صبحگاهی بشان دا
قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آوردم فرمودت عالم
گشای علاء الدوله اول قطره باران که بچکید بر سر پدر بود من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم گفت
رقت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند مصرع گر کلبه ما نیز رهی هست بدرگاه ✽ لاشک پادشاهی
که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانید ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله
مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد و ولادت شاهرخ سلطان چهاردهم ربیع الاول
سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلده محفوظه سمرقند و هفتاد و یکسال عمر یافت هشت سال بروزگار پدر پادشاه
خراسان بود و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد
و در شهر ذی الحجه الحرام سنه خمسین و ثمانمائه روز نوروز در فشارود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در تاریخ
میفرماید که تاریخ شهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه ✽ آنکه در بیشه شاهی زدی سرپنجه چو شیر ✽ زد بفردوس برین خیمه
بذی الحجه و گشت ✽ ماند تاریخ زمان در همه عالم شمشیر ✽ شاهزاده‌های عالیقدر که از صلب مبارک او بوجود آمدند که جمله در دری
شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیک گورکان و ابراهیم سلطان و بایسنغر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی
میرزا و گوهرکان خرمی چون باری و جان افشان روزگار طفولیت از عهد بر قدر رسیده اند این پادشاه عالی
قدر را بیت بغیر از شاهزادگان که در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بودند آفتاب از رشک ایشان

تیره و عقل کل از ادراک صلاح حقیقت‌شان خیره بود و اندک مایه فرصتی فرس روزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نمود
و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد درسود و امروز از آن نامداران عالی رای و صفدران قلعه گشای جز افسانه
باقی نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار نظم کجایند شاهان با اقتدار ✽ زره پوش سنگ و جم تا بسند پلند ✽ همه خاک کرد اند
درآورده اند
بالین خشت ✽ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ✽ که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد نبیره خود سلطان محمد بن بایسنغر
لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهزم شد و شاهرخ سلطان سادات و بزرگان علمای اصفهان را
گناه کار ساخت سبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده
و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان علمای اصفهان بود در شهر ساوه بسعی گوهرشاد بیگم آن مظلومان را
بقتل آوردند گویند که دو نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ بگویید که این عقوبت
بر ما لحظه بیش نیست اما پنجاه ساله نام خود را ضایع مکن چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت به
شاهرخ سلطان مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز شاهرخ سلطان را و گوهرشاد بیگم را دعاهای بد کردند
که یارب همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازند حق سبحانه و تعالی تخم شمار منقطع گرداند در آسمان گشاده
بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی تمکین منقطع گشت و سلطنت تحویل بر کر صلی نمود
الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث ملک مستدام باد و هرچند شاهرخی و ذریت او گذشت
اما و خاندان این بزرگوار صاحبقران در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معمر است بیت گر گل شد ز جا چمن سبزی
تو باد ✽ ما را بس است عارض تو یادگار گل ✽ اما از مشایخ و اکابر و علما و شعرا و بزرگان که بروزگار شاهرخ سلطان ظهور نموده
سلطان المحققین شمس الملة والدین محمد حافظ البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا فضل
حسین خوارزمی و قدوة العلماء و مفخر الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا

علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی و مولانا نسیمی بوده‌اند که ذکر و تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون
شهرت دارد اما گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده‌اند که در ربع مسکون نظیر نداشته‌اند یوسف اندکانی
در خوانندگی و مطربی فرد بوده و استاد قوام الدین در هندسی طراحی و معماری بی‌مثل بوده و مولانا خلیل الله در
کرمان هم مصور بی‌ثانی بوده ذکر ملک الفضلا معینی جوینی مرد دانشمند و فاضل بوده و سالک از جمله مریدان
خاندان مبارک شیخ الشیوخ العارف الملة والدین الحموی است قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا معینی در
قریه انداده است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخرالدین خالدی اسفراینی که این مولانا فخرالدین
میان علمای بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته است و این غزل معینی راست غزل از زلف
پریشان تو آشفته‌ترم من ✿ در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من ✿ چون گل بهوای تو گریبان دریده ✿
شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من ✿ تا بو که بیابم ز گلستان تو بوئی ✿ عمریست که چون باد سحر در بدرم من ✿
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا ✿ کز جور و جفای تو گریبان بدرم من ✿ شمشیر جدائی تو از آن کارگرم نیست ✿
کز ایام فراق تو ز خود بی‌خبرم من ✿ طفلان که شنیدند سگ دیوانه معینی ✿ از سنگ بکنار روشده دیوانه‌ترم من
و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی جوینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی شیرازی نوشته
اما از آن کتاب بسیط‌تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال و حکمتهای مفید در آن کتاب درج نموده و مشایخ
بخارا باد آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک کردند و بوقتی که سلطان سعید شاهرخ در محل یورش عراق بدیار
الکا بخارا باد آمده بود پادشاه فرمود تا آن نسخه را نوشتند بخوبترین خطی و تکلفی و دایما مطالعه فرمودی و پیشتر
داشتی و آن کتاب در ماوراء النهر شهرتی عظیم داشته اما در خراسان آن کتاب کم بدست می‌آید الحق
نسخه مستعدانه است و این حکایه از آن کتاب ثبت افتاد در نگارستان شبلی گفت که روزی به نیت حج ببازار گذشتم

جوانی خوب صورت را دیدم که قصبی معلمانه بر سر و حله کتان در بر و کفشی زرافشان بر هم بارکان بغداد در پا نهاده و چهر
تمام‌تر می‌خرامید و سیبی در دست داشت و می‌بویید بیت هرجا که میگذشت و هرجا که می‌ستاد ✿ میشد زمین چو لعل ز عکس
رخش تمام ✿ گوئی که میچکید ز گلبرگ عارضش ✿ بر خاک قطره‌های گلاب عقیق فام ✿ روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم
در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده گلاب بر خود می‌افشاند بر شال کسی
که بگلزار آید می‌خرامید و اندیشه کردم که در اطوار این جوان سیرت وارد و حال بیرون نیست یا معشوقیست که بهار حسن
میپرورد یا عاشقیست که بر نگاه ناز رسانیده‌اند در این فکر افتادم که آیا بحج میرود و یا بطریقی دیگر اختیار خواهد
کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم کدام خانه گفت بخانه پربهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز
میروم تا ببینم که این سرگشتگان که میروند و بچه میروند و در نیخانه کرا خواهند دید و از این خرمن چه خواهند چید
گفتم این چه استعداد راهست که تو داری از صعوبت این بادیه خبر نداری گفت من نه باختیار خود میروم از قضای او
مصرع آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان ✿ ای شبلی ضعیفم آورده‌اند معذور دار گفتم این سیب چرا می‌بوئی
گفت تا مرا از سموم بادیه الخبر خبر گوش دارد و شمه‌ای بر یکسیم گل چون ناز خو کرده‌ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال
محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت و مرافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوش ✿ من اهل خرابات
تو پیر مناجاتی ✿ دوش من خراب جالم گو دم اکنون بتقاضای خمار در سر دارم ای جوان از همان جا که گذشتم دیگر گذشتم
و دیگر باتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما جوان را دیدم در زیر میزاب خفته زرد و
نزار نه در سر قصب و نه در پا نعلین همان سیب در دست داشت و میبوئید شعر لدغت حیة الهوی کبدی
و ما غیره رقیة و لا راقی ✿ خواستم که از و بگذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا نشناسی گفتم از تبدیل حال تو
گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت زنهار ز تهیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند ما را چون

دراکه کوب قهر اند خشد اول گفتند تو معشوقی غم مخور چون ببادیه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی چون بعرفات
رسیدم گفتند تو طفیلی چون بخانه رسیدم ندا در دادند که درین حرم محرم نه و برین در هر چند حلقه و فریاد زدم
که ایها المطلوب جواب شنیدم که ای جای محجوب سوختم ازین تفکر که در میانه هیچ حیث و ساختم برین ترانه که دار
غیرتی امروز ای شبلی از رد زارم و از نار زارکی بزار میدانم محبتم یا محبوب طالبم و یا مطلوب از زمره محتاجم یا لغو محتاج
درین تفکر سوختم و ازین اندوه گداختم بیمارم اما بیماری این تفکر دارم شبلی گفت مرا دل از زاری جوان بسوخت
گفتم بیا تا بر پاس اصحاب بسانم و ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین
تفکر ذوقی یابم از و در گذشتم و شب در حوالی حرم بوظایف عبادات مشغول بودم صباح که بنقب خانه گردم
دیدم از کنار حطیم جوان سقیم را مرده بر دوش گرفته میل کفن و دفن او میکردند از حالات او از یکی محرمان او سؤال کردم
جواب دادند بیت عاشقان کشتگان معشوقند ٭ بر نیاید ز کشتگان آواز حکایت چون ذکر مجنون و قصه لیلی در افواه افتاد
یکی از خلفای عباسی فرمود تا لیلی را حاضر کردند و در بعضی از حجرات نشاندند و مجنون را طلب داشته گفت چگونه
دیده منیا و الحسین جو رتی و بدا اگر خواهی ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری بر تری جوید و با ماه برابری کند مجنون
گفت مرا چشمی بخش که غیر لیلی را نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بهتر از لیلی کسی را ببینی از او خواهی مجنون گفت هیچ غیر او
کسی دیگر نبینم بیت خون باد و دیده که به پسند جمال او ٭ و انکه نظر کند رخ ماه و آفتاب خلیفه گفت هیچ دانسته
که لیلی با تو جوانیست مجنون گفت مرا با چگونگی او کاری نیست اینقدر دانم که تا او بجمال من نظری نکرد من ربوده عشق نیستی
جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی او را برای لیلی را حاضر گردانم و فرمایم تا او را بحباله نکاح تو در آورند گفت من نخواهم
آلوده طبیعت نشوم او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی بر من حلال است خلیفه گفت میخواهی که لیلی را ببینی گفت
کجا ببینمش گفت در آن خلوت خانه مجنون از غلامی دست گرفته در حجره لیلی رود چون بحضور لیلی احساس کرد در کوی داشت

بر چشم خود دست غلام گرفت ای دیوانه امروز حسد چشم دامنم باید کرد و تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن تاب کجاست که از دور می بینم
خبر بخلیفه بردند که مجنون لیلی میگرید مجنون را طلب داشت و گفت مخلص خاص و حجاب مرتفع داشتی سوی چرا از مشاهده محبوب
تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که جمال معشوق چشم زده عاشق گردد و این بیت بخواند و راه صحرا گرفت
شعر و کیف لیلی بعین ادنی بها ٭ فوا ما و ما طهر تها مع بالمدامع ذکر سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره
در دریای حقیقت بسلح بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و عارف ملک و ملکوت است خاطر فیاض
او مفتاح کنوز حقایق است و کلام معتبر او گنج رموز و دقایق اصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربایجان است
و منشاء و مولد مبارکش از ولایت سراب تبریز است و از اکابر سادات و اشراف آن دیار بوده و در اوان جوانی
مرید شیخ المشایخ صدر الدین اردبیلی قدس سره شد و مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و ریاضات
کلی در تصوف و فقر کشیده و مهذب شده و بعد از آن باجازت حضرت شیخ عزیمت گیلان نموده و مدتی در آن دیار
بسر برده و تشنگان بادیه طلب را بزلال عرفان سیراب میساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او باطراف
و اکناف عالم رسید و قصد خراسان نموده در نیشابور گنجید ساکن شد علمای ظاهر خراسان با او عشر الفرض بر خواند شد
میل دار السلطنه نموده اهالی هرات باخلاص اعتقادی تمام بحضرت سیادت دست داد و او مردی جاذب بوده هر که
پیش او رسیدی معتقد او شدی تا بیشتری از اکابر و امیرزادگان شهر هرات مرید سید شدند اصحاب اغراض
این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را درین شهر بودن مصلحت نیست چرا که اکثر
جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چنانکه امرا و ارکان
دولت حکم پادشاه بر سید میرسانند مفید نبود و سید منزوی نمود و شاهرخ بجهت جرمیه مرا از دیار اسلام اخراج میکند
کار بدانجا رسید که سید را بزجر اخراج باید کرد و هیچ آفریده بر جرأت اقدام نمینمود و سلطان زاده بایسنغر

کشف من اول لطایف و ظرایف روان سازم که احتیاج بخوش باشد بر خواهد و بزیارت شیخ رسید و صحبتی خوب داشته
تقریب سخن عزیمت سید در میان آمده سید فرمود که مرتب پادشاه مسلمانان است مرا چه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده ما سخن
فرمود ایشان او متشاجر از سخن خود عمل نمیکنند سید گفت کدام بیت ✽ تا هم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ✽ شکر بر طوطی
فکن مردار پیش کرکسان ✽ سید شاهزاده را تحسین فرموده و دعا کرد فی الحال الاغ حاضر ساخت اکابر امداد نمودند و سید بطرف
بلخ و سمرقند روانه شده چندگاه در آن دیار تخت هرات روزگار گذرانیده و اکابر و سادات و علما و
بصحبت شریفش رسیدندی و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و شعری عارفانه بسیار است غزل
از افق مکرمت صبح سعادت دمید ✽ محو مجازات شد شاه حقیقت رسید ✽ صولت صیت جلال عالم جان را گرفت ✽
صدمت سلطان عشق تا زعلم در کشید ✽ چنگ غمش میزند بر دل هر تاره ✽ کشف روان میکند معنی حبل الورید ✽
راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب ✽ جمله ذرات را از دل و از جان مرید ✽ در حرم وصل یار زنده دلی با ریافت ✽
کز همه خلق جهان بار ملامت کشید ✽ وصلت الله یافت قاسم دنیا کجا یافت ✽ زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید ✽
در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مألوف خود از هرات بیرون شده و کبر سن آنحضرت را دست
داده بود و در محفه نشسته بولایة جام رسیده به خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت باغ یکی از
کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دلپذیر آن بوستان ملایم طبع آنحضرت افتاد چند روز در آن باغ اقامت
فرمود و آن میوه باغ را باز خرید و آن تابستان در آن موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند
آن توقف را غنیمت داشته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و بندگی سید در آن باغ عمارتی طرح ساخته و اوقات را
بر ارتحال اختیار نموده همواره از روحانیت حضرت بارفعت شیخ الاسلام و قطب الاولیا احمد جام قدس سره العزیز
فیضی بروزگار مقدس حضرت سید میرسیده در تعظیم حضرت شیخ احمد جام روضة المذنبین احمد جام ✽ ای نهنگ محیط بحر آشام

آسمانیست پر مه و پروین ✽ بوستانیست پر گل و شمشاد ✽ رحمت حق به روستائش باد ✽ لعنت حق بدسگالش باد ✽ هر که
او دشمن خدا باشد ✽ دشمن جمله انبیا باشد ✽ وفات حضرت سیادت پناهی در خرجرد است در شهور سنه خمس و ثلثین
و ثمانمائه و مرقد مبارکش در همان باغ واقع است که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی احبابه و جناب عرفان
مآب سلطان السادات و الاتقیاء امیر سید ناظر الملة و الدین قریشی الحسینی نور الله مرقده که ابا عن جد از اکابر سادات
خراسان بوده و برگزیده نظر کیمیا اثر حضرت قاسمی است و جناب روشن ضمیرش بانوار سیدی جلیل ظهور رسانیده و الیوم
خاطر امیر کبیر فاضل مؤید موفق معین العلما و مرجع الفضلا است بیت اگر گرانمایه در اکنج بودی در عدد ✽ نیستی چندان ضم اغنی گنگی کری ✽
و انکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود ✽ در جبین عالم آرایش ببیند سروری ✽ در پناه سید جاه عیت پرورش ✽ بر قعقاع آسمان
فرماند بد کنک دری ✽ ساقیان لعل او چون شراب اندر دهند ✽ گوش گوید هوش را این ساغری ساغری ✽ مرنید انکم
آن نوع سخن را نام چیست ✽ فی نوبت میتوانش کهش نه شاعری ✽ نظام الملة و الدین علیشیر خلد الله تعالی جلاله
و ضاعف اقباله که گنجینه الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضه مطهره حضرت سید شده بنا
عمارتی نهاده که گردون با هزاران چشم بزیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحب دلستان با تمام رسد
و علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آنحضرت با مروت بدین رباعی
مترنم است رباعی هر کس که بدین نوع کند مال تلف ✽ از آرزو سد با تشش دوزخ تف ✽ گویند که فرزند خلف نیکوست
این خیر به از هزار فرزند خلف حکایت آورده اند که حضرت سید بدایت حال ریاضت و مجاهدات بسیار کشیدی
و در مسجد قزوین باعتکاف نشستی بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول بودی
تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر پای مبارکش زده بوده و در قصبه آثار ریش آن جراحتها
بر وجود شریفش ظاهر بود و اما گویند در نهایت حال سید بتنعم روزگار گذرانیدی و فرش و سرخ و صبغه شده بود یکی از زیرکان

حضرت رسالت کرده‌اند که نشان صادق حسب بیت فرموده که لاغری و زردی مرید کشف شمار اخلاف حال این است فرد
که ای برادر ما عاشق بوده‌ایم دیتی اکنون معشوقیم مجذوب بوده‌ایم کاهی این زمان محبوبیم و این مثنوی برخواند فرد من گدائی بوده‌ام محتاج
چه جاه شاه گشتم قیصر باشد پادشاه * ولادت با سعادت بایسنغر در شهور سنه اثنی و ثمانمائه بوده جمالی
بکمال داشت و اقبال و دولت مساعد و در مهرپروری و هنرمندی زمانی شهرهٔ آفاق شد و خط و شعر در روزگار او رواج
یافت هنرمندان و فضلا بآوازه او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه
او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتابخانه بوده که بکتابت مشغول بودند هنرمندان را
عنایتها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان چلپیان و ظریفان را خوش داشتی از سلاطین
روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنغر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکرده و شعر فارسی و ترکی نیکو
گفتی و بشش قلم نوشتی و این بیت از وست بیت گدای کوی او شد بایسنغر * گدای کوی خوبان پادشاهست *
آورده‌اند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنغر بهادر گویندگی و مطربی و در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن
داوودی او دل یوسف میخراشید و آهنگ خسروانهٔ او بر جراحت جگرهای مجروح نمک می پاشید سلطان ابراهیم میرزا
از شیراز چند نوبت یوسف را از بایسنغر میرزا طلب نمود و بایسنغر میرزا مضایقه کرد آخر الامر صد هزار درم نقد
فرستاد که یوسف را بفرستد بایسنغر این بیت بجواب فرستاد بیت ما یوسف خود نمی‌فروشیم * تو سیم سیاه خود
نگهدار * و در میان الغ بیک گورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده
که این تذکره تحمل ایراد آن لطیفها و کتابتها نمیکند روزگار غدار روکرد و دوران مکار و را از شباب قصد آن شاه کامکار نمودند
اما موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند شبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب گران گرفتار شد
و سکته است سبب آن وفات سکته پنداشته‌اند گویند که مرگ طرفه خوابیست مصرع انخواب گران گرفت ما را *

شاهزاده نیم مست مصطبهٔ خاک خرامید تا صباح محشر با خمار یافکان عشر برخیزد و از ساقیان تقدیم جام شراب طهور
نصف خمار شکن و کاسات ما فاطلب دارد و رجا و وثوق که رحیم حکیم از جنایت او که ابر رحمت شبنمی آنرا بتواند شست
تجاوز فرماید وقوع واقعهٔ هایله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بوده در شهور سنه سبع و ثلثین
و ثمانمائه بوده و عمر او سی و پنج سال بوده و شعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر
میبوده‌اند بابا سودائی و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر امین الدین
نزلابادی بوده‌اند رحمة الله علیهم اجمعین و امرا و اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان شصت تومان تنگچی
بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان و طوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان
و از فارس شبانکاره و شعرا در مرثیه سلطان بایسنغر اشعار گفته‌اند اما امیر شاهی این رباعی بر همگنان فایق
آمد مرثیه در ماتم تو دهر بسی شیون کرد * لاله همه خون دیده در دامن کرد * گل جیب قبای ارغوانی بدرید *
قمری نمد سیاه در گردن کرد ذکر ملک الکلام بساطی سمرقندی از جمله شاگردان شاعران خوشگویست
و غزل را نازک میگوید و بعهد سلطان خلیل بهادر بن امیرانشاه گورکان در خطهٔ سمرقند ظهور یافته و گویند حصیرباف
بوده اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله بخاری چون قابلیت و ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط
بزرگان نیست تو بساطی تخلص کن و اولی‌ست و او معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندیست این
غزل کمال را که مطلعش اینست مطلع نشان تیر دوران دارد سر زلف پریشانش * دلیل روشنست اینک پریشانی
زیر وا مانش * و این تخلص بساطی میفرماید مطلع در نظم بساط اهل کمال از خود مدان کمتر * که پرورده است چون
مردم بآب دیده سلطانش * گویند که شیخ کمال از بساطی رنجیده این بیت در دعای بد نسبت بدو میگفت بیت
با آنکه چون چراغ سحر شد چو مرگ * هم دیر زیست مدعی زرد میر ما غزل میچکد دمبدم از بیم و هانش آب حیات *

صبا چشمی را که مثل او ندیدم مسیح ذات ؛ من از بخت شور خود بر یار نالم ای پسته دهن ؛ چون بگرد شکر تو
رسته میگردد نبات ؛ تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب ؛ من که بر روی حسن از دیده میبارم فرات ؛
از دهانش بوسه جستم زکات حسن را ؛ گفت خاموش ای که از هیچ کی باشد زکات ؛ آن پریرخ با بساطی گفت از
روی عتاب ؛ گرد این بازی مگرد ار دنخواهد زمات آورده‌اند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر
بساطی خواندند پادشاه زاده را از آن خوش آمد و بساطی را طلب کرد و بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید
مطلع دل شیشه و چشمان تو هر گوشه برندش ؛ مستند مبادا که بشوخی شکنندش ؛ الحق انصاف است
که سلاست این مطلع را کم تهمت کرد با وجود خزانه تیموری سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم
صاحب حسن خلق نیکو و ظریف طبع بخشنده بود و خزانه تیموری بگشاد و صاحبقرانی درین مدت سلطنت از
اخراج ایران و توران جمع کرده بود همچو از نیسان ملکه کان لعل بدخشان و بحر عمان از سیم و جواهر بر
لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا و شعرا از نوازش یافتند و زبان حال بسرائیدن انتقال مشغول بودند
بیت در زمانش خاک را کس باز نشناسد ز زر ؛ مال با ز بسکه کرده دست جودت پایمال ؛ و کاتبی هم
درین شیوه در میدان سخنوری جلوه میداد بیت درم بدست تو مرا رفع الطبق طبق است ؛ گهر ز جود
تو مر چرخ را سپر سپرست ؛ آخر الامر آن گنج را که شمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بخشش
کرده چهار سال در تخت سمرقند و ماوراء النهر سلطنت کرد عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد و بردی بیک
و باقی امراء خروج کردند بسبب آنکه شاد ملک آغا که از قوم و کاشان حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق
بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر شاه فشد و در سنه احدی عشر و ثمانمایه شاهزاده
خلیل را گرفته به بند مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا ببریدند و شاهزاده را به قلعه شاهرخیه فرستادند

و امرای خارج دار السلطنه سمرقند باستقلال بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل در حالت حبس از حضرت این رباعی
بگفت رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی ؛ امروز چنین فراق عالم سوزی ؛ افسوس که بر دفتر عمرم ایام
آن را روزی نویسد این را روزی ؛ و چون آوازه استیلای امرای حرام نمک و قید میرزاده خلیل بسمع
اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گران مایه جمع کرد و از هرات قصد سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر
شاهرخی از جیحون عبور کرد آن مخاذیل قوت مقاومت ندانسته شد تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان
گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آن را بغارت بردند آورده‌اند که چون شاهرخ سلطان بتخت
سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانه تیموری نهاد که در کوشک سرا و ارک سمرقند مخزن بوده چون و مانع اهمال
از نقل آن خزانه را تهی دید چون سودای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه عصای آن حضرت بر درمی
مسکوک باز خورد آن درم را برگرفت و در جیب انداخت و با اصحاب گفت با این درم از میراث و گنج پدر محفوظ
شدیم و از خزانه تهی پروا نمی شد گویند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفته پیش شاهرخ سلطان فرستاد
قصیده یا واهب العطیه و یا معطی المراد ؛ ما طاقت فراق نداریم ازین زیاد ؛ ادبار شد مجاور و خوش گشت
مرحبا ؛ اقبال شد مسافر و خوش گشت خیر باد ؛ بادی که از دیار محبان رسد بمن ؛ جانم فدای نکهت آن طرفه
باد باد ؛ غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذری ؛ غمگین مشو ز بخت و از بخت نیز شاد ؛ داغ جهان که بر سینه کاوس و کی
برفت ؛ شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد ؛ در ششدر فراق خلیل ار مقیدی ؛ روزی تر است سپهر کار عقد بد
کشاد ؛ حکم خدای داد بدست خسان مرا ؛ کو شهسوار خلق ز حکم خدایداد ؛ چون شاهرخ سلطان
از انشاء شاهزاده خلیل این غزل بر خواند گریان شد و همت پادشاهانه بر استیصال القوم الکافر نعمت مصروف
ساخت امیر شاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خلل بدیشان

وفدای او حسینی باکشت و دیار ماوراء النهر متصرف شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساط
بوس عم بزرگوار مشرف شد و شاهرخ سلطان تا آنجا امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته
او را با خود همراه از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند بر خلف الصدق خود الغ بیک گورکان
مقرر داشت و امیر شاهزاده ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آنجا مشغول گردانید
و کان ذلک فی شهور احدی عشر و ثمانمائه بعد از آنکه سلطان خلیل با شاهرخ سلطان بهرات آمد و سلطنت
و ایالت ولایت ری و قم و کاشان و همدان و دینور تا حد و بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره و خلعت
همراه او کرده امرای بزرگ را بمتابعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم بنیابت عم خود
سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار رحمت حق پیوست بیست و هشت
سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد بیت کفتم بجا بلی که کشد کس کمان من ⁂ مرگ آمد و کشید
کج آمد کمان من **ذکر ملک الفضلاء و زبدة العلماء خواجه عصمت الله بخاری** مردی بزرگزاده و اهل فضل
بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب رضی الله عنه میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردان فاضل
بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه عصمت الله با وجود فضایل حسب و نسب در شیوه
شاعری مشار الیه بوده است خواه بقصیده گوئی و خواه بطرز غزلیات و مثنوی و مقطعات و غیر ذلک
در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت تربیت کلی یافت و شاهزاده او را در احترام ما لا یزید
الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را
نظری بجانب شهزاده هست و ساحت آن عزیز از آن مبراست و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی
و چون شهزاده خلیل را غزلی واقع شد پیش خواجه گذرانیدی و خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی

غزل کاش فرمودی شهم بر جوانی کشتنم ⁂ تا بخواری در چنین روزی ندیدی دشمنم ⁂ باغبان کو در ته دیوار
گلزار کم بکش ⁂ تا چو خوش گر کشته بر سرو و سوسنم ⁂ شهسوار من کی خرامد باز تا دیوانه وار ⁂ خاک خون آلود خود را
بر سر راه افکنم ⁂ خون دل از نرگسی بارم ز رشک آن دو عین ⁂ گر فراقش شهر خونیست هر مو بر تنم ⁂ تا عصمت
کی شود آثار دوران خلیل ⁂ کین بتا بیزار که ناحق می پرستیم بشکنم **مطلع** دل کبابست کز شور بر انگیخته اند ⁂
ور نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند ⁂ غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ
سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی والیوم
سخنان خواجه متروک است **الشیء من الاشیاء اقرب** و یک عصمت از سخن پر جوش رفت ⁂ عاشقان را زو ندا
از گوش رفت ⁂ هر کسی را در جهان نوبتست ⁂ بنز خنک چرخ اسپ نوبتست ⁂ طوطی پرون شد ز باغ
جهان ⁂ بلبلان راهست کلبانک از زمان ⁂ این چمن را بود و بلبل بیشمار ⁂ عندلیبان یاد دارد صد هزار
میر آن بلبل ازین گلشن گذشت ⁂ بلبلی دیگر بجای او نشست ⁂ بلبلی کین بوستان را لاکرید ⁂ عاقبت از نز
خواهد بر پرید ⁂ و چون قصاید خواجه عصمت الله فضلا تحسین داشته اند این قصیده در وصف دیوان
اشعار سلطان خلیل انشا کرده **قصیده** این بحر بیکران که جهانیست در خورش ⁂ غواص عقل کل نبرد ره
بگوهرش ⁂ هر عکسی از لوامع مدح مذهبش ⁂ خورشید عکس از صفحات مصورش ⁂ حوران روضه را زجمال کرد
در تصور ⁂ نقش تابان لاله رخ حور چاکرش ⁂ بر لوح چرخ کرم همی کرد آفتاب ⁂ از بهر مهره کردن اوراق
دفترش ⁂ که در شب سیاهی از مه دوات زر ⁂ جلدار از ادیم ثور دهد چرخ اخترش ⁂ از رشته سیاه و سفید
شب سحر ⁂ شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش ⁂ سرخی شید عکس شفق گاه جدولش ⁂ پرگار سیم داده
سپهر از دو پیکرش ⁂ گوییا نموده در دل شب چهره مشتری ⁂ چون تافت از کوشی خط نقطه زرش ⁂

ز ابن مقله رنجه یاقوت دهر که دید * بر سیم خام نقش خطوط معنبرش * هر حرف از کنج معانیش دفتری
کو صیرفی که فرق کند زرّ خ جوهرش * هر خط دلکشی که محقق شده بحسن * تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور * عقل از برای کسب هنر کرده از برش * هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
مجموع منتظم شده در سلک سطرش * سلطان ز اقتباس ز نور قصایدش * در روح سعدی از غزل روح گسترش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض * مسطور انوری معانی انورش * از مثنویش روح نظامی در ابتهاج
وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش * سرگشته در خوشی ادا میرود قلم * در حیرتم که تا چه خیالات در سرش
کشتم ز راه فکر و تامل فرو روم * تا که شوم ز حسن معانی منورش * بودم درین مشاهده حیران که ناگهی
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش * کین است خسروی که عزیزان نهاده‌اند * مجموعهٔ بدایع شعر سخنورش
سلطان خلیل آنکه چو سند بدو رسید * بنشاند آتش آب سر تیغ جوهرش * جمشید شیر حمله که گر تاب گرز او
گردد همی مجذب گردون معقرش * گردون تقوس از پی آن شد ز انضمام * تا یابد اتصال بسهم مقوسش
ای سروری که قدر رفیع تو گر دید * نه چرخ همچو ذره نماید محقرش * هر کو بکعبتین خلاف تو مهره باخت
غم در بساط رنج و بلا گردد ششدرش * دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز * سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
دریا اگر ز یکجهتی بکف آورد * سازی ز ابر جود و یکدم توانگرش * نافه که از روایح او دهر خرم است
بوی تو برده است دماغش معطر است * ساید کلاه گوشه عصمت بر آسمان * گر تو بخاک تیره شماری برابرش
تا سر بر آستانه خدمت نهاده است * گر التجا بغیر برد خاک بر سرش * بر فرق هر که کرد نهی افسر قبول
عار آید از تحمل و الا و قیصرش * افزونی معانیش از فیض مدح تست * ور نه چه آید از سخنان مکدرش
مردان گزینند و کنند ترک خدمتش * گردد میان هر دو بسازی مخیرش * همواره شمس تا ز پی اکتساب نور

در حکم آفتاب کنند همچو کشورش * پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت * دولت معین و مسند و اقبال بر سرش * اما خواجه عصمت بعهد سلطنت شاهزاده الغ بیک ترک مدّاحی سلاطین نموده و سلطانشاه از التماس علم نموده بالضرورت بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استعفا نموده و همواره مجلس شریفش مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده‌اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی است رحمة الله علیهم اجمعین و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک گورکان در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده

در حالات الغ بیک

اما شاه بهشتی الغ بیک گورکان سقی الله روضه و انار الله برهانه پادشاهی عالم عادل قاهر صاحب همت بوده و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی میشکافت در عهد او عالمان بعهد او در ذروهٔ علی بوده فضلا را بدور او مراتب عظمی در علم هندسه دقایق نشو و نما در رسایل هیات مجسطی گشاده فضلا و حکما متفقند که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان بر تخت سلطنت قرار نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستاره کان ثبت باتفاق علمای عهد چون مفخر العلمای الحکما قاضی زاده رومی و مولانا غیاث الدین جمشید آن دو وزیر بزرگوار فاضل آنکار را باتمام رسانیده وفات یافتند تکملهٔ همت بر اتمام آن کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانید و زیج سلطانی اخراج نموده و خطبه بنام خود نوشت و الیوم آن زیج نزد حکما متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرمود که در اقالیم برتبت و قدر آن مدرسه نشان نمیدهند و الیوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و متعلقند و بعهد پدرش شاهرخ بهادر چهل سال سلطنت باستقلال در سمرقند و ما وراء النهر کرده و در رسوم سلطنت داد و عدل قاعدهای پسندیده

داشته گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل آن بوده چهار روانک فلوس مال وجهات
آن میگرفته اند که بحساب دراهم نقره یکدانک باشد چه عدل بر شاه چون امیر شود آهو از شیر شرزه سیر شود
آورده اند که فرهت و قوت محافظه آن پادشاه مغفور تا بحدی بود که هر جانوری انداختی و آن جانوری گرفتی
در هر شکارگه گردی تاریخ آنرا ضبط نموده در نسخه نوشتی که بچه روز بوده و کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده
از قضا آن کتاب غایب شد هر چند که طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند و او
فرمود غم مخورید که تمام آن قضایا را من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب فرمود و پادشاه میگفت
و آن تاریخ و آن قضایا را و کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخه
اول پیدا شد و هر دو نسخه را با هم مقابله کردند خلاف جز چهار پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن
آنحضرت فراوان نقل کرده اند آورده اند که شیخ عارف آذری علیه الرحمه فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه
در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران اعظم تیمور گورکان بود بخدمت الغ بیک افتادم
در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با پادشاهزاده گردی و سمر و حکایات گفتی چنانکه رسم اطفال است
با من انسی و حالی بودی تا در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه که پادشاه مذکور خراسان را فتح کرده باسفراین نزول
فرمود و بعد از آنکه بسیج شب از شام مشغول شده بود برخاستم و بخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا بدید [illegible]
بعد از تقدیم سلام پرسش فرمود که اید روش تو مصاحب و جلیس قدیم ما می نمائی آیا تو خواهرزاده قصه خوان ما نیستی
من تعجب نمودم از ذهن و دراک و حافظه پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایت قراباغ و غیره و گرجستان [illegible]
آن دیار در میان آورد و آنچه بیاد داشتم جواب گفتم و ازین نوع دقت انظار آن پادشاه بسیارست زیاده
ازین این تذکره تحمل نیاورد و بعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک گورکان از ماوراءالنهر لشکر بخراسان

کشید

کشید و ملک موروثی طلب کرد امیرزاده علاء الدوله با او مخالفت نموده در حدود ترناب من اعمال بادغیس جنگ
افتاد و ظفر الغ بیک گورکان را بود تمامی خراسان را مسخر ساخت و نود هزار لشکر برداشت و از آن هجوم و ازدحام
خراسان خراب و بی آب شد و آثار آن خرابی الیوم ظاهر است و در شهر رمضان سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
بوقتیکه پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول شده بود سمرقند را ابوالخیرخان محاصره کرد و لشکر الغ بیک گورکان
چون غنیمتی چند یافته بودند میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار مینمودند الغ بیک گورکان چاره
جز انصراف ندید و بوقت مراجعت و عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نموده در آن حال
یار علی ولد اسکندر قرا یوسف که سالها در قلعه نارتو که از توابع دار السلطنه هراتست محبوس بود خلاص یافته فتح کرد
هرات را بگرفت این خبر مزید ضعف الغ بیک گورکان بود بلخ و مضافات آن را بولد خود عبد اللطیف داد و خود
از جیحون عبور نمود بواسطه اعزاز و اکرام که در حق عبد العزیز فرزند کهتر میفرمود عبد اللطیف از شیطان اغوا گرفته بر پدر عاصی شد
و یاغی گشت و مدت سه ماه در کنار جیحون با عبد اللطیف الغ بیک گورکان را محاربه بود و در اثنای آن حال ایل ازبکان
که از تراکمه ترکستان اند سلطان ابوسعید را پادشاه برداشته از اردوی الغ بیک گورکان جدا شدند و بشهر سمرقند
آمده شهر را محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت رو گردان شده میل سمرقند
نمود و عقب پسر عبد اللطیف جیحون را عبور کرده عزم سمرقند کرد و الغ بیک پذیره شده در شعبان المعظم سنه ثلث و خمسین و ثمانمایه
بنواحی سمرقند میان پدر و پسر مصاف دست داد و عبد اللطیف ظفر یافت و الغ بیک التجا بقلعه سمرقند برد و امرا [illegible]
تو چون که از تربیت یافتگان او بود او را در قلعه راه نداد و حرام نمکی ظاهر ساخت بالضروره بجانب ترکستان گریخت
عبد اللطیف بر تخت سلطنت جلوس کرد چون الغ بیک گورکان را گماشتگان او در شاهرخیه نیز راه نداده بودند خواست
تا التجا بابوالخیرخان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی در میان است بطرف فرزند بمروت و سمرقند مایل شده در

رمضان سنه مذکور ناگاه پسش فرزندی بیحیا در آمده و آن بدبخت در اول پدر را لعنتها اکراها نمود اما سلطان محمد برادر
امیر شد ول او را بقتل پدر حریص گردانید و در لب آب کوج که بر دون شهر سمرقند است آن پادشاه عالم را بدرجه شهادت
ترقی گردانید و بعد از شش ماه در کسری سیاف اجل انتقام از وی کشیده و دستکاری که چشانیده بود چشید لاجرم عاقبت
ظالمان چنین باشد بیت پدر کش پادشاهی را نشاید ؛ اگر شاید بدی شش مه نپاید ؛ اما بزرگوار استاد البشر مجد الدین
رازی اعلی الله درجاته در کتاب حدایق الانوار می آورد که در خاندان کاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیرویه نبود
که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر
پشت بکیقباد و کیقباد نیز پشت بر پشت باردشیر بابکان میرسد و اردشیر بابکان نیز پشت بر پشت بکیقباد و کیقباد
نیز پشت بر پشت بافریدون و افریدون نیز پشت بر پشت بچند حساب بکیومرث میرسد بزعم نسابه عجم آدم است و آن شاه
اصیل کار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رفت و در خاندان خلفا نیز اصیل تر خلیفه از منتصر
نبوده و او منتصر بن متوکل بن معتصم بن هارون الرشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس چند
خلیفه بوده است و نسب محترم آل عباس در بنی هاشم افضل انساب بنی آدم است منتصر نیز پدر را بکشت و شش ماه زیاده
تر زیست تا معلوم شود که بنسب معظم مفخر نباید کرد تقوی و خدا شناسی شیوه است و حال عبد اللطیف ابن الغ بیک ابن
شاهرخ ابن امیر تیمور گورکان است و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجرات
تربیت شاهرخی نشو و نما یافته و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این
همه اعزاز و اکرام حسب و نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهره ایام و نکوهیده خاص و عام
شد و این بیت در حق او مناسبتی تمام دارد بیت گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است ؛ هیچ نباید ز تو که نیک نباشد ؛ عمر
شریف الغ بیک گورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعهد پدرش چهل سال

و تاریخ وفات آن حضرت عزیزی گفته تاریخ الغ بیک بحر علوم است و حکم ؛ که دین و دنیا را از و بود پشت ؛ ز عباس شهد شهادت
چشید ؛ شدش حرف تاریخ عباس کشت ؛ و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که در روزگار شریف الغ بیک گورکان ظهور نموده
مولانای معظم مولانا علاء الدین شاهی علیه الرحمه که در علم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ
خواجه عصمت الله بخاری و مولانا بدخشی بوده رحمة الله علیهم ذکر مولانا اطرفا ابو اسحق شیرازی مردی لطیف طبع و سعد خوشگوی
بوده و در شهر شیراز بمهارت مصاحب حکام و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و در جناب چون کسی
سخن نگفته رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگرچه متنعمان را جهت اشتها و آرزو نفعی حاصل اما مفلسان و بینوایان را
خوردی میرساند چه آرزو زیاده میکرد اند و در دست چون محروم و محجوب میشود ع عسل کی بی دهان شیرین نکرده ؛
و ما از گفتهای ابو اسحق هر چند مفلسان را مضرت است اما جهت خاطر متمولان و اصحاب نعم یک رباعی و مثنوی چند خواهم آورد بنا بر
مستعدانه و ظریفانه گفته قطعه نرگس که شبیهست بچشم خوش دلبر ؛ گویند طبقی دارد از سیم پر از زر ؛ در دیده ابو اسحق
نه زر دارد و نه سیم ؛ شش نان تنک دارد و یک طاس مزعفر آورده اند که بروزگار پادشاه اسکندر بن عمر شیخ بهادر
مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس پادشاه بود و چند روزی بمجلس حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که ای مولانا
کجا بودی زمین خدمت ببوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینم بیت منع مکن از
پشمک قندی گردن ؛ از ریش حلاج و پنبه بر داشت ؛ گویند که مولانا ابو اسحق ریشی داشت از قاعده بیرون و از اشعار مثنوی
مولانا ابو اسحق مثنوی که در جواب شیخ سعدی گفته در مناظره سوال و جواب حلوی و داودات چنگ و در باب حکایات گفته است
قطعه بر کنار سفره صاحبدلی ؛ چون نشست آش داور شکلی ؛ لوت خواران دید پیرامون خوان ؛ مرغ یاقوت درهم
در میان ؛ قلیه پیش ماست با نهاده سر ؛ نان و بریان دست با هم در کمر ؛ فرنی و پالوده رو در روی هم ؛ رشته و لورینه
همزانوی هم ؛ در میان توتی بهم برگشته بود ؛ چرب و شیرین بوده و از حلوا نبود ؛ سر بسر اجزای او بی استخوان ؛ روغنش در حیرت

اندر میان * چوب هیزم نرم و خوشگوار آمد * هم هم صاحب اسرار آمد * مرد صاحبدل چو در اثنای حال * کرد از ترتیب
ترکیبش سؤال * گفت اعلم روغن و خرما و نان است * ذوق شیرین من اندر هر دهان است * ارده و روغن بر طلا آمده است
نام من اغیب چنگال آمده است * مرد معنی چون از و بشنید راز * گفت یک یک حال خود گو شنید باز * اولا آخر ما سخن آغاز کرد
سرگذشت خویش را سر باز کرد * گفت بر نخلم چو برگ سبز بود * چشمها بر منظر من باز بود * پرورش می یافتیم از ما چو ر
ابر و باد و مه بود فراش ان در * سبز و زرد و سرخ و می بودم لباس * از رنگریزی بپوشیدم پلاس * از ره قهرم قضا
بر سر زد بانگم * آنچنان که اندر تن من جان نماند * از سر نخلم شب اندر خشند * زان فرازم در نشیب اندر خشند * هر زمانم خویشتنی
دیگر است * انچو زودم از زمینی دیگر است * در سفر با کرد کانم در جوال * میکشانم از کالا اقبال و حال * که کلیم ارده میکنم
گاه دارم فوطه مان بستر درش * یکزمانم خور باشد همنشین * ساعتی با شیر و انجیرم قرین * در میان شیره می پرورند
با برنج و شیر نرم میخورند * تا لکنا در دیک حلوائی شدم * بعد از آن در دوشاب خرمائی شدم * این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر * چنگ چنگالی مرادادر دست * گوشمالم میدهد هر جا که هست * روغن آمد از پی و در بقال
یک بیک پیکش با او شرح حال * گفته بودم در میان فرش ودم * در دو روان گوسفندان چشم * هر زمان در سبزه گردیدی می
هر گلی از مرغزاری چیدمی * دایه ام دو شیمه از پستان بیش * در رحم بیگانه کرد از یار خویش * مایه ام بنهاد مقداری کم
خواست شیر بودم بعد از آن کردمات * بعد از آن در سکه بارم که کرد * بر سرم بگذشت چنین گرم و سرد * از زمان در
معرض آتش شدم * تا ز روی صافی بیغش شدم * مدتی در خنک افتادم به بند * تازه میبودم بموی گوسفند گاه در گاه
شدم که در کماج * ساعتی در کاک و روزی در اماج * در کلیچه یکزمان آغشته ام * بکسمات نیم از کشته ام * با عسل هر گم
که مهمانی شوم همچو شبنم زیر و بالا می شوم * گاه از ماتم شوم در شب غریب * که رسد از سفره سورم نصیب * گاه مادم
با هریسه ماجرا * گاه در دست برنجم مبتلا * این زمان در چنگ چنگالم اسیر * میخورم مالش ز هر برنا و پیر * چنگ چنگالی مرادادر دست

گوشمالم میدهد هر جا که هست * بعد از آن نان حال خود اظهار کرد * مرد معنی واقف اسرار کرد * گفته بودم گندم باغ
بهشت * رسته از آب و گل عنبر سرشت * تا که افتادم با نبار جهان * بارها در چاه گردیدم نهان * بعد از آن در خاک
راهم گم شد * مدتی همچو نسیم بگذاشته * حق بلطفم روزی دیگر بداد * وز نوم فیروزی دیگر بداد * سرکشی آغاز کردم از
غرور * دلبری میکردم از نزدیک و دور * باد قهری بر سر سبزم وزید * شد جوانی نوبت پیری رسید * سر جدا کردم از تن و جان
بدر * گاه پاشیدم بپوشیدم پلاس * پایمال گاو گشتم ناگهان * تا شدم القصه در بار خزان * بر سرم گردید سنگ
آسیاب * تا که آمد گردم از جان خراب * گر مقید در دینار شدم * گاه در غربال سرگردان شدم * گشته ها خوردم بکام
خمیر * تا نهادم پای بیرون از فطیر * بعد از آن در آتش سوزان شدم * نان شدم شایسته هر خوان شدم * این زمان در چنگ
چنگالم اسیر * میخورم مالش ز هر برنا و پیر * چنگ چنگالی مرادادر دست * گوشمالم میدهد هر جا که هست * با تو این سر کتب
هم هست این زمان * روح روغن نقش خرما جسم نان * مالشت داده در لاک فلک * بر کس ان کرده خاک ملک
آنکس از این بیان آگاه نبود * گر در چنگالی تو در تلبیس بود * قصد شیرینی کند دایم مگس * زین مگس امن شد چنگال کس
انعبادت رو کس لنی بساز * با مگس چون کرد کان چندین مباز * از برای ره نگهبان الهی * غیر تو چنگالی بنه در توشه دان
باش چون نیجی وام چرب و نرم * در میان آب سرد و نان گرم * نان کو مت شهوت انسانیست * آب سردت حکمت جمع ت
تر انسان در لباس نان و آب * گفته شد والله اعلم بالصواب * زیاده بر این وصاف خوان نعمت بواسحق اطعمه شیرازی
پیدا میکند مصلحت گرسنگان مجلس نیست اللهم ارزقنا نعم جناب آما پادشاهزاده محترم الحمد ابن عمر شیخ ابن تیمور
گورکان در شیوه مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران والفا بوده و بعد از وفات صاحبقران بر
فارس عراق عجم مستولی شد شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکری آراسته نمود و فارس را از تصرف برادرش
پیر محمد میرزا بیرون آورده و در رمضان سنه سبع و ثمانمائه و با معصوم و بسطام که امرای بزرگ قرا یوسف ترکمان بوده اند

و پیل جرّ در مصاف داد و بعد از آن با بنگ برادرش امیرزاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد
رستم بهاء و راز در گریخته باذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بوده
بقتل رسانید و در چهاردهم ذی حجة الحرام سنه ثلث عشر و ثمانمائه استیلای اسکندری در فارس و عجم و عراق بدرجه اعلی رسید و
همواره بشکوه و دبدبه غرور نازان بودی و از روی تفاخر این ابیات بسیار خواندی و بزبان دانش نمودی
از آنجمله این بیت **بیت** یاجوج حادثات جهان را چه اعتبار **د** با من که در شکوه چو سد سکندرم **ش** چون آوازه استیلای
آن پادشاهزاده عالیمقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که از انواع عشایر از حقیر و بمقدار شده اند و نیز داعیه تسخیر
دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او تشویش میرساند شاهرخ سلطان که در شهور سنه سبع عشر و ثمانمائه
بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر
میرزا منهزم شد و عاقبت بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و بعضی گویند بحکم شاهرخ بهادر میلان رضا داد
که تا دو چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود چون عین نرگس از نور عاری ساختند و بدیده آن جوان جهان دیده
از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه سبع عشر و ثمانمائه و از فضلا و شعرا که در کار
سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزیست که در علم سرآمد روزگار خود بوده
مقامات و حالات اسکندری و تاریخ او در قید عبارت آورده و فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده است که در ترکی
و فارسی اشعار پسندیده و ملیح دارد و جواب مخزن شیخ نظامی بترکی بنام میرزاده اسکندر رحمة الله علیه گفته **ذکر مولانا**
برندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم بوده و طبع او مایل مطایبات و هزل بوده و اشعار جد او نیز مضبوط و متین
میگوید و او طرح و تربیت یافته شاهزاده عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ سلطان بن امیر تیمور گورکان است از بخارا و سمرقند
در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعر را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره دیگر نبود و چه اکثری

فصیح و تر زبان بوده و همگنان از خراسان داد او را استاد خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت
بدو منسوبست **بیت** در بخارا گر خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی **ش** در خراسان خواجه عصمت شیب بی عصمتست **ش**
و این غزل را مولانا بهاء الدین برندق فرماید **غزل** لب شیرین تو با تنگ شکر میماند **ش** در دندان تو با عقد
گهر میماند **ش** گر به بستان بخرامی پی ایثار رهت **ش** گل خندان بدهن خورده زر میماند **ش** باد در ارکن زلف
مسلسل بگذار **د** که سقیمست و از آن رهگذر میماند **ش** یادگاری که بماند ز کسان در عالم **ش** از برندق سخن فضل و
هنر میماند **ش** گویند که در وقتی که شاهزاده بایقرا در بلخ بایشد مولانا برندق راست این قطعه **قطعه** شاه دشمن شکار دوست نواز
گدا از **ش** آن جهانگیر کو جهاندار است **ش** پیش یوز التون مرا نمود انعام **ش** لطف سلطان به بنده بسیار است **ش**
سیصد از جمله غایبست کنون **ش** در براتم دوصد بدیدار است **ش** یا مگر من غلط شنیدستم **ش** یا زر و یخچی غلط کار است **ش**
یا مگر در عبارت ترکی **ش** پیش یوز التون دویست دینار است **ش** چون شاهزاده مکرم این قطعه مطالعه کرد خندان
شد و مولانا را تحسین کرد و گفت در عبارت ترکی هزار دینار را پیش یوز التون میگویند فرمود تا هزار دینار
نقد در مجلس تسلیم مولانا نمودند و مولانا این بیت بخواند **بیت** بحر عمان است گویا خاطر فیاض شاه **ش**
ابر نیسانست گویا دست گوهربار او **ش** اما سلطان عالیقدر عمر شیخ بهادر قرة العین صاحبقرانی تیمور بوده
و از فرزندان در نظر صاحبقرانی هیچکس را بدستور او جاه و مقدار نبوده و در اول ملک فرغانه را که اکثر آن
گویند باو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی بسیار از روزگار خاندان مغول بر آورد و قمر الدین را
منکوب سلطنت و مغولان او را سر نهادند و دست تعدی از آن سرحدات کوتاه کردند و از توهم او آن ساکنان شغور در
بروزگاری آنجا یار را ضبط نمود چون صاحبقران در تسخیر عالم آراسته آئین سروری تحریک کرد فارس را تا حد بصره و خوزستان
بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت آن سلطان عالیمقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای پروردگار در جنگ

قلعه خورستان تیر خورده و بدرجه شهادت رسیده و صاحبقران انیر آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد
برآورد و این رباعی مناسب حال میخواند و زار زار میگریست رباعی ای رانده بمیدان قضا از من پیش ÷ بر ریش دلم نهاده
محنت صد نیش ÷ کفتم که تو وارثم شوی در همه کیش ÷ رفتی و گذاشتی مرا وارث خویش ÷ منصب آن شاهزاده مغفور را
صاحبقرانی بفرزندان گرامی آنحضرت نامزد فرمود و هر یکی از آن شاهزادگان بحکومت ولایتی مخصوص بودند چنانکه عظمی
از حالات امیرزاده محمد و امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما خسرو گیتی و فرسیاوش منظر بایقرا بهادر
انار الله برهانه از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه و نازش اهل زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و بجای شجاعتی
که رستم در شهیجان اوصاف آن نشنیده و این ابیات همانا اوصاف کمال آن شاهزاده را شامل است قطعه
[illegible] رستمی تو در بزم حاتمی ÷ گردون تراغلام و قدح بهر آن دهد ÷ با بحر بزم چو بهشت قدح نهد و رمهر کین
کشی چو بیت عنان دهد ÷ و بایقرا میرزا بعد از وقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار نیزه گذار جمع نمود
و دم استقلال و مملکت گیری میزد و در سخا و مروت داد مردی بداد گویند که در چنین صورت و سیرت در آل اکمی
در خاندان تیموری مثل بایقرا شهزاده ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان المعظم
سنه ثمان عشر و ثمانمائه و او میخواست که با شاهرخ میرزا مصاف دهد امرای او خلاف کردند و از و روگردان شدند
او براه بیابان کچ و مکران افتاد و مدتی در صحرا و بیابانها گردیدی تا در حدود کرمسیر و فور دوم بار شاهرخ سلطان
خروج نمود و علی الدوام شاهرخ سلطان از در تسلک و اندیشه مند بود تا در حدود سنه تسع عشر و ثمانمائه
آن شهزاده عالیقدر بر دست شاهرخ بهادر گرفتار شد و میخواست او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او
بخشد کوهرشاد بیکم سعی نمود و آن در دریای شاهی را مرتبه شهادت رسانید گویند که چون بایقرا بهادر را
بحضور شاهرخ سلطان رسانیدند گفت تو بایقرا نیستی منکر شد گفت هر که خود را سلطان مانند سازد کشتنی است

و تجاهل العارف که شیوه شاعران و دروغ گویان است آن پادشاه عالیقدر بر خود بست اگر چه تحقیق پادشاهزاده
بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بآن سلطان عاید گردد القصه شیرینی ملک ناچشیده زهر برادر شکر
می پندارد و دل بسته این سرای نافرجام دل آدمیزاد انجلو تخانه دیو غرور میکرداند قطعه دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکردست عاقلی ÷ زین پنج روزه دولت ایام آدمی ÷ آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی ÷ درویش و پادشه
نشنیدم که کرده اند ÷ بیرون زیک دو لقمه بروزی تناولی ÷ حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام که
ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان ممدود است سالها بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان تیمور
گورکانی شمع گوهر فشان او روشن و خارستان خراسان از بهار عدل او گلشن است چند اگر بایقرا سلطان و عمر
شیخ بهادر در ادرر و ضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و رجعت این خسرو غازی نشان و عم عالی مقدار
و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد ذکر خواجه رستم خوریانی خوریان قریه است از عمل
بسطام و خواجه رستم مردی خوش طبع و لطیف سخن بوده و احیانا عملداری و معاشر بوده آنچه از عملداری آید
در وجه عشرت صرف نمودی که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان میرزاده
عمر شیخ بن امیر شاه گورگان کافی ملک و تدبیر دولت بود عمل بسطام بخواجه رستم فرمود خواجه رستم ایام
بلهو و لعب زندگانی میشمود و خواجه حافظ او را در این امور ملامت کرد و این بیت بخواجه حافظ فرستاد در جواب مطلع
انخرقه که من دارم که در رهن شراب اولی ÷ وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی ÷ این غزل نیز رستم راست مطلع
کر زخرگه ماه من دامن کشان بیرون رود ÷ دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود ÷ آخر ای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش ÷
باز ناید تیر هر گز کز کمان بیرون رود ÷ می برآید هر زمانم تیر آه از درد یار ÷ ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود ÷
گوییا از آسمان منشور غم آمد بما ÷ کی تواند کس که از مضمون نشان آید برون ÷ رحم کن بر جان رستم پیش از آن زین کلاه

ازمیان گیرد کنار رو از جهان بیرون زود ٭ و خواجه رستم بر سم قیدی هست و خوش گوست اما تخلص او درین دیار شهرتی ندارد
دو دیوان رستم جوریانی مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش حکم
ری در فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزاده مدبر و دلاور بوده استراباد را منحرف ساخت و با شاهرخ سلطان در عصیان میزد
و از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرده آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان
مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمائه آورده اند که سلطان عمر بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان
میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین الغزالی الطوسی رفت و کفش شیخ را التماس کنم
که فاتحه در کار من کنی تا خدا مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاهی
عادل و خداترس است و پاک و مشهور و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبند و شیخ تو از طریقت و شریعت دور است
و من خود هرگز این نکنم شاهزاده عمر از شیخ رنجید و بخشم در رو مکرریست و کفش را چون میبینی کفش خلائق میپوشم نقوت
از همه بکتر و بجهل از همه بیشتر و با هرکه با همه برابر و قیامت کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که
کاری از ایذای او بزرگتر در پیش دارم اگر مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاده است
شدم خود را از راستی لکگوه چرا رنجیده کردم برخاست و از پیش شیخ برون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند اگر شهزاده را
خدا فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بودن شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه از شهر ده هزار عالم و در آن
نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریا و سخط خدا هیچ جا نمیتوانیم بردن خوش اوقاتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمه
حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار که کلمة الحق مسدود شده **ذکر مولانا بدر شیروانی**
قدس سره در شیروان و مضافات آن سالها بخوشگوئی روزگار گذرانیده الحق شاعری کامل و خوش گوی و متین طبع بوده
و مولانا کاتبی از خراسان چون بشیروان افتاد میان او و مولانا بدر مشاعره و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی این مطلع در جواب

گوید **قطعه** لقب کاتبی دارم ای بدر از آن ٭ محمد رسید اسم از آسمانم ٭ محمد است نام و تو بدری ٭ با نکشت آن را بسایدم ٭
و این مطلع مولانا بدر است **مطلع** مستانه زرخ دل من بار کبابی ٭ از دیده گریان من نمک آبی ٭ بعضی بحق مولانا
بدر را بر سخن مولانا کاتبی افضل میدارند و این اعتقاد باطلست **ذکر مولانای فاضل قدوة العلما مولانا شرف الدین علی یزدی**
فضیلت او از شرح مستغنی است و در فنون علوم مشار الیه بوده است با وجود فضل و علم از مشرب فقر با نصیب بوده است و در تهذیب
اخلاق صفای ظاهر و باطن زیب یافته و بسی با محققان و عارفان صحبت داشته و بالفاظ او در اکثر علوم مشهور است تخصیص
در علم معما که خاصه اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا قطعه درین تذکره ثبت افتاد **قطعه** اگر ابلق چرخ در زین کشی ٭
و گر خنگ چرخت جنیبت کشد ٭ و گر روضه عیشت از خرمی ٭ خط نسخ بر گرد جنت کشد ٭ شو غره کین دور دون تا کهت
قلم بر سر حرف دولت کشد ٭ جهان باره عزو ذل یکپاره ٭ درین سنگ میدان بنوبت کشد ٭ کهت بر نشاند بر خش مراد ٭
کهت زیر پالان نکبت کشد ٭ زمانه چو باد است باد ار بخت ٭ نقاب از رخ گل بعزت کشد ٭ پس از شهر در آن چمن ٭
تنش را بخاک مذلت کشد ٭ دهد مرغ را دانه صیاد حیله ٭ تنش در خم دام حیلت کشد ٭ چو نرگس که در بزم شادی بخت ٭
می صاف از جام عشرت کشد ٭ چو نرگس که در کنج ادبار بود ٭ خمار غم از درد محنت کشد ٭ سرانجام دست اجل هر دو را ٭
دوان بر سر کوی رحلت کشد ٭ بنا و گل ساعد بچشم ٭ که در چشم او میل غفلت کشد ٭ ملامش ندام مشقت مباد ٭
که از بهر دنیا مشقت کشد ٭ هر آنکس که زو سایبان رضا ٭ عجب گر ز خورشید منت کشد ٭ بیاسا اگر بهره ای عقل ٭
که نادان به بیهوده زحمت کشد ٭ کسی یافت عزت که بکنج ٭ رجا چشم ناچار ذلت کشد ٭ خوشا شیر مردی که پای قناعت ٭
شرف و ش بدامان همت کشد ٭ و بروزگار ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در عراق ٭
و فارس مرجع اکابر بود و شاهزاده مشار الیه بسیار طالب صحبت شریف مولانا بوده و اعتقاد عظیم در انبساط مولانا
بوده و از مولانا درخواست نمود تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی در قید عبارت در آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را

بالتماس شاهزاده ابراهیم تألیف نمود و بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفقند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تألیف آن
کتاب داده و آل مظفر و ذریت صاحبقرانی را تا انقراض عالم زین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی
خواهد بود والحق صافتر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته اگرچه پرکارتر نوشته‌اند اما ظریفتر تاریخ ظفرنامه بطباع
اقرب و از تکلفات زاید گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود و تاریخ روزنامچه‌ها منشیان
روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع مینمودند و بعضی را از مردمان عادل معتبر که در روزگار صاحبقرانی
متکفل مهام سلطانی بودند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمودند حق تعالی توفیق رفیق گردانید تا آن کتاب مبارک
بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم بن شاهرخ بهادر در رجب المرجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه بسلطنت فارس
موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور مستعد بوده و در ملکداری و رعیت‌پروری
یگانه بوده و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند که قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و در زیبایی بغایتی رسید که تقلید
خط یاقوت مستعصمی کردی و ببازار فرستادی و فروختی و از ناقدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتابات
مدارس و مساجد فارس باقیست و در جهاد تعلیمها که من بخط شریف دست پین الکتاب الیوم موجودست و در اول
جوانی با مرض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار روزنامه حیات او رقم عزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه
سمند حیات از میدان جهانید و خود را ابرای سر و در رسانید و از تنگ این شک میدان وا رهانید **ذکر مولانا علی**
دردزد مردی خوش طبع و نیکوسخن بوده است و دیوان او در ساری آمل شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است چنان
سخن او ساده است زیاده از یکرباعی و مطلعی ثبت نشد **رباعی** فریاد من از دست نگار غاره جیست ÷ با ما چو ره جنگ ندارد
غاره جیست ÷ و در وبای عام در استراباد در حدود سنه اربعین و ثمانمائه مذکوره مولانا وفات یافته و در مرثیه او این رباعی
میگوید **رباعی** زین واقعه چون ال بد نیست مرا ÷ از مردن خویشتن چه پیست مرا ÷ الم شد صدقی چنین بدروز دی من ÷ دری دو در زخم

قیمت مرا **ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی ترشیزی** هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری ساعد طبع فیاض او بوده که از معانی
چندین در رب حل وجود از رشحات کلک گهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و معانی عزیز قصیده ملم
شده و توسن شد نکته دانی طبع شریف او رام گردیده با وجود لطافت سخن وری مذاق او را جامی از خمخانه
عرفان چشانیده اند نام شهرتی دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نیز و او ناکسی بودی و شاعر با تخیل در
تخیلات وه باب تعلم در نثار آورده **بیت** شاعر آید نام و تحجر کنند ÷ تا تمامش همیم تو تسخیر کنند ÷ نام او محمد
و منشاء و مولد او ولادش بوده که من اعمال ترشیز است در ابتدای حال به نیشاپور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی
تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی وجه تخلص کاتبی بدان نسبت است و در علم شعر و شاعری نیز توقف یافت غزلهای
پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بدو بدل گران شد بعد از وفات او در خواهت از نیشابور قصد
دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و تعین گردیدی و بشعر شاعری مشغول بودی سلطان بایسنغر او را جواب
قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلعش اینست **مطلع** سزد که تاجور آمد ببوستان نرگس ÷ که هست بر
چمن باغ مرزبان نرگس ÷ او جواب کمال بروجهی گفت که مقبول خاطر فضلا بود و بهانه از حسد آن اکفا
شکستی که سخنان او را امید دادند پادشاه زیاده التفاتی بدو ننمود و او رنجیده از هرات بیرون آمد و ابیات
ملیح مشتمل گشت و همواره این شعر مناسب حال خود میگفت **قطعه** هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند کسی که
بار نشستن همای را از خاد ÷ هزار بیت بگفتم که آب ازو بچکید ÷ که جز ز دیده دگر آنم از کسی نکشاد ÷ هزار در من
گوهر نثارشان کردم ÷ که هیچکس شبه در کنار من ننهاد ÷ و بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شروان
افتاد و ملکزاده معظم امیر شیخ ابراهیم او را نگاهداشت کلی و تربیت فرمودی و زر دادی و او از غایت نامردی
بکار دنیا بانک فرصتی آن مال را تلف کرد **آورده اند** که امیر شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد ازین تمام انعقد

نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی بکلها آن نقد را پریشان ساخت و شعرا
و فقرا و مستحقان بیدریغ قسمت نمود و بعضی از زر تیر صید زوید ند روزی خادم را فرمود که طبخی مهیا گند از جهه
آن نقد بهای یکمن آرد موجود نبود و این قطعه بگفت قطعه مطبخی را دی طلب کردم که بقرای زرد تا شود زان
زان آتش کار ما دهقان ساخته گفت لحم و دنبه گر یابم که خواهد داد آرد گفتم آنگو آسیای چرخ گردان ساخته
بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی ترا درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد
و تو اکنون بهای یکمن آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال متغیر شود مولانا فرمود که من تحویلدار زر خزانه سخی
سلطانیتم بدین زر تا جواب محاسبه او گویم و الا احسانی بمن فرمود که یک کس نبودم من این جهان هزار کس
قسمت نمودم هر گاه او از من حساب خود باز خواهد من نیز بدکمال حواله نمایم که او مستحقان را بمن حوالت
کرده شما غم خزانه شیروانشاه مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم مدارید که بر مفلسی من و تنگ مایه گی
من گنج معانی همراه دارم و از مایه مروت مفلس نخواهم بود مولانا از شیروان با در باجان افتاد و در
اسکندر بن قرا یوسف قصیده غرا انشا کرد و آن ترکمان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفاتی ننمود
و از ترا کمه و اسکندر ملول شد و این قطعه در حق اسکندر میگوید هجو زن و فرزند ترکمان را گاد همچو مادر بکند بدی
بدرای آنچه ناگاده مانده بدان زوی داد گادن بلشکر جغتای و از تبریز عزیمت اصفهان نمود و بصحبت
شریف مفخر الفضلای المحققین خواجه صاین الدین ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه
نسخها خواند و او در شناختی کمالی دست داد و از دنیا و دنیائی معرض بود و از سخنان او بوی فقر و عشق
بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست غزل ای خوش آن روز که از ننگ تن و جان برهیم هر
تعلق که بجز عشق بود زان برهیم در و سر تا بکی محنت سامان تا چند ترک سر گیرم و از محنت سامان هم برهیم

از بد و از نیک مرا قیدی نیست جز نکویان نخواهم که از ایشان برهیم بر دوای رشته جان بزن
عیسی کهف آرد تا بدوزیم ول از چاک گریبان برهیم کاتبی نیست خیالات جهان جز خوبی ناله
کن که ازین خواب پریشان برهیم انصاف آنست که در اقسام سخن و رحی الجب فضیلت درین تذکره
واجب نمود از قصاید و غزلیات ثبت نمودن تا نمود کاری و او راست این قصیده در مدح امیر ابراهیم
شیروانی قصیده بار با صد برگ آمد جانب گلزار گل همچو نرگس گشت منظور اولوا الابصار گل آب گل
شیشه از قندیل عرش اولاکه هست شبنم باغ جمال احمد مختار گل گاه پوشد سرخ گاهی سبز در حشر
ربع چون گل و شمشاد باغ حیدر کرار گل بهر غزل عامل منصوب بنصف نامیه آل مقاییست از سلطان
در بیا بار گل میر باید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر سرخ عیاریست بندی روزی عیار گل بیضها آورد
بلبل چشم گل چون سرخ دید تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل در خسوفی کاش بودی بسته دست امهات
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است ای عزیزمن رو بود
که داری خوار گل خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ همچو قصر خسرو خوش خلق نیکو کار گل دهها
بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند عرق تا شبنم شد گلشن ز آب این گلزار گل کای دهانت غنچه و خط سبزه رخسار
گل سنبلت را دست نرگس لالات را یار گل از برو سوفار تیرت هست مرغ عشوه ساز گو زده بر سر از
شوخی و در دستار گل بر سر کوی تو ام بی بال و پر تا رفته باغ بلبل اقفص باشد چو بندد بار گل زخم رخسام
بدور چشم مستت و ور نیست جز گلی می نشکفد در گلشن خمار گل پای چون گل می نهی در باغ بر روی چمن
زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل ای صبا نقش قدمهای رخش هر گز مروب خار راه ما شو از
بهر ما بگذار گل کشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه تا در غنچه از هم پرده بندار گل کعبه دین شاه ابراهیم

کاغذ بادیه ٭ از نسیم خلق او آرد مغیلان بار گل ٭ ای موالید از نبات باغ قدرت یک برگ ٭ وی عناصر گلشن کز تن
جلالت چار گل ٭ وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار ٭ مار شاخ گل شود از افسون نقش مار گل ٭ در زمان نوبهار
عدل او ابر رحمت ٭ باغ را از خار پرچین شد در و دیوار گل ٭ حاسدت گر پا نهد بر روی گل از گلستان ٭
سازدش چون ریزهای شیشه با افگار گل ٭ زهره ابریشم رهد از چرخ تا دور سهیل ٭ بازداران ترا بر سلک منقار گل ٭
تیر عدالت رست بر رغم کمان چرخ پیچ ٭ خار پیکان غنچه و بر بلبل سوفار گل ٭ هر نفس دست صبا دارد ورق
اجر است ٭ وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل ٭ کاتبی در باغ وصل گلشن خلقت نوشت ٭ شد دو دامنش و کران
لاله و خط سنبل و طومار گل ٭ خسروا از بهر شاخ بکر گوهر بار نظم ٭ کرده ام منظوم همچون [illegible] گل ٭ خار این
گلزارم و آورده ام رنگین گلی ٭ میشد آوردن عجب هایی بهار از خار گل ٭ کلک من همچون گلی شاخ گل و
گلهای تر ٭ بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل ٭ چون زند گلبانگ بر الفاظ رنگین معتقیم ٭ هست گویا بلبلی
گویا است در منقار گل ٭ معنی رنگین و نازک بین در اطوار سخن ٭ همچنین پیوند کم گیرد در سفندار گل ٭
نوبهار نظم من قایم مقام گل بسست ٭ همچو وی از باغ دیگر کو بسر خار گل ٭ همچو عطار از گلستان نشاط آورم ولی
خار صحرای نشاپورم من عطار گل ٭ پیش از این آهوست خواندن قصه گل بر خطا ٭ زانکه تصدیع آورد چون نافه
تاتار گل ٭ روزگاری باد عمرت ای جهان را اقتدار ٭ هر ربیعی از قضایش آورد صد بار گل ٭ غزل دیدم
بخرابات سحر که من مخمور ٭ خورشید صبح مش جهی از طبق نور ٭ سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
نزدیک نشینان قدح صف زده از دور ٭ عیسی نفسی بود در آن مجلس تجرید ٭ بگرفته مرا دست که ای عاشق
مخمور ٭ از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی ٭ تسبیح شنو از دل هر دانه انگور ٭ در حشر که منور شود مشعل خورشید
روشن شود آتشکده ما ز دم صور ٭ منشور من ای کاتبی از عرش نوشته ٭ اینک قلم و لوح گواه خط منشور ٭

وین لطایف طبعه غزل روز وصل آمد که محنتشان بسالها ٭ غم کجا خواهد شدن ای من ز جانش سالها ٭ شد دل
هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز ٭ زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها ٭ هر عزیزی کو براه وصل طفل فنا ٭
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها ٭ کی شوند از شمع ساقی سبز مستان عشق ٭ گر شراب [illegible] نوشیدن
توانش سالها ٭ آبرو داریم از تو کاتبی پاینده باد ٭ بر سر ما سایه سرور دوانش سالها ٭ وایضا هزار آتش جانسوز
در دلم پیداست ٭ اگر ز لشکر عشق آمد این چه آتشهاست ٭ برون ز کون و مکان عشق را تخت کجاست
گوش حریفان و این سخن ز کجاست ٭ ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر ٭ که شیر چرخ سگ آستان این صحراست
برون مرو ز سراپرده فلک ای ماه ٭ مراد خواه که سلطان درون پرده سراست ٭ سهیل میکده چون شمع
بار ما سر خویش ٭ کشیده تیغ و هنوز بر سر پاست ٭ پرست گوش جهان از صدای نغمه عشق ٭ بریز کاتبی از
از کلک خویش این چه صداست ٭ لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده از آن است که این تذکره تحمل تواند
کرد و در مناقب و مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است و بین الفضلای مذکوره دوم کرت از عراق
عجم به دیار طبرستان و دارالمرز در آمد و در شهر استراباد اقامت نموده و بزرگان و حکام آن دیار را مدح خوش نموده
و در هنگام فراغت و ازدواج از جواب خمسه شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است اکثری از کتاب مخزن جواب
گفته بر وجهی که پسندیده اکابر است اما بر وزن کار فضل و اکتساب کردن ستمکار قصد و دیعت حیات او
نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمایه واقع شده بود آن فاضل غریب
مظلوم در شهر استراباد دلبیک دعوت حق را اجابت گفت و از این اندیشه بغزار فرح بخش جنان رسید و در روی
وحدت طاعون در وی طاعون رحمة الله علیه قطعه ز آتش قهر وبا گردید تا کاهی خراب ٭ استرآبادی که خاکش بود
خوشبوتر ز مشک ٭ واندرو از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند ٭ آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک ٭ در هر قد منور

مولانا کاتبی در خط استرآباد است و بیرون مزار متبرک امامزاده که موسوم است به نرگوران و بعد از غزلیات مقطعات
و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناصر و منصور و بهرام و گلندام و غیر ذلک
امّا نسب اسکندر پسر قرایوسف است و قرایوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غار در دشت من اقصی ترکستان است
و بعهد قدیم به آذربایجان و دیار بکر افتاده و مردم صحرا نشین بوده‌اند سلطان اویس جلایر ایشان را گله‌بانی دواب‌بانی
فرمود و قرا محمد بر ولد او سلطان احمد ترکمان که در صحرای خوی مناره ساخته و قرایوسف آن مناره را از سرهای
و سرهای ترکان را دفن نمود و بر جای آن لشکری بنا کرد و سلطان احمد بر دست قرایوسف کشته شد و از غز
استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرایوسف را بارها از آذربایجان و مضافات رانده و بروم گریخته‌اند
و تا شعاع آفتاب صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب شام و روم
میبودند امّا بعد از وفات صاحبقرانی باز قرایوسف فتنه ظاهر کرد و بنوعی که ذکر رفت امیرزادهای گورکان را
بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع و منع او مشغول گشت و او در این خصومت دفات یافت بعد از
او اسکندر رایت سلطنت باستحقاق برافراشت بعد از آنکه پدرش بزور و جلادت و مردانگی او تا بجدی بود که دهم
نکرد و با شاهرخ سلطان مصاف داد و میمنه و میسره سپاهی شاهرخی را درهم شکست امّا حق بر باطل غلبه کرد
و بآخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الاربع تاسع و عشرین شهر رجب المرجب
سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان را با اولاد و امرای بزرگ ارزانی
کرد و از ترس اسکندر قرایوسف همگنان قبول نکردند بالضروره باز آن ملک را بسامان گذاشت و بعد الملک
اهل معاودت نمود و عزیزی این بیت مناسب الحال گفته بیت سکندر لشکر بارها از دو جهت شه ملک
بگرفت و بگریخت ❁ القصه میان شاهرخ سلطان و اولاد قرایوسف ترکمان که سالها خصومت باقی بود بعد از آن

دو نوبت لشکر گران سنگ برداشته و بر سر ترکمان کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه اسکندر بکلی
منکوب و ضعیف شد و التجا بقلعه النجق که از حوالی نخجوانست برد و شاهرخ سلطان جهانشاه بن قرایوسف را
بآذربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه النجق نماید و اسکندر را ولد او قباد نام بسبب آنکه بر جاریه پدر
عاشق بوده در شب باتفاق کنیزک بخنجر هلاک ساختند و شر او را کفایت نمود و ملک آذربایجان بحکم یرلیغ
شاهرخی در آمد و بر جهانشاه سلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد از این خواهد آمد ان شاء الله

ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی مردی صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمتی
داشتی و بزرگ کار خود در خراسان یکی از مستعدان او بود و میان او و شیخ عارف آذری علیه الرحمه مشاعره
و مناظره افتاد و شیخ این رباعی بدو نوشت **رباعی** سرو قد ارباب هنر خواجه علیست ❁ ای آنکه ز لطف طبعت
از لیست ❁ تو خواه مرا پسند و خواهی مپسند ❁ داند همه کس که حمزه استاد علیست ❁ و نام شریف حضرت
شیخ آذری حمزه است و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد **رباعی** ای حمزه بدانکه عرش حق جای علیست ❁
بر کتف رسول ز شرف پای علیست ❁ استاد علیست حمزه در جنگ ولی ❁ صد حمزه بعلم و فضل لالای علیست ❁
هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه گفته و در حقیقت منقبت و شرف حضرت شاه ولایت است
اما کنایتا بشرکت اسم این شرف در محل مصاف نمودن از حرمت دور مینماید و نیز علم و فضل خود را
فضلا بجز معترف نبوده‌اند **بیت** سوگند خوردن که زر مغربیست ❁ چه حاجت محک خود بگوید که چیست ❁
و این قصیده مولانا علی شهاب در مدح محمد جوکی بهادر انار الله برهانه **قصیده** چو پرده از رخ چون ماه آفتاب برداری
بجان و دل کندت مشتری خریداری ❁ کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی ❁ ستاره را ز بن لعل لب
خویشتن آری ❁ غلام حمزه خونریز چشم جادوی تو ❁ جهان شعبده بازی فلک بخونخواری ❁ فرشتگان

خم از زلف را که تو به گند ٭ سحر ز نافه گشائی صبا ز عطاری ٭ بزم عشق تو تمام دست مجلست کم از آن نبُون
دل بهم آورده ام بدشواری ٭ طبق صحیفهٔ رخسار رجرعه وان دل شک ٭ سفینه دیده ها ده سرشک گلناری ٭
جفا و جور تو زند بلا کُشت مگر ٭ که روزگار در آموخت جفاکاری ٭ ز دوستان نصیحت بشنو که اتفاق
نیست ٭ چو دشمنان ز تو مه چهره جفاکاری ٭ اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من ٭ ترا این جفا که کنون مکنی
کجا یاری ٭ خدایگان جهان تاج بخش روی زمین ٭ جهان لطف و کرم عالمی نکوکاری ٭ خدیو ملک جهان که شود
جوی کشا ٭ که خشم گشت بد نفس جهانداری ٭ مهندسان قضا این مغاک خاکی را ٭ ز عدل شامل او مکنند
معماری ٭ کلاه دولتش از فرق خسروان جهان ٭ ربود افسر شاهی و تاج جباری ٭ ایا شهی که اگر چرخ
رتبتی طلبی ٭ ورای پایه جاهت ز قدر نگذاری ٭ سپهر رخش ترا برای تو خفت تو ٭ بچره خیره بر دلگی و
برهواری ٭ سم سمند ترا از هلال زیبد نعل ٭ روا بود که کواکب کنند مسماری ٭ درون پرده کین
ضمیم خاره سیم ٭ زر از سپاسکف جود تست متواری ٭ هزار نقش مروت بخامهٔ انعام ٭ تو بر صحیفهٔ جهات
خلق نگاری ٭ بدرگه تو ز خدمت خطای چین و چگل ٭ هزار ترک کمر بسته اند بلغاری ٭ جهان پناها آدم
که شعر این بنده ٭ ز جنس این سخنان ضعیف نشماری ٭ ز بیر چرخ چو شعار من کند تحریر ٭ بجان کنند ورق
آسمانش طوماری ٭ همیشه تا که سر زلف دلبران ماند ٭ که بعنبر و گاهی بمشک تاتاری ٭ ممهد از تو بعالم
قواعد نیکی ٭ مشید از تو بنیکی رسوم سرداری ٭ اما حکایت کنند که مولانا علی سعره مرکب ظفر
پیکر سلطان خرگی بولایت قندهار و شهزادهٔ مشار الیه مولانا را در رکابخانه بجنب خود و ساق معین فرموده
پادشاه مذکور از فرط اشتیاق بمستقر سلطنتش این بیت بخواند ٭ بیت ٭ کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد ٭
دریغ عمر که بی روی یار میگذرد ٭ مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای پادشاه عالم این بیت چنان نیست

شهزاده گفت پس چگونه بیت خوانم ٭ بیت ٭ کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد ٭ دریغ عمر که در قندهار میگذرد ٭
شهزاده گفت و اتفاقا چنین بیت ٭ عظیم با مال تحسین شهرت شد و همگنان از شدت هوای عفونت آن محبث آباد
متخلص شدند اما پادشاهزاده کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاه مردانه و صاحب تمکین و خرد
و بزرگ منش بود و پدر اجلال او نظر عنایت شامل داشت میخواست تا ولی عهدی او را مفوض سازد بری اجلت
ظاهر نیست ٭ و آن شهزاده کامکار همواره بقوانین سلطنت مشغول بودی و در تیراندازی و هنر کمانداری این بیت
شامل حال اوست ٭ بیت ٭ تیری تو چو مرغیست که چون دانه رباید ٭ خال از رخ زنگی شب تیره ظلما آورده اند
که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب سلطان اطراف بدرگاه شاهرخی تجمع
کردند یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرمز و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بنیم
عیدگاه سوار شده پیش از ادای فرض عید تماشای دار کدو پیستاده تیر صنه نمود فوج فوج میرزادگان و تیراندازان
و جوانان نامدار که بنوک پیکان خدنگ جان ستان عقده دل فلک گشودندی بضرب سهام عقاب شان پر
از نسرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدند تا بجدی که تازیانه تیز در دو هیچ بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندند
و پیکان همین ساق تیرآور و هیچ پیکان بر زمین نشسته ٭ بیت ٭ هیچکس بر خلاف تقدیری ٭ از قضا بر کدو نزد تیری ٭
علم خسرو سیاره کان بلند شد و ترک سنت پسند مینمود و پادشاه اسلام را ناموس این کار دولت شد تنگ
بر امیرزاده محمد جوکی زد که درای آن پادشاهزاده جوان بخت بکمال سحر جلوه سان تیرانداز سمند خود شکام و رضع تعلیم را
بر انگیخت ٭ بیت ٭ تیر اول نشست و زیکبیش ٭ بر کدو زد که دو شد از تیرش ٭ نفیر از نقاره خانه بر آمد و آواز
زه از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاهزاده روی زمین از این بهجت و خرمی همچو حلوای عندلیب شیرین
کرده بوسها بعیدی برادران متوسن آن خلاصه چرخ متوسن زد و مناسب حال این بیت بخواند ٭ بیت ٭ ای بجر آ

دار بر قبلهٔ مقصود من * در سجود است دلم روی کرد آلود من * و در ولایت ختلان که از اعاظم بلاد و ممالک است شهزاده
جوکی بخشنده مقرر شد که از هر شهر سه اسپ که پیشکش بدربار شاهرخی آورند یک سر اسپ شاهزاده را باشد و کان ذلک
فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه الیوم آثار و امثال که از آن شاهزاده ها یادگار مانده در پای تخت هرات و غیره
نزد حکام داران تیرانداز ان مرتبه او درجه عالیست و از شیوه بدمهری روزگار ناهنجار و از غدر و ظلم شهور و اعوام
آن پادشاهزاده بزرگوار جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و هر چند گاه صاحب فراش بود و از غلبه و ملالت مرض
اضطراب تبدیل مکان نموده از هرات بجد و در خرجرد نهضت فرموده و در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار
رحمت حق واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت و شهزادگان که از صلب مبارک او ثبت و نماند کار روزگار
بوده اند * بیت * در عین مملکت بپیچد ولی بگو * محمد قاسم و سلطان ابابکر * آفتاب اوج سروری و کوکب افق صلاحیت
و صفدری بودند بعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کجرو و ابلق بابد سیاری فلک فیل نموده تقصد ایشان
شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسپ مراد شان پیاده ساخته شهامت فنا مقید مطموره خاک فنا گردانید
بیت عجب نیست گر خاک را اگر گل شگفت * که چندین گل اندام در خاک خفت * محمد قاسم بموت طبیعی رخت
بدروازه فنا بیرون برد اما ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک گرفتار شد و آنجوان از صفای دل اعتقاد و تربیت
پوست داخوالا مرالغ بیک گورکان از آنکه مردم ولایت و لشکری مجوزند هواخواه آنخورشید فلک مشتری بودند
اندیشه خلاف نموده با وجود آنکه با او عهد موکد ساخته و سوگند بغلاظ و شداد خورده از غایت فساد و قساوت
قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک سمرقند زندان کوک سرا آنسرو خرامان ابوستان
جهانداری فرستاد و دستگاهی آن جرعه را که از ساقی دو جم چشید که کرد و نیافت که خواهد کرد و که نخواهد یافت
این رباعی در وقت قتل ابابکر سلطان پیش الغ بیک گورکان فرستاد رباعی ای آنکه مرا بدام خویش آوردی *

صد گونه وفا و لطف پیش آوردی * چون در کشی که دل گرفتار تو شد * یکبارگی تمام پیش آوردی * سلطان الغ بیک
گورکان از کرده پشیمان گشت اما سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها از این اندوه داد ملالان گرستی
بیت وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد * نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند * پر و غفلت مکن چشم
اهل روزگار غایت طمع ایشان را ایذای بیگناهان مایل خونشا و قتال ایلی که از غرور نخوت پشیمانی و ندامت
و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن نفس سرکش محنت
انجام را از دست دیو هوا ستاند بدست قضای حکم سپرده و صاحب تاریخ بناکتی آورده است که شعبی گفت من
در قصر دار الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از
آنچه دیده و پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال ما بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت تشبیه نباشد من معاینه
درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبد الله بن زیاد را دیدم درین قصر
نشسته و سر مبارک امام حسین رضی الله عنه در طشتی پیش او نهاده و مدتی بران بگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را
نیز اینجا دیدم بشوکت نشسته و سر عبید الله پیش او نهاده در طشتی و بعد از ان اندک مدتی دیدم مصعب ابن زبیر را
هم درین مکان بدولت قرار یافته سر مختار پیش او نهاده و امروز ای خلیفه ترا نشسته درین منزل شاهد میکنم و سر مصعب
اینک پیش تو نهاده می بینم عبد الملک گفت عجب حشت اکبر سخنی گفتی گفتم عجب تر آمیز سخنی گفتم این بیت برخواند شعر
اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید * این شداد این عاد صاحب القصر المشید * عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکنده
و آه ندامت از درون سوزناک بیرون کشید و گفت بیت نوبت میستاند جان بجان هر روز یاری را *
در ان فکرم که این نوبت رسد آخر بجان من * ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه آذری از ارباب معنی
نیر اقبال او * شاهباز اوج بینش بود و همت بال او * عارفی مجرد و محقق عالی همت بود و بکار دنیا کم التفات میکردی

و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال سجاده طاعت بشعر و قناعت روزگار گذرانیدی خاطر شریف را
بنیل آرزوی نفس رنجانیدی و در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود
و هو حمزه بن عبد الملک الطوسی ثم البیهقی و الد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او بصاحب الدعوه احمد بن محمد بن
زمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربداران از نظر این جماعت غایب نبود
و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره مدح ملوک و سلاطین و امرا گفتی و در مدح شاهرخ
سلطان این قصیده در طور انور گفته است بیت چیست آن آبی که چون خم فلک بر می افکند ٭ خسرو گردون ز سهم او سپر
می افکند ٭ و در این قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبدالقادر عودی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده امتحان
سلطان امتحان کردند جواب بر وجهی گفت که پسندیده اکابر بوده و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را در عهد
حکم ملک الشعرائی فرمود و در اثنای آن حال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطر عاطر او وزیده و آفتاب جهانتاب فقر بکلبه احزان
او پرتوی انداخت و در طلب حکومت منفر شد حق سلطنت فقر بدولت غنود قدم در کوی فقر و فنا نهاد و از اسم و رسم
سود و زیان بباد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبله العارفین شیخ محیی الدین الطوسی الغزالی قدس الله سره العزیز
مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث بخدمت او گذرانیده و بخدمت شیخ مذکور عزیمت حج اسلام نمود
و شیخ محیی الدین در حجر و حله طلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در
در خدمت سید بسلوک و سیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج رفته
و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد و کتاب سعی الصفا را در حرم کعبه نوشت که آن کتابیست مشتمل بر کیفیت
مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله و تعظیما و بعد از آن بدیار هندوستان افتاد و چند گاه در آن دیار بسر برد آورده اند
که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبرگه شیخ را صد هزار درم عنایت فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد

و گویند بطریق حمل آن را مقرر داشته اند و شیخ را فرمودند که شکرانه را ملک سر بر زمین نهد شیخ امثال قبول کرد و منع آن بجهه
نمود و در جناب سلطان میگوید بیت من ترک هندوی چه چپال گفته ام ٭ با در برودت جوز بکوبیم خم ٭ و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن
همت کشید و از سیاحت عالم ملکوت بسبب تفکر فرو برد و سی سال بر سجاده طاعت نشسته که بر در خانه مجلس ارباب دولت
تردد نکردی بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودندی و همواره بخلوت شریفش گردیدندی
که سلطان زاده اعظم سلطان محمد بایسنغر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد و شیخ او را در قانون عدل و رأفت نصایح
مفید فرمود و شهزاده را اعتقاد صافی بشیخ دست داد و فرمود تا بدره زر پیش شیخ کشیدند شیخ امثال قبول نکرد و این
بیت بخواند بیت زر کرستانی و بر افشانیش ٭ هم به از آن نیست که نستانیش ٭ مولانا مجاهد هندی که یکی از علمای آن
روزگار بود و در آن مجلس حاضر گشت یک مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ که تو این مال را بزور بر خود حرام کردی خدا
بر من حلال کرده که الضرورات تبیح المحظورات سلطان خندان شد و مجاهد بیجاده آن زر بیرون برد و شیخ را این
قصیده در معارف و توحید قصیده ای برون از عقل ما عشق ترا ای دگر ٭ گفتگوی ما همه جای تو و جای دگر ٭ گوهر ذات
ترا غواص فکرت در نیافت ٭ زانکه هست این بحر حیرت در دریای دگر ٭ صد هزاران گنج لا الله داری در وجود
اژدهای لاست بر هر گنج الای دگر ٭ هست در میدان میقات کمال کبریات ٭ صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
گر بنظور همت عشاق خود سازی مقام ٭ برتر از جنت بباید ساخت ماوای دگر ٭ گر بهی را از تو در جنت تماشای بود
ما نمیخواهیم جز رویت تماشای دگر ٭ با خریداران رها کن باغ جنت را که هست ٭ مفلسان را در این بازار
سودای دگر ٭ نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرض کن ٭ صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوای دگر ٭ نیست
نزد شخص خرد را در قدم راهی که هست ٭ در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر ٭ گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
بر سر هر کو برانگیزیم غوغای دگر ٭ کرده دست قدرت مشاطه صنعت ز لطف ٭ نو عروس خاک را هر سال آرایی دگر ٭

پروه داران وصالت را برای امتحان ٭ ازلی هر وعده امروز فردائی دگر ٭ قاورا پاکان نور باطن آنها که هست
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر ٭ خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع ٭ کز فروغش هست در هر ذره بیضای
دگر ٭ کاو زیر از کحال خویش برخوردار دار ٭ در دو دوارش هست چون غیر تو دارای دگر ٭ هذه الغزل نبذ منور
در خلوت ازل صبوح که دست عشق تو میزد و در سراچه روح ٭ خمار شام سحر در دماغ جانها بود ٭ که بحث مهر تو در
جام ما شراب صبوح ٭ لب حسد نمک روح ناچشیده هنوز ٭ که بود شور تو در سینه و دل مجروح ٭ آب میکده زان
پیشتر که غسل کنیم ٭ بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح ٭ کهی چپاد تو طوفان ز آذری برخاست ٭ که بود غرقه بحر
عدم سفینه نوح غزل ما رخت دل بمنزل حیرت کشیده ایم ٭ خط در سواد خطه راحت کشیده ایم ٭ تا شد کلید
مخزن حکمت بدست ما ٭ بر چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم ٭ ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار ٭ بسیار در
ترازوی همت کشیده ایم ٭ هر قسم که بر صفحه توفیق ما کشند ٭ این خط که بر جریده طاعت کشیده ایم ٭ فردا اعدات
حشر نیاید بچشم ما ٭ در جنب آتشی که ز فرقت کشیده ایم ٭ قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش ٭ از ما شنو که محنت
غربت کشیده ایم ٭ ما مست آن میم که در مجلس ازل ٭ با آذری ز جام محبت کشیده ایم غزل بیاد چشم او هر جا
می آید من بمستی انجا می آید ٭ مرا گر زانکه روزی کشته بینید ٭ بهتر آن کمان ابروی آید ٭ درین غم
بسوختم ای ماهرویان ٭ که مارا مرهمی داغ کی آید ٭ خدارا مطربا صوفی مارا ٭ بهای و هوی نی در هی هی آید ٭
سماع آذری طوفان عامست ٭ دگر مطرب بزم او نمی آید ٭ وایضا من لطایفه ز حکمت بیاموز ایستگه
که در هر دو عالم شوی سرفراز ٭ لباس طریقت چو در بر کنی ٭ ز ذلت مرنج و بعزت مناز ٭ و لنعما
در انبساط بساط نشاط خطه خاک ٭ مثال رقعه شطرنج و عرصه نرد است ٭ همان مثابه شطرنج دان مقابل هم ٭ دو قسمای
سفید و سیاه لیل و نهار ٭ مهندسان مشعبدهای شطرنجی ٭ ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعوی دار ٭ هوس باش

کردن

که و ذرش طلل پرت و دغا ٭ سپهر شعبده انداز حریف لس طرار ٭ ز فیل بند حوادث پیاده قوس کسی ز
که او کرد تأمل بسی شمار ٭ کرت هوست که رخ برب ساط شاهی ٭ درین بساط چو فرزین مباش کجرفتار ٭
ز گشت حادثه انکس که احتراز نکرد ٭ بباخت اسب مراد خود آذری تقا ٭ زمانه با همه کس دغا بیانه می بازد ٭
حذر کنید ز مهرهای او زنهار ٭ و حقایق و معارف که شیخ راست از عالم خفیت زیاده ازین تحمل این تذکره
ندارد و دیوان شیخ در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن اطناب می انجامد و بعد از این اشعار شیخرا دیوانها
چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات و غیر ذلک و سعی
الصفا و طغرای همیون و عجایب الغرایب و وفات شیخ در قصبه اسفراین است در شهور سنه ست و ستین
و ثمانمائه هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در قصبه اسفراین است املاک و اسباب شیخ را
بر بقعه که ساخته وقف کرده و انجا مدفون است والیوم در سر روضه مطهر شیخ رونق درس و افاده
و فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان لنگر و مرقد التجاست و سلاطین و حکام صحت روح پر فتوح
شیخرا احسان و شفقت درباره مجاوران آن لنگر بتقدیم میرسانند و از تکالیف مسلم میدارند والسلام علی من
اتبع الهدی و خواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه میگوید قطعه دریغا آذری شیخ زمانه ٭
که مصباح وجودش گشت مطفی ٭ چو او مانند خسرو بود در شعر ٭ از ان تاریخ فوتش گشت خسرو ٭ چراغ دل
٨٦٦
بمصباح حیاتش ٭ بانوار حقایق داشت پرتو ٭ اما شاهزاده عالیقدر سلطان محمد بن بایسنقر بهادر از نادره
زمانه چیست در صد هزار قرن سپهر پیاده رخ ٭ نارد چو او سوار به میدان روزگار ٭ شاهزاده کریم و متعبد
و حق شناس و سخندان و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنقر منصب و اقطاع و ترتیب
با میرزاده علاء الدوله متعلق شد و گوهر شاد آغا بدو مایل بود و سلطان محمد و بابر سلطان چرام

ورسمی نبود چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشت
شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنت مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و مراد او از
دولت بدین مهم بکچه بودند اما گوهرشاد بیگم اشاع مینمود که سلطان محمد جوانی تهورست مبادا که سرکشی کند
آخر الامر پادشاه اسلام عنایه کرده امرای نامی سعی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا حد
بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شهزاده بر تیغ حکم آنجا بازگشت و مدت سه سال بنیابت پدر در آنجا بسلطنه
کرد آخر الامر از تهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نمود
و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز مسخر ساخت
و امیر سعادت امیر جاوید شاه که حاکم اصفهان بود مقید نمود چون خبر عصیان او بشاهرخ سلطان رسید
با امرا درین امر مشاورت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود و گفتند که
هیچکس بر ولایه عراق اولی تر از محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود و چه از ناموس ملک دور مینماید قصد
فرزند نمودن و خلعت جهة شهزاده میباید فرستاد و عراق را بدو مسلم باید داشت پادشاه را این مصلحت خوش
افتاد و میخواست چنان کند که گوهرشاد آغا بدین مصلحت راضی نشد چون طرف علاء الدوله میرزا مرعی میداشت
که بعد از شاهرخ ولی عهد او باشد و نمیدانست که باقضای خدا گوشش غیر ماست بارها سلطان محمد با خاتون
گفتی که من پیر و ناتوان شده ام نظم شعله کافور از شکم و مید ÷ شد جوانی نوبت پیری رسید ÷ لابد ملک
فرزندان من است بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه باشد و این بیت از دیوان خواجه خسرو مناسب حال خود خواندی
بیت امروز میرم پیش تو تا شهره از من شوی ÷ بر توجه منت جان من روزی که فرمان در رسد ÷ خاتون
باز آن پادشاه را از طریق احسان شفقت بگردانید و باکراه پادشاه روی زمین عازم عراق گشت بقصد

سلطان

سلطان احمد نهضت فرمود و جهة ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد شهرت یافت بقصد اسفندیار ترکمن
و آن لشکر بغداد بود و عزیزی در انشای این حال گفت بیت کوس دولت تا در بغداد بیاید گوش ÷ چشم زخم خلق اسفندیار ترکمن
و در شهور سنه خمسین و ثمانمایه پادشاه روی زمین از دار السلطنه هرات عازم عراقین شد و در این حین سلطان
محمد بمحاصره شهر شیراز مشغول بود چون خبر نزول شاهرخ سلطان به پیش آب ری رسید از در شیراز برخاست
و امیرزاده عبدالله بن امیرزاده ابراهیم که حاکم فارس بود از استیلای عمزاده خلاص یافت و سلطان محمد از
از نواحی کوشک زر گریزان شده بجانب کردستان نواحی بغداد فرار نمود و سلطان شاهرخ بجده قم و کاشان
و ساوه نزول نمود چنانکه ذکر شد بزرگان اصفهان را سیاست فرمود و در فشارود ری قشلاق معین
ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاهرخ سلطان این غزل انشا نمود و فرستاد
غزل سکه همچون ذره روی از مهر پنهان کرده ام ÷ از جفای روزگار روز جوانان خوان کرده ام ÷ داشتم من حرمت
سلطان دوران زانجهة ÷ نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام ÷ در عراق از بهر سلطان میزنم و میستم تیغ
سینه خود را سپر بهر خراسان کرده ام ÷ رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب ÷ آنچه از جای حسین جاک در
همدان کرده ام ÷ در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم ÷ شاه پندارد که من میل صفاهان کرده ام ÷ قصد من
گرد آن جهانشاه و سپاه لشکرش ÷ با همه لشکری با خاک یکسان کرده ام ÷ دیگر از اعیش و کار از رزم میدان
آرزوست ÷ من بهر دی زندگانی آنچه شان کرده ام ÷ نقد سلطان بایسنقر خان منم کاندر مصاف ÷ گر کمند
باد پا هر لحظه جولان کرده ام ÷ من محمد نام دارم بهر دین احمدی ÷ جان خود را من فدای شاه مردان کرده ام
و از قضای خدا چنانکه ذکر شد سلطان شاهرخ بری بجوار رحمت حق پیوست و جوانان امیرزادگان
اغلب برغبت سلطان محمد گردنده او استقلال سلطنت بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان

علاء الدوله [illegible] الغ بیک گورکان

تا بصره و واسط تقید ضبط و حوزهٔ تصرف او درآورد و بعد از آنکه الغ بیک گورکان غایب بود جمع
با میرزاده سلطان محمد نمودند و علاء الدوله میرزا چون از جمع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت
محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد وهم باشد در بارهٔ یکدیگر شفقت نموده گوهرشاد بیگم را با عزاز
و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا را نیز بدستور شاهرخی لمرتب و منصب مقرر گردانید ؛ بیت ؛ نشست خسرو
روی زمین باستحقاق ؛ فراز تخت سلاطین بدار الملک عراق ؛ چون اسباب جهانداری با تیسیر و مراد
کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آیین فرزند آدمست دامنگیر دولت آمد رحبه سعادت شد بخلاف معاهدات
برادرش سلطان ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چند آنکه اصحاب امرا
میخواستند تا دفع نزاع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه سلطان محمد با لشکر گران سنگ
از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد جرد که از حدود ولایت جام است میان برادران مصاف
دست داد ؛ بیت ؛ گر افتادی سر گیسوزن از تیغ ؛ نبودی جای سوزن جز سر تیغ ؛ همیشد در میان درعها تیر ؛ چو بر برگ
گل تر باد شبگیر ؛ آخر الامر مبارزان عراقی بر مجاهدان خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان نسا
گریخت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخی جلوس کرده آن زمستان بکامرانی
در هرات بسر برد و فصل بهار را دیگر باره بابر سلطان نیز نیرو گرفت از جلایر و ترکمان و لشکری استراباد مدد و قوی بود
پیوست باز شهر قرم سلطان محمد آهنگ برادر نمود و حاجی محمد قوزه شیرین را که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد
دولت سلطان محمد بمرتب رسیده بود از حدود مشهد مقدسه رضوی با لشکر گران ایلغار بجانب بابر سلطان از
ساخت و بابر سلطان در مشهد او را با حاجی محمد مصاف داده لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید ؛ بیت ؛ چکند
بنده که گردن ننهد فرمان را ؛ چکند گوی که تابع نبود چوگان را ؛ ذره را نزد خورشید قدری نباشد مملوک در قبضه

مالک چه وزن دارد و سلطان محمد میرزا از واقعهٔ حاجی محمد وقوف یافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشمند شد و جمعی از
پهلوانان و جوانان گزیده را در فی الحال بجانب برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده
بود و فتح یافته با جملیان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غرهٔ صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر برادر راندند و با هفتصد نفر مرد
سی هزار مرد که در عسکر بابری بودند شکست یافت بابر بهادر فرار نمود و غنایم بیحد و مر بر زمین ماند که اکثر مردم ضبط بسیار
کرد از قضا در این امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر الکای شده بود فرصت یافته بهرات آمده
بتخت سلطنت جلوس کرد و اوردوی سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود و خواجه غیاث الدین پیر احمد که آنرا
اردو ساخته بود و چون جهان بهم برآمد خبر میرزا علاء الدوله شنیده مردم اردو یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند
خبر ویرانی اردو چون بسلطان محمد رسید از مشهد مضطرب شد و بطرف رادکان آمد از اردو تحمل خوبی بر جا ندید و خبر
جلوس علاء الدوله میرزا نیز بشنود متردد گشت و چاره بجز انصراف ندید از راه چهار رباط یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت
سلطان محمد میرزا خلیل بن امیرزاده جهانگیر بر فارس مستولی شد و شیخ اعظم ابو بکر خوز را بقتل رسانید و سلطان محمد عازم شده
در حدود مطری با سلطان محمد مصاف داد و سلطان محمد میرزا او را شکست و باز باستقلال در عراق و فارس سلطنت متمکن
گشت و دیگر خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه باز بار آهنگ خراسان
و جنگ برادر از عراق بخراسان لشکر کشیده تا سرحد فیروزکوه و دامغان بیامد و بابر سلطان در حدود سلطان آباد
بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند چون سخن برادر را فریب داد غمر بنقض عهد نمود
بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین با سفراین آمد بعضی امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد
نامبارکست بایستی چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت آنست که بجانب بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست
که عزم دار السلطنه هرات کنیم چون بدولت تخت هرات رالکری کوچ و فرزندان و مردم بابر سلطان جمع در هراة اند

غرور تا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند نمود و سلطان محمد میرزا آن نصیحت نشنود و بانگ بر امرا زد که دیگر من
این سخن مگویید مردم بگمان برند که من از بابر ترسیده‌ام زن بر من حرام که اگر بابر صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار
بر وی زنم چون امرا این سخن شنیدند و برو کردانیدند و متعجب شده و او مردی بدزبان و فحش گوی بود امرا را دشنام
و ناسزاهای ناخوش دادی و گویند که دستی بر ریش شهزاده فروش باطلی که امرا و تربیت یافتگان او بود بول
کرد و امرا از و نفور گشته و هر که خود راضی شدند و در روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه الحرام سنه خمس و خمسین و ثمانمایه
در حدود خباران که نواحی اسفراین و خبوشان است میان سلطان محمد و بابر سلطان مصاف دست داد و امرای سلطان
محمد بتمامی رو گردان شدند و شهزاده حرام نمک نفاق پیشه نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد بن
فیروزشاه حق نعمت ولی النعم رعایت حسب المقدور کوشش نموده و از جانب بابر سلطان امیر شیر احمد را
که حاکم تهراباد بود بقتل رسانید آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه بعد از کوشش مردانگی
از غدر امرای حرام نمک بر دست بابر سلطان اسیر شد صحبت امیر آموسیت اسیر نظم جهانا ندانم چه آیین تست
نه آیین از سر مهر و تمکین تست ✤ که از بهر این تیره روزی فنی ✤ با خوان چنین یکی دشمنی ✤ کسی کو برد دل در او ار شد
نیرزد بدان کو برادر کشد ✤ ولیکن چنین گفته دانا حکیم ✤ که شیرین بود ملک اما عقیم ✤ اگر گفت دانا حقیقت
ملک ✤ تو گر تن دهی سقمیت ملک ✤ و پرده پندار در نظر پیش بینی بابر سلطان حایل شد و مانع صله رحم
گشت آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس آزرم در تتق قهرمان شوخی محجوب شد بقتل او در
رضا داد و دست یاف قهر الهی تیغ بدریغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون شهزاده
سلطان محمد را بپایستاه فنا رسانیدند الرباعی من قول المولف رباعی ای منتقمان عجب سری است جهان
باشید ازین جهان بمهر جهان ✤ امنیست در رنج جهان دوران کام جهان ✤ چون کار جهان چنین بود وای کسان

آورده‌اند که سلطان محمد قبل از جنگ بکیزور در سر آب ارزی نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان
و جوانان و مبارزان لشکر خود را دلجمعی داد که مردانه باشید و حق نعمت فرو مگذارید سه هزار جوان یکبار دستارها
از سر بر گرفته‌اند و گفتند که سرهای ما فدای پا تست و روز دیگر شهزاده را بزاری کشته شد و کمر بخشید و گویند آن لشکر
الا که خون ام بحیله شد مثنی هیچکس دیگر خونی نشد تا معلوم رای اولوا الابصار باشد که رعایت خلق عام کالانعام همتا نیست
شعر ده خداوندی عاریتی بحق ✤ تا خداوندیت باشد متحق ✤ ای خداوندی که دهندت عوام ✤ زود بستانند
از تو همچو وام ✤ و فضلا و علما و شعرا که در زمان سلطان محمد بن بایسنغر ظهور یافته‌اند از فضلا مولانا مخدوم قدوة الفضلا شرف الدین
یزدی و از شعرا و علما مولانا حسن شاه و دولت قلندر ربعی سمرقندیست ذکر مولانا نسیمی نیشاپوری مردی مستعد
و ذو فنون بوده و اول در نیشاپور بودی و بعد از آن در مشهد مقدس رضوی ساکن شده بمکتب داری
مشغول شده و شش قلم خط نوشتی و در علم کتابه و مهر شعر و معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و
ساختن و افشان و تذهیب حق او بوده و در علم رسایل و انشا تالیف و ترسل و غیره ذلک صاحب فن بوده
و اولاد اکابر در مکتب او متعلم بوده‌اند و بحسب تجربه مکتب او را مبارک یافته‌اند و مولانا عبدالحی که در خط دیوانی
و دبیری سرآمد است شاگرد مولانا نسیمی است و این مطلع ازوست مطلع دل مسکین جا جمشید مشتاق بعشق روست
شد سینه رطاق ✤ و ایضا له صبا بر کشکوده پیش گل برد ✤ که ای گل خورده واری ✤ و مولانا نسیمی نکته
مثل از سخنوری قناعت کردی و منزعی که ذکر شده مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا مسند است گویند ام معما
ازوست معما بر لب بام آمده گفت یا مه روشن ✤ گاه آفتاب عمرت اینک بر لب بام آمده است ✤ ازین معما
چندین اسم مختلف میگویند اخراج شود و چون این ضعیف را ازین علم چندانی وقوف نیست العهدة علی المشیخ
و بعضی شهزاده علاء الدوله گویند که مولانا نسیمی در یکشبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه خواجه

وعوام مشهد مقدس جمع بوده‌اند و دبل و نقاره میزدند که بنا به اقتضای حاجت برخواست و نه بطعام خوردن و نه خواب کردن
و آن ابیات حکایت بود که بامتحان مردم نظم کرده و نظم و ابیات آن داستان نهاد از آن بغایت مصنوع بود و عمل در میان
حاضر میشود که انفعال قول طبیعت است چون المسیحین در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی عجیب‌تر ازین نیز
نقل میکنند که در شبانه روزی سیمی دوازده من طعام میخوردی و بی ثقل هرم کردی زهی اشتهای عادتی
طبع موافق **بیت** که بدبنیان طعام تا بخورد ؛ که بدبنیان بدیهه بماند گفت ؛ فایده یکی از حکمای هند گوید که همه
عالم بکسی نیک شوند و معده بیمار باشد آن قیر چه کند و چه سازد **نظم** چون قوت طبیع و صحت تن ؛ به است از
ملک آفریدون و بهمن ؛ اما شاهزاده عالمیان علاء الدوله ابن بایسنغر پادشاهی نیکو منظر و خوش طبع و سالها
بر مسند بایسنغری قرار یافته و بعد از وفات جد در دار السلطنه هرات قایم مقام سلطنت و گنج شاهرخی که سالها
جمع شده بود و در آن بگشود و چون باد بهار که درم بر سر کسپسان نثار کند دست جود بر گشاده و بهره
تمام بلشکری و رعایا رسانید گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله میرزا صرف و خرج شد بیست هزار
تومان نقد نقره مسکوک بود سوای طلا آلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت ازان جود بهره جز مضائقه بخت
ندید و ازان خلق عظیم خبر عبرت از چهره اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد **قطعه** پادشاهان جهان غم ازان
تخت توانند داد ابحث نی ؛ خسروان در مرتب خادم توانند افزود اما در عمر نی ؛ ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
آنرا که نیکوش ازل آغاز بیدلند ؛ مالش بچه حاجت و کفایه چه میکند ؛ اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی پس
که ملک تا ابد متصرف پادشاه صاحب گنج بودی اما گنج بهتر از مدد همت اهل الله نباشد و هر صاحب اقبال که
مالک این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت **بیت** تو تاج بخت طلب کن نه ز میراث پدر ؛ روزی بیش
نقد را ن نه ز مزروع و ثمر ؛ و سلطان علاء الدوله بنوعیکه ذکر شد از استیلای الغ بیگ شکست یافته مدتی متحیر شد

وبعد ازان

وبعد ازان بردست برادران هرچند گاهی ذلیل شده و بیچاره وار آوردی بخت تیره پشت بر وگردی **نظم** هر روز
بمنزلی و هر شب جای ؛ چون ذورق شکسته بهر دریای ؛ گاه در غور و گاه در ساری ؛ نه مدد
از کسی و نه یاری ؛ که براه عراق بر گشته ؛ گاه در دشت بودی سرگشته ؛ کوه راه در دشتی بخت ناهموار
آن شاهزاده عالی تبار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد ابر از پیچیانی طالع وارون آن
شاهزاده محزون رقتی در دل پدید میشد کوه سنگدل بر زبان صدا از بی‌ناب چشم یعنی ندا این بیت
مناسب حال میخواندند **بیت** نی رنجم روی یار و نه زیار امید لطف ؛ آه من چون مزیم بخت آنچنان یار
بختین ؛ آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار مردانه گذشت شقی نیست سعید است
سعدی علیه الرحمه ای دل بکام خویش جهان را بدیده گیر ؛ در روی هزار ساله چو نوح آمده گیر ؛ هر گنج و هر خزانه که
شاهان نهاده‌اند ؛ آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر ؛ هر پرده که هست ببلغار و روم و چین
آن پرده کان بسیم و زر خود خریده گیر ؛ هر اطلس اسیح که در روم و ششتر است ؛ آنها برای خویش قباها
بریده گیر ؛ با دوستان همدم و یاران همنفس ؛ بنشسته و شراب مروق کشیده گیر ؛ مال تو هست
چون مگس و تو چو عنکبوت ؛ چون عنکبوت گرد مگس بر تنیده گیر ؛ در دو حسرتا و دریغا بروز مرگ
صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر ؛ سعدی تن تو چون قفس و روح همچو مرغ ؛ روزی قفس شکسته و
مرغت پریده گیر ؛ القصه نقش جام علاء الدوله از خم فلک درد در دلبود تا آخر از بی‌شفقتی برادرش
سلطان بابر جای سرمه اقبال جهان بین را میل ادبار دید اما حق تعالی بچشم عنایه بدو نگریست و مردم چشم او
از عادت میل محفوظ داشت چند گاهی بتکلف خود را نابینا داشت و عاقبت از مشهد مقدسه فرار کرد و بعد از آن
واقعه اعما در جانب برادر و هیچ آفریده ندانست و روی بدشت قپچاق آورد و چند سال وجود او دنیان

کیمیا را آوازه او چون عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه باز از طرف
اوزبک و دشت روی بخراسان آورد و ولد ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق
در دشت فرزند مشهور و ذلیل شد هر چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام فیروز آن سال در دار السلطنه هرات
حکومت شکسته نمود جهانشاه ترکمان از طرفی مزاحم سلطان ابوسعید خود و چون بابر حرامیانه برخواست که یمن
آخر الامر عاجز وار در مصاحب پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تماشای مملکت را در زبدار آن دو
بدین دو پادشاه قوی گذشته و در حدود سجستان را آنجا چند نوبت میان پدر و پسر منازعه و مصالحه
افتاد و در آخر هر دو متفق شدند و در حدود کرلان که از اعمال بادغیس است ایشان را با سلطان ابوسعید گورکان
مصاف دست داد و شکست یافتند و در آن فرار علاء الدوله میرزا بجد و در رستمدار افتاده در شب و غذا پادشاهزاده محترم
مرحوم دعا کردی که سرگردانی از حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت الکبیر ربی قد آتیتنی من الملک و علمتنی من
تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین تا در
شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمائه در حدود رستمدار از این جهان غدار رخت بدار القرار تحویل فرمود بیت و از رشت
از جفای اخوان جهان ‡ شد سیر ز رشتی نعمت خوان جهان ذکر مولانا یحیی نیشابوری المشتهر بصباحی نور مرقده
مردی فاضل و در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت
یافت خصوصا در علم شعر صاحب فن بوده است و ده نامه بنظم آورده و کتاب اسرار و بخاری تالیف نمود
و سخنان اکابر و استادان را بتضمین و ابن خفتن می آورد و این بیت از آنجمله است فرد کمون اسرار خاص را
بقید زعفران معجون ‡ بر رنگ بود خال و خط چه حاجت روی زیبا را ‡ مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد
کر بی آن سخنوری میکند و چون او مرد قانع و از ملازمت ارباب دنیا مجتنب بود سخن او زیاده شهرتی نیافت

والا او از سخنوران معتبر است و اشعار و مطلعهای او مثل الشعر مذکور و دیوان او در دیار مشهور است این مطلع
او راست بیت آن ترک که صد خانه کمانش ز پی اندخت ‡ سوی تن فکم کیف عشق تکی من اندخت و از قصاید
هیچو بلبل های موی کن که بر خواهد پرید ‡ مرغ روح از شاخسار عمر تا هی بکنی ‡ وایضا منه الغزل
توای سرخیل مه رویان چه نامی ‡ ملک یا حور و یا رضوان کدامی ‡ چو در بستان خرامی سرو نازی ‡ همی
هر گاه بر بالای بامی ‡ مرا رخسار و زلفت شد مطلوب ‡ انیس و قوت جان در صبح و شامی ‡ نسیما گذری گر زد
یارش ‡ قبلغ غنه معشوق سلامی ‡ مرا از کوی او مار اقیبا ‡ مجنبی غنه داران اعتصامی ‡ گل اندر غنچه
بر دامن بود لیکن ‡ دریده جامه و رنگ نامی ‡ گدای تست شاهی مکن ‡ فلا تر در سایل عن کرامی ‡ توفی
مولانا الفاضل یحیی نور مرقده سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه ذکر مولانا غیاث شال شیرازی مرد دانا و مورخ و حکیم
شیوه و خوش طبع بوده و سر آمد و مقدم اهل طریق معرکه گیران فارس بوده و شاعری ملوث و در مناقب
خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما مرد منصف بوده و تعصب در شیع مثل ابنای
جنس خود ندیده و اعتدال رعایت میکند و این قطعه او راست قطعه تهتک و سخن گوشش ز این است ‡ تامل کن تامل
کن تامل ‡ بکار بد چو نیکان ناتوانی ‡ تعلل کن تعلل کن تعلل ‡ نفضل علم ره حق توان یافت ‡ تفضل کن تفضل
کن تفضل ‡ نکو حالی بود اقبال مردان ‡ تعال کن تعال کن تعال ‡ ز اندیشه فرو شو لوح پیش ‡ توکل کن توکل
کن توکل ‡ تکن ای ابن غیاث از کس شکایت ‡ تحمل کن تحمل کن تحمل ‡ که مولانا کمال مردی رنیا سخن لطیف منظر بود
و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز و دیگر بساطی افکندی و سخن گویی و مناقب خوانی مشغول بودی و در کسب
دادویه فروشی و از کتاب جاماسب نامه حکیم احکام سخن گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایه کردندی
و هر روز او را از جناب مبلغی در آمدی روزی ابراهیم سلطان میرزا مولانا را طلب میداشت و در سیکه

از مذهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار
در دارد از هر دری که درآیی درین خانه سلطان را توان دیدن توجه کن تا قامت خدمت سلطان حاصل گردانی از
در سخن گوی از صدر نشینان چون شاهزاده دیگر بار پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب ناجی تر اند
گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را از سخنهای مولانا خوش آمد مولانا را انعام و اکرام فرمود و هر کسی را
اندک وقوفی از عالم معنی است از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را جز فضول جا فریده اند و حجاب
رسول صلی الله علیه و سلم که کفر طریقت و شریعت الاهیه را بزرگ داشتن و فاضل داشتن و فرزندان امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
برحق داشتن و شیخ عطار درین باب میگوید در نصیحت الا ای در تعصب جا بشش رفته ÷ گناه خلق با و یادش رفته ÷
گهی آن یک بود از کار معزول ÷ گهی این یک بود نزد تو مقبول ÷ گر این بهتر و آن بدتر چرا چه ÷ که تو چون
حلقه بر در تراچه ÷ همه عمری درین بحث نشستی ÷ ندانم تا خدا را کی پرستی ÷ یقین دانم که در دوش حلقه گیری گیر روز
بهفتاد و دو فرقه ÷ چه گویم از همه زشتار مگویند ÷ چو نیکو ننگری جو پای او بیند ÷ آن نفس کشش تو بون کن ÷
فضولی از دماغ ما برون کن ÷ دل ما را بخود مشغول گردان ÷ تعصب جوی را معزول گردان ÷ ذکر مولانا بدخشی
رحمة الله علیه از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیک گورکان در سخنوری مرتبه کلی داشت و آن عهد
شعرای آن روزگار بود و سلطان مشار الیه اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدح پادشاه
مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده ردیف آفتاب بر قدرت و لطافت طبع
گواهی معتبر است و این دو بیت از جمله آن قصاید است قصیده ای زلف شب مثال ترا در بر آفتاب ÷ از شب کسی ندیده که
افتد بر آفتاب ÷ زلفت طره تو همچون که آشیان ÷ بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب ÷ ذکر مولانا خیالی
بخاری رحمه الله از جمله شاگردان خواجه عصمت بخاری است مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه در آن دیگر

دارد و دیوان او در شهرهای ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل از وست غزل هر که زین
وادی بکوی بخت و دولت میرسد ÷ از ره و رسم قدم داری و همت میرسد ÷ از خروش گوش شاهان سخن
آمد بگوش ÷ کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد ÷ فرصت صحبت مکن فوت از پی مقصود خویش ÷ حالیا خوش گاه گاهی امکان
کان دم بفرصت میرسد ÷ آخر ای سرگشته وادی هجران پیش ازین ÷ تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد ÷
از ره حضرت خیالی عاقبت جائی رسید ÷ هر کجائی میرسد از راه حضرت میرسد ÷ اما خیالی دیگر در سبزوار خیالی
دیگر در تون بوده اند و بدین مکشوف شده اما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محال است ذکر افصح الکلام بابا سودائی
ابیوردی نور مرقده طبعی متین و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل
دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشتند و بعضی بر آنند که بابا اهل ولایت بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در
ثانی الحال او را جذبه رسید سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته
و بر روزگار خود دیر ایشان شعرا بودی این طایفه را عزت و محترم میداشته اند آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی
قربان بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سر خیلان ایشان را نزد
سلاطین مقداری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد
او میدارد و مردم جانی قربان محصول آن ده خرابی میکردند و بابا قصیده در آن باب میگوید ابتدا بمدح شاهرخ
سلطان و من بعد شکایت مردم جانی قربان مینماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را
بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته این بیت بعضی از آن قصیده است قصیده ملک ویران شود از خفقی جانی قربان ÷ در
تولتای بجلیر محمد طوقان ÷ حشم ظالم بی باک و سرکم در درون ÷ کرده و زد و غا پیشه جانی قربان ÷ در دماغ همه شان
فکر کلاب و خر سال ÷ و خیال همشان ذکر خروج و طغیان ÷ نام دست چپ از بیت بگو سعد الملک ÷ بردم آب

کره ازچه زند تابستان * هست دانای لیل همه مولانا قاسم * خوش للیلیت انوا کان غرا با برخوان *
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور * یا بکن کوه کلات چو فلک را ویران * و در ختم قصیده در دعای
شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته بیت نیکخواهان ترا دولت بر لاسی باد * بدسگالان ترا محنت جانی
قربان * آورده اند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابوسعید خر بود و خواجه جلال اشتر
جانی امیر تومان و صدرالدین سگ داروغه و محمد کله کاو محصل مال و مناسب حال با این قطعه گفت قطعه
باورد لبان اسیا میست * پر خرش همه غصه است غم ناو * داروغه سگست و قاضیش خر * عامل شتراست
محصلش کاو * زینها چه بود نصیب رعیت * لت خوردن و زر شمردن و داو * گویند که بابا در قصیده در منقبت
امیرالمؤمنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و در پایان قصیده مذمت سلاطین
روزگار نموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده اند و تنبه شده و این است بعضی از آن قصیده بیت
بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب * بنوشته نام احمد و القاب بوتراب * یعنی دو بود اسم و مسمی بجان یکی
اول دو دیدشان و یکی بود در حساب * برخوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ * و از جمع اولیا احمد احمد
و بوتراب * سخن شاعری در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار کلمه الحق بجای آورند و زبان
نصایح فرو نه بندند اثر خیر میدهد اما اجتناب درین روزگار مسدود شده و این غزل او راست غزل عنبرت
خال و رخش ورد و خطت ریحان است * دهنش غنچه و دندان در و لب مرجان است * کو درت نطق و دهان
طوطی و فندق انگشت * زنخت سیب و بر سیم دولت سندان است * نرگست چشم و قدت سرو و میان شمع و موی
غمزه ات تیر و زره زلف و مژه پیکان است * پیش دندان تو در بحر بدر یتیمی * در گوش گرفته که در دری دور افشان است
فرقت روی تو ز اندازه طاقت بگذشت * پیش ازین صبر ندارم کرم مردان است * میدهد جان بکی بوسه دل

و بشنو ز مصطفی که بمدحش ز لم یزل
از جمع انبیا چو بخوانند احمدی

سودای گشتن جان بدین گونه کردل سلطان است * و قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهور است لطایف نیف
او بین الخواص و العام مذکور هر کرا زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر در از یافت و از شصت سال
عمر بابا تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلث و خمسین و ثمانمائه و دفن فی بکان من اعمال ابیورد ذکر طالب جاجرمی
رحمة الله علیه غزل را نیکو میگوید و از کدخدازادگان جاجرم بوده شاگرد شیخ آذری است و در اول عمر سفر اختیار کرده
و در دارالملک شیراز اقامت ساخته و از آنجا قبول تمام یافته و اشعار او در ملک فارس شهرتی کلی یافته و در جواب
شیخ سعدی اشعار دارد و غزل شیخ را جواب گفته که مطلعش اینست مطلع دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکلست *
هر که ما را این نصیحت میکند بی حاصل است * طالب جواب گوید * ای که بی سروی تو ما را زندگانی مشکلست * تلخی داغ فراقت
همچو زهر قاتل است * در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت * در پیت زانرو نمی آیم که پایم در گلست * ای
همای دولت از ما سایه خود وا مگیر * تیر اقبال تو بر هر که تابد مقبلست * یار رفت و من طالب مدتی هم گشت
بنده را این داغ تا روز قیامت بر دل است * ما ز آب دیده خود غرقه بحر غمیم * از غریق ما کسی چه داند کو بروی ساحلست
و طالب مناظره گوی و چوگان بازی بنام عبدالله ابراهیم سلطان نظم کرده و شهزاده او را صله و نوازش نموده
و او مردی معاشر و ندیم شیوه بوده و بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و باندک زحمتی اکمال برانداختی و مدتی
سی سال در شیراز بخوشدلی و عشرت گذرانیدی و در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی
خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفون است نور الله قبره اما شاهزاده عبدالله بن ابراهیم سلطان شاهرخ
پادشاهزاده کریم طبع و زیبا منظر و خوش خلق بوده و بعد از وفات پدر در مملکت شیراز و فارس حکومت کرد
و بعد از واقعه شاهرخ بهادر سلطان محمد بایسنغر او را از فارس اخراج نموده و التجا بعم خود الغ بیک گورکان
آورد و پادشاه الغ بیک او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف

ابن الغ بیک سلطنت سمرقند تعلق بعبد الله گرفت و او کرم و سخاوت بداد و خزانه عبد اللطیف را بغایة حساب و بخل
دست بران نکرده بود سلطان عبد الله همچو ابر بهار بر ساکنان آن دیار نثار نمود و گویند تا صاحبقران بخشش کرد
قیاس او را دیگر چه بود بیت درین خرابکش بهر گنج مخصی کنج چو نقد وقت تو شد خاک قصر بر سر گنج زور کار دون
که خسیس نواز است سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت سلطان سعید ابو سعید بر وی خروج کرد و بمدد
ابو الخیر خان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمایه در نواحی شهر سمرقند بدو مصاف داده سلطان عبد الله بر دست
سلطان ابو سعید شهید شد مصرع از باد هوا آمد و بر خاک فنا رفت طبقه ششم در ذکر منظور عنایة الالهی جناب
امیر شاهی فضلا متفق اند که سوز خسرو و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای سخن حافظ در کلام امیر شاهی جمعست
و همین لطافت او را کفایتست که در اینجا دو چهار گوشه شد بیت گلدسته گل دماغ پرور از خرمن صد گیاه بهتر
و مولد و منشاء امیر شاهی سبزوار است و هو الملک ابن جمال الدین فیروز کوهی و اجداد او از بزرگواران سربدال
و از جمله خواهرزادگان خواجه علی موید است و بعهد شاهرخ سلطان که کار سربدال در تراجع افتاد او در جوق شهزاده
بایسنغر بود و شاهزاده مذکور را بدو التفات بود و بعضی اسباب و املاک موروثی او را که در قبضت سربدال بر خورد
دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او منصب تقرب ندیمی آنحضرت داشت و او گویند که ملک
جمال الدین پدر امیر شاهی که یکی از سربدالان را کار روز ده گذشته بوده بر وزن جانور انداختن روزی شاهزاده
بایسنغر در النگ کودستان هرات جانور می انداخت ناگاه اتفاق افتاد که پادشاه و امیر شاهی تنها یکجا ماندند
و ملازمان در عقب جانوران می تاختند در آنحال شاهزاده رو بامیر شاهی کرد و گفت پدرت در پیش اجداد من کج
و شمشیر امروز خدمتی رعایة کرده مردانه رفته امیر شاهی متغیر شد و گفت لا تزر وازرة وزر اخری ای پسر که کار
پدر مشغول نباشد او را بابا و لیای پدر شوان گفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود و سوگند یاد نمود که تا

زنده باشم خدمت سلاطین نکنم بعد الیوم انزوا گرفت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت
مشغول شدی و دایما فضلا و مستعدان بصحبت او بودندی و سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی
و امیر شاهی مردی بود هنرمند در زمان خود در انواع هنر نظیر نداشت و در کتابت و تصویر استاد و حقیقتی که
این بیت مناسب حال او بوده بیت گر چین نسخه تصویر نقش تو برند تا چهار روی دهد در فرخ و مانی را
و در علم موسیقی ماهر بود و عود را نیکو نواختی و آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجلس اکابر قصب السبق
از اقران و اکفا ربوده و منقطعه نیز بدو منسوب میدارند بوقتی یکی از سلاطین در مجلس او را در جمعی موخر نشانده بود این
قصیده شاها مدار چرخ فلک در هزار سال چون من یگانه نماید بصد هنر گر زیر دست هر خس و ناکس نشانیم
انجا لطیفه ایست بدانم من این قدر بحر است مجلس تو در و بحر بخلاف لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر چون اشعار لطایف
امیر شاهی بسیار مشهور است و او اکثر طرز غزل از اصناف سخنوری اختیاری نموده از غزلیات جدید او که
بعضی از آن در دیوان او مذکور نیست سه غزل ثبت شد غزل ز گنج وصل شما گر نمی کنم حضور خوشم بخواری
هجر و نگاه دوراد دور بسعی پیش تو قدری نیافتم چکنم که شرمسارم ازین جستجوی نامقدور تنی چو موی شده
ز روز زار و نالانم ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور بگرد کوی تو کشتن هلاک جان منست چو گرد شمع دوان پروانه
در حوالی نور سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا به بندگی تو در شهر تا شدم مشهور و این غزل او در
در شهر استراباد گفته بوقتی که بحکم شاهزاده ابو القاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک گلفشان از سبزوار
باستراباد برده بودند غزل تو شهریار جهان ما غریب شهر توییم وطن گذاشته بیخانمان ز بهر توییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که ناز پرور پیمانه های زهر توییم چو لاله خون جگر از بهار عارض تو چو غنچه چاک دل از نوش لعل بهر توییم

شد ازوفای تو مشهور عالمی شاهی * بس است شهرت ما کز سگان شهر توییم * غزل * باز این سر سودای عودی کسی دارد * باز این دل هرجائی جای هوسی دارد * از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را * کان مرغ که تو دیدی قفس دارد * هرکس یار و دل دارد بجهان چیزی * ماییم و دل ویران آن نیز کسی دارد * شبها سگ کویت را رحمی بود بامن * کو دوست اسیری کو فریادرسی دارد * از کوی بتان شاهی کم جو ره برگشتن * کین بادیه چون تو آواره بسی دارد * و عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلده استراباد و بعهد سلطنت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را به بلده فاخره سبزوار نقل کردند و کان ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه و شیخ آذری و خواجه اوحدی مستوفی و مولانا یحیی سیبک و مولانا حسن سلیمی تونی معاصر امیر شاهی بوده‌اند و امیر شاهی بر امیر الملک قرار گرفته رحمة الله علیهم اجمعین * لوردانه * که بایسنغر میرزا التخلص بر شاهی کردی و دید که امیر الملک قرار گرفته در شرق و غرب شهرت پذیرفت ترک نمود * ع * اقسام ازل هرچه رقم کرد از آن * عدول محال است بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را شاهی معنی هر کرا هرچه داده‌اند مزیدی بر آن متصور نیست * بیت * ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما * همه کس زان شهان ترسند و من ز ان تبه * رحم آما سلطان عالم عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر بهادر نور الله مرقده * بیت * کلک او بد کلید مخزن جود * تیغ او کارساز ملک وجود * رایت جهانداری بعهد او بذروه عیوق رسید لشکری داشت آراسته و جوانان پردل و نوخواسته جنگجوی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده بود و سپاهی که فریدون آوازه او بگوش نشنیده * بیت * آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج * جمع آورد در حد چل و پنج * از سلاح و ستور و اسپ و غلام * وانچه پرورده توان نهادن نام * پیش بابر به یک نفس بر دل داد * چرخ آنجمله بر طبق بنهاد * حق سبحانه و تعالی او را سرداری داد و با جود و گهتری بر برادران مهتری کرامت فرمود مع هذا خسروی درویش دل بوده و صغدری جعفر نواز

ازباطن مردان بلخ و دست عطای او ناسخ ابر آذر بود و دل صاف او مختار اخیار و ابرار اما جهة آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از ایشان متضرر شدند * بیت * ملک را شاه ظالم بد و مقبل * به ز مظلوم عاجز عادل * لورداند * که در وقتی که شاهرخ سلطان در ری بجوار حق پیوست شاهزاده که در معسکر شاهرخی بود میل استراباد نمود و امیر هندوکه نویان قوت که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت و ان حین در استراباد بود و بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر فحوای این آیه و السابقون السابقون اولئک المقربون هندوکه امیر شد چون او مردی متین و کاردیده و مبارز بود و شاهزاده برای او کار کردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم عادل برادران و بنی عمام تو در ممالک مستقلند و گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم تو گشته اگر سخن مرا گوش کنی تحمل ملک اشتغال کند و الا با وجود اینمردم همانا تو ترک محروم مانی شاهزاده گفت چیست آن مصلحت گفت اول آنکه مردم زرا و بداصل را تربیت کنی که بزرگ زادگان تو سر در نیاورند دوم آنکه بخشند با فراط پیش گیر تا با آوازه جود تو مردم تو رجوع کنند سیم آنکه بسیاق سخت مکن و مردم را ایذا مرسان تا بتو جانب شوند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست اندازی منع مکن تا جهة طمع شوم خود کار تو از پیش برند و چون کار تو پیش رود و ملک تو مسلم گردد زنهار زنهار که این کارهای مذموم را ترک بکنی و خلاف این قاعده های ناپسندیده تمامی که اینها همه جهة ضرورت است شاهزاده چون دانست که هندوکه جهة بنای دولت او این سخنها میگوید از و در پذیرفت چنان کرد و سلطان بدو و سخنهای او استحکام سلطنت یافت و سخنهای او پذیرفت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود تا دفع آن میسر نشد مسلمانان از ان تدبیر هندوکه چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند تا که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی بقای دولت در عدل

تعبیه کرده به ورا راده لشکر و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل در شهر اف بر بندگان خدا آفریده به در گوشش فرو
خواند نظم باری چو فسانه میشوی ای بخرد ❊ افسانه نیک شو نه افسانه بد ❊ القصه شاهزاده بابر بیاز ده سال کامرانی
سلطنت راند و بهر جا روی آوردی آثار دولتش ساعدت نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی و سرداران
او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت پیدا شد حاتم طی اگر زنده بودی بخل تجارت با جود او
طی نمودی و از سخن ابو معن بن زائده نمودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن
ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهر جا و بهر ملک رو آوردی تاب او نیاوردی و هم
رو مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از تصرف آل تیمور بیرون رفت و ترکمانان مستولی
شدند و در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمایه آن استیلا از جهت بی تدبیری شهزاده بابر بود و بعد از قتل برادرش
سلطان محمد به تعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود و جهانشاه و ولد او بی یراق فرصت یافتند و شهزاده بابر را فرصت
آن ندادند که به تراکمه مشغول گردد و عراق را باز گذاشت و ایشان بر عراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر
جهت دفع جهانشاه و لشکر ترکمان یراق کلی و لشکر بیقیاس جمع کرده تا متوجه ممالک عراق و آذربایجان
گردد و آن حال سلطان سعید ابوسعید گورکان در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراء النهر لشکر کشید
و بر پدر و ریش هزار اسپی و برادر او امیر میرزا علی که والی بلخ بود بقتل رسانیدند و شاهزاده بابر بعزیمت [illegible]
فسخ نموده از قشلاق سلطان آباد و جرجان بقصد سلطان سعید ابوسعید گورکان لشکر بجانب سمرقند کشید
و از پنج آب جیحون عبور کرده در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمایه بلده محفوظه سمرقند محاصره کرده مدت
دو ماه و کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف شدن
چهارپایان و مشقت لشکریان سلطان بابر بصلح راضی شد و بزرگان میان سلطان ابوسعید و بابر بهادر

اصلاح نمودند و شهزاده بابر بطرف خراسان رجعت نموده و از آن سفر مشقت بسیار بمردم بابری عاید گشت
و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابر را و بعد از آن نهضتی نکرده و بفراغت و دولت
و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر را کرمی شامل خاص و عوام در اف و توضیح مالاکلام بود و طبع موزون
و سخنی چون در مکنون داشت و این غزل شاهزاده راست غزل در دور ما که کهنه سواران یکی می است ❊ دل کو دوم
قبول نقش میزندنی است ❊ این سلطنت که ما ز گدایش نیافتیم ❊ دارا ندانست هرگز و کاووس را کی است ❊ دانی
کمان ابروی خوبان سیه چراست ❊ کز گوشهاش دود دل خلق در پی است ❊ دارد و بزلف او دل زنار
بند ما ❊ سودای کفر و کافری و هرچه در وی است ❊ بابر رسید نالهٔ زارش بگوش یار ❊ لیلی وقوف یافت
که مجنون درین حی است ❊ و در شیوهٔ سخاوت و جود بیدریغ بابری سخن فراوان منقول است از انجمله که چون
بابر سلطان قلعه عماد را که تکیه‌گاه اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدره از آن یکی
از مخصوصان خود بخشید خواجه وجیه الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم در آن
سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت این مقرر است که درین بدره جواهر نفیس
خواهد بود و بالاتر ازین نیست هر گاه سر این بدره بگشایم جواهر نفیس دل را مفتون سازد و از گفته پشیمان
شوم همان بهتر بیت از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم ❊ چون فایده نیست نه بینیم و نسوزیم بزرگان و حکما
مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در آدم کرم است و این شیوه پوشنده معایب است سعدی کرم خوانده ام
سیرت سروران ❊ غلط کردم اخلاق پیغمبران ❊ اما کرم نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت
بطریق شیطنت مبتدل میشود که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التمیمی شجاع و الاموی حلیم این حکایت را
بعرض امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه رسانیدند فرمود که عجب مردی تدبیر و مکار است این معویه

ودرین سخن غرضی ازو مدار کار قبیله قریش بدین چهار فرقه است اگر هاشمی است بسخاوت تعریف کرده و مقصود
آن است که هاشمیان بنام نیک مغرور شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط ببخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس در
عالم بدرویشان نیک نباشد و اطاعت فقرا مردم کمتر میکنند و بدین جهت از حکومت و خلافت معزول شوند و اگر مخزومی را
بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم را بدین صفت و خصلت مذموم مشهور شوند و مبغوض طبایع خلایق گردند و اگر
تیمی را بشجاع گفته غرضش آن است که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را
پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و اگر قوم خود را حلیم نامید و حلم چیزیست که هیچ خوف
و خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم مقبول و محبوب باشند و از خطرات دور
و با مر خلافت نزدیک اما چون آفتاب دولت بابری باوج سعود رسید و سعد ممالک هیشه و توابع آن
ملک عهد شد عین الکمال آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که اعدا در رو در دولت
او قرار یافته و ریاحین باغ شکر آبادی نعم او جاری شده و آغاز تاثیر صباح جوانی و نعم کامرانی شاهزاده از ثمر زندگانی
بمحل تامل آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسید کلان آن سوک ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را
برسر کرده صبح و خورشید ندوزاری کنان در خواندن این ابیات میکوشیدند مرثیه ای فلک آهسته رو
کاری نه آسان کرده * ملک ایران از مرگ شاه ویران کرده * آفتابی را فرود آورده از برج خویش * برزمین افکنده
با خاک یکسان کرده * نیست کاری مختصر چون بحقیقت میروی * قصد خون و مال خلق و قطع ایمان کرده * دوجهان
شاه بابر درویش دل و موحد و عارف بود چنانکه تعلق باین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاء الله
آگاه رفت بیت عاشقانی که با خبر میرند * پیش معشوق چون شکر میرند * هنگام رحیل که کسان را از رفتن خود
آگاهی داد و وصیت فرمود که فرزندش را شاه محمود با امرا و ارکان دولت سفارش فرمود و از مردم مشهد

مقدسه بجلی حمل ساحت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمه توحید تمسک جست بیت جان بحق واصل شد و من پی
جان میروم * گرچه دشوار است ره لیکن من آسان میروم * دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و گفت *
من چو دیدم روی او از روی خندان میروم * صرصر مرگم رقش میکند تعجیل من * از ضعیفی چون حباب از جهان
خیزان میروم * نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بردوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا
امام ابوالحسن علی ابن موسی رضا علیه التحیه و الثنا بر شاهزاده نماز با قامت رسانیدند و بجوار مرقد رضا در
مدرسه شاهرخی بطرف قبله مدفون است و هیچکس را از سلاطین نامدار و خواقین عالیمقدار بعد از رحلت
از دنیا این قدر و منزلت دست نداده آینه بیت گر و در زی تواضع بسر آری دنیا * بعد رفتن لکنف
روضه مقامت باشد * حق تعالی روح پر فتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور داراد بنبی و آله الامجاد و تاریخ
وفات بابر بهادر را غزنوی گفته تاریخ شاه بابر شهی که از عدلش * عدل نوشیروان بدی منسوخ
بود راسخ چو در سخا و کرم * گشت تاریخ فوت او راسخ تاریخ ناگاه بقضای قدرت سبحانی * بر خاک فکند باج جهانبانی
در هشتصد و شصت و یک زتاریخ رسول * در سادس و عشرین ربیع الثانی * و از اکابر و علما و فضلا که بعهد
بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق و الدین محمد رواسی العکاسی
رحمه الله علیهم اجمعین و از علما مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوطی ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری
زه تاب نیشاپوری رحمهم الله ذکر مولانا حسن شیلی قدس سره مرد سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری
طبع قوی داشته و در منقبت حضرت امیر المؤمنین علی و اولاد بزرگوار و ائمه معصومین رضوان الله علیهم قصاید غرا
دارد و ولایت نامه را چون او کسی از جمله مداحان نظم نکرده گویند که اصلا از طوس است و در شهر سبزوار متوطن بود و
ابتدای حال علمداری کردی روزی برات بر بیوه زنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان برده و گرد و کفش آمد

این ابیات نامو جه تو بحکم که بر بن نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر مملکت پروزن گشت اعظم اگر
روز فزع اکبر از شکم تو گوئی بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده‌ام آیا حق تعالی در آن روز از تو این سخن قبول کند یا نه
مردی در نهاد سلیمی ازین سخن معجزه پیدا شد و فریاد میزد که لا والله لا والله همان ساعت دوات و قلم شکسته و بیک کند
یاد کرد که در مدت العمر خود گرد این کار نگردم و بقول خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوبست اشان بتعالی کم
دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار این روزگار را که شیوه ایشان طمع بمال مسلمانان است و کیش ایشان
دروغ و بهتان ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقتی بدیشان ارزانی دارد قطعه تا کی این فعل سگی ای انسان
شوای همتای دد و دد ❋ تا کی آزار مسلمان ای مسلمان شهر بد ❋ متلف مال مسلمانی و نام الکفی الاکفاه ❋ و رزد
اموال شبهانی و لقب امن و دیار ❋ و بعد از آن سلیمی براه حق در آمد و در لباس صلحا و زهاد سیاحت کرده
و بزیارت حج اسلام و عتبه بوسی مرقد ائمه علیهم السلام مشرف شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت و درین
تذکره قطعه ثبت شد مناجات الهی باعزاز این پنج تن ❋ نبی و ولی و دو فرزند و زن ❋ که در دین و دنیا مرا اینچ کار
برآری بفضل خود ای کردگار ❋ یکی حاجتم را نمائی بمس ❋ برآورده آن تو باشی و بس ❋ دوم روز بیم از رعایای من
که منت نباید کشید از کسان ❋ سیم چون بیم کم شهادت بود ❋ بالا تحاف بشارت بود ❋ چهارم خنانم سناب زرمی
بخاک ❋ کز آلوده گی گشته باشیم پاک ❋ به پنجم چو تن بگسلاند کفن ❋ رسانی تنم را بآن پنج تن ❋ یا ارحم الراحمین
بفضل خود و با آب روی مردان که همگنان را بدین دولت سرافراز گردان ❋ و وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت
جبان و ارغیان بوده و بوقت عزیمت مشهد مقدسه رضوی در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه و جسد او را
نقل کرده‌اند بسبزوار و آنجا مدفون است ذکر مولانا حسام الدین لغایت خوش سکوت و با وجود شاعری مردی فاضل
بوده قناعتی را شعاعی از خلق در گشته از خوسف است من اعمال قهستان و از دهقانان حلال اعمال کرده

و کار دستی و صباح که بصحرای قشی تا شام اشعار خود را بر بیاض نوشتی و او را العبد شمرزدی و منقبت گوئی بعهد خود
نظیر نداشت و قصاید غرا دارد و این چند قصیده در نعت سید المرسلین ثبت میشود قصیده ای رقصه آستان تو رضوان آستین ❋
جاروب فرش مسند تو زلف حور عین ❋ باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی ❋ خاک عرب ز نکهت قبر تو عنبرین ❋
از لعل آبدار تو ارواح را شفا ❋ و ز زلف تابدار تو حبل المتین متین ❋ موی تو سایبان قناویل آفتاب ❋
لعلت خزانه دار سبی گوهر ثمین ❋ ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی ❋ حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین ❋ ماه منیر مملکت
آرای طاها ❋ شاه سریر مسند اعلای یاسین ❋ چابک سوار شبرو اسری بعبده ❋ کاندر رکاب او رسد
شهپر امین ❋ عیسی عصر قصر دنی در مقام قرب ❋ مهدی عهد محمد نخستین و آخرین ❋ بابای مهربان بنی آدم
شفیع ❋ فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین ❋ ای بر سپیل گنبد نیلی نهاده پای ❋ آدم هنوز بود مخمر بماء و طین ❋
ای رهروان راه حریم اگه ترا ❋ شرع تو تا بروز ابد شارع مبین ❋ ای نقل کرده رایت ایمان بر آفتاب ❋
وی برده رویت رویت ز ناظرین ❋ ای مالک ممالک ایاک نعبد ❋ وی سالک مسالک ایاک نستعین ❋
رویت برآستان لعمرک مه تمام ❋ در باغ کاشتتم قد تو سرو راستین ❋ کجا رسم حضرت با احترام تست ❋
ترک چهار بالش قصر چهار دین نام تو بر نگین ❋ سلاطین نوشته اند ❋ بهر نفاذ حکم نگجار زمردین ❋ فیروزه جماک
لاینبغی نداشت ❋ تا کرده نقش خاتم لعل تو بر نگین ❋ تیغ زبان اجل جسام آتشست و آب ❋ کز آتش چو آب دلها
آتشین ❋ بر دوستان چو نوش و بر دشمنان چو نیش ❋ که سرکه مینمایم و گاهی ترنجبین ❋ شاید که بر طبعت
سحر آفرین من ❋ هاروت بابلی کند از بابل آفرین ❋ اشعار من بروضه فردوس میبرند ❋ انجا رجی تو جای
از روضه برین ❋ و وفات مولانا ابن حسام فی شهور سنه خمس و سبعین و ثمانمائه ذکر الملک المتأخرین و زبدة
المادحین عارف سخنده و کامل سپنید پایه شیخ وز وادی شاعری صاحب کمال و نعوان مداحی زعیم الشان

و انواع فضیلت و قابلیت را حیازه کرده در تاریخ دانی و قصه خوانی بین الاماثل سرافراز و ممتاز بوده و به تقرب
اکابر روزگار و مطبوع امرای نامدار بشیوه سخنوری و نظم گستری گردیده و لباس فقر و فاقه و کسوت درویشی جامه بود که
خیاط صنع لاریب بر قامت همت او دوخته نظم لطیفش سلسله انتظام بنات النعش گسیخته و نثر دلفریبش آب دری
پروین ریخته و بسی از معجزات مولانا در قصاید و ائمه معصومین را دلفریب و مزین ساخته چنانکه در مجالس و محافل
مغنیان عندلیب نوا و ماه رخان شیرین ادا ترنم مینماید و گوش ارباب محبت اهل البیت را از آن در ثمین
مملو میسازند و دیوان قصاید جناب بابا رحمه الله از غزلیات و مقطعات او بسی هزار بیت غرا میرسد اکثر در
توحید و معارف و منقبت و نعت امیر المؤمنین و اولاد طیبین واقع است اصل او از بلده فاخره شیراز است
و مسقط رای او گریبان کرمان و در خدمت والد مرحوم بعتبه بوسی حضرت سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء مشهد
مقدس توجه نمود و در حین مراجعت والد مرحوم او قریه شهر و دعوت حق را لبیک اجابه میگوید و بابا بعد از کیلیا
بدار المؤمنین استرآباد جهة اکتساب فضایل و آداب می آید چون خالق الماء و الطین آب و گل آن بلده را بمحبت
و مودت امیر المؤمنین و امام المتقین و اولاد طیبین سرشته لابد بابا داعیه توطن میکند و عمر عزیز را در آن بلده طیبه بانجام
میرساند و چون بابا مجمع الحقایق و منبع الدقایق ایام بوده ایراد اشعار متین و ابیات مبین او لازم نموده و در تتبع
قصیده غم بزرگوارش که مولانا کمال غیاث شاه است این مطلع است مطلع بسم الله الرحمن الرحیم ٭ اول کنم ابتدا
که آغاز سخن بهتر بنام مبدع الاشیا بلا بارت قصیده سحر چون خسرو خاور بیا هر قادر یکتا ٭ بر دو آن مد اصد اعزاز
ازین بتخانه مینا ٭ چو سلطان ختن از خطه چین خیمه زد بیرون ٭ شهنشاه حبش بربست رخت از عرصه غبرا ٭ چو طاق
مقرنس بازرین بال آتش خور ٭ نمود از زیر شهپر در سحر که بیضه بیضا ٭ چو زاغ شب پدید آر شاں ظلمت گردن ٭
خرامان گشت طاوس فلک در گلشن خضرا ٭ ز برق پیرق براق آفاق شد روشن ٭ چو آنجش شهوار خلد مولا

مه برج شرف مهر سپهر حشمت و دولت ٭ محیط دین و دانش اصل بود آدم و حوا ٭ ولی ایزد و دارا امیر المؤمنین حیدر
که داد انش را اندکس بجز یکتای بیهمتا ٭ هران پیغمبری کامد علی بد همرهش در دین ٭ از آن رو مظهر کل عجایب بود در دنیا ٭
و این ولایه نامه ایست مسمی به رد مجنون المعنی که یهودی در انسب بحضرت مولا و تقصد انکاری بخاطر رسید حضرت محول
الاحوال او را از کمال قدرت مسخ گردانیده و در تبریز که این بلده طیبه جلوه گاه است و مشهد ابا عبد الله الحسین و موطن بنت
که مجنون عامری وقت استیلای جنون در آن بر هم سوده است و آن یهودی مدتی در آن وادی بصورت سگ
سرگردان تا آخر الامر بمعجزات حضرت ولایت پناه بصورت انسانی تحویل یافت و درین قصیده صنعت
عاقله میمونه آن یهودی میکند قطعه چو لعل جانفزایش در تبسم آمدی گشتی ٭ بدید از درج یاقوت و ناتش عقد گوهرها ٭
همیشه شرمسار از مهر رویش ماه بر گردون ٭ خجالت بردی از مشکین کمندش عنبر سارا ٭ و در لطف تابدارش داشت
در هر حلقه صد چین ٭ و لعل آبدارش بود روح افزا و شکرخا ٭ ز تنگی دهانش دل پر از خون غنچه خندان ٭ خراب از شیوه
چشم سیاهش نرگس شهلا ٭ ز بهر سائلان آن گوهر پاکیزه ادایم ٭ دو دست در فشانش در سخاوت بود چون دریا ٭
ز خوبی هرچه باید داشت آن ماه و ورای آن ٭ محبت شاه مردان بود و از جان پرور زهرا ٭ ز بهر شوی خود اندر سمای
رعنای آن دلبر ٭ چو آب خضر کاندر خطه ظلمات دارد جا ٭ و این ولایه نامه را الحق بسیار غرا و جایگاه و این قطعه
نیز از مخترعات طبع شریف اوست و کمال اعتقاد و اخلاص ظاهر ساخته شوریده اگر خارجی شوم نخواهد از نفس
که در روی زمین جسم تو باشد ٭ ز مدح علی کن که پس از مرگ بعالم ٭ نامش نرود هیچکس و اسم تو باشد ٭
از دوستی آل علی روی مگردان ٭ کین دوستی از روز ازل قسم تو باشد ٭ در نهایه حال عزلت اختیار کرده و روز
و شب بوظایف و عبادات معبود حقیقی بسر میبرد و با اهل عالم کم اختلاط و ملاقات مینمود چنانچه این رباعی
ناطق بر این معنیست بابی شوریده نظر کن اگرت بینائیست ٭ در کار جهان که سر بسر رسوائیست ٭ در گوشه حجره

قناعت مبین شها خو کن که عاقبت شهاییست ❊ و اشعار تمام دارد که امیر عبدالله خان که ابا عن جد از حکام ولایت
مازندران بوده صلهٔ این قصیده بابا که در تتبع قصیدهٔ گل ردیف مولانا شمس الدین محمد کاتبی گفته که این بیت در آن گفته
واقع شده بیت قصه خوان شد بلبل و افکند در هنگامه اش ❊ تکه سرخی بعینه حیدر کرار گل ❊ سی هزار تنکهٔ کپکی مثقالی لطف
میفرماید و عمر عزیز او بنود و هشت سال میرسد و در مراجعت عتبه بوسی حضرت امام الجن و الانس ابو الحسن علی ابن موسی الرضا
رضی الله عنهم در الکاوکان ودیعهٔ حیات تسلیم میکند و او را باستراباد نقل مینمایند و در جوار مزار امامزادهای
مذکوران مدفون میسازند و یکی از مریدان بابا در تاریخ این قطعه گفته رباعی شوریده آن ربوده هنگامهای عشق ❊
چون در گذشت غرق شد از خون دل مرا ❊ گفتم که ره نمای بتاریخ فوتش کیست ❊ آمد علی و آل علی رهنمون مرا ❊

ذکر مولانا عارفی رحمة الله علیه مردی خوش طبع بوده و مدیح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوهٔ
مثنوی ماهر بوده و آنچه مشهور است ملا بنظم کرده ده نامه نیز بنام وزیر با استحقاق خواجه پیر احمد ابن اسحق گفته
و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم و در آن کتاب درج نموده و این غزل از وست غزل ای غمزهٔ جادوی تو
چون دیده اشارت ❊ نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت ❊ ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن ❊ درویش
نوازیست کل نخل امارت ❊ در سینه ملامت جهان دور ز شادی ❊ این گونه رباطیست مبرا ز عمارت ❊
گلگونه سیماب ز خوناب جگر ساز ❊ در مذهب عشاق چو نیست طهارت ❊ گر عارفی آلوده شده ابر بنده شماری
از صدق دعا گوی بود روز شمارت ❊

ذکر مولانا جنونی رحمة الله علیه مردی خوشگوی و ظریف طبع بوده از اندخود است
اما در دار السلطنهٔ هرات ساکن بوده و امرای نامدار و ابنای روزگار را بوی خوش بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین
حسین امیر فیروز شاه بدو گوشهٔ خاطر میداشت و طبع او بر جانب هزل مایل بود و در هجو شعرا چو گفتی حافظ
شرتی را هجوهای رکیک گفته و نوشتن آن از ادب نیست غزل گفتمش عید است آن رخسار را بنما عید گشا آری

روشن است این حال پیش اهل دید ❊ گفتمش از چیست ماه نو چنین شکل نما ❊ گفت میکرد و ز شرم ابروی من ناپدید ❊
گفتمش غوغا بشام عید از آن بر پا است ❊ گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید ❊ گفتمش در وعدهٔ وصلت تو اکنون سالهاست ❊
گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید ❊ گفتمش آیا دگر بر چون تو گذری ❊ گفت اگر صبری کنی این مه بسر خواهد رسید

ذکر مولانا امیری علیه الرحمه از جملهٔ شعرای متین است بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرتی هست و او همواره
با ناموس زندگانی میکرد و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشته میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ
سلطان انار الله برهانه و اولاد عظام و امرای دولت دارد و این قصیده از وست در مدح بایسنغر میرزا قصیده تتق کشید و رشک
مه بر دو روی رخشانش ❊ ز پسته تنگ شکر بحث لعل خندانش ❊ شکست رونق یاقوت آب لؤلؤ برد ❊ رواج
تیری بازار روز و مرجانش ❊ صبا بطبلهٔ عطار را از آن بخت است ❊ که مایه دارد از آن زلف عنبرافشانش ❊ بگرد
آن لب چون نوش خطا و خضر است ❊ نشسته بر طرف جوی آب حیوانش ❊ میان آن رخ و خورشید فرق
نتوان کرد ❊ چو سر بر آورد از مشرق گریبانش ❊ ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد ❊ کند بسلسلهٔ زلف بند و زندانش ❊
دلم مشوش و حالم چنین پژولیده ❊ ز چیست از شکن طره پریشانش ❊ ز دست او بجهان داستان شوم گرنی
چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش ❊ دلم بدرد گرفتار گشت و غم او ❊ مگر کند شه عالم بلطف درمانش ❊
خدایگان سلاطین مظفر دولت و دین ❊ که بر ملوک جهان نافذ است فرمانش ❊ سپهر مهر و وفا بایسنغر آنکه طبع
کشید غاشیه بر دوش مهر و کیوانش ❊ بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر ❊ ز رشک رفعت خرگاه طاق ایوانش ❊
ز آسیای فلک در شور گرم اثیر ❊ زمانه میپزد از قرص مهر و مه نانش ❊ حمل تابش خورشید میشود بریان ❊
بدان امید که روزی نهند در خوانش ❊ میان هشت جنت گشاده مرکب است ❊ هزار بنده چو افراسیاب در طغاقاش ❊
ایا شهی که نمی زیبد از لطایف حق ❊ نثار بارگه رحمت فراوانش ❊ بچشم باصره تشکیل کاینات رواست

چو هست ذات شریف تو عین جان‌اش * ز شوق کف تو هر گوهری نیار و یاد * هوای مولد دریا و مسکن کانش *
جهان اگر ز عناصر تهی شود سازند * ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش * جهان پناها در مدح تو سر اشعار است *
که صدره از سخن سحر گستر دو جهانش * هم از لطافت معنی هم از حلاوت لفظ * گذشت بنده بصد بیت ز آن که تو امرانش *
کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش نیست * که جز ثنای تو نبود طراز دیوانش * همیشه اگر بطومار آسمان باشند *
کهی زماه سجل گه ز مهر عنوانش * مباد مرگ ترا تا ابد من مجش * ز انقلاب حوادث زوال نقصانش *

ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی سبزواری نور مرقده حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف

تخصیص در علوم نجوم و الحکامیکه درین فن بزرگوار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط
و انشا و استیفا و طب و تواریخ مشار الیه و مستعدی بنجابت او در روزگار او نموده از اعیان سبزوار است
و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آنمردم در تاریخ بیهق مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین احمد را
با وجود حکمت و فضل و هنر و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت او جمعی از طرفا و مستعدان به استفاده
علوم مشغول می‌بودند و بکهزار جلد کتاب خواجه جمع نمود از عربی و فارسی و غیر ذلک آن کتابرا بخط مبارک خود اصلاح
و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کاری نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادگار و میراثی
نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردندی و او آنمال را خرج
و صرف طالبان و مستعدان نمودی الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان و مقصد فضلاست و جناب فضایل مآب
حکمت ایاب قدوهٔ ارباب فضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام الله فضله که جالینوس اگر زنده بودی
حکمت از وی استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صلهٔ رحم مرعی میدارد و در جای خواجه است و در منزل
شریف آن بزرگوار بر قاعده زندگانی شریف او ملکه با ضعاف آن در درس و افادهٔ نظم و نثر مهمات زنده است که

در ریاش * مانند خلقی بیاد کارش * رچون با وجود فضایل خواجه از جمله شاعران نیکو است و دیوان شریف او
مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار او جب شد و در قصیده و یکقطعه درین تذکره ثبت نمودم از آن قصیده که
در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا قصیده کرده و ن نوشت این است مقامای آفتاب *
وز پرده‌های دیده بشست کحل خواب * صبح سمن عذار چو خوبان شوخ چشم * پرده ز رخ فکنده برون آمد از حجاب *
نظاره کی منظر این کاخ زرنگار * صلعت سمن سبب سیمگون ثیاب * مصباح صبح چهره فروز از ظلام شب *
چون نور شب لغزه زبان و شباب * سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان * پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب *
هر کوکبی نمونه صفوت فی المثل * حیران شد بحساب عقل اندر آن حساب * جوی مجره بین چو نفر دوش جای شیر *
طفلان چرخ از و شدند قانع بشیر ناب * کیوان که گوی برد برفعت ز همرهان * میل غروب کرده باهنگ انقلاب *
برجیس انگنده رای ره شکیب * آری چگونه صبر کند و عدلی رباب * رفته بعزب برزناتن کرچه چرخ *
چون تیغ تهمتن بنهان خانه غراب * یوسف رخی چو مهر گرفتار چاه دلو * یونس وشی چو ماهی از اضطراب *
از بزم زهره تا بثریا همی رسد * افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب * ناهید مه ز گلشن نیلوفری نکی *
تا که سر فکند چو نیلوفرش ز آب * کف الخضیب لیت نصرت فرا شته * بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب *
عقده برون ز آذر چنان نمود راست * کاندر میان سلک گهر لؤلؤ خوشاب * عیوق از آن بغربت بر اوج نافت *
کاندر طلوع مست ثریاش هم رکاب * هم سلک ما هم آینه شعریان * کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب *
قلب الاسد زده گره بر جبهه خشمناک * با طرفه هر دم از طرفی دیگرش عتاب * بر چند غفره رشته پیوند از ذنب *
زانروی دست کشته بیکباش شتاب * رامی کمین گشاده بر کرکان چرخ * ور زهر دام حوت رشا کشته زر شتاب *
تاب * طفل شهاب شیرده لبن از بنات نعش * کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب * کر باو ذنب تر از پی شود ارمن و درست *

واجب بود ز حجت اهل احتجاب ٭ ظلم ظلام تا کند از روی شام وضع ٭ هر گوشه گشت تابان بر روی آفتاب
در پرده سخن نکند اجرام را ستیز ٭ چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب ٭ گشته فلک ز نور شه برین گوهر فشان
بر روضه مقدس سلطان دین مآب ٭ رخیل اوصیای مکرم که ذات او ٭ از زر خاندان کرم گرد انتخاب
شاهنشه کلام کلیم خلیل خلق ٭ کی طالبی سپهر دها شیخ طلاب ٭ سلطان جعفری نسب و موسوی گهر
کو بود بر سران جهان مالک الرقاب ٭ علام علم دین علی موسی الرضا ٭ خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
در راه شرع قافله سالار جن و انس ٭ در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب ٭ افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
و اقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب ٭ بر باد داده خاک رهش آبروی بحر ٭ و آتش فکنده گرد درش در دل سحاب
گردون بطوع چاکریش دیده افتخار ٭ و اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب ٭ آب از حیای ابر کفش در ارتعاش
و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب ٭ با حلم او زمین نزند لاف از درنگ ٭ با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
یابد از نسیم ولایه دماغ جان ٭ آری دهد هر آینه بوی گل از گلاب ٭ سلک سخن ز گوهر اوصاف او نظام
بحر کرم ز فیض کفش یافت انشعاب ٭ شاهان نهند روی ارادت چو در رهش ٭ خیزد ز عرش نعره طوبی لکم مآب
از تاب قهرش اطلس نه توی چرخ را ٭ حاصل همین بود که قصب از ماهتاب ٭ تیر دبیر چون ز فصاحت کند از آن
معنی کلک دانا فصیح دهد جواب ٭ بر امر و نهی اوست مدار جهان شرع ٭ زین خوبتر چگونه توان کرد انتخاب
هر غله نیست در خور آداب حضرتش ٭ نبود نعیم باغ جنان لایق ادب ٭ خواهد دلم ستا بطریق صواب گفت
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب ٭ ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل ٭ وی والی جهان ولایه بجد و باب
حرف محبت تو هم از ابتدای کن ٭ کلک قضا رقم زده بر تخته تراب ٭ ایزد بدست لطف سرشته است با آب
کانجا نمیرسد قدم سعی و اکتساب ٭ ملک کمال کشور قدر تو ایمن است ٭ از دست برد حادثه های انقلاب

در علم انبیا و در اسرار اولیا ٭ هم وافر النصیب هم کامل النصاب ٭ لعل از حیای گوهر ذات مبارکت
هر دم بخون دیده کند چهره را خضاب ٭ گاه از نسیم خلق تو گوهر دهد صدف ٭ گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
صافی دلان ز مهر تو در عین اشتباه ٭ سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب ٭ کو خصمت از معالجه رنج حاسدش
غافل مشو که ما و هست از التهاب ٭ گشته عقاب عنف تو چون تیر جانستان ٭ بدکیش را عقوبه دهد خواه از عقاب
نمرود وار پشه کین تو خصم را ٭ بر سر زند بدست زنان ساخت چون قباب ٭ رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
آری پر عقاب بود آفت عقاب ٭ در جنب روضه تو چو باشد ریاض خلد ٭ پهلوی شاخ سدره چه جولان کند سداب
با شیر مردی تو چه تاب آورد کسی ٭ گر نیم شیر بره شود زو توان و تاب ٭ در دین کسی که غیر تو دارد پیشوا
گویی گناه ما نرسید اندر ثواب ٭ افلاک را مدار از آن شد زمین که هست ٭ یک مشت خاک در کف اولاد بوتراب
کاه شدن خیابر سالک شعار را ٭ بود آخرین آن سخنان غرالکتاب ٭ دریا و لا سپهر حبابا توی که هست
بحر محیط با کف جود تو کفی حباب ٭ ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران ٭ ما خادم کمین تو مخدوم کامیاب
اوحد که یافت از همه عالم روی امید ٭ زین آستانه روی نپیچد بهیچ باب ٭ مپسند کاسمان کند از خشم ستم
و اخضر بجای شربت غدش دهد عذاب ٭ این خاک را ز جام رضا بخش جرعه ٭ آندم که دست ساقی لطفت دهد شراب
و خواجه را مدت عمر بعد از آنکه بهشتاد و یکسال رسید و من عصمت از غبار این خاکدان محنت چند معمور
جاوید خرامید فی شهور سنه ثمان تسعین و ثمانمائه و خواجه مجرد گذرانیده و از برکت اولاد و احفاد محروم بود که
از نعمت سعادت و شقاوت احتیاجت مصون بیت غم فرزند و نان و جامه و قوت ٭ بازت آرد ز سیر در
ملکوت ٭ قال الشاعر فی الحقیقه بیت که خدای که مایه هوس است ٭ گذر تا کن ترا خدای بس است ٭ و خواجه را مجمعی
مصاحبان بتامل و دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا نمود قطعه همدمی که بمن ماجد

درآشنای سخن * کای تو آگاه از رموز چرخ و از آسمان * هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب * هم باستعداد
اقلیم سخن را قهرمان * میدم طبع که زاییست چرا گردست قطع * چون مسیحا رشته پیوند از وصل زبان * مرد راهی گر نکرد
چهره دولت فروغ * تا بنور زن نه پیوند چراغ خاندان * حیف باشد غنچه سان بر جان خود تن کرد خندد زری
کاندرین باغیم چون گل میهمان * گفتمش ای یار نیکخواه میدانم یقین * کز نکوخواهان نشاید خیر بیگانگان جستن
زن هر چند باشد پیش مردم کامجوی * روح راحت الکفیل عیش و عشرت ضمان * لیک با این صحبت میسکرد آنکه
من سخن از آسمان یکدم او از ریسمان ذکر مولانا امین الدین نزلابادی انواع فضیلت حسب و نسب با او
ضم داشت و نزلاباد از اعمال سبزوار است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و مولانا
علی شهاب در شاعری دعوی میکند آورده اند که جمعی از فضلا تعریف قصیده شتر حجره مولانا کاتبی میفرمودند
امیر امین الدین بدیهه این قطعه گفت قطعه اگر کاتبی کرد کجی در سخن * بلغزد بر دوق بگیرد کسی * شتر حجره را اگر گو
گشاد * شتر گربه ها نیز دارد بسی * امیر امین الدین را در مثنوی گوئی طبع فیاض بوده و چند کتاب مثنوی
پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده اند و داستان عشق و عقل که آنرا الصلواة
الطالعین موسوم کرده و قصه فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل از وست غزل دیده چون آینه روی تو دیدن
گیرد * از تحیر مژه آب چکیدن گیرد * دل من در سر آن زلف مضطرب است * مرغ در دام چو افتاد طپیدن
گیرد * باز بر بحث خیال تو ز چشم بیخواب * میرود اشک که از دیده دویدن گیرد * لرزه بر تن فتد آن لحظه که من
انگشتم * شاخ لرزد چو بهار آید و وزیدن گیرد * گر رسد شادی وصلت بامین یکنفسی * جسم چو بود که در او روح پریدن
گیرد ذکر درویش قاسم تونی مردی اهل حالی بوده و شاعری متین گوی خوش سخن است و بجهة انقطاع تردد بجوار
و اهالی مناسب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و تحقیق پیوسته بود که الشهرة آفة و الخمول راحة و در تون بمعیشت کری

که نام اهالی آن گلخنست و از بوستان و درستان فراغی داشتی که زر و دهقان نامش گلخن و پیش تن پرور این دیش گلخن است
و دو امنیاب گوید بیت از همت بلند بنا شد که قاسمی * شهری که دار و دو قانع تون شود * او راست این غزل غزل
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد * مرغ هوا بدام اسیر کمند شد * گلنار چهره چو بکه برافروختی ز ناز * خال سیاه کرد
آتش سوزان سپند شد * ایام هجر روی تو دار ما مکن سؤال * دیوانه را مپرس که از ما چه چند شد * دل را که بود معدن
عقل و محل هوش * راهش پریوشی زد و جای گزند شد * این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی * از قدر یار
پایه قدرش بلند شد ذکر ملک الشعرا المعروف بشیخی مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت
مثل طب و موسیقی و غیر ذلک مع هذا در شاعری مکمل بوده و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد
قصاید غرا دارد و او راست این مطلع قصیده که بمدح سلطان سادات امیر سید علی اکبر ترمدی گفته است بیت
در روز تبسم لب جان پرور دلبر * ابریشم الکیست در وی در دو گوهر و هم او راست این غزل غزل وصل یار با ما عمر جاودانی
خوشتر است * لعل جانبخش ز آب زندگانی خوشتر است * زلف او چون سر فتنه است و در دور قمر * تاخت آن دشتی
و رندی بجانی خوشتر است * در تعلق هر که جان را بدو نسبی بود * پاکبازانرا بدلبر جان جانی خوشتر است * گرچه پیغام
از نسیم صبح با یاران کویست * درد دل با دلبران گفتن زبانی خوشتر است * عاقبت باقیست کانی جمله انبیا در دو
ای شریفی گر تو انبیا را ندانی خوشتر است * و این مطلع نیز بدو منسوبست مطلع توی کان نمک ما شور بختان
خدا این داد ما را او ترا آن * اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بوده اند و بعضی نسب را باسکندر بن
فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است بروزگار سلاطین ایران و توران حلیه ایشان را توفیر جهرام
بوده و پادشاهان بولایه بدخشان تعرض نرسانیدند و از ملوک بدخشان تردد و ملازمت قانع بودند از آن
زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود و سلطان سعید ابوسعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایت معلوم کرد

تا آن مملکت داخل تصرف او شود باستیصال شاهان یکباره مشغول شد و لشکر فرستاد و آن قوم ظلمکاره من خواجه
بقتل شاه سلطان محمد و اولاد و اقربای او اشارت فرمود و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم
بحکم سلطان سعید ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل
ایشان منقطع گشت و قصه آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود و بالی در سر کشید که او
نیز جرعه که چشانیده بود چشید قطعه مکن بد بمردم که گفته بد است * بخشم زمانه نخواب اندر است * برآورنها
نقش شیرین هنوز * بزندان افراسیاب اندر است * ذکر خواجه منصور قرابوقه طوسی مردی خوش طبع بوده
و غزل رانیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان ملازمت شهزاده علاء الدین میرزا اشتغال داشت
و از دیوان شهزاده مشار الیه او را بعملداری بلایته بزرگ فرستادند و او شعر را و قصیده را نکاه داشت
و نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مردی ندیم شیوه بود و از اعیان ولایه
طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی و ایما از حساب بر سیکرد شدند و این غزل او راست غزل
ای چشم خوشت بلای مردم * در دیده توی بجای مردم * مردم تو چشم در نیاری * چیزی دگری
و رای مردم * از بهر نشست سرو قدت * چشم آب زده سرای مردم * چندم بکشی و زنده سازی *
کافر توئی خدای مردم * منصور ز غم بمرد و وارست * از جور تو از جفای مردم * که خواجه منصور پیش مولانا زین الدین
فاضل افضل القضات مولانا عبد الوهاب طوسی که سر خیل فضلای روزگار بوده خواندند مولانا زین الدین الحق
و مباسطت بودی مولانا گفت من نیز یکبیت برین غزل الحاق کنم این بیت برخواند بیت یا رب تو مرا
حکومتی ده * تا من بدهم سزای مردم * این بیت مولانا مشهور گشت بسمع سلاطین و امرا رسید و چون
خواجه منصور ترسو النفس شهرتی داشت امرا و فضلا دیم چون منصور را بدیدندی این بیت برخواندندی و خرم.

منصور را سوء المزاجی بر نجیده با مولانا دست داد و این قطعه در حق مولانا گفت قطعه قاضیا بر سیر تیمانی تو خوش شان
مجوزی مکر شپشی * که شه آفتاب شرع منم * آفتابی و لیکن تیم کشی * و وفات خواجه منصور در شهور سنه
اربع و خمسین و ثمانمائه بود و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدایداد شد و در جهات
مشار الیه مدخل نمود و اختیار زائد الوصف در او دست داد و چون محمد مذکور مردی بیباک و مجنون بود و بیانی در
الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبالغی عصا در اره از دستانید و در زجر و تعدی آن ابن
مشهور خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقتی سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد
بیت رمقی بیش نمانده است ز بیمار غمت * قدمی رنجه کن اکنون که دو رسید زرد * امیر محمد ببالین او آمد
و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین ابن علی طاب ثراه
پرسید که آیا حال خواجه منصور چیست و خواجه منصور در آن شب فوت شده بود امیر رضی الدین این بیت
بر امیر محمد خواند بیت منصور ز غم بمرد و وارست * از جور تو از جفای مردم * حقا که خواندن این بیت در محل
از گفتنش مقبول تر باشد و امیر رضی الدین علی جوانی قابل بوده و فاضل و همواره نزد سلاطین مقداری
داشت و در شجاعت و مردانگی و منظر و مخبر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست غزل
میکنی جور و جفا جانا مکرر باشکو * آخرا ینهم بر سر غمهای دیگر باشکو * نادکم در سینه بر اتیغ کی باقی ...
سهل باشد جان من این نیز بر سر باشکو * با خیال ساحتی جان من در منظر جان خلوتیست * نیست چون جان محرمی
آن نیز بر در باشکو * عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد * دولت وصل تا بان هم نامیسر باشکو * تا کی
تا آب و خاک و باد را باشد بقا * سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باشکو * ذکر مولانا طوسی نوروز قلندر از جمله شاعران
خراسان چون او کسی در غزل گوئی شروع نموده او مثال عوام را نیکو گفتی و مردی خوش طبع بوده و معاشر

اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد مصرع اعتبار سخن عام چه خواهد بودن ٭ مولانا
طوسی بمهر شهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت و پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده سرو
ردیف در مدح آنحضرت او راست مطلع ایکه باشد بنده آن قد چون شمشاد سرو ٭ از چمن چون بگذری برپا جهد
آزاد سرو ٭ و هم او راست بیت اگر بر روی چو مه زلف دوتا می آرد ٭ عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد ٭
وانکه چون سرو قدش از چمن روح نخواست ٭ با من دل شده بنگر که جفا می آرد ٭ عالمی را سخن خوش ندانم که آن
شمع ٭ اینچنین چرب زبانی ز کجا می آرد ٭ همره باد صبا سر بسر خاک درست ٭ می رسد باد خوش و نور ضیا می آرد
نخل خم ابروی تو دایم طوسی ٭ روی اخلاص بمحراب دعا می آرد ٭ واین مطلع نیز او راست مطلع موی نیست
با خیال میانت بچشم ما ٭ ای سرو راست کوی میان تو و خدا ٭ مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی
نیکو کوشیده این قطعه او راست قطعه من چو طبع لطیف خواجه کمال ٭ غزلی بد نمی توانم گفت ٭ گر نکویم قصیده
عیبی نیست ٭ من خوشامد نمی توانم گفت ٭ و مولانا طوسی بعد از واقعه شهزاده بابر با آذربایجان افتاد و امیر
جهانشاه و پیر بداغ او را تربیت فرمودندی و درین مدت در آن دیار بسر برد و در خطه شیراز آسوده با آن
روزگار در حیات بود و الیوم مینماید که در گذشته است بیت او نیز گذشت ازین گذرگاه ٭ وین کیست
که بگذرد درین راه ٭ امیر جهانشاه ابن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی بی اعتماد و بد
خوی بوده و سرداران به بهانه محبوس کردی و حبس او زندان ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان
در سنه تسع و ثلثین و ثمانمائه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان
و سلطان محمد بایسنغر انار الله برهانه بر عراقین و آذربایجان و اکثر ایران زمین تسلط یافت و عراقین را
از تصرف اولاد شاهرخ سلطان بیرون آورد و سی و پنج سال باستقلال حکومت کرد و تراکمه بعد او سلطنة

وجباری و قهاری او مرتبه عالی یافت و فضلا بر آنند که در روزگار اسلام ازو بدعقادتر پادشاهی ظاهر نشده
اسلام را ضعیف داشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه بعد از واقعه بابر بهادر
میل خراسان و استراباد نمود و میرزاده ابراهیم و علاء الدوله میرزا مصاف دست داد و در بیرون شهر استراباد
ظفر یافت و لشکر ایرا نامدار الوس جغتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود و جهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت
و قریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد و در اثنای آن حال بمقتضای کلام و قل جاء الحق و زهق الباطل
نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن گرفت و سلطان السلاطین المشرق والمغرب خسرو فریدون حشم جمشید
ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی ظلال سلطنته و شید ارکان مملکته که امروز مسند خلافت
بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطه مرو خروج کرده براه نسا و باورد لشکر بجانب ایران و استراباد کشید
و با امیر حسین ساعتلو از جمله قرابتان و عشایر جهانشاه که والی استراباد بود مصاف داد و همان دست برد
که جهانشاه با الوس جغتای بجای آورده بود بظفر بشمشیر جان ستان خسرو جمشید صولت او لشکر تراکمه انتقام لشکر
مردان کاری و سرداران جهانشاهی از شمع خسرو نامدار افشور غزل قضا خواندند و حسین بیک از اقربای او در عوض
قصاص امرای جغتای شمشیر فنا گذرانیدند و همانا در مفاخرت سزاوارست مساعی جمیله خود این خسرو عالی بارز این
ابیات شاهنامه مترنم باشد بیت اگر من نرفتی بمازندران ٭ بگردن برآورده گرز گران ٭ که کندی جگرگاه
دیو سفید ٭ کرا بد ببازوی خود این امید ٭ و سلطان الغازی از آنحال بهدی شد میان جهانشاه و ممالک عراق
و جهانشاه از ضرورت منکوب و ملول شده و ضعف در و اثر کرد از دار السلطنه هرات با تکبتی تمام آهنگ عراق
و آذربایجان نمود و بالضرورت با سلطان ابوسعید گورکان صلح کرده بازگشت و سلطان الغازی بدولت در
استراباد مقر کامرانی قرار داده و جهانشاه از دامغان میگذشت و خون اقربا و خون متعلقان طرف میکشید و پادشاه

عالم ابو الغازی سلطان حسین بهادر را او را کالعدم تصور میکرد بیت هی مهابت دولت هی تیج جاه که داد حضرت
بفر دولت شاه حقا که بر ضمیر غنی مستمند ونی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب ولازم است که اگر مساعی جمیله
وکوشش او نبودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شرف و ترکمه منسوب و در خاتمه این تاریخ کره اطری از حالات
ومقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد ان شاء الله تبارک و تعالی و چون جهانشاه مجدد اول
بعراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد و از غایت حرص و غلظه قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت
و او بر پدر عاصی شد و از شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود و جهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود
و یکسال و نیم بغداد را محاصره کرد و در حین محاصره این بیت بفرزند نوشت قطعه ای خلف ازراه مخالف بتاب
تیغ چه تکمن که منم آفتاب شاه منم ملک و خلافت مراست توطمع از تو خلاف خطاست غصب مکن
منصب پیشین ما غصب روا نیست در آیین ما پیر بداغ این جواب را به پدر فرستاد جواب ایدل و دولت
بلقای تو شاد باد ترا شوکت و بخت مراد شمع کمش بر رخ فرزند خویش زخم مکن گوهر پیوند خویش
بچه ملکی دم خامی مزن من چو تو زادم تو زادی زمن شاخ کهن علت بستان بود نخل جوان زینت
گلستان بود خطه بغداد و من شد تمام کی دهم از دست بسودای خام چون تو طلب میکنی از من سریر
من نه هم گر تو توانی بگیر پیر بداغ چون جوان پر دل و کریم بود و جهانشاه جهاندیده و مدبر و مکار و فهیم بیت
کور زن جوان گرچه باشد دلیر نیارد زدن پنجه با نره شیر بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود
بهیچ صورت اتفاق دست نداد و جهانشاه از روی ستیزه در فرط کرمای نواحی بغداد مدت مدید زیر
دستان و رعایای لشکری را معذب میداشت کار بجدی انجامید که فرزندان طفل لشکریان در گهواره از
گرما ضایع میشدند و مردم سر را بجایی زیر زمین کنده و از آنجا منخیر ید و در درون شهر بغداد از امتداد محاصره قحط

خواست و ماکولات و ذخایر اهل قلعه و شهر تمام شده و پیر بداغ عاجز گشت بصلح راضی شده و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی
پیر بداغ و تسلط او و یکباره اندیشمند شده و پدر را بران آورد که بر قتل پیر بداغ بخاطر رضا دهد نماز پیشین روز شنبه
چهارم ذی قعده سنه احدی وسبعین وثمانمایه آن مدبر با جمعی از امرای جهانشاه بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند و چون که
پیر بداغ نیمروز در غافل نشسته بود بر سر او در آمدند و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند نظم
خاک بر سر جهان فانی را که زبهر دو روزی بنیاد قصد خون پسر کند والد از رضای پسر پدر دل شاد
آن برادر که قاصد جان است ملک الموت دانش نام نهاد از قرابت غریب نیست بدی بود خویش حسین بن زیاد
آبای علوی و امهات سفلی که مورث آن موالید ند با وجود شفقت پدری و مهر مادری که موالید را اول در مهد غیرت تربیت
حسن می پرورانند و آخر زبون حرمان پامال حوادث می گردانند فریاد از این پدران فرزند کش و داد ازین برادران
برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا آذر میت و نه در دل پر حرم این برادران شرمی الخوان الصفا خشب بدر و ازه
فنا پرورده اند دراین شهر بند کبود در الکه اشته نظم عجب در مانده نیکو میندیش میان این همه بیگانگان خویش
نهادی ناقص را نام خواهر حسودی را لقب کردی برادر برادر خیز از نه جای خیز مطلب چراغ صومعه از دیر مطلب
خود را لطف کن زود بر خیز تو خویش خویش باش از خویش بگریز چون پیر بداغ رکنی از ارکان سلطنت جهانشاه بود و قصد
فرزند نمودن بچشم آورده اند که بهیچ حال فرزند رشید در دنیا و آخرت و دین سبب نقص دولت جهانشاهی شد و بران فلک پیرکار
نیامده و دولت او برگردید و از غایت حرص و آز با وجود قسمت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک
نموده لشکر بدان دیار کشید امیر حسن بیک بعد از مراجعت او از طریق تدبیر و احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدر کوی
در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثری از فرزندان و امرا و ارکان دولت او بقتل رسانیدند و از دودمان
قرا یوسفی دود نکبت بر آمد و زمان دولت ترکمه بسر آمد و کان ذلک فی شهور سنه اثنی وسبعین وثمانمایه و جهانشاه

سال عمر یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد و بعد از وفات آنحضرت
بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان باستقلال پادشاهی راند جهانشاهی کسی نرسانند تا
عاقبت بروز جهانشاه پیش منش اند شاه جهان خورسندی و قناعت آخر شاد لی که این جروش حنا عقبت
رباعی کیرم که روزگار تر امیری کند آخر بر کنامه عمر تو طی کند کیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال باد و فنا
نکرد جهان تا بکی کند ذکر سید شرف الدین ضیائی مردی صاحب حسب و نسب بوده و طبعی لطیف و اشعار دلپذیر
داشت در عهد شاهرخ سلطان و بعهد سر بدال خواجه علی مؤید ابا و اجداد او وزرا بوده اند و بعهد خاقان کبیر
شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کنبل هم سلطانی بود در منصب مقدمی و شحنگی ناحیت سبزوار که از اعظم نواحی
خراسان است بدان سید شریف النسب تعلق بوده و او از سادات عریضی است و در صحبت عرضیان اکابر
متفق اند کویند که بوقتی وزارت دستور الوزرا شمس الکفاة خواجه غیاث الدین پیر احمد سعی الله روضته سید را جهت تقصیری
مقید کردانیدند و مدتی در بند بود و کسی از روی اخلاص بر استخلاص آن سید مظلوم نمود و بصدر رفیع وزیر این رباعی
انشا کرد رباعی ای آصف جم مرتبه کیوان قدر مانند هلال حلقه در کوش تو بدر بسیار خنک شده است در شهر هرات
زنجیر من و کلاه نوروزی صدر و امیر ادریس صدر مردی خنک بود و هشام در روز پنجشنبه از حمل کلاه نوروزی بر نهادی
و آن کلاه سفید و شصت سالگی بر سر او چون برف بودی که بر قله کیتون نشسته بود و امیر شرف الدین را شعرات
بسیار است فاما جواب قصیدهٔ خواجه خسرو که مطلعش این است کفته مطلع ما بسته دردیم و دوا ز شناسیم ما
دردیم و دوا ز شناسیم و بیت جواب که سید فرموده جواب تا چند ز مستی سر و پا ز شناسیم خود را ز شناسیم
خدا ز شناسیم از آب و هوای تن ما روح ملول است حکمت نبود کاب و هوا ز شناسیم ما یوسف جان را
بدوست قلح بدیم معذور همیدار بها ز شناسیم در ملک فنا ما تو موجود نباشد ای خواجه عارف که تو ما ز شناسیم

ای خواجه عارف کر چه ما ز اجلبی تو ای خواجه عارف که تو ما ز شناسیم مطلب که بجز کوی رضا ز شناسیم و سید
شرف الدین بروزکار حکومت امیر باباحسن قوچی بر دست موکلان او که مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم
تحمیل شده بود و بدرجه شهادت رسیده در حدود سنه ست و خمسین و ثمانمائه حشره الله تعالی من
السعداء و الشهداء و الصالحین ذکر حافظ شیرازی علیه الرحمه بروزکار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان حافظ
یکی از شعرای متین بود و سخن او شهرت داشت و این غزل از وست غزل ای زقدت جمله سرافرازیم وقت نیاز
که بنوازیم چند برانی چو سک از در مرا من سک کوی تو ولی تازیم باخته بودم تو نرد مرا دادو
تو ولی بازیم حافظ حلوائیم و از کمال معتقد سعدی شیرازیم ذکر مولانا طوطی شاعر خوش کو بوده
و اهل ترشیز است و بروزکار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر ظهور یافته و شهرت کرفته
قصیدهٔ متین میکفته و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از آنجمله در جواب خاقانی قصاید ریخته او راست
که مطلعش اینست بیت شب از افق بار از شفق یاقوت حمر ریخته کردون ز انجم بر طبق لؤلؤی لالا ریخته و اهل فضل
قصاید او را بر قصاید اقران ترقی نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بود و با وجود شاعری در فضایل
دیکر وقوف یافته و در علم طب شروع داشت و این بیت در حق مولانا بخاری بدیهه از ظرایف بدیهیات بیت
هر به پشت بدیهی غارتیست طوطی منم و تر عجب منقاریست و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمائه
مولانا طوطی بدار السلطنه هرات از قید قفس خواص بذروهٔ اوج عزت طیران نموده بوقت رحلت این
غزل کفت و وصیت نمود تا بر قرار کتابه نمودند بیت وقت آنشد که دل از دام هوس باز رهد طوطی روح
زبیداد قفس باز رهد بحریم حرم وصل برد محمل تن از بیابان غم بانک جرس باز رهد طوطی روح رسد
در شکرستان وصال باز شاهیت ز غوغای مکس باز رهد و در سه روزی بعاریه درین محنت آباد در کشش

طبایع را ضد او بسر بردن و با خزینا کامی و دست کامی ساقی اجل خوردن چو عشرت حیاکه طوطی روحرا
کز مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسیت و روزگار زندگانی نیز دو دانا نفسی است ❊ مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
چند روزی قفسی ساخته‌اند ز بدنم **ذکر مولانا قنبر نیشاپوری** مردی عامی بوده اما در شاعری حالتی بخشی داشته بود و قصاید
محکم گفته و پر معانی و بعضی اکابر در کار او متحیر بودند او را در بطن قصاید اکابر امتحان کرده‌اند سخن او در محکم بافتند آخر
عمر در مشهد مقدسه رضوی ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان ابو سعید بهادر
این قصیده او راست **قصیده** این گهرها بین که در دریای اخضر کرده‌اند ❊ زین شاعل آتش خزین که چون بر کرده‌اند ❊
کشتی سیماگون در بحر قعی داده‌اند ❊ بیضه کافور را در طشت عنبر کرده‌اند ❊ آتش اجرام را چون سر بیدست پا ❊
اندرین بحر زمردگون شناور کرده‌اند ❊ بر مجره بدر بر گردابی حیرانی بود ❊ کش عود از سیم خام لنگر کرده‌اند ❊
مینماید جوهری قایم برایجاد عرض ❊ اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده‌اند ❊ این مدرج سیماگون چون چنگ مدور ❊
صد هزاران اخگر از اجرام اخضر کرده‌اند ❊ وین معبر کشتی ظلمت پر از مسمار نور ❊ بادبان کز خاک او از باد لنگر کرده‌اند ❊
آب خشک آسمان در آتش تواخترا ❊ بر خلاف از آب خشک این آتش تر کرده‌اند ❊ شاهدان مطربان چرخ زنگاری لباس ❊
این غزل را از مدایح شاه از بر کرده‌اند **مطلع ثانی** در ازل کین طاق مینائی مدور کرده‌اند ❊
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده‌اند ❊ لمعه از پرتو رخسار جان افروز تست ❊ انکه نامش را روشنان خورشید انور کرده‌اند ❊
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده‌اند ❊ خون دل در نافه آهو معطر کرده‌اند ❊ نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لقب ❊
قدسیان سر و کنار حوض کوثر کرده‌اند ❊ قنبر مولای شاه بنده فرمان تست ❊ قابلان زانش غلام شاه اکبر کرده‌اند ❊
تاج بخش سلطان سالمش نشان تاج و تخت ❊ کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده‌اند ❊ شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم که دست
هر حکایت کز سلیمان و پیمبر کرده‌اند ❊ با بر آن سلطان عالی گز زه غرور شرف ❊ خادمانش القاب فغفور و قیصر کرده‌اند

بندکانش اعادی دولت را هم زشت و پدرام ❊ اولی تر کش صحرای محشر کرده‌اند ❊ یکطرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان ❊
شیع شهرا در میان سد سکندر کرده‌اند ❊ چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را ❊ در دو عالم این دو یار افسر کرده‌اند ❊
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان ❊ فتحها را آشکار و کرمضمر کرده‌اند ❊ تیغها نصر من الله بر قوایم بسته‌اند
تیرها انا فتحنا جلوه از بر کرده‌اند ❊ ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندکان ❊ ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده‌اند ❊
سایه حق را ز ظل ظلالت دولت تو ❊ آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده‌اند ❊ ملک جان را سلیمانی خنجر فام تست ❊
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده‌اند ❊ تا نثار خدمت غوا ز خطیب چرخ پیر ❊ پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده‌اند ❊
خسروا آن ما و حمم شخن گر انشای من ❊ در مدحیت قدسیان صد جلد دفتر کرده‌اند ❊ ملک دولت شاه را و ملک مدحی
مراست ❊ شهریاران بوده‌اند و مدح دیگر کرده‌اند ❊ حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی مرا ❊ حلقه دارم بر درست چون
حلقه بر در کرده‌اند ❊ خاک راهم کنظر بر حال زار من نگر ❊ سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده‌اند ❊ بندکان را بر درش
در رحمت شاهنشه هست ❊ رحمت شاهنشه را بنده پرور کرده‌اند ❊ تا جهان شاه هست جهانداریت بادا جاودان ❊
کین علامات جاودان بر شه مقرر کرده‌اند **ذکر طاهر بخاری** و او موسوم است شهزاده طاهر مردی خوش طبع
بود بروزگار دولت سلطان بابر نور الله برهانه قصد دار السلطنه هرات کرده با فضلای آنجا صحبت و اختلاط کردی
و اشعار دلپذیر و لطایف وار دو خصوصا در غزل گوئی عدیم المثال روزگار بوده و در دار السلطنه هرات غزلی
گفته و شهرت یافته و پادشاه روزگار بغایت آن غزل را پسند فرمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب آن غزل گفته‌اند این است
تا آرزوی آن لب میگون کند کسی ❊ بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی ❊ منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد ❊ سعی که در
نصیحت مجنون کند کسی ❊ خلقی ملامتم کند و من برین که آه ❊ از دل چگونه صبر تو بیرون کند کسی ❊ دل میبرند و یاد اسیران نمیکنند
یارب بدلبران جهان چون کند کسی ❊ گفتی که طاهر از پی خوبان دگر مرو ❊ دیوانه را علاج بافسون کند کسی ❊ طاهر

امیر روی نیز بوده و بر روزگار سلطان بایسنغر بهادر امارات به برتافته و شاعری زیبا سخن است این مطلع از اوست
مطلع از چمن بگذر و آن سرو سهی قد را دان * میشه غیر از تو درین باغ کسی خود را دان ذکر مولانا ولی قلندر
غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد بایسنغر بوده و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق بآمل ساکن
شد و از جمله اشعار او منقول ثبت گشت بیت ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند * جامی بدست گیر که دوران جم نماند *
در عرصه جهان غم سود و زیان مخور * چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند * از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت *
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند * تا کی دهم دهی که ز شور درون من * مسدود شد ره نفس و جای غم نماند *
ریش الم ولی ز غمش یافت التیام * چون زخم دید راحت مرهم الم نماند ذکر سلالة الابرار امیر یادگار بیک
از جمله امیرزادگان صاحبقرانی و شاهرخی بوده جد او امیر بزرگ دارا امیر تیمور گورکان نامدار بوده و بر روزگار شاهرخ سلطان
بر منصب و مرتبه بوده و امیر یادگار بیک مردی خوشخوی و لطیف طبع بود و بر روزگار شاهرخ سلطان امارت و خوش
بفضل و کسب مبدل ساخته بعهد بابر سلطان از دغدغه امارت براحت و قناعت و مسکنت انقضی شد و روزگار بفراغت
گذرانیدی و با اهل و افاضل اختلاط نمودی بعضی اشعار او بر اشعار ابنای او تفضیل می‌نهند و انصاف آنست که بسیار
خوش گفته است و این مطلع از اوست مطلع آمدی اسیر مجلس را چو گلشن ساختی * پای در چشمم نهادی خانه روشن ساختی *
و این غزل مشهور است غزل آن پریروی که دیوانه خویشم خواند * کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند * وقت آن شد که زلیخای
جهان را از نو * دولت یوسف نوروز جوان گرداند * از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل * عیش را باد صبا سلسله جنبان بادا *
نعره بلبل خوشخوان ز حیرانی چیست * سرخوشان سوی چمن رو که تر امیخواند * عاقلان است درین دور که سفی مانند *
خوب و بانغمی کرد و خود را واند ذکر خواجه محمود برسه مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری داشت
که بوصف در نیاید بر روزگار امیرزاده علاء الدوله در نیشاپور بودی بعد از آن رجوع بمشهد مقدس رضوی کرده و مردی

خود پسند بود و فضلا و شعرا از آن جهت با او جانانه‌ای از جاده حرمت بیرون می‌نهادند و زبان بهجو او میگشادند و از آن جهت از خراسان
غربت اختیار کرده و به بدخشان با شاه و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مردی اهل بوده و از شعر و شاعری با خبر خواجه محمود در آن جا
کلی کرد و از اموال که شاه بدو بخشیده دستمایه او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا عهدی که سلطان بابر
سعید ابوسعید امارات به برتافته بمالداری مشهور بوده و دو نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته است و در صنعت تجنیس علی الخصوص
نیز تکرر نموده الحق نیکو در آمده است و یک بیت از آن دو نامه بیاوریم تا وزن و صنعت همگنان را معلوم گردد و آن بیت
آن بیت که در نعت رسول گفته بیت عرش پروردگار رسیده آمدش * همچو کوثر هزار رسیده آمدش * و در حدود سنه احدی
و ستین و ثمانمائه در دار السلطنه هرات بباغ زاغان جهت ختنه عن الجملان سلطان سعید ابوسعید گورکان جشنی
فرمود که در شوکت و عظمت نقصی نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده
در آن حال گوید قصیده ای سده رفیع ترا سدره آسمان * از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان * صحن طرب سرای ترا
نزهت ارم کریاس کبریای ترا رونق جنان * گیتی شبیه منظر نیکو شمال تو * با صد هزار دیده ندیده است در جهان *
از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش * از فرقهای قصر تو تا فرق فرقدان * قصرت نگارخانه چین تا خورنقت *
کز لطف زیب عرصه باغست و بوستان * فراش روزگار ترا زیبد ار کشد * بالای صحن خرگه افلاک سایبان *
از ساحتت که روضه رضوانست یادهست * رضوان و حور هر دو فتادند در گمان * بهر نثار بزم تو آورده است دهر *
هر گوهری که خازن کان داشت در دوکان * بخشد بمطربان نوا ساز از نشاط * اقضی القضات محکمه چرخ بطیلسان *
خنیاگران بزم ترا شاید ار بود * در روف بزور جشن چو جلاجل ز اختران * از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور *
سوری بدین صفت ندهد کس نشان نشان * امروز هست زهره خورشید از شرف * وامروز هست مشتری ماه را قران *
این بزم خست است و درو صد هزار حور * هر یک بجلب مایه عمر جاودان * شمشاد قامتان سمن چهره و زمین *

در سایه‌های سرو و صنوبر شده چمان * و این قصیده در جشن سلطان ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان ابوسعید
نوازش و تحسین یافت و بعد از آن شهرت آن اقتدار نوبت او باختتام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه
کوکب حیات او افسرده و نقابه صورت فنا جولان نمود و مالی که اندوخته بود در چشم حرص و امل که برای جمع آن اندوخته نوبت کافی
چون گل بباد داده و خورده‌ها را بر خاک نهاد و عزیزی در این باب گوید قطعه دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا * ذکری است
نانی و باقی همه فاضل * ناکامی و بخت بر همه حاصل دنیا * ور کام شود حاصل از آن نیز چه حاصل * اما سلطان الاعظم ابوسعید
گورکان انار الله برهانه از احفاد کرام میرانشاه ابن امیر تیمور گورکان و پادشاهی دانا و قاهر و صاحب کشور و رعیت پرور
بود در عدل و رافت تمام و همتی و سیاست مالاکلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان عبدالله
ابن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند باستقلال چند تصرف او درآمد و هشت سال در سمرقند
و ماوراء النهر و ترکستان برفاهیت سلطنت کرد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده عالیقدر سلطان
اویس که از احفاد عظام خسرو نامدار بایقرا بهادر عمزاده پادشاه اسلام ظل الله ملک العلام ابوالغازی سلطان
حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل و سیف آن آراسته است
بر وی خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران دولت و اقبال از جمله صف میل
آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شهزاده خسروی بود زیبا منظر و ستوده سیر مخیر مردانه و شجاع و صاحب
کرم بیت کوئی ز پای تا بسر آن مظهر لطیف * فرعای و سایه لطف خدای بود * از اسباب و ار(کان)
تمامی ترکستان از تحت تصرف درآورد و سلطان سعید ابوسعید از غایه پردانی و حیله و دهای امرا و سرداران
آن شاهزاده را بدست آورد تا همچون کردن ستمکار با او بدغازی مشغول شدند و بدست سلطان ابوسعید
افتاد و آن خسرو نا اعتماد آن شهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد از آن برفاهیت بر تخت ملک سمرقند

و خروج کرد و در بعضی اطراف سلطان ... را بقتل رسانید و سلطنت نمود (?)

نشست و مهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت بعد از واقعه بابر سلطان جمع ملک خراسان نمود
و از جیحون عبور کرده در بلخ قرار گرفت و بعضی امرای میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابوسعید
نمودند و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه با آهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلخ متوجه خراسان گشت و هرات را
بگرفت و ذکر هر شاه و آثار را بقتل آورد و عنقریب از جهت تسلط امیرزاده عبداللطیف بنواحی بلخ خروج کرده شهزاده را گذاشته
بجانب بلخ معاودت کرد و آن زمستان در بلخ قشلاق کرده و هنگام بهار در آن سال جهانشاه ترکمان هرات را
مسخر ساخت سلطان السعید بقصد او لشکری مستعد با کمانداران از ممالک ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات جمع کرده
متوجه هرات شد و جهانشاه از تسلط سلطان العادل ابوالغازی سلطان حسین بهادر خلد الله ملکه در استراباد
و قتل کردن او حسین بیک سخت شکسته دل بود با سلطان ابوسعید صلح نموده و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق
روانه شد و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان
با او خوش برآمدند در اوایل سنه ثلث و ستین و ثمانمائه امیرزاده علاء الدوله و ولد او ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که
از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق نمودند و بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در کنار آب مرغاب
حربی عظیم میان ایشان و سلطان سعید ابوسعید دست داد و نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر فیروزی از جانب
الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند
و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان سعید ابوسعید قرار گرفت شاه محمود و ولد بابر میرزا
و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی در رستمدار و یکی در مشهد
رازله (?) از اعمال یا از هرات در عرض سه ماه این سه سلطان عالیقدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک
صافی به تصرف سلطان سعید ابوسعید افتاد بیت چنین است رسم سرای غرور * یکی جای ماتم یکی جای سور * بعد از

واقعهٔ سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد
و آفتاب دولت او آهنگ اوج صعود نمود و مدت هشت سلطنت خراسان را نمود و سلطان الغازی خلد ملکه ابداً
از جهت مرحمت و داری با او مقاومت نکرد و ملک را باو گذاشت اما سلطان السعید ابوسعید همواره ازین پادشاه ستم
دل شهرامنش اندیشه‌مند بودی و می آب آسایش نخوردی تا چند گاه فلک بدبکار بازی کرد و سلطان سعید
ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف میرزا بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و
عاقبت آن پادشاهزاده بدارالسلطنه هرات بدست آورد و بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی
در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و سلطان السعید ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب ابدی
و ظلم و غارت جهانشاهی ویران و نایاب شده بودند بسایهٔ معدلت و رأفت در آورد و بار دیگر عنایت
نوازشها نمود و بدعتها را برانداخت و بعد از واقعه جهانشاه تمامی عراق عجم و کرمان و مضافات آن
رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه ماست ها می فرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از
حدود کاشغر تا تبریز نقیب حکم و تسخیر امرا او در آمد و طغیان و غرور دامن گیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان
در شهور سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه لشکری بی پایان جمع نمود و آهنگ عراق و آذربایجان نمود و اولاد
جهانشاهی و تراکمه نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست داد که او بالای دست خود ندید و از درجه
انصاف بیرون کشید از ثقات و عدول استماع افتاده که بارها بر زبان راندی که معمورهٔ عالم جای یک
کدخدا بیش نیست و اولاد آدم همه میراث خواران عالمند سعدی گدا را کند یک درم سیم سیر ❁ فریدون بملک
عجم نیم سیر ❁ آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک نور مرقده بسیار باو صلح
کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد مردانگی و کوشش های همت فشرد و برای تدبیر روز بروز سلطان

سعید ابوسعید از ضعف معاش لشکر سلطان ابوسعید از مشقت راه دور و دراز که رفته بود و از گرسنگی و سرما ستوه شدند
و برگ زندگی شد نمود و اسیر گشتند آورده‌اند که یکی نقل کرد که من شبی در پهلوی خیمه یکی از مقربان شاه ابوسعید نشسته بودم آواز مناجاتی
بگوش من رسید که آن مرد دعا کرد و میگفت الهی حسن بیک را توفیق دهد و ظفر یابد و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را بردگی
بر میان فروشد من متحیر شدم و در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که این چگونه نفرین است و نیاست که با ولی عهد خود میکنی
همه گویند و تو نیز گویی که برگزیده و تربیت کرده این درگاهی چنین مگوی و شرمی بدار آن مرد در جواب من گفت راست
میگویی اما من این مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میکنم آیا ترا معلوم نداری که حق تعالی یک
نظر لطف از فارس تا بغداد و روم بدو ارزانی داشت که نصف عالم توان گفت البته میخواهد که یک باره تمام
دنیا را مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خوار می پندارد و من چون آمر را محقق یافتم روی از ملامت بر تافتم و بجواب آن
این بیت بشنافتم بیت کار آسان گیر بر ابنای زمان کز روی طبع ❁ سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش ❁
القصه چشم زخم روزگار آیین سلطنت آن خسرو نامدار را یافت و لشکری بدان انبوهی و آراستگی از جمع تراکمه هم شکسته شد
و سلطان سعید نه از حمایت لشکر و سپاه بلکه از قدرت آله بهم بر آمد و تیر تدبیر بهدف صواب نشاد و شمشیر جلادت
در غلاف بطالت محجوب ماند بیت قضا چون ز گردون فرو هشت پر ❁ همه عاقلان کور گشتند و کر ❁ خسروی که از حجر
کاروانی پرویز را اسب طرح دادی در عروس دولت ذلیل شد جمشیدی که بارگاه فلک رابع در ربیت همسری
سجیت مقید دام ضحاک بلا گردید بیت آن همه ملکت که تو دیدی خراب شد ❁ وان نیل کرمت که شنیدی سراب شد ❁
امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان شدند و از نفاقی که نامداران سمرقند در دل داشتند عزم خدمت
یاغیگری کردند و آن پادشاه نامدار ضایع گذاشتند فلک بزبان حال بدیشان میگفت بیت ای دوست بیهوده میازار
دل دوست ❁ ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد ❁ راصد آن طلعت منحوس چنین نمود که روز شنبه بیست و یکم رجب المرجب

سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس و باب دولت آنحضرت مسدود شد و روز
گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که تیر تدبیر از دست قضا از شست
رفت چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد ترکمانان پی
او گرفتند و بدست زینل الامیر حسن بیک آنحضرت نامدار گرفتار شد ﴿ت﴾ از جفای گردش دوران بی انصاف
عاق * ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق * امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت جهان داری و تدبیر خواست که
آسیبی بدان خسرو عالی مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که اجداد او از خاندان صاحبقرانی تیمور گورکان داشت
بود رعایت نماید و امید داشت که متغیر نگردد و بعضی ترکمانان که جهة خون گوهرشاد آغا کینه قدیم از آن پادشاه کریم در دل
داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانیدند تا بقتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از
چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان آن شاه بعیه سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسید ﴿ت﴾ ماه سراچۀ
گشت سپهر چهارمین * روح الامین بتعزیت آفتاب شد * اکابر الوس جغتائی که مدت یکصد سال بعزت و کامکاری
بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار گشته اما امیر حسن بیک پادشاه خردمند و شجاع و اهل امور و صاحب مروت
و کرم بود از روی احسان والطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده الا الانعام و الاکرام آسیبی و زحمت
نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی مرا فتحی چنین بزرگ ارزانی فرمود شکر آن بمقتضای کلام العفو بعد الظفر
من مکارم الاخلاق بر ذمه دولت خود واجب میدانم او نیز از شمشیر کین سلطان الغازی خلد زمانه و ابد جهانه
اندیشمند بود که اگر الوس جغتائی آسیبی رسانند که با تباع جهانشاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و عنایت
منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران آذربایجان شد ﴿ت﴾ گر نه در سایۀ اقبال تو آرند پناه *
از بد حادثه گردند همه خلق تباه * حق تعالی سایۀ دولت رفیع این پادشاه با توفیق را بر سر سجادگان خراسان ممدود دارد

شمه از تاریخ خسرو عالیجاه ... [illegible]

و آن خسرو شهید را همچنانکه در دنیا محبوب علما بوده در آخرت نیز مشهود و شهید ام سعود و سعداگر وانا و سلطنت معزز
خاقان شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه در ماوراء النهر مدت هشت سال و در خراسان نیز هشت سال که مجموع شانزده
سال باشد و یکسال دیگر تقریباً از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان از دیار هند تا حدود خوارزم سکه و خطبه بنام
شریفش زیب و زین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود عمرش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه سعدا
و شهدا مرتقی گشت والیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که همه قرة العین سلطنت و خلافتند در دیار ماوراء النهر و بدخشان و زمین
و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص
بدرگاه عالی شتهما الله تعالی موکد و محکم و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید انار الله برهانه ظهور
یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه خواجه عبید الله است ادام الله برکاته که الیوم بانفاس شریف ایشان خلایق
آسوده اند و از علما قاضی القضات مولانا قطب الدین احمد امامی الهروی اعلی الله درجاته و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی *
و خواجه محمود برسه بود رحمة الله علیهم اجمعین ﴿فی خاتمه﴾ در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان ابهی
خرد بنور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود ایشان آراسته است عزالله تعالی جلال افاضلهم * کرم
مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانۀ اخضر بفرمان رب داور بهر دور و اقران عصر و زمان طایفه را *
بموهبت انظار تیزنگر و قوه مستایل شمول عاطفت مسکر داتند و خاطر دراک و آئینه ادراک آن زمره از صیقل هدایت مستغنی *
و منور میسازند و این هدایة البته بعنایة صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح *
و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف بمحل مراتب اشراف میرسانند ولی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار *
و فریدون جم اقتدار اثبته الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضیلت و باعث کمالات و جوهر ملک و مختار قشیر *
تربیت اهالی فضایل مایل لاجرم در روزگار کرتابع فرمان قضا جریان اوست به تبعیت ذات شریف همواره *

برتبت های فضایل اقبال مینماید شیخ نظامی در خطاب فرماید بیت بدانش چو شه باشد آموزگار ۞ همه اهل دانش کند خواستگار ۞
فایده حکایت به بدیهیه عقل ثابت و محقق است که طبایع سلاطین بهر شغلی که مشغول گردد اهالی آن روزگار طبع خود میل بدان نمایند
و تواریخ می فرماید که بروزگار عمر بن عبدالعزیز چون مردم هر که یکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل ذکر کردی و در پرسیدندی
و در روزگار سلطان بن عبدالملک از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشق بازی و بهر آینه این امثال و حکایات مطابق حدیث
نبویست که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و اخلاق حضرت خلافت پناهی جم جاه چغر نصرت دولته بر هنرمندی و هنر
پروری است چشمک کار بر دولت و اقبال حضرت بار نقش و در اکتساب فضایل قصب السبق از اقران ربوده اند و هر یکی
در فنون فضایل ید بیضا نموده بیت سعی سلطان هنرپرور خورشید محل ۞ دایم از همت عالی بفضایل گوشه این ابیات
آورد این جامی ملک ۞ عروس هنر از مرتبه زیور پوشید ۞ حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت لم یزلی با ...
فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون غداره پامال حرمان بوده و نظراوت عاطفت این امیر کبیر سرسبز
بعنایت این صفدر شیر شهر ساخت بیت آنکه در بیشه دین صولت او شیری کرد ۞ فضل را زنده بعنایات علی شیری کرد ۞
هر چند همین الطاف این بزرگوار اطراف آفاق را مستعدان و فضلا شمع زبان سحر ساخته اند و بهر انجمن و بزرگی سخن
فضیلت او در میان است احالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را تعلیم ضعیف این نحیف از عهده تحریر
بردن نمیتواند آمد و زیر عنان مرکب قلم مرکب از دست رفته است سعی بنده بران جمله است که این سرکش بلجام
رام گرداند و از هرزه دوی و ترکتازی منع نماید رباعی فریاد ز دست خامه چیر اندود ۞ کو راز مرا بدشمن ... ۞
کشتیم بیرم زبانش گنگ شود ۞ ببریدم ازان صبح ترکشت که بود ۞ القصه مصلحت آنست که این شغل بدیگری حواله
کرده که درین راه سعی خویش جوید و سرگذشت این فضلا در روزگار بگوید بیت افسانه چند ما بعالم گفتیم ۞
در کوی فسانه گو ... مادر ... شرح حیات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شریف شان فاضل را که خلاصه مذهب

اقلیم برگزیدیم سینه سلیم بر گنجینه معانی فضایل است و این اشراف عظام امروز برگزیده بادشاه
ایام و مستوع شرع اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و متعهد مهمات حضرت سلطانند انواع فضایل
و علوم را حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمندی نوازی آیت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجاب آنکه شغل
دنیا و تحصیل علوم ضدان لا یجتمعان اند چه این جمع بتوفیق حق بدین دوام منیع موفق و مسعود شده اند شک نیست که
همت کیمیا سعادت هر طریق دستگیر این قوم است بیت پیر باید راه را تنها مرو ۞ از سر عمیا درین دریا مرو ۞
لا شک پیر طریقت این قوم در حقیقت نیست الا محقق و اصل و مدقق فاضل و موحد کامل حافظ حافظ مرید
جام جهان نمای صبا برد ۞ و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را ۞ چون تقرب شمه از اوصاف کمال بندگی
مولانا بتحریر پیوست واجب باشد که شطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریف شمه
بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار مد الله فضایله و برکاته عالیست و شعر و شاعری که دون مراتب
بزرگوارش خواهد بود و بدو اسناد کردن همچنان است که شیخ بزرگوار سعدی فرماید سعدی گلی آورد و سعدی بوی
بستان ۞ اما گاه گاهی جهای همت عالیش از فراز اوج عرفان بشیب و اماکن شاعران میلانی مینماید
از نتیجه از روی تیمن و تبرک ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت بتحریر خواهد پیوست ذکر عارف معارف
یقین مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی علیه الرحمه بعد از آنکه جامی حریفان را از می بیلرب ساخت ساقی
جان جام معنی پر شراب ناب ساخت ۞ در مصطبه جامی تا گشاده شد مجلس رندان نامی را هم شکست عروس
فلک بکرتا با مرد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان
نمکدانش خاموش ساخت ۞ شیرین زبانان و فارسان میادین مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت
بر نمکدان کلام ملیح گویان نزدند بیت جام جان آن جامی جرعه توفیق یافت ۞ شورش او بر ذوق از شعر

شیرین کمال * کوکب سعد وی آمد ثانی سعدی بزور * گر بنجم طالعش با نجم خسرو اتصال * حالیا او خسرو فضلست
ماضی دیگران * پیش ما اما یان زمانی هست واضح فضل حال * اصل مولد بندگی مولانا ولایة جام است و مسقط راس
مبارکش قریهٔ خرجرد و منشا دار السلطنة هرات و ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول گشت تا سرآمد علمای روزگار
شد و با وجود علم و فضل مقامی برتر طلب میداشت تا در طلب دامن همت عالیش گشت و دست ارادت
بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام قطب المحققین و سید الواصلین سعد الحق و الدین الکاشغری قدس الله سره
العزیز داد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای خاندان مبارک حضرت شیخ المشایخ سالک مسالک دین و عارف
معارف یقین شیخ بهاء الحق و الدین محمد نقشبند رضی الله عنه بوده است و بندگی مولانا مدتی در قدم
سعد الدین بسر برد و خدمات پسندیده نمود و در ریاضات و مجاهدات سیر و سلوک را حاصل ساخت و تربیت
خدمت میمون آنمرد خدا بندگی مولانا را مقام عالی در تصوف و فقر پدید شد هر آینه نظر کیمیا خاصیت مردان خدا
کبریت احمر است * بیت * تا نیفتد بر تو مردی را نظر * از وجود خویش کی یابی خبر * و بعد از روزگار مولانا
سعد الملة و الدین بندگی مولانا خلف الصدق و جانشین مسند طریقت آن مرد خدا است و برکت انفاس شریف
مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد معانی و مفخر محاورات جاه و دانش است سالکان اطراف عالم از وی
و همت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم مجلس فیض او توسل میجویند و دیوان شعر نفیسش زیور
مجالس فضلای زمان است و منشآت شریف و دیباچهٔ بدیعش اهل شام ما از اشعار آنحضرت قطعه چند ایراد
کنیم تا زیور این کتاب گردد * غزل * از خار خار هجر تو در سینه دارم خارها * هر دم شکفته بر تنم از خار غم گلزارها
از بس فغان و شیون چکیده خون از چشم ترم * اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها * تا سوی باغ آری گذر
سرو و صنوبر را نگر * عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها * زاهد بمسجد برده پی حاجی بپایان کرده طی *

آنجا که باشد نقل و می بیکار است این کارها * چون گل تو خندان با خسی من مرده از غیرت بسی * یکبار میرد هر کسی
بیچاره جامی بارها * و در آخر حال که جهان را از وجود جان در وجودش سلطان عشق پر شور گردانیده و دماغش از بوی جان
گلزار حقایق و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور گردیده پیش ذوق عشقبازی غیر ندارد و قلمش
از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست و در مناقب میفرماید * بیت * جامی دم گفتگو فروبند دگر
دل شیفتهٔ خیال مپسند دگر * در شعر مده عمر گرانمایه بباد * افکار سیه شد ورقی چند دگر * بندگی مولانا
اشعار و قصاید افکار را در حقایق و معارف اجوبهٔ شافیه بسیار فرموده و ایراد آن جمیع درین تذکره مشکل است
* بیت * بحر اعظم چون نگنجد در غدیر * حالا بندگی مستغرق بحر معانیست در هر چند گاهی تصنیفی چون عقد گوهر
شاهوار منظوم و منثور بحر لاتناهی بساحل وجود رساند و جوابی که قصیدهٔ مولانا بحر الابرار خواجه خسرو را
تمامی خواهم آورد * قصیده * لنگر شهٔ ایوان که از کاه کیوان برتر است * رخنهاشان کش بدیوار حصار دین در است
چون سلامت ماند از تاراج نقد دین جهان * پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دلبر است * حیف این
زر تاب رنگین رشته خاکی زافتاب * هر که گرد افسر زر ناب خاکش بر سر است * گر نداری سیم و زر دامنم
نامش گدا * ور بر شمار گردون او شه بحر و بر است * کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب * صفر چون خالی است
زان رقام عدد و بالاتر است * زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر * مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
عاشق بهمان شدی لاغر میاش کی زر نقل * حسن معشوقان غنا در میان لاغر است * نیست سرخ از
اهل کوه هر تکه زر گویا * بهر داغ بخل کیشان کشته سرخ آزاد است * مرد کاسب گر شفقت بیکند کف را
درست * بهر ناهمواری نقش و غل شوم گراست * طامعان از بهر طعمه پیش خس سر نهند * قانعان را
خنده بر شاه و وزیر و کشور است * ماکیان از بهر طعمه میبرد سر زیر کاه * قهقهه بر کوه و بر در شیوه

کبک دریست ❊ هر که از ساحت شهرت نیم خردل کم بقل ❊ خود بغم خورده و آنان نیم خردل هم خورست ❊
رست ده بار بستان وز قطع پستهای طمع ❊ بی عصا مگذر که در راه طلب جوی خراست ❊ چون کنند با اهل
حسد طوفان طریق حلم گیر ❊ کاه موج آرام کشتی زیر ثقل لنگرست ❊ با حسودان لطف خوش باشد ولی
شوان آب ❊ کشتن آن آتش کاندر سنگ آتش مضمرست ❊ هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
چون زن هندو که از جنس سفیدیش چادرست ❊ طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود ❊ زخم نی ار دیده بخست
از نی نیشکرست ❊ نیست از مردی عجوز دهر را کشتن زبون ❊ زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهرست ❊
نقطهای پست کامل هیئت طالب را بلند ❊ نقطهای پای حیدر تاج قاف قنبرست ❊ چاره دفع خواهش بخت
پر است بس ❊ رخنه دریا چو بستن خامه اسکندرست ❊ در جوانی سعی کن گر مضطر خطای عمل ❊ میوه بی نقصان
بود گر از درخت نوبرست ❊ عالم عالی مقام از بهر چه خواند علوم ❊ چون کسی معنی استغنا و کار آخرست ❊
جامی حسن این نه شعر از باغ رضوان روضه ایست ❊ کاندرو هر حرف طرفی از شراب کوثرست ❊ الحمد لله
اگر سازم لقب او را سزاست ❊ زانکه سال دولت تاریخ آن فرخ فرست ❊ آنچه از مضافات بندگی مولانا
حالا از قوه بفعل آمده و محبوب و مطلوب اکابر و افاضل نفحات است در بیان اولیاء الله العظام و در نثر
و جوابی چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و نسخه متعا غیرهم و چند کتاب در تصوف بعبارتی
ازلی و هدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت معارف در و انها بساحل وجود خواهد
رسید ان شاء الله وحده العزیز بیت ای بحقایق و دین باب ما تاب ❊ وی مخصر کمال الیقین ساکنان ❊

ذکر مالک الامراء و معین الفضلاء امیر الکبیر نظام الحق و الدین علیشیر خلده که القاب شریفش زینت
فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت افضل الخطابت بیت تا ذات خیر او کند از لامکان ظهور

این بس که روزگار درین روزگار کرد ❊ واهب العطایا از کار در انجنین مظهری را سرافراز گردانند و گردون تفرشهای
چنین سروری بر سر رغبت نشانند بیت سالها باید که تا یک سنگ اصل از آفتاب ❊ لعل گردد در بدخشان
یا عقیق اندر یمن ❊ تعریف آفتاب نمودن تیرگی غفلت و در فضیلت مشک ناب المناب علامت جبلت
ذکر تأثیر میمون و مدایح همیون این امیر کبیر در اقطاع ربع مسکون بسیار و طیار است و دبدبه فضیلت و کمال
غلغله تحقیقش در اطراف اقطار آفاق در کار نخای تیرش هرچه در مناب گفته شود تحصیل حاصل باشد اما بر طریق
معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر و سطری بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره ثبت
نمودن واجب بود الحق این امیر بزرگوار نامدار که از مشاهیر روزگار دولت سلطان اعظم ابو القاسم بابر بهادر
انار الله برهانه مدبر ملک و کافی دولت و معتمد علیه مشار الیه است با وجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود و مجانبت همت
عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادتمندش بزیور فضل متحلی و بانوار هدایت مجلی گردد بیت خدا ضایع نکرد آن
آخر نیک کار از آن ❊ درین مزرع نکوکاری بود الحق نکوکاری ❊ سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف خلفی
چنین نادری روزگار بر مسند عز و تمکین قرار یافت در روزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر با وجود احترام
و حکومت دایما بفضیلت گذرانیدی و با ارباب فضل صحبت داشتی و طبع کریم و ذهن مستقیم او مکمن اشعار و منشآت
آثار و اخبار مولع بودی و در اوان شباب در شیوه ترکی صاحب فن بودی و در طریق فارسی صاحب فضل و مهارت
بطریق طمع در حق این امیر کبیر خلد دولته شعر ترکی سین کوروب تیلور ار بردی ترک تو بر هم ❊ گر تبر کی ابو لسالار اردی
لطفی هر ان کوروری ❊ با وجود فارسی در جنب شعر کامیش ❊ نه ظهیر و کمال باری انوری ❊ سلطان بابر پادشاهی بود
سخن شناس و هنر پرور دایما بلطف طبع و وقار این امیر کبیر آفرین کردی و احیانا از منشآت ترکی و فارسی این
امیر کبیر مطالعه فرمودی و در قدرت طبع و زیبائی کلام شریفش تعجب نمودی و بالطاف بیدریغش مستفید بودی جای حیرت

عدد فرمودی بیت پاکبازان نظر از رهگذرش یافته اند ❊ توتیای بصر از خاک درش یافته اند ❊ الیوم این امیر کبیر حامی
دین و دولت و پشت پناه شرع و ملت است خسرو روزگار از نصایح مفیدش مفید و اصحاب مناصب و ارباب
از منجب شریفش مشکور و از اضحی مجالس منعش مقصد فضلاست و درگاه عیشش مرجع شعرا و ضعفا خوان نعمتش ابحی جابر ان
نعمت مهیا نموده و باب کرمش بر رخ نیازمندان گشاده بیت غیرت چنین لطف خدائی باشد ❊ نی از سر
شهرت و ریائی باشد ❊ صاحب نظری که سیرتش خیر و رضاست ❊ باشد که عطا اثیش عطائی باشد ❊ ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و خصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب سلطنت و تکفل مهام مسلمانان
و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نکو طبعی و فاضلی نیست
و انیس خاطرش جز اهل دلی نه گرانان بچشم تمشش ساب نمایند بلکه با اهلان مجالستش یافتن در نمی آیند بیت
ما در بروی مردم نا اهل بسته ایم ❊ در نه هیچ باب در ما بکار نیست ❊ اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع تیزش
و در کشف و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و هر چند روزی غواص دریای دانش عقد دُرری منظوم و منثور
بر می فشاند ❊ اهل علم گوش می گیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند نظم چشم دوران با هزاران دیده گر کورست ❊
تا ترا مانند بدست دیگری ندهد نشان ❊ آنچه امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ
العارف نظامیست که قبل ازین امیر خسرو دهلوی چنین فضل قیام و اقدام نموده الحق داد معانی داران داده
داده و دو بیت از لیلی مجنون با ستشهاد بیاوریم که در بهار بی آنست و تشبیهات و خیالات بلند درین
دو بیت مندرجست بیت مرز و زره گیار سبرگ چو شش برگ تر در بار شعبه در سوسن لاله ز عکس
پر سرچناغه نقرای تو او یک هو چار هواند طبع لطیف و صنایع و بدایع باقی ابیات را ازین دو بیت معلوم
در گانه اگر گسسته یک حرف بست ❊ در سبیل اعادت که درین تألیف عبارت از دو کستاخی کلام

امیر کبیر چندی خواهیم آوردن تا پیش فضلا نمود کاری باشد و از آن حضرت بعد الیوم یادگاری بود و در جواب
قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غرّاست در کمال مؤلف چنان است که این جواب
برا جوبه دیگران فضل دارد قصیده آتشین لعلی که تاج خسروان را زیورست ❊ اخگری بهر خیال خام پختن در سرست ❊
شه که یاد از مرگ آرد زوست ویرانی ملک ❊ خسروی عاقبت خسر بلاد و کشورست ❊ قید زینت مسقط فر
شکوه تیغ تیزتست ❊ شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت ترست ❊ لازم شاهی نباشد خالی از دردسری ❊
کوس شه خالی و بانگ غلغلش دردسرست ❊ با دهان خشک و چشم تر قناعت کن از آنکه ❊ هر که شد قانع بخشک و تر
شه بحر و برست ❊ تخم رسوائی دهد هر دانه تسبیح زرق ❊ آری آری دانه جنس خویش را بار آورست ❊ زهر دان
بار کش را سهل دان اشتر ❊ در دهان ناقه خار خشک خرمای ترست ❊ گنبد خضرا که خونریز است کاری دولت
برگ حنا اخضر آمد لیک رنگش احمرست ❊ نیش زن آمن بود هر موی مرد کرم رو ❊ جان اطرار هر پر شاهین تیز
از بال خنجرست ❊ مرد را حرز نجات امواج خوناب دلست ❊ روح را حرز نجات اقدام دور ساغرست ❊
مرد را گمنه دل از رنگ فنا دادن تا بقا ❊ مهر را گر ورنه ره از باختر تا خاورست ❊ بیگنه را ساختن آزرده
از تیغ زبان ❊ ناتوان کردن رگ بیرنج را از نشترست ❊ خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که مور ❊
برخرامد بر منار از شیر اگرچه احقرست ❊ ظالم و عادل ز یکسانند در تعمیر ملک ❊ خوک و گرگ در شیار
ملک و دهقان دیگرست ❊ ای بسا نقصان که از ضمنش بود یکنوع سود ❊ چون دف لولی و تیز از بهر
میمون چنبرست ❊ راه سوی حق خدا آیا هست اقرب راه فقر ❊ بهر آنکه الفقر فخری گفته پیغمبرست ❊ اندرین
ره آنکه باشد کام بر کام رسول ❊ عرش پرواز است گر همراه او همره ترست ❊ جامی این نی جامی کو جام فقر را
داشت بر کف و لبالب از شراب کوثرست ❊ روضه رای منیرش گلشنی دان کو ز لطف ❊ قطره رخساره

هر برگ مهر انور است * عاجز از تعداد اوصاف کمال اوست عقل * انجم گردون کی شمردن کی طریق عبرت است
وین بناها اهل دوزخ را چو تپید بهشت * جانها کی راههای وصل آن خاکدر است * زاده سان کا منذر درون
غنچه افشد تمدیست * کارزو در قفس و در دل غم جان پرور است * ز التفات خاطرت این نکته شیرین آمده است
همچنان کز پرتوی خورشید نی رنگتر است * تحفه الافکار اگر سازم لقب در خور است * تحفه چون زینت
زیب فکرتم این گوهر است * گشت یوم جامع شهر رجب تاریخ این * طرفه ترکین روز ماه اتمام آن مهتر است
طالبان ربع مسکون را ز ظل عالیت * فیضها و آنا مقام مهر چارم منظر است * اگرچه خواجه خسرو متقدم
و صاحب فضلت و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و معتبر است
اما این امیر کبیر نیز داد معانی داده است و در شاعری و سخن پروری و نمودن خیال خاص تقصیری نکرده ع
این هست جوابی نه کم از گفته خسرو * بلکه در سخن خوبتر از کید گراشاد * و دیوان اشعار ترکی این امیر کبیر زاد مجالس
سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون نوای عشاق بنوا را به راست می آرد و مخالفان از صدای گلشن
مغلوب شدند و آهنگ خسروانیش محبوب سلطان حسینی که دیهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز رفت و زهی مدبر که
از نیشاپور تا اصفهان رسیده که سمعهای اهالی عجم از این صدا پر است و گوشهای عالم بجوهر [illegible]
بعراق رسانید و اوراق طوبی افلاک شهاب این نهال گردانید بیت پرورش اهل فضل بر مقام
باو باقی ظل جاهش مستدام * و ما از دیوان شریفش غزلی گزیدیم که در مشرب شعر موافق حال کمینه بود
چنانکه سخنهای مصنوع بافتیم اما جراحت دل مستمندان و دردمند را این غزل تلگی ها پاشید بلکه جراحت را
خراشید بیت یارب اول ای حسینی اهل فهمنا مفهوم قیل * سله موجود اتیماس اول معنی معدوم قیل * کوبلان
عشقیم اقصری کونکلی نی منن سلورت * عشقم ارباکا اولمسه تاش کونکلی ایتیک موم قیل * بار چه یوزدان کیم

کورمنی ایلا محروم ایلادنگ * بار چه کوزلی اول پری اوش یوزی این محروم قیل * قیل سازتیم اول ظالم ایلی نی ظلمدین
زبون * چون تظلم دور اشیم منی دایم مظلوم قیل * تا کوزوم توتلموق یوزی دین اول کا ساری توسمون * هر نی
کوزکی مینیک بچشم غذائی شوم قیل * تا ترکیب مین عشق حرفی دور الجیم و ای ای فی ریستیق * اولسام آنی اوق تا رام
تاشی وامر توم قیل * وا ایا کیم پار باکیتی جهرم نوای کونکلی * اندلیس تامل الیه بن معلوم قیل * کچندی سخن از کمال و فضل
این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و آثار و خیرات او رقمی بر وجه ثواب زده و خلاصه سخن آنکه مردمش
چنین بزرگ و عاقلی در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و در دنیا دل از کار خیر غافل و ذاهل نباشد این تامل
و امن کبیر همت این امیر خیر شده و کلی همت و تمامی نهمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشت و قاعدههای
صالحان پیش گرفت و توشه صالحان و آخرت اندیش شد بیت کار اینچنان کن که تو شیت در شربسی * آب انجا
که در دریا لبی شور شیر است * رای صواب نمایش اقتضا کرد که حاصل اموال از صرف خیرات بهتر نماید و دست
تطاول میراث خواران ستغل بران از آن کوتاه گرداند پس بفحوای کلام الله ما عندکم ینفد باق عندکم از اخلاص
اموالش که در راه خدا برغم ریا و هوا برین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا خرج
کرده و اتفاقی که بران بقاع مقرر نموده تخمینا پانصد تومان کپکی باشد بیت ذکر حضرت میر دو تا خاقانین
ای علیشیر خدا یادت بخیر * اگر بتفصیل ذکر اعداد خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل انجامد
چندی در دار السلطنه هرات و بعضی از شهر منازل و مراحل است ذکر خواهد شد اول عمارات دار السلطنه هرات
از مساجد جامع و خانقاه و مدرسه و دار الشفاء و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت
از غیرت آن غنیده تر دارند و مسافران در تمامی ربع مسکون بدین نزهت محل عمارت نشان ندیدهاند دویم
احداث رباط عشقت و ذکر آن سابقا در این تذکره ثبت شده سیم عمارت رباط سنگبست است و ذکر آن

آن در محل خود مرقوم شده و حالا در چند محل ۴ دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت سر روضهٔ
سید العارف ابو القاسم انوار قدس سره ۵ و رباط دیزآباد و بنواحی نیشاپور که ثانی رباط ایاز خاص است
بلکه از آن رعنا تر و سنگین تر و لعنابه آلتی چند قیمت که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمهٔ گلست که از
شاهیر خراسان عین عذوبت و از مشربات جهان در اعلا ولایه طوس واقعست بمشهد مقدسه رضوی آورد و مجاوران
و مقیمان مشهد مقدسه را از جوی آبی خلاص سازد و درین کار همه همت اهل الله شامل حال این امیر کرامت
چه این احسانیست که جباران و سلاطین روزکار درین کار عاجزند و قریب دو فرسخ شرعیست این منبع آب
که مجموع در ناهمواریها و تنگیها آب میباید آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفاتش شرف دارد و مشهد مقدسه از این
جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانهٔ چین خواهد شد ان شاء الله تعالی قال النبی علیه السلام افضل
الاعمال سقی الماء ۶ و باقی عمارات و خیرات این امیر کبیر خیر را تفصیل نمیتوان آورد چه از عدد شمار بیرون است
حرسه الله تعالی معالیه و شکر مساعیه این کمینه مولف را بمدح این امیر خیر قصیده جمع است در بحری فعاعلی
چون سخن سخنوران درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج سازد
اما در مداحی این امیر کبیر شروعی مینماید این قصیده بعرض میرساند قصیده صبحدم آمدی نوری این پردهٔ نیلوفری
جلوه ویردی حسنی بی بهاء عروس خاوری ۞ آتش پاداشدی بیضای کوس آشکار ۞ بو العجب کاران شب را رفت
سحر سامری ۞ بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پیشه دین ۞ شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بربری ۞
آتش خورشید و شب را بحشا ز دوهای صبح ۞ آسمان را گوی هیأت کرده شکل مجمری ۞ دهر ظلمت دین خلاص
اولدی زلیخا گوزرنک ۞ هر نظر لطف ایلدی یوسف بنا اینک ساری ۞ دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
صبح از یاقوت خورشید و رنگ انگشتری ۞ یوسف مه چهره مصر جا هبوبلدای عزیز ۞ هر نظار کاه را که نهازان مشتری

ازطلوع

از طلوع شمسه را خاور جهان پرنور شد ۞ وز نوای زهره در گوش آمدی در دری ۞ کای جمالینگ قبلهٔ هر
صاحب نظر لا منظری ۞ عارضینک برگ سمن در برگ گل برگ تری ۞ تا لالینک ویدروت سجده لای شکر کرد
عکس رخسارت چو پنهان کشت پنهان شد پری ۞ ای قرا فتی گوزلارینک سر فتنه دور قمر کاکل شکو
شبکونک طلای بر سری ۞ چون کلامت منطق طوطی ندارد حالتی ۞ با لب شکر تری چو تو چون کشی شیرین تری ۞
طینتی یارب ملایک تین مو دور کیم دنیا را ۞ بولدی ظاهر سنک وبک آدم دین پروری ۞ لمعه کوزدر خطا
افشد زنور عارضیت ۞ بشکند نقاش چینی خامهٔ صورتگری ۞ ملکت حسن جمال ابداد مسلم دور سنکا کیم فضیلت
بابی را اینک دو جهان نیک اختری ۞ آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف ۞ آنکه خورده کوش ماش
کوش چرخ چنبری ۞ مظهر دولت علیشیر اول که شیر حق ایرور ۞ هر معارک اینک فتح و سعادت تندوری ۞
انچنان کر مقدم سند شده شیر غنیه کشته دار الفضل عالم از وجود فیض او بهری ۞ بحر حکمت دور سنک نه ضمیر جوهری
روشنی ۞ لولوی منظوم اول بحر شرف نیک اختری ۞ ای همین همت آباد ملک از عدل و داد ۞ وی بد ورد و لت
کشته قوی این پروری ۞ بو حصایل برله حال قیلغونک ادل عالی مقام ۞ کیم کویار انداق مقام اروح اعظم
تنک پری ۞ قیلسنکر بر نظاره انوری دیوانی نی ۞ شامل بو جالیم دور کامل بوسوز تنک ظاهری ۞ آسمان در
کشتی عمرم کند دایم دو کار ۞ وقت شادی ما ده بانی دقت اندوه لنکری ۞ بر نظر برلا منی بحر دولت دیر ز جهاز
نوح دعوت سین بلی طوفان دین قیل یاوری ۞ تا برین ایوان مینا حلقهٔ سیم هلال ۞ مسکنکد کوش فلک را
هر سر مه زیوری ۞ با السوی ای حاکم دوران محکوم فلک ۞ ماه اقبال جلالن خسف نقصان دین بری ۞
حق سبحانه و تعالی ذات این امیر شریف کبیر خیر را سالها بر مفارق شکسته حالان ممدود وارد
بالنبی و آله الامجاد ۞ ذکر امیر فاضل نظام الدین شیخ احمد سهیلی ید معدلته دو تن این نامدار عالی را

در الوس جغتائی خانواده بزرگست و اجداد کرام او تا زمان دولت صاحبقرانی همواره صاحب جاه و امرا
بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطان بود و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب در
حسب کوشید و مکارم اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل عبا شده و همواره با درویشان در
مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت زندگانی کرد تا بعد و همت کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دین
و دنیا امروز مزین و مشرفست و نزد سلطان عالم محترم و بنظر حکمان معزز و مکرم بیت تو سهیلی تا کجا تابی و کی
طالع شوی ❁ عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتست ❁ حالا این امیر کبیر فاضل صاحب دیوانست یکی
خاتمش مزین دیوان ترک سلطان عجم است قلمش محرر دیوان اشعار که سفینه بحر حقایق و گنجینه رموز و دقایقست
نظم خاتمش کار جهانی بدمی راست کند ❁ قلمش گنج معانی بدمی افشاند ❁ و من از امیر فاضل شنودم که فرمود
که من در عنفوان شباب بملازمت شریف شیخ آذری رسیدم و از همت آنحضرت دریوزه کردم
و طبعم بگفتن اشعار قادر بود و تخلصی که مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که شیخ مرا تخلصی مشرف سازد
بنکی شیخ مرا بتخلص سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بر رخم گشاده شد و فیض همت مردان
رسیده لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیلی نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را
ادیم گرداند اگر چنانچه فضلا جلد دیوان سهیل را از ادیم یمانی سازند و لعل بدخشانی بر گوشهای یکی از آن نشانند
هنوز از حق انصاف بیرون نیامده باشند تخصیص از تحسین مطلعی که این فاضل راست و او دوان آن مطلع را نسبت
بیت برون غم بغیر از سایه من نیست یار من ❁ ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من ❁ و ما از دیوان ترکی
و فارسی این امیر فاضل دو غزل نموده ثبت شد شعر ای غنی جور و جفایای دایما دامن کشان ❁ اوزکا
برله وفا قصری بی بنیاد ایلاکان بیت نباشد خانه روزگار پیشاهی جوس ما را ❁ که دیوار محبت خانه اندوه بس ما را

گمان مولف آنست که اشعار این نامدار در زبان لطیف و مصنوع افتاده و در مطلع اول خلعت توقوع پیوسته
که در دواوین استادان متقدم دیده هما ما از زوار اتست که طبع لطیف اوست انوار اسرار و شورت اشعار سهیلی
همچو نور سهیل از عدن و بدخشان تا ملک چین تابان و سیارست حق تعالی فیض انوار هدایت نصیب روزگار این نامدار
گرداند و در عمر و جوانی فضیلت و کامرانی او برکت بخشد بمحمد و آله الامجاد ذکر وزیر فاضل خواجه افضل الدین
محمد غفره بعهد مملکت جم گر آصفی بودی ❁ نیوفتادی خاتم بدست اهرمن ❁ فلک تا صدر وزارت با ارباب
استحقاق بسیار در زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آراید الحق باستحقاق و فضل و کمال و علو همت آثار
کفایه مثل این وزیری بصدر ظهور نیاورده بیت گر جمع کند سپهر اعلی ❁ فضل فضلا و فضل فضل ❁ والد بزرگوار
این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید کرمان بوده و آبا و اجداد منصب مهمات
و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروث خاندان مبارک این وزیر باستحقاق است حسب
و مکتسب نسب شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید بیت چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود ❁ آدمی زین
دو هنر افضل احرار شود ❁ منصب وزارت تا یمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونق تمام و حالات
رعایا انتظام ما لا کلام یافت قلم عطارد القاب او الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم یا و شمس الوزرا خطاب داد سماحت
الطاف این نامدار کرم بزرگان ملک را لاشی کرد و وجود پدر زرین بخش بجل سخاوت حاتم طی نمود صاحب رای اگر
از کفایه و کاردانیش رمزی شنیدی پیشک از محاسبان دفاترش گردیدی بیت چنان داد نظام مملکش کار کزا
که درگاه اسکندر داد ارسطو ملک یونان را فائده حکمت خواجه جهان نظام الملک حسن طوسی تغمده الله بغفرانه بجهة
فرزند خود فخر الملة و الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه بمجدد احکام بمثابه خیمه تصور کرده اند رعایا مثل اوتاد
خیمه اند که بی آن خیمه را قیام محال باشد و امرا طنابهای خیمه که تقویت اوتاد کنند رعایا اند خیمه را بر پای میدارند و علما

و کاردان را بمثابت طنابهای کوچکند که آن را شرح مینمایند که مملکت قوتی میبابند و دست امن امرا که طنابهای
بزرگ کنند زده بمثابت قوت ایشان در آمده‌اند و وزرا بمثال ستون خیمه‌اند که بار خیمه و طناب بر شرح و ما فیها هم
بر ستون است چه وزر بار را گویند و وزیر بارکش لاشک بود همه مملکت لاتیه و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون
خیمه را چهار صفت باید تا شایستگی صلاح ستون بارگاه مملکت او را حاصل باشد و آن صفت چهارگانه راستی است
و رفعت و صفای ظاهر و باطن و ثبات پس وزیر باید که با خدا و خلیفهٔ خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود
خود را در خویشتن داری و ناموس مملکت مرتفع دارد و در صفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار
خود سازد و از خبث باطن و اعوجاج دور باشد که چوب خشک ناشایستگی ستونی نداشته باشد غرض از این حکایت
آن بود که این صفات جمله در ذات این وزیر موجود است با وجود ملازمت درگاه مملکت لاتیه محنت تکرار مطالعه
بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب فضایل علم و حکمت مشغول است و بحل مسایل علمی و اسامی کوشند
و عروس الفاظ را کسوت می‌پوشند و اوقات شریفش و ایام بنشر علم و صحبت علما منقضی است و در شاعری
خواجوی کرمانی از کلمات اشعارش نخل بندی تواند بود و از دیوان سلمان ساوجی علم دار است و در مدح پادشاه
اسلام قصاید محکم و غرا دارد که اگر بر کوه خوانی لرأیته خاشعا متصدعا خسرو روزگار هم در تحسین این وزیر نامدار
مبالغه تمام است و ما از واردات این دستور عالی مطلعی خواهیم آورد که در محل عذر فرموده و بس نازک و مخیل است و از
دار معنی خاص با نصیب بیت نکوی چشم خود برای دفع آزارش ❊ خیال رویت آنجا بود و پوشیدم
ز اغیارش ❊ حق تعالی عین الکمال را از روزگار این وزیر با اقبال دور و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد و روزگار
دولت او را امتداد الی یوم التناد بمحمد و آله الامجاد ❊ ذکر مفخر الصدور و العلماء خواجه عبدالله مروارید حق سبحانه و تعالی آنچه
اشراف الناس را باید بکمال کید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هر پسندیده بدین ملک

صفات ارزانی داشته اند خطش در رعنائی کجناح الطاووس و انشایش در زیبائی کنقش الفصوص نقشش
در متانت ناسخ یاقوت و روح از دیدن توقیعش قوت است کتابتش دیوان صدارت را قانون
و نوای قانونش عشاق را بقانون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضلست بتربیت این فاضل
مایل شد و بزرگان که هنرشناسان روزگار و خلاصهٔ لیل و نهارند همواره خواهان صحبت و جویای
مواصلت این معدن فضیلت اند بیت باش تا این اصل همت وا نماید برگ و شاخ ❊ باش تا این طایر
دولت کشاید پر و بال ❊ والد این خواجه فاضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی
اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین و از صنادید اعاظم کرمان است بزرگی نیکو اخلاق و صفادار
و صاف اعتقاد و درویش نفس است و الیوم از تشویش مملکت همت بیرون برده باختیار از شغل وزارت
استغنا ساخته همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از صحبت شریف اهل فقر و علم محظوظ و بهره‌یاب
جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را تقرب درگاه سلطان گیتی حاصل است مناصب عالیه بدو مفوض شده
که پایهٔ قدرش بذروهٔ عالی رسد و در شام شبابش بصبح الشیب نوری می‌پیوند و انه ما یشاء قدیر و چون
طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایلست و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبعش
دوم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مجارش بایراد رسانیدن و بندگی مولانا عبد
الرحمن است مطلع نوبهاران که دمد شاخ گلی از گل من ❊ غنچه‌ها پیش بود غنچه بخون دل من ❊ خواجه
شهاب الدین عبدالله فرماید در تتبع مولانا این مطلع آه کز هر که وفا بود امید دل من ❊ غیر نومیدی
از و هیچ نشد حاصل من ❊ و مؤلف این تذکره بنابر حکم این بزرگوارزاده فاضل گستاخی نموده در جواب
این غزل گفته بحکم المامور معذور غزل دگری را مکش ای غمزه بخون دل من ❊ هر زمان تهمت مالا کم فی قاتل من

من بیکشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن * که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من * قابل دولت غمهای تو
آیا دل کیست * نیست مقبول تو باری دل ناقابل من * یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید * آه
از بخت بد و دولت مستعجل من * ذکر وزیرزاده مکرم خواجه صفی ابد الله دولته و این بزرگزاده نیز از خاندان
وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران خاقان سعید
ابوسعید انار الله برهانه وزیر با استحقاق و استقلال بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب
شناسی و کفایه وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله مولانا علی الحق والدین علی بروزگار حضرت جهانبانی خاقانی
کفیل مهمات سلطانی بوده و مشرف خزانه عامره و مردی حقانی و با مروت و از دوستداران اولیا بوده و
گویند که علما و با قیداران اگر بروزگار صاحبقرانی باید از معقوب مبتلا میدید بعضی را که تکلیف ما لا یطاق نبود
براتی از خزانه بدیشان میداد و ایشان را از رنج خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت
من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که در عملداری نیز مایل بندگان خدا بود صرف بهی
کنا شد رضای خدا بهانه می طلبد * بیت * گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست * باری تقصیر خویش که
رحمت بهانه جوست * و این بزرگزاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد والیوم وزرای
این روزگار اکرام این بزرگزاده را باقصی الغایه میدارند و حسب شریفش بر منیف اسلام عظام و شاهد
عدالت و ما از سخنان خیال پرور ابهام اندیش او که در صدف معانی است مطلعی ثبت نمودیم * بیت * صبح را
در آب دیده چون ماهی وطن دیدم * که تا قلاب زلفش الکام خویشتن دیدم * حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را
بطبع کریمش باز داره و بر کردار اسلاف عظامش سرافراز گرداند بمن لا نبی بعده و عترته * معذرت و ختم
کتاب بوقائع و ستایش * سرکشی ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا از جناب امجاد

شغال

اشغال را بعد از تردد روزی در شهابات التحقیق عظیم مفیدست و بانسانه الغشی الحب همانا این فسانها در خواب رفت
رباعی * آنها که محیط فضل و آداب شدند * در حل دقیقه شمع اصحاب شدند * ره زین شب تاریک نبردند برون *
گفتند فسانه و در خواب شدند * غرض احوال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت
زندگانی پایدار و مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا آگه
باید کرد * بیت * ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز * بگذشت روزگار خوشی باز کن نیاز * حکایت * مرید گستاخ
از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله سره العزیز از کیفیات دنیاوی دون سوال کرد شیخ بزرگوار آگه شد و این شعر
بر مرید خواند * قطعه * حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانه * گفت یا خوابیست یا بادیست یا افسانه * گفتمش حال کسی
گو که دل بر وی نهد * گفت یا غولیست یا دیویست یا دیوانه * حق تعالی عیون اولو الابصار را بسرمه توفیق
مکحل ساز و در راه تحقیق چشمان نماید و ابواب معانی بر رخ حکایت گشاید انشاء الله تعالی * ذکر مقامات و حالات
پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان بهادرخان هر چند ذکر مقامات و شرح حالات این درجات در قدرت — مدالله ظله و معدلته
بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلا محمد جریر الطبری و حمزه اصفهانی و اصطخری و مورخان دانای حکمای
توانا زنده بودندی از عهده عشری عشیر از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب منش بیرون نتوانستندی
آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه در این شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن این کتاب را
بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولیست * بیت * رسم رعیت که بر شاخسار * پیش دهد میوه
پس آرد بهار * روزگار شریف حضرت اعلی بهار زندگانیست لابد افعال و کردار و مقامات او شکوفه
در ریاحین این نوبهار باشد عادت مورخان و مولفان در تاخیر و تقدیم بر حسب ترتیب زمان و الا
فضیلت خاتم الانبیا بر غیر نبی و فضیلت سوره اخلاص بر تبت ظاهر و واضح است * پس برین نسق تتبع

اگر بالفرض کتاب را بحالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از شواهد جنگها و مصافها که این خسرو را دست داد
که عقل عقلا در آن عاجز است بر سبیل پیشکش یک تعویذ گذرانیم بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است
و از احفاد و ذریه صاحبقرانی هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و جد این خسرو بزرگوار
صاحبقران است و پیوسته با سلاطین قدیم ماوراءالنهر نیز دارد و در این تذکره شرح دادن آن جهت که
صاحبقرانی با شاهزاده میرزا میرکه پادشاهزاده ماوراءالنهر بوده است حاجت نبود که آن قضیه اظهر من الشمس است
و در ظفرنامه مذکور است اما این خسرو نامدار از بن شباب ریبد آثار جهانداری و انوار فضایل بختیاری در جبین
عالم آرایش اوضح و لایح بود و بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری برافراشت
و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمائه بر تخت مرو شاهجهان که تختگاه بلاد و ممالک خراسان است قرار گرفت
بیت ای در اول کرده از یاری نمجی بسیج چو سرو دعوت دین آشکارا چون ابومسلم مرو بعد از خروج
طوس اول قضیه استراباد است و شرح حسین بیک ساغلو شطری از آن سمت رقم یافته و آن مصاف را اجمالا این
کران وارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته اول مصاف سلطان محمود میرزا
بنواحی استراباد و فتح آن مملکت در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمائه اما مصاف سلطان محمود میرزا از نواحی
استراباد و از فرزندش سلطان محمود بهادر روداد و خود بدفع میرزا جوکی ولد میرزا عبداللطیف عزیمت سمرقند
و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جهاندار را که از امرای شاهرخیه و مرد کاردیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده
سلطان محمود نصب کرد و حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده با اندک لشکری از جانب خوارزم
و دشت عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود و سلطان محمود و امرای و جلاوت نموده
با لشکر سنگین در مقابل بایستادند در مقامی که آن را خورده لی گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر

حضرت اعلی اظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایت فتح حضرت عالی منصور شد و سلطان محمود میرزا منهزم گشت
و بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی حشم لشکری رحم فرموده جمله را
در حرم امن و امان حمایت داد و مملکت خراسان بعد از آن فتح حضرت اعلی میسر شد سیوم مصاف سر آب است
و کیفیت چنان بود که در وقتی که سلطان سعید ابوسعید با استقلال تمام فارغ بال در تخت هرات نشسته بود
و در آن حین حضرت خلافت پناهی از طرف دشت خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف نمود
قطعا محابا نکرده و نیشاپور مخیم نزول جلال گشت سلطان سعید ابوسعید بهم برآمد و میخواست تا بنفس خود توجه
کرده و اندیشه کرد که مبادا ناموسی دست دهد و دست برد حضرت اعلی خاقانی را دیده بود اکثر امرای
نامدار خود را مقدمهم امیر علی نخشب بحرب حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشاپور با مبلغی روانه داد و در شهور سنه
ثمان و ستین و ثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی با آن لشکر حرب واقع شد با وجودی که نود نفر
مرد مصلح مکمل با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم دو هزار مرد مکمل مصلح بودند پناه بلطف حضرت عزت آورده
اندیشه ننمود و رستم وار بدان لشکر بزرگ زد و دمار از نهاد آن قوم برآورد و یکلخت از آن حشر محشر ظاهر کرده
و محمد علی نخشب بطرف خداوند خود گریخته و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه باقیان درگذشت و از جمله عفو
فرمود و از ترشیز میخواست تا عزیمت سلطان سعید ابوسعید نماید امرا و ملازمان صلاح ندیدند باز بدولت
و سعادت بر مقتضای العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نموده چهارم فتح ملک خراسان
و جلوس این خسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هرات حماه الله عن الآفات و این قضیه در نوروز او دی ییل بود
بماه رمضان المبارک سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه بیت خدا میخواست رونق شرع و ملک و دین و
ایمان را که ارزانی سلطان داشت اقطاع خراسان را چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که نظری آن

بقلم آمد بوقوع پیوسته در ملک آذربایجان واز جانب این خسرو نامدار از طرف دشت قپچاق بجای ملک
شیخ بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان رسیده که ملک خراسان فتح نماید در اقصه شکت سلطان ابو سعید چون بسبب
شوکت این خسرو عالیمقدار رشد و در شهر رجب سال مذکور بدولت و سعادت از خود او بیورد عزم مرو شاهجهان نمود
امیر کبیر امیر شجاع الدین ولی بیک بهادر عمه معدلته را بجهة تسخیر مشهد مقدس و نیشابور و باقی ملک نامزد خراسان
فرموده بدو نظر نیف میل کرده و همین الطاف خدائی و دولت پادشاهی از وجاهی امیر مذکور جمع شده فتح این اطراف
میسر شد در این مین سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید جمعی کثیر از لشکر سلطان
ابو سعید در راه بدو ملحق شده بودند آن شهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیک مصاف داده و شکست
منهزم رسید خبر موکب اعلی از مرو بهرات استماع نموده ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده از ختلان و حصار
پیش گرفت در این مین موضع جبل دختران باغیس را مضرب خیام عساکر ظفر فرجام بود و از عنایه الهی و الطاف
نامتناهی پادشاهی سرواران و سرداران سلطان ابو سعیدی فوج فوج دولت جهت بروی بحضرت علی
می آوردند کما قال الله تبارک و تعالی یدخلون فی دین الله افواجا حضرت اعلی بعنایه پادشاهانه شامل حال
همکنان نموده از ما مضی گذشت و جمله را بدستور سلطان ابو سعید مراتب و مناصب داد و از کمال علو همت
و غلاهی که ذات این پادشاه را جبلی و خلقی هست بارها بر زبان مبارک تاسف جه سلطان سعید جاری ساخت
و فرمودی که مرا آن حضرت بجای پدر والعام بود کاشکی این نکبت بدان سلطان عالیقدر نرسیدی و من از
نیل مراد سلطنت محروم ماندمی این سخن میگفت و قطرات عبرات از نواده عیون بر چهره مبارکش جاری
میشد زهی شفقت و اخلاص و زهی اخلاص و اعطاف لاجرم حق سبحانه و تعالی ملک صاحبقرانی را موروث
این خسرو عالی منقبت فرموده سریر سلاطین مقدم را بزیور جود او آراسته تمکین این پادشاه فرشته فر در سلطنت

باستحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را تا قیام قیامه سلطنة و خلافه باقی و دار السلام
علی من اتبع الهدی **پنجم** نوبت اول یادکار میرزا محمد بن سلطان محمد بایسنغر بهرات و سبب این آن بود که
چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را میسر شد امرای کامکار و عیان کبار
و با جمع مطیع ای همون کشته امیر ابو النصر حسن بیک پا امیرزاده مذکور که وارث ملک بود و از زمان جبا نشو و نما
در میان تراکمه یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف خراسان
روانه فرموده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید بار در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب
فرستاد و امیرزاده یادکار محمد بتقویت حسن بیک و سپاه تراکمه و دل گرمی وارثت ملک مصاحبت
امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان نهضت نموده اول میل استرآباد نموده آن حدود را بگرفت
و امیر شیخ زاهد طارمی که از قبل پادشاه روزگار حاکم آن دیار بود منهزم گردانید چون این خبر در تخت هرات بسمع اشرف
همیون رسید و فی الحال پانصد لشکر مثال فرستاد در عزیمت حرب یادکار محمد عنان عزیمت بجانب
استرآباد معطوف فرمود **بیت** برآمد ز درگه عو کره نای * زمین چون زمانه در آمد ز جای * بعضی امرای نامدار که
بایلغار پیشتر از موکب همیون آمده بودند از استیلای دشمن ستوه گشته و ملتجی بکوه شده بودند بنواحی جبال سلطان
خوارزمی مرغزاری که بنواحی در بند شغان است تا بجث مدد کرد و اقبال روی نمود در شهور صفر سنه اربع
و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسیده و امرا از نجهة این
ابیات میخواندند **رباعی** زهی آمدنت بخت مرحبا کرده * ز اشتیاق تو گل پیرهن قبا کرده * ستاره
خیل ترا دیده ثنا خوانده * فرشته خوی ترا دیده و دعا کرده * در روزی دیگر دشمن در کوه شغان نزول
فرمود خسرو جوان بخت با این لشکر بکار مشغول گشت و از قلعه کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران

متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آن است که این جا استحکام از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه منماید
پادشاه روزگار بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت بخواند بیت که گر من ز دشمن هراسان شوم ٭ همان به که با خاک
یکسان شوم ٭ و در دم میمنه و میسره ترتیب داد بیت روز دیگر کین سپهر لاجورد ٭ نصب کرد از جرم خورشید زرد ٭
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند دولت راکب گشت و در نواحی در بند شغان حربی پیوست که مشحون
در جنب آن تا ختنی پیش بود و نیزه و اسفندیار در دیار زابل در مرتبه آن جولانی زیاده نی بیت برات مرگ می‌آمد
ز دست قاصد ارواح ٭ بصد زاری همی ارواح ٭ می جوئید بر اشباح ٭ نسیم فتح عاقبت از مهب آمال وزیدن
گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد و بسی بر نیامد که رایت معکوس دشمن مغلوب گشت میرزاده
محمد بصد حیله جان بسلامت از آن گرداب بیرون برد و بعضی از امرای ترکمه و جغتائی که در مصاحبت ملازمت
شاهزاده مذکور بودند مقید طناب حکم مالک الرقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز دیگر
آنروز در چناران بدولت نزول فرمود و فتحنامها باطراف ممالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست امرای
ترکمه و جغتائی سه تن از طعمه سباع و طیور گردانید و بر باقی اسیران بخشید و بچشم مرحمت نظر فرموده و گفت بیت
روید ای اسیران سوی خان و مان ٭ بمن تا ز دعا باد تا جاودان ٭ تمامی اسیران و ضایع و سپاهیان که وطن
نزدیک شده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنه هرات
و بلاد خراسان شدند و خسرو عالم مقدار مظفر و منصور بایلغار عازم دار السلطنه هرات گشت و این فتح در شهور سنه
اربع و سبعین و ثمانمائه بود موافق پارس ئیل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دار السلطنه هرات کرت
دوم درین کار که بدست خسرو نامدار بر آمد عقل عقلا عاجز است و این دست برد از رستم داستان نشان نداده‌اند زهی
بهرام گور خاقان را با سیصد مرد بزد و بکشت در ساعتی که نود هزار مرد با خاقان بود اما آن شب خاقان در صحرای بود و کار کرد

این خسرو کامکار نموده و در مستقر سریر سلطنت دولت با وجود چندین در بند و چندین پاسبان و خطا مهر جامع القدرة
والعظمة تبارک و تعالی و سبب این قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار محمد شکسته و منکوب شد بار استغاثه بامیر
ابو النصر حسن بیک آورده و امیر مذکور دیگر باره لشکر گرانمایه جهت امیرزاده یادگار محمد ترتیب داده و در مصاحبت امیرزاده
مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک با چندین نفر امرای ترکمه مقدم ایشان یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاده و آن
لشکر با یادگار محمد ملحق شده بصوب خراسان روان شدند و ولایت سبزوار و اسفراین و جاجرم را مسخر ساختند و چون
حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنه هرات عازم حرب ترکمه شد و چون
یادگار محمد و رعد و در جاجرم قراولان هر دو سپاه با هم در حوالی جاجرم ملاقات کردند و بعد از حرب و کوشش بسیار
قراول یادگار محمد میرزا شکست یافت نعمت خوارزمی که از معنیان روزگار و بهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از
خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند و حضرت اعلی نعمت را با اکثری آن جمع گناهکار سیاست فرموده ٭
بیاساق رسانید و یادگار محمد میرزا و لشکر ترکمه ازین معنی متوهم شدند شبانه قضیه جاجرم فرار نمودند و حضرت اعلی ٭
مظفر و منصور مراجعت نمود و حسن شیخ تیمور را با ایالت استراباد تفویض فرمود و جیش مبارک در النگ رادکان قرار ٭
گرفته احشام ترکمه نواحی خراسان را کوچ کرده و جمع نموده و یادگار محمد میرزا بعد از انهزام بار استقرار کرده ٭
از جاشک که من اعمال بسطام است آمده شد در میان آورد و آن روباه باز کرکس صفت یادگار محمد میرزا را ٭
باز بخود خواند و در ظاهر گرگان بدو پیوست و آوازه حضرت اعلی را از میان برداشت و با شیخ علی بیگ که از اعاظم
امرای ترکمه و قرابت حسن بیک بود بدو از جانب عراق برسید و قوتی و شوکتی تازه روی بیادگار میرزا آورد
و عزیمت خراسان درست کردند و در شهر ذی القعده الحرام سنه اربع و سبعین و ثمانمائه تا ائل شیخ فرزند شد
عازم فتح خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل و مسلح مستعد شده از اردوکان متحول است پذیره شود و سپاهی

مدعی دولت بدعهد لشکریان و جوانان بعضی امیرزادگان کارنادیده شوخ چشم با این خسرو فیروزبخت بنیاد
روگردانی کردند و بدعا مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی ازین معنی متاثر شده روی توجه بجانب هرات
آورده هر روز معسکر فیروزی اثر فوج فوج روگردان شده بخصم ملحق شدند حضرت اعلی معاینه دید که این نادانان نیز
تیشه بر پای خود میزنند و این شوربختان خطا از صواب نمی‌دانند اما باراده اعوام کالانعام جز قدرت ذوالجلال
والاکرام هیچکس بر نمی‌آید رای رزین خسرو نیکوسرانجام چاره جز آن ندید که یکچندی تخت هرات را بگذارد و تا بخت بلد
کار آید بر عزم از دار السلطنه هرات ارتحال فرموده با خاصان و یکجهتان از بهر او داشته متوجه حصار و میمنه
و صوب بلخ شد و یادگار محمد میرزا با جمعی ترکمه بشهر هرات درآمدند و دست تظلم و ناشایست بدرآوردند
و بندگان خدا را بظلم داشتند از لشکر بیگانه و مفهمی پادشاه ایشان گرفتار شدند ترکمان طلب بدر نان
برید او دست برآوردند و فسق و فجور آشکارا کردند و آن شهزاده مظلوم بی شعور لغو هیچکس نمی‌رسید که
یارای آن نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنی یا غیاث المستغیثین چون این خبر بسمع شریف اعلی رسید
غیرت و حمیت اسلام دامن گیر این پادشاه گشت بآرای دولت گفت روا باشد که من جای زنده باشم و در
دیار اسلام این بیدادی روی دهد حضار مجلس گفتند هزار جان فدای پادشاه اسلام باد و این کار
اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات حضرت اعلی با هزار مرد
کار دین بالغار دو اسپه برگشت **بیت** شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار ❊ فتح و نصرت بر
یمین بخت و دولت بر یسار ❊ القصه شب و روز راه طی راه می‌پویدند تا روز دیگر چهارم در نواحی بادغیس
بجد رباط باغی معدودی چند باشند تفتیش حالات و تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد میرزا در باغ
بال و سر و الحال بعشرت مشغول است و امرای او همچنین هریکی با شاهدی خفته و هریکی با طربی خفته حضرت اعلی چون این سخن

برین نهج استماع فرمود و مسرور گشت **مصرع** ای دل و دلدار چو شادیم ما ❊ فی الحال مردان کاری دلداری ❊
و جنیبه خانه اعلی از مبارزان قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام و کلی از امرای نامداران شهر تعیین کرد ❊
بتعجیل از کوه کیسوف در راندند و نیم شب بتوابع تربت عنبر سرشت پیر هری خواجه عبدالله انصاری رسید
و از روح پرفتوح حضرت خواجه دریوزه همت کرد و صبح کاذب بخیابان هرات در راندند و بتعجیل بباغ زاغان
دواندند و بعضی دربانان و مستحفظان کوشش نمودند بجایی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه را در شکستند
و حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را آن شب شهزاده یادگار محمد در بیت با محبوب خفته بود آواز عربده
بگوش او رسید سراسیمه برجست آن شب را روز قیامت دید شعشعه‌وار میخواست تا خود را بگوشه باغ متواری ز
جمعی از خاصان حضرت اعلی گریبان او را گرفته پیش سلطان روزگار آوردند شهزاده مذکور از غالب انوار نشئه تهی
از روی سراسیمگی در زمین مینگریست و بسنت قدیم خود خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روزگار روی بدو کرد
و گفت ای بی حمیت تبار ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترکمه مطیع آبا و اجداد ما بودند تو را غاشیه کش
کماشتکی ترکمه بر تخت شاهرخ سلطان جلوس مینمائی و جمعی ترکمانان بیگانه بر رعایای ملک موروث ما ظلم
و بیداد مسلط میسازی **مصرع** ای سیه روز تو کردی روی سرخ آل را ❊ و فی الحال اشارت کرد تا سیافان
سیاست آن شاهزاده را بگذشتگان آن قبیله ملحق گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعاء سابع عشرین صفر
سنه خمس و خمسین و ثمانمائه و علی الصباح مذکور لشکر ترکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار نمودند
و پوست بر اعضاشان از خشیت رکاب پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام بهر جا که نامزد شده بودند
مخالفان را بدرگاه عالمیان پناه می‌آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاست بیاسا رسانید
ذیل عفو بر جرائد جرائم مجرمان پوشیده و بمقتضای الرحمة رحمة بجهتی بسروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی واصل

روزگار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال مرتسم گردانید **غزل** کیست از شاهان که داد چون خلیل
فاریاب * رهنمود خویش را زچشمه مرغاب آب * تا عشق آورد در پاتخت هری وقت سحر * همچو خورشید
فرو شسته ز چشمه چشم آب * اینچنین دولت که اکر ددمیسر در جهان * زین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب *
یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را * گوش داری دایما از انتقال و انقلاب **هفتم** فتح جود اند است
و مصاف شهزاده سلطان محمود تحقیق این قضیه آنست که شهزاده مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف
حصار رانده بود اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و تمنای ملک گیری لشکری آراسته جمع نمود و بلخ را مسخر
ساخت و حضرت اعلی در آن حین بتلافی خرابی که لشکر ترکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر
استیلای شهزاده مذکور مصروف فرمود و از صوب جان تا نواحی مازندران تا مرغاب لشکر و سپاه خسرو
گردون متعدد جمع شدند آغاز حال بنصایح مکاتیب بشهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت وای
ثمره شجره خلافت خلاف کم کن و انصاف پیش آور و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام
برادری و مرتبه فرزندی قناعت نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین‌اند و بدخواهان دولت گوشه نشین شاهزاده
سلطان محمود بدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استدعای حرب و قتال کرد و حضرت اعلی چون از
نصایح ناامید شد شمشیر کین را از غلاف غیرت مکشوف ساخت **بیت** در آن گوش تا جنگ بازافکنی * اگر
چند دانی که می بشکنی * ور آن زور چاره نباشد ز جنگ * جگر باید آنجا و لختی درنگ * پادشاه اسلام
لشکر و احشام از روی احتشام جمع نمود در نواحی اندخود بموضعی که آن را چکمن سرای خوانند صفهای مصاف
راست کردید **بیت** کهی افتید و که جوشید و که تابید و که درخشید * سر مرد و رگ خون و سر رمح و دم خنجر *
و خسرو صف شکن تهمتن تن بر سمند کوه پیکر سوار شده و یلان و مبارزان را بر حرب تحریض میکرد و دل

میداد و من بنده مؤلف در آن مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری در روز جنگ
که آن را نه مردم لشکر میگفتند تعیین شد که رجال الله الغیب اند گمان مؤلف آنست که بعضی از مردان
مصاف حاضر شده بودند انجال الحال احساس کردم **بیت** آن را که عون و عصمت ایزد مدد بود * احرار جمله عون و
اوتاد لشکر است * القصه بیک لحظه از نسیم فتح وزیدن گرفت و رایت سلطان محمود و لشکر خصم مغلوب گشت
و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامداری شمارند بلکه صعبترین جنگها میدانند و جلدی
این مصاف حضرت اعلی خاقانی هیچکس از امرای نامدار و بهادران روزگار نداد که این کار بنفس خود کرده
و امرا و پهلوانان در حضور سلطان روزگار را مسلم داشتند **بیت** ای فضل ما ه علمت اوج ثریا *
روی ظفر از آینه تیغ تو پیدا * حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات آن را بحیطه
ضبط در آورده احمد مشتاقی که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرده بدولت بدار السلطنه
هرات معاودت فرمود و کان ذلک فی شهر محرم الحرام سنه ست و سبعین و ثمانمائه **هشتم** محاصره بلخ و فتح
آن چنان است این قضیه از عجایب و غرایب باید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در روزگار بزعم اکثری
از ارباب تاریخ و بعضی گفته اند دماوند قدیمست و بعضی بابل اقدم گفته اند بنای بلخ بلاخ بن الخنوخ نهاده
و بعضی برانند که کیومرث بانی بلخست بتعبیه که شنیده هوشنگ بود و هوشنگ را در آن مقام کشت و شاهی
حاصل کرد و بنای شهر در آنجا نهاد فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست و حکما بلخ را ام البلاد
نام نهاده اند و قبة الاسلام و جنة الارض و خیر التراب نیز گفته اند قال الحکیم اوحد الدین انوری علیه الرحمه
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایه اش * زانکه تا مذکر و معمور جهان را مادری * این قلعه و شهر که اکنون معمور است
ابن الحصار هندوان نام است و بعد از تخریب شهر قدیم بلخ بوده است حنفه بن قیس و قتیبه بن مسلم الباهلی بن نصر

حیار که بروزگار خلافت هشام بن عبدالملک امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت
کردند و حمزه اصفهانی از محمد جریر طبری روایت کرده که نصر از غلام هندوی زر خریده خمس غنیمت دوازده هزار بود
القصه فتح بلخ امر متعذریست چرا که خندق این حصار آب خیز دارد و نقب برو میرود چون پادشاه اسلام
بلخ را مسخر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار را با احمد مشتاق مسلم داشت و بعد از اندک مدتی آن ترکمان
دون مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرده با ولی نعمت کفران نمود و بطرف اولاد عظام سلطان سعید
ابوسعید میل نموده دم عصیان زد این صورت بر خاطر خطیر و رای منیر این پادشاه کیهان شکوه گران آمد رکاب
مبارک را بمحاصره بلخ سبک گردانید لشکران گران بدر بلخ برد و چند وقت بمحاصره مشغول گشت فتح میسر
نمیشد و قتال و جنگهای پیوسته روی مینمود و مبارزان عساکر ظفر پیکر با شر مجروح میشدند بعضی امرا
و اکابر بعرض پادشاه اسلام رسانیدند که فتح بلخ کاری بزرگست و روزگار را ضایع گردانیدن بدین امر چه فایده
اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد بهمانا صلاح دولت ابد پیوندش اینست **بیت** بشادی در
بیابان جام می گیر ❊ تو بلخ کهنه را مانند ری گیر ❊ حضرت پادشاه اسلام و ولینعمت انام جمشید ایام
بیت بدادار دارنده سوگند خورد ❊ بروز سفید و شب لاجورد ❊ که این باره با خاک پست آورم ❊
واین دون نسب را بدست آورم ❊ و مثال باطراف ممالک فرستاد جهت استادان تازه از برای تخنیق
و کشکنجیر دمار از نهاد و سکان بلخ بر آورند و کیهای عالی و خرکهها و سایر نقب زنان از ممالک زری
بصوب بلخ نهادند و چون صدمت و اهوال با محمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی مشتاق اجل
موعود گردید و چاره بجز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بر روی خسرو کامکار گشاید شفاعت
بامرای دولت و اعوان حضرت آورد و تاج رعیه دار از خسرو کامکار در خواسته شد و پادشاه اسلام بطرق

معمود و شیوه موروث که در جبلت این مظهر الطاف عفو و احسان غریزیست از جرائت و جرایم آن حرام نمک درگذشت
و شهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو معمور گردید و کان ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعین و ثمانمایه **نهم** مصاف
و فتح امیرزاده ابابکر بن سلطان ابوسعید است و واقعه قتل شاهزاده مذکور جمعی از امرای ترکمه و این قضیه چنان است
که والده شهزاده ابابکر از نژاد شاهان بدخشان است و سلطان ابوسعید بزندگی خود این پادشاهزاده را حکومت
بسلطنت بدخشان مفوض ساخته و بعد از واقعه پدر شاهزاده بود زیبا منظر و شجاع و پر تهور و عالی قدر و ملک
خراسان قناعت نمود و علی الدوام دم تسخیر ممالک زدی این شعر شهزاده مذکور گوید **بیت** چه سنجد زرین بدخشان
ز چینم تا بدخشان و رنگین باد ❊ بکوهستان سمندم را چه جولان ❊ مرا میدان همه روی زمین باد ❊ شهزاده که
طبع لطیفش در یکچنین مسیفت سخن را بدین سلیقه گوش منظرش آفتاب خشان و شاش کان بدخشان
بهای این جوهر که داند سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده مذکور را کرات با خوان عظام محاربه
و مصالحه افتاده آخر شهزاده محمود مسلط شد و شادمان و مضافات را مسخر ساخت و میان او و سلطان محمود
میرزا منهزم شده رجوع بپایه سریر اعلی فرمود و پادشاه اسلام او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و انواع
مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی در دولت صفت ملازم گاه
همیون بود اما مفسدان او را از راه بردند و بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملایک آشیان
پادشاه روزگار رو گردان شد فرار بر قرار اختیار کرد و در ثانی الحال امیر سید مرید ارغون را
بیگناه بقتل رسانید بر لقب سیادت و خدمت دیرینه آن امیر مظلوم نبخشود و از نواحی ترمد قصد ملک
خراسان عزیمت مرو نمود و پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام فرستاد تا در مرو
با پادشاهزاده ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست و منهزم شد و عزیمت بدخشان نمود و انجام

ثباتی نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخت از هند و آب سند بگذشت و عنان میل بکرمان کرد و در آن
ولا پیر علی اله علی شکر ترکمان بدو ملحق شده بود شهزاده را تحریص ملک عراق میکرد تا لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که
امروز والی عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافات فی خلف الصدق امیر کبیر ابو نصر حسن بیک است
بقصد شهزاده مذکور رجوع شد در گرمسیر کرمان از لشکر ترکمه منهزم شده باز بقصد خراسان نهضت نمود و اراده پادشاه کامکار
بدولت بایلغار در پی شهزاده ابابکر از راه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نمود و پادشاه اسلام از اثر
او میراند منزل او که سوار می شد مخیم عساکر سلطانی میگشت تا از حدود ولایه ورات تا چهار فرسخی استراباد
پادشاه اسلام در عقب شهزاده ابابکر بایلغار میراند چنانکه کرداران سفر ملازم رکاب خداوندی بودند نمودند
که قریب دو هزار اسپ کاری ملازمان پادشاه اسلام را ساقط و ضایع و مجروح مانده شده بود از قضای
حق جل و علی مخالفان روزی در کنار آب چهرجان نواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صولت
رایت همایون خسرو روی زمین هویدا شد و سپاه ظفر پیکر پیدا گشت مخالفان از روز فزع اکبر دیدند و سراسیمه بسیار
بر سان دویدند و کر داوری میکردند و حرکت مذبوحی مینمود سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و دست
تصدی بسته ریسمان محنت گشت بیت گر چو خصم نکوهیده برابر باشد * مثل گنجشک و هما پشه و صرصر باشد
آخر چون دریای مواج عساکر پادشاه اسلام برگرد ایشان محیط شده راه گریز نیافتند بالضروره خود را
در آب جرجان انداختند چندی در آب تلف گردیده و اکثری از ان مخذول دستگیر شدند بسخن چند آخر خسرو دولتمند
مقید گشته متقدم پیر علی شکر و بیرم برادر او آن دو ترکمان از خسرو صاحبقران بحضور شریف طلب داشت
و خطاب کرد که برگشته دولتیان بدبخت چه میخواسته شد ازین کودک خودپسند تاوان که از رهگذر خود بدروز
کردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما رو گردانیده است ظلم چندین ساله را مکافات در میان آمد مکرر

[illegible]

بخزانچه فروشی هر سال * و فی الحال حکم سلطانی نفاذ یافت که آن مخاذیل را جمیع مخذول از شهر حیات
بدروازه ممات بیرون فرستادند بیت رخنه گر ملک سر افکنده به * لشکر بد عهد پراکنده به * و شهزاده ابابکر از تیر
از جنگاه بیرون تا هنگام شب در صحرای ری میگشت و شب اساس لباس مبدل کرده میل خراسان نمود بخت بر
گردان و اقبال وداع کنان شهزاده از تنهائی و حیرت و ملالت فریاد زنان بجمعی نان رسید و از راه
خراسان سراغ کرد آن ضعفا راه بدو نمود تا بجد فیروز قند رسید و از جمعی مردم چشم طعامی خواست
جوانی بفراست از صفحهای ظاهر منورش بشناخت دانست که این شهزاده ابابکر است بر اثر شهزاده روانه شد و
رسید و گفت که ای شهزاده معلوم کرده‌ام که شمایل تو که گوهر کان سلطنت است بدان آمده تا معین و دلیل تو
شوم تا ترا ازین ورطه بلا بساحل امان رسانم شهزاده گفت ایمرد اگر بقول وفا نمائی از جمله سروران ایام
گردانمت آن شخص چندی با شهزاده برفت و آخر ازین قصه برگردید و شهزاده را بدست مردم حشام باز داد آن مردم
نیارستن چنین گنجی پنهان داشتن و چنین گوهری مستور کردن بیت در مرتبه عالیه هما که نجند * شهباز سلاطین
بنهانخانه عصفور * چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بفیروز قند رسید آن مردم شاهزاده
نا دولتمند را بسلطان روزگار رسانیدند فی الحال حضرت سلطان باحضار شهزاده مشار الیه و در ده العین سلطنت را
بحضرت خلافت حاضر گردند سلطان کامیاب با شهزاده خطاب کرد که ای نوباده باکوره چمن سروری
هنوز بوی شیر از شکرت می آید در خون بیگناهان خصوصا کسی که از خاندان طیبین طاهرین منتسبی باشد
چرا جهت کشتن میکنی و تقرب دادن ترکمان جلف بیگانه نمیدانی که سبب زوال دولت و خسران طمع این
بیت بر شهزاده خواند بیت عاقبت سر رشته کارش بویرانی کشد * هر که از نیکان برید و با بدان پیوسته شد
گفت دریغا بر قول تو اعتماد نیست و آنچه که بتو نیکی کرده‌ام و از تو بدی دیده‌ام این سخنها بر زبان پادشاه اسلام

میگذشت و از غیبوبت دیدگانش سیلاب سرشک جاری میگشت و رو با مرا و ارکان دولت کرد که بیخواهم بعد من
نهال روضهٔ اقبال آسیبی رسانم که دلم از مهر او بقرار است و جانم در بند رحم است و الم اسکبار زو باد و بر روز آن
گدای سلطان عالم بیت ترا از دو جهان بزر شهر ظفر داد * بکام دوستانش سرحد اگن * و اگر خواهی ثواب نیک مردان
طمع از جان برادر ارها کن * خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دولت است پس از کراه و جهار بعضی شهزاده
ابا بکر رضا داد بیت ملک آرزم بر نیست باید * خواه بیگانه گیر و خواهی خویش * قضای خدای نهال عمر
آن نوجوان را از بوستان زندگانی برکند و روضهٔ امید دوستانش را چون بخت تیرهٔ دشمنان سیاه خشک
خسرو صاحبقران منصور از نواحی غیر زور شده براه مشهد مقدس عازم دار السلطنه هرات گشت و کان ذلک
فی شهر صفر سنه خمسین و ثمانمایه حقا که روزگار دولت پادشاه جم اقتدار را هر سالی فتحی و هر ماهی فتوحی
بوده و خواهد بود بیت هر صبح کاسمان دهد سر شبهای کار * چون بنگری مقدمه فتح دیگرست لاجرم
از قبل کار ها نهایت و صولت پادشاه اسلام در دلهای جباران عالم قرار یافته و ملوک اطراف و سلاطین اکناف
پیوسته بدین درگاه دولت شهنشاه توسل میجویند و بابا و ده و روز بروز کار مقام خلاص و اطاعت زندگانی میکنند
و فقرا و رعایای خراسان در ظل حمایت و کهف عنایت آنحضرت مرفه و آسوده اند و ذات ملکی صفات
این خسرو نامدار بسمواره با علام دین و رواج شرع متین مایل است کار علمای اسلام بدولت او برونق
و معاش غربا و فقرا مرتب مفسدان و ظالمان و قطاع الطریق در دور دولت او مخذول و بد دنیا مدت نهادن
و بد نهادان بکلی مستاصل اند حق سبحانه و تعالی نظر لطف او را بر داشته که بحمایت عدل او شارع جو
شریعت پناه واده در مراحل و منازل که همواره دزدان و قطاع الطریق بودند حالا مستحفظان جادهٔ دین
در ربطه و بقاع خیر نجدت اهل سلوک و مسافران مشغولند و قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم لکن

مسدود و مدرس بود اکنون چون سفرهٔ ارباب هم جاریست و رباط میل که از عهد محمود غازی
ویران بود چون روزگار اهل دولت معمور شده و بقعت و زراعت بمرتبه رسیده که کیوان بر
نشیمن فلک هفتمین بر جمع دهاقین زمین حاسد است و بازار حرص سنبله از رشک این مزارع کاسد
بیت هر جا که بی عنایت لطف تو در جهان تابوت و دار بود کنون تخت و منبرست دار الامان
تخت هری با وجود تو رشک بهشت و شمع اقالیم و کشور است حق تعالی جل شانه سایهٔ اقبال
این خجسته آمال را که واسطهٔ امن و امان و پناه اهل ایمان است تا در سالها ممدود و مخلد کناد و شهزادگان
عالیمقام را که هر کدام شمع شبستان دولت و سرو بوستان حشمتند در پناه ظل جاه این خسرو دولت
پناه قرنها پاینده و مستدام داراد تا قیام قیامت سلطنت و خلافه در خاندان این خسرو صاحبقران
ثابت و مقرر باد و هر روزه فتحی تازه و دولت بی اندازه از دیوان سخن قسمت نصیب این خسرو خجسته
لقا باد بیت از آن پیشتر کاوری در ضمیر ولایت ستان باش و آفاق گیر یرحم الله عبدا قال آمینا
مصلحت آنست که کتاب را بدعای پادشاه ختم گردانیم والسلام علی من اتبع الهدی آمین
تمت الکتاب المحمود و له المکارم والعلی والجود خدم بتالیف هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن
علاء الدوله بختیشاه الغازی السمرقندی غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه قد فرغ من تسوید هذه النسخه الشریفه العزیزه
بعون الله الملک القدیم محمد ابراهیم ابن ابو المعز الحسینی الاردلانی تراب اقدام الفقرا النقشبندی بکمال الله العرفی
قصبه المحروسه ساوجبلاغ صانها الله تعالی عن الآفات فی یوم الاثنین ستة شهر ربیع الثانی فی سنه الف و مائتین
و سبع من هجرت حضرت خیر البشر این نوشتم
تا بماند یادگار من نگارم خط ماند روزگار سنه ١٢٣٧

تزوک صاحبقران امیر تیمور گورکان

بسم الله الرحمن الرحیم

مقالات اول فی تدبیرات و کنکاش و کنکاشهای امور ملک گیری و جهانداری و لشکرکشی و دشمن را مالیدن و دوستان
و دوست ساختن مخالفان و درآمدن و برآمدن میان دوستان و دشمنان چنین کردم که من بنده
که ابوالمنصور تیمور در امور سلطنت چهار امر را بدست گرفتم یکی آنکه کنکاش و مشورت دوم حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از
کنکاش و مشورت خالی باشد چون شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سر بسر پشیمانی
و ندامت بار آورد پس بهتر است که در تمشیت امور سلطنت کنکاش نمائی و خود را بمشاورت و تدبیر عمل تا آخر
نادم و پشیمان نگردی بدان که در امور سلطنت یکحصه صبر و تحمل است و یکحصه تغافل و تجاهل بعد از تعارف و داد کار
کردن بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و شجاعت چه جمیع امور میسر میشود دیگر با این مکتوب یادی بود که مرا
راه نمود و ظاهر ساخت که در امور سلطنت نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است و یکحصه شمشیر گفته اند
بتدبیری ملکها توان گشاد و توجها توان شکست که بشمشیرها لشکر میسر نشود و در تجربه من رسید که یکمرد کار دیده
شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یکمرد کار دیده هزار مرد را
کار فرماید و بتجربه من رسید که غالب شدن بمخالفان نه از بسیاری لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی
سپاه بلکه غالب شدن بتائید و تدبیر است چنانچه من با دو صد و چهل کس از روی کنکاش و تدبیر بر سر
قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار سوار در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند آمدم و بتائید ملک تعالی

وتدبیر درست قلعهٔ قرشی را مسخر نمودم و با دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده در قلعهٔ قرشی محاصره نمودند
و من اعتماد بر تایید ایزدی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه برآمدم و مرتبه بمرتبه جنگ کردم و با این دوصد
چهل و دو کس دوازده هزار سوار را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم و تجربهٔ من رسید
که رای و تدبیر و کنگاش امروز و اندیشهٔ دل هوشیار می آید اگرچه مشیت کارها در پردهٔ تقدیر مستور است لیکن از سبب
سنت محمدی صلی الله علیه و آله هر کاری که کردم مشاورت کردم و چون ارباب رای و کنگاش جمع می آمدند
از خیر و شر و نفع و ضرر کردن و ناکردن کارها که در پیش بود پرسش کردم و چون سخنان ایشان را می شنیدم
و هر دو طرف آنرا ملاحظه مینمودم از نفع آن انجا خاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر اعتبار میدیدم و هر
کاری که در آن دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاری که یک خطر داشت اختیار مینمودم چنانچه من تغلق تیمور خان
صلاح دادم در وقتی که امرای دشت جته علم مخالفت برافراشتند از من کنگاش خواست اولوی گفتم که اگر
فوج بدفع و رفع ایشان بفرستی دو خطر منظور است و اگر خود متوجه شوی یک خطر روی بکنگاش من کرد و متوجه
دشت شد و بوی چنان که گفته بودم و در جمع کارها مشاورت بکار بردم و در انطرف آن کار تدبیر درست میکردم
و راه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در ان کار نمودم و از روی تدبیر و عزم درست و حزم و احتیاط و پیش بینی
و دور اندیشی باتمام میرسانیدم و تجربهٔ من رسید که صاحب کنگاش جمعی توانند شد که از روی اخلاص
بگشاده رو کردار خود عازم باشند و از آن کار هیچ و چه نگذرند و اگر گویند نکنیم پیرامون آن نگردند و تجربهٔ من رسید
که کنگاش دو قسمت است زبانی و دلی آنچه زبانی می شنیدم در گوش و دل جای میدادم و در هنگام لشکرکشیها
از صلح و جنگ پرسش می نمودم و دلهای امرای خود را سنجیدم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح سخن میکردند
منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله میکردم و اگر از جنگ حرف میزدند نفع و فایدهٔ آن با ضرر صلح ملاحظه مینمودم

هر کدام غالب در نفع بود همان را اختیار میکردم و هر کنگاشی که سپاه و اهل دول میداشتند استماع آن مینمودم
و هر صاحب کنگاشی که مضطربانه کنگاش میکرد آن را گوش نمیکردم و هر مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکردند آن را
می شنیدم و کنگاش از همه کس می پرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه مینمودم و طرف صلاح و صواب
آن را اختیار میکردم و تغلق تیمور خان نبیرهٔ چنگیز خان بعزم تسخیر ماوراء النهر از آب خجند گذشت و یرلیغ طلب بنام من
و امیر حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان از من کنگاش خواستند که با ایل الوس خود بجانب
خراسان برویم یا رفته تغلق تیمور خان دو نفع است و یکی ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است و یک نفع ایشان این
کنگاش را قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و در رفتن خراسان و دیدن تغلق تیمور خان دو دل شدم و در این
امر از پیر خود و کنگاش خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سوال کردند که اگر
آسمانها کمانها گردند و زمینها زه و آن کمانها شوند و حوادث تیرها گردند و آدمیان هدف آن تیرها شوند و تیرانداز
خدای باشد جل جلاله آدمیان بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را باید که در خدا گریزند پس تربیت که در
این وقت در تغلق تیمور خان گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفتن
تغلق تیمور خان را دیدم لیکن در هر امری از امور که کنگاش بر آن قرار میساختم از قرآن فال میگشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم
و چون در دیدن تغلق تیمور خان مصحف فال گشادم سورهٔ یوسف علیه السلام برآمد و بحکم قرآن مجید عمل نمودم کنگاش
اول که در دیدن تغلق تیمور خان از شرق لم سر بر زد این بود که چون بمسامع من رسید که تغلق تیمور خان بیکچک
و حاجی بیگ ارکنت و الغ تیمور کریت را با دیگری امرای جته سر فوج ساخته بتاخت و غارت مملکت ماوراءالنهر
تعیین نموده بودند و افواج امرای سه گانه در منزل ضرار نزول نموده اند چون کنگاش دیدم که اول رفته امرا را
بمال فریفته تطمیع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراءالنهر غافل شوند تا آنکه من رفته تغلق تیمور خان را ببینم و چون

امرای بزرگ مذکور را دیدم سطوت من ایشان را اثر کرد و از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان
مانند چشمهای تنگ بود و ساوری که به ایشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود و دست از تاخت
و تاراج ماوراءالنهر باز داشتند و من رقعه تغلق تیمور خان را دیدم و دیدن من را سکون گرفت و از من
کنکاش خواست و آنچه از من شنید همه را پسندیده داشت و در آن حال بسامع تغلق تیمور خان رسید که امرای
افواج سه گانه مبلغهای زیاد و ساوری از اهالی ماوراءالنهر گرفته اند و در ساعت آن مبلغ از ایشان طلب کرد
و تحصیلدار تعیین نمود و ایشان را از ماوراءالنهر منع کرد و ایشان را معزول ساخته حاجی محمود برلاس را
بجای ایشان نصب کرد و چون این خبر بسامع امرا رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند و در وقت
با غلامان خواجه که در دیوان بیکی امیر کنکاج خان بود برخوردند و او را هم از خود کرده به جته روان شدند در این وقت
خبر رسید که امرای تغلق تیمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت برافراشته اند خان مضطرب شد و از من
کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته باز نهاد و ماوراءالنهر را بمن گذاشت و در پیشانی یرلیغ و عهد تومن
و تومان ترغای نویان از ماوراءالنهر بمن باز گذاشت و من بر ولایت ماوراءالنهر تا کش چون فرمانفرما گشتم این
کنکاش در ابتدای دولت سلطنت من بود و تجربه بمن رسید که یک تدبیر درست کار صد هزار سوار میکند
کنکاش دویم که در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون تغلق تیمور خان مرتبه دیگر بر مملکت ماوراءالنهر لشکر کشید
و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را گرفت و به الیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپه سالار او و وزیر وی ساخت
و عهدنامه قاجولی بهادر و قبل خان را ظاهر ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان سپه سالاری را
قبول کردم و چون ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراءالنهر بسیار شد چنانچه هفتاد سید و سید زاده را اسیر
نمودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بود من از روی سطوت بر

اوزبکیان تنبیه کردم و مظلومان را از دست ظالمان خلاص ساختم و این معنی سبب عناد امرای الیاس خواجه اوزبکان
شد و به تغلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخته است و خان این اقرار را راست داشته یرلیغ بکشتن من
صادر کرد و آن یرلیغ بدست من افتاد و خواست مخالفت یکدیگر مطالع کردم بنابر وفای عهد مخالفت ننمودم
و سپه سالاری را قبول کردم و کشته شدن خود را معاینه و در علاج آن تدبیر کردم که جوانان بهادر الوس
برلاس را بر سر خود جمع آورم و ایشان را چون خود تشیق سازم و اول که دست متابعت بمن داد
ایکو تیمور بود دویم امیر جاکو برلاس و دیگر بهادران از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون اهالی
ماوراءالنهر از داعیه من آگاه شدند که اراده کرده ام که بر اوزبکیان خروج نمایم چون دلهای ایشان از ظلم
ظالم اوزبکیان منحرف شده بود اکابر و اصاغر اهالی ماوراءالنهر بمن متفق شدند و علما و مشایخ فتوی دادند
بدفع و رفع طایفه اوزبکیه محضر نوشتند بعضی امرای الوسات و قشونات نیز بعینی اتفاق نمودند و صورت
فتوی و عهدی که کرده بودند بکاغذی ثبت نمودند اینست که مطابق صورت و سیرت خلفای راشدین
رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ و برا کرام دیده ملقب بسلطنت قطب
السلطنه امیر تیمور اید الله تعالی نموده اند که بمال و جان در رفع و دفع و قلع و قمع طایفه اوزبکیه که دست ظلم
و تعدی بعرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده کوشش نمایند و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان
باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نمایم از حول و قوه الهی برآمده و داخل حول و قوه شیطان باشیم و چون فتوی را
بمن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال برافرازم و بر سر اوزبکیان لشکر کشیم و داد مظلومان از
ظالمان بستانم لیکن بعضی مردم از اول این راز را افشا کردند دیگر باره خود را بخود کنکاش کردم که اگر در
سمرقند بمقابله و مقاتله اوزبکیان اشتغال نمایم مبادا که اهل ماوراءالنهر کوتاهی کنند پس چنین کنکاش دیدم که

از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن مشتاق باشند نزد من آید آنجا جمعیت کرده به‌قتال و مجادلهٔ اوزبکان
مبادرت چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من نماند دانستم که در کنکاش خطا
غلط نکرده‌ام و چون یکهفته در آن کوه توقف نمودم و کسی با من نیامد خود بخود کنکاش کردم که بجانب جتیان
رفته شاهان جتیان را بخود مشتاق سازم و سوار شدم و بخدمت امیر سید کلال رسیدم حضرت ایشان مرا ارشاد
نمودند که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من مال یکسال سمرقند را نذر ایشان کردم که اگر بر
اوزبکان ظفر یابم با ایشان بگذرانم با ایشان فاتحهٔ فتح خواندند مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان
برآمدیم همگی شصت سوار بودند با من و چون خبر نهضت من در خوارزم بالیاس خواجه رسید به تکل بهادر
حاکم خیوق نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع سازد و تکل بهادر با هزار سوار بر سر من آمده با من شصت سوار
خود با امیر حسین که در راه آمده بمن ملحق شده بود روبرو شدم و بجنگ در آمدم و با جدی جنگ و
کوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس ماند تا آنکه در معنی فتح از جانب
من واشد و چون خبر فتح من بالیاس خواجه و امرای جته رسید با هم گفتند که تیمور عجب مردی صاحب اقبال
و تایید است این را بر خود شگون گرفتیم و اوزبکان از من تیره شدند کنکاش سیم که در اصلاح سلطنت خود
کردم این بود که در آنوقت که احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنتم از هم گسیخته شد چنانچه زیاده
از ده کس همراه من نبود که هفت کس سوار بودند و سه پیاده و جز از اینها کسی دیگر با من نماند و همشیره امیر حسین
که حرم محترم من بود با خود بر اسپ خود سوار ساختم و در صحرای خوارزم سرگردان میگشتم تا آنکه شبی بر سر چاهی
فرود آمدم و همان شب آن سه نفر خراسانی بی‌وفا اسپ را گرفته و سوار شده گریختند و در میان هفت
کس چهار اسپ ماند احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و از شاهی خطا نکردم و از سر آن چاه از آن

شدم و در آن وقت علی بیک جون قربانی بر سر من آمده مرا برده در خانهٔ پر از کیک محبوس ساخت
و نگهبانان بر من تعیین نموده نشست و دو روز مرا در قید نگاهداشت و خود بخود کنکاش کردم و مقید
الهی مقید شده و بقوت بازوی جلادت شمشیری از نگهبانان کشیده بر ایشان حمله آوردم و نگهبانان
روی بگریز نهادند و من پیش علی بیک رفته استادم و وی از عمل ناشایست خود که مرا مقید ساخته بود شرمنده
و منفعل شده و عذر ما خواست و اسباب و یراق مرا حاضر آورد و یک اسپ لاغر و یک شتر ناتوان بمن
پیشکش نمود و اوغانی که برادرش محمد بیک بمن فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره از آن نگاهداشت و مرا
رخصت نمود و بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی
رسیدم در خانه نزول نمودم و جمعی از نگهبانان که در آن موضع می‌بودند اغوی گفته بر من حمله آوردند و من
همشیره امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعت حمله کردم و در آن وقت شیخی
حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا بشناخت و فریاد برآورد که امیر تیمور است و مردم را از جنگ
منع کردند زانو زدند و من وی را تسلی کردم و مندیل بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من شدند
کنکاش چهارم که در اوایل سلطنت خود کردم این بود که چون شصت سوار نزد من جمع شدند بخود کنکاش
کردم که اگر در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در
اوزبکان فرستند و صلاح کار خود در این دیدم که از آن موضع برآیم و در صحرای که از معموره دور باشد نزول
نمایم تا آنکه لشکر که بازوی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع بجانب خراسان متوجه شدم و در نزد
مبارک شاه سنجری حاکم ماخان با یکصد سوار پیش من آمدند و اسپان خوب پیشکش کردند و جمعی کلان از سادات
و اهالی و اکابر بمن ملحق شدند و قریب دو صد نفر سواره و پیاده در آنجا با من همراه شدند و در نزد قصبه مبارکشاه

سید حسن و سید ضیاء الدین بمن عرض کردند که توقف نمودن در صحرا باعث پریشانی است بطرفی باید رفت
چه بودن در صحرا باید ساخت من خود بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم بخاطر من این کنکاش رسیده که بطرف
سمرقند شویم و دشمنان را در موضع مضافات بخارا متفرق سازیم خود بحوالی سمرقند رفته و میان ایل الوس
درآمده ایشان را نیز با خود متفق سازیم و لشکری جمع ساخته و شمایان را طلب داشته تا لشکر جته و الیاس
خواجه را برانم و مملکت ماوراءالنهر را مسخر سازم ایشان بکلی این کنکاش و تدبیر را پسندیدند و درین عزیمت فاتحه
خوانده روان شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساختم و الجای ترکان آغا همشیره امیر
حسین را پنهانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم و تمو که توچین با پانزده سوار آمده در راه بمن
ملحق شدند و راز خود را بوی گفته وی را نزد مبارک شاه فرستادم و خود بمیان الوسات درآمدم قریب
دو هزار کس را با خود متفق ساختم که هر گاه در سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند و شب پنهانی
داخل شهر سمرقند شدم و بخانه قتلغ ترکان آغا خواهر کلان خود در قلعه نزول نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر
بودم و چهل و هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه بعضی از اهالی شهر بر آمدن من اطلاع نمودند و نزدیک
بود که سر من فاش شود ناچار با پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند برآمده بطرف خوارزم متوجه
شدم جمعی از پیادگان هم با من رفاقت کردند و در اثنای راه چند اسپ از گله ترکمانان بدست آوردم و پیادگان را
سوار ساختم و آمده در موضعی در کنار آب آمویه در زمین پست و بلند نزول نمودم و درین جا اهل
حرم و مبارک شاه و سید حسن و جماعتی که در حوالی بخارا گذاشته بودم بمن ملحق شدند و تیمور خواجه اغلان و بهرام
جلایر با افواج خود برآمده ملازمت نمودند و قریب هزار سوار نزد من جمع آمدند و از آنجا خود کنکاش کرده
با خیرزمین و قندهار روان شدم بکنار آب هیرمند رسیدم و نزول نمودم و یورتی بجهة خود ساختم و چند روز

به تیمارداری سپاه در کنار آب توقف و درین وقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر رجوع آوردند و قریب هزار نفر
از ترک و تاجیک نیز بر من جمع شد و ولایت گرمسیر بر من مسخر گشت و درین وقت کنکاش کردم که بولایت سیستان ترکتاز
آورم و چون خبر بوالی سیستان رسید ارمغان و ساوری فرستاده طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم
کرده و ملک مرا با هفت قلعه متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه شود تا تاش ما همه الوس و سپاه را
برسانم و کنکاش نمودم که عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف دارم و از هفت قلعه که دشمنان متصرف
شده بودند پنج قلعه را جبراً و قهراً گرفتم و در دل والی سیستان هراس راه یافت و دشمنان خود را با خود دوست کرد
و با خود کنکاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند که ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت
و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند و چون دیدم که والی سیستان بعهد خود
وفا ننمود ناچار شدم و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال نمودم و تیری آمده بر بازوی من خورد و نیز یک تیر
دیگر بر پای من رسید آخر بر ایشان ظفر یافتم و چون آب و هوای ملک با مزاج خود موافق ندیدم برخاسته بگرمسیر
آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای من به شد **کنکاش ششم** که در وقت خروج خود کردم
این بود که چون گرمسیر مسخر گردید و زخمهای من به شد کنکاش درین دیدم که رفته در کوهستانات سرحد بلخ اقامت
نمایم و جمعیت کرده بتسخیر ملک ماوراءالنهر متوجه شوم و چون با این کنکاش عزم بستم سوار شدم و جملگی چهل سوار با من بود
اما همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده بودند تنگری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی همچنین مردم نیز همراه من
آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کردند و با خود گفتم الله تعالی درین کار بشارت است که این نوع همسران مطیع
ساخته بجانب کوهستانات بلخ نهضت نمودم و در اثنای راه صندیق برلاس از اولاد ویلدیرین قراچار نویان
که بطلب من سرگردان میگشت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن وی را شگون گرفتم و درین ایام بکوشت

نگاه او قات میگذرانیدم و پس می نشستم و در اثنای راه دیدم که فوجی بر پشته ایستاده و ساعت بساعت زیاده
میشدند ایستاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان با آن جماعت رسیده خبر آوردند که
قراچی بهادر نوکر قدیم امیر است با صد سوار از لشکر جته جدا شده بطلب امیر سرگردان میگردد و من سجده شکر تنگری تعالی
بجا آوردم و امر باحضار ایلچی کردم روی آمد زانو زد و در پای من بوسه داد و من وی را تسلی نمودم و منديل خود را
بر سر وی نهادم و متوجه در بار و صف شدم و بدره ارصف رسیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم
و در آن دره در آمدم و در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا و من رفته بر آن بلندی بجای که در شکاریان
در حوالی آن نشسته فرود آمدند و من آن شب که جمعه بود زنده داشتم و چون صبح شد بنماز مشغول شدم و بعد از
ادای نماز دست برو بر داشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا مرا رقتی دست داد و از تنگری تعالی
درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد هنوز از دعا فارغ نگشته بودم که فوجی از دور نمودار شد
که از برابر بلندی میگذرد و من سوار شده آن فوج را تعاقب نمودم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان کیستند
و ایشان تخمیناً هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند که ما نوکران
امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و اینک وی را نمی یابیم من ایشان را گفتم که من هم یکی از نوکران امیرم چون است
که شما را راهبری کرده بامیر رسانم و یکی از ایشان اسب خود را تاخته و رفته خبر بسرداران برد که راهبری یافتم
که ما را بامیر تیمور رساند ایشان عنان اسپان خود را گردانیده حکم باحضار من نمودند ایشان سه فوج
بودند و سردار فوج اول خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین و سردار فوج سیوم توبک
بهادر بود و چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسپان پیاده شده و آمده زانو زدند و رکاب مرا
بوسیدند من هم از اسپ فرود آمده و هر کدام را در بغل گرفتم و منديل خود را بر سر توغلق خواجه نهادم و کمر بند خود را

که بسیار پرکار باف بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر توبک بهادر پوشانیدم
و ایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید بجمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده
و آمدم و بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادم و روز دیگر شیر بهرام هم از روی خود روی
از من جدا شده بود و اراده زمین هندوستان در دل داشت رسید و مرا ملازمت نمود و عذر خواست
من و برادر در کنار گرفتم و عذرش را پذیرفتم و آنقدر مهربانی کردم که از خجالت برآمد **کنکاش هشتم** که در ایام
خروج خود کردم و این بود که چون سپاه لشکر خود دیدم که تخمیناً سیصد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش کردم
که اول قلعه الاجور که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغا سلدوز در قلعه می بود مسخر سازم و جای نگاهداشتن بار و بنه
خود گردانم و با این عزیمت روانه قلعه الاجور شدم شیر بهرام با وی از قدیم آشنائی داشت التماس
کرد که من رفته منکلی بوغا را ایل گردانم و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مراتب پیغام را که منکلی بوغا اظهار
میکنند که چون این قلعه را الیاس خواجه سپرده از مردی و مروت دور است که من بامیر تیمور ایل شده
قلعه بسپارم و در دادن قلعه اهمال نمود لیکن اشعار شد که از جنبه من اندیشه در دل وی جای کرده قلعه را
گذاشته رو بگریز نهاد و سیصد مرد از قوم جولان جاون که در قلعه دی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من
انسلاک داشتند آمده بمن ملحق گشتند و بموضع دره صوف رسیدیم و در همین وقت التماس سپر توماس بهادر
که بحوالی بلخ بجهت تاخت آمده بودند خبر رسیدن مرا شنیده با چهار صد سوار آمده ملازمت نمود و من وی را تسلی داده
مستمال ساختم و از همینجا تموکه بهادر را با سه سوار فرستادم که از آب ترمذ گذشته خبر لشکر جته بیاورد و از
اراده و کنکاش ایشان خود را آگاه سازد و تموکه بعد از چهار روز آمد خبر رسانید که لشکر جته بولایت ترمذ رسیده
و بقتل و غارت مشغولند چون این خبر بمن رسید عنان عزیمت بجانب دره گز معطوف داشتم و کنکاش در این

دیدم که رفته در روزه که اقامت نایم و تاپو نافیه در بر لشکر جته ترکتاز آوردم و چون بدره کز در آمدم
و در میدان الچی بوغا کنار آب جیحون نزول نمودم خبر من الیاس خواجه رسید که بدره کز رسیده ام افواج
خود را بر سر من تعیین نمود و در همین وقت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس و امیر جلال الدین و امیر بیسی و امیر جاکو
برلاس و امیر هندوکه برلاس که در لشکر جته بودند از امنای جته روگردان شده و از لشکر خود جدا گردیده
تیرمدکهنه رسیده اند و تولان بوغا را که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت نمود و خبر رسیدن
ایشان را بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت می‌رسند و آمدن ایشان را بر خود شگون گرفتم و در من
کنکاش گفتند که شب بر لشکر جته شبیخون باید برد چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده
می‌آید چون من افواج خود را تزوک کرده در مقابل ایشان ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان
و لشکر من حایل بود و کنکاش در این دیدم که مخالفان را بحرف و حکایات نگاه دارم و از شورش ایشان
بآیات تدبیر فرو نشانم و ایشان را بخود رام سازم و بسردار لشکر جته که امیر ایشان ... بود سخن کردم و آنچه بوی
گفتم قبول کرد لیکن امرای دیگر مخالفت کرده و جنگ قرار دادند و آتش غیرت من هم شعله کشید
و افواج خود را تزوک کردم کنکاش هشتم که در شکستن لشکر جته کردم این بود که با خود گفتم که اگر با لشکر جته
جنگ کنم چون ایشان بسیارند مبادا چشم زخمی بلشکر من برسد در این حال غیرت گریبان گیرم شد
و گفت که چون بدعوی سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که بجنگ عازم گردی
و چون بر این عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه فوج شده راه جنگ می‌طلبند من لشکر خود را هم سه
فوج ساختم و کنکاش کردم که دفعی بدفع افواج مخالف نموده خود را بر ایشان کشادم و چون نایره قتال و جدال
بلند شد امر نمودم که افواج هراول بیخانه کمان در آمده تیرباران نمایند و افواج شقاول و چپاول را امر کردم

تحریص

تحریص کنکاش نهم نمود با افواج جوانغار و برانغار بحرکت در آمدم و در حمله اول و دوم فوج امیر ابوسعید میرالامرا
لشکر جته بود بر داشتم در این حال بمال و منال فریفته ساختم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از ملک
و ولایت متصرف من شده بود بدیشان نامزد کردم و سایر سپاه را المقیم و حرفه امیدوار کردانیدم و شهر من ربانی
و کشاده رویی ایشان را فریفته خود ساختم و خدمات ایشان را یکی بده باز نمود و خوشدل گردانیدم
تا آنکه موافق و منافق همگی بمن متفق گشته و عهد بستند که با من در موافقت و جان سپاری تقصیری
راضی نشوند چون خاطرم از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان در روش جنگ
چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشان را خبر شود بر ایشان ترکتاز آوردم و در پنجاب تفرقه انجیح
فال گشادم این آیه کریمه آمد کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون این بشارت یافتم
لشکر خود را تزوک کردم و هشت فوج مرتب ساخته روان شدم و وقت صبح بر سر تعلق سکندر در کنجیر که هراول
شده می‌آمدند رسیدم و در حمله دوم ایشان را مقهور ساختم و تا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه
بود هزیمت دادم و چون شب در آمد بسبز زمین که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش کردم که دیدن
جنگ را افسرده نگردانم و گرم گرم بر سر لشکر الیاس خواجه که قریب بسی هزار بودند ترکتاز آوردم و کنکاش
کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که در علاج آن محتاج کومک کردم با آنکه امیر حسین در عقب منزل
داشت لیکن من خود را بدو وی محتاج نگردانیدم و بکنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم
کنکاش چهاردهم که در شکست دادن لشکر الیاس خواجه و جته را بجمعی از افواج قاهره و متفقه و معطل نگاه داشتم تخت
امیر موید ارلات و اوچ قرا بهادر و امیر موسی را با ده هزار سوار بر سر پل رو برو الیاس خواجه نگاه داشتم و من
خود با پنج هزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری

برافروزند و چون آتش‌ها نظر لشکر جته درآمد فوج کلانی در سر پل سنگین دیده مضطرب شدند آن شب لشکر
الیاس خواجه بجانب تاش بگذرانیدند و من در آن شب بالای کوه بعجز و نیاز بدرگاه شکر حق تعالی مشغول بودم و صلوات
بر محمد صلی الله علیه و اصحابه میفرستادم در میان خواب و بیداری آوازی بسمع من رسید که شخصی میگوید که فتح
و فیروزی تیمور را است چون صبح صادق طلوع کرد نماز بجماعت ادا کردم و در این وقت دیدم که امیر الیاس خواجه
با امرای خود سوار شده فوج فوج روان شدند و امرای سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من
بخود کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تأخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم گردد چون چهار فرسنگ
راه رفتند فرود آمدند من کنکاش آنها را دریافتم اما مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا کرده بمیدان آورند
و جنگ اندازند و امرای هراول را که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند و وی ایشان را
سرزنش کرده بود در این وقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف شده‌ام و از کوه بیرون نمی‌آیم بالضروره
برگشته بر سر من تاخت آوردند و من کنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را ترزک سازم و بجنگ درآیم
چون لشکر جته آمده دامن کوه را گرفته معطل شدند بهادران امر نمودم که مخالفان را بشهب تیر گرفتند
و بسیاری از مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد دیدند که کاری نمی‌توانستند ساخت از دامن
کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من در آن شب چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بر سر خود
بر ایشان شبیخون آرم چون این کنکاش دلنشین امرای من شد قریب صبح سوار شدم و از چهار طرف بر مخالفان
شبیخون آوردم و تا لشکر جته خود را جمع سازد بهادران من ایشان را متفرق ساختند و در چپقلش که شد
مردم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر جته الفرار کشیده گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیده
یول لوسن کشتم و چون آوازه من بسامع الیاس خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را نهیب داد

و لشکریان وی برگشتند و تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی جنگ چپقلش بود و ترکشها خالی شد
و غنیم جنگ و گریز میکردند تا آنکه در چهار فرسخی که یورت ایشان بود شکسته حال رفته نزول نمودند و من
هم تعاقب ایشان عنان عزیمت باز کشیدم و در همان سرزمین فرود آمدم چون لشکر جته خود را مغلوب
و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت ننمودند و من سپاه خود را بر دور اردوی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات
و مجادلات مینمودم تا آنکه الیاس خواجه از روی اضطرار از آب خجند گذشته و من هم تعاقب ایشان را
گذاشته مظفر و منصور بماوراءالنهر مراجعت نمودم و در استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم این بود که امرای
هر یک خود را امیر ایشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد خود گردانم
اول امیر حسین نبیره امیر قزغن که در ماوراءالنهر علم سلطنت برافراشته بود وی را شریک خود خواندم و با وی
مدارا کردم و وی اگرچه ظاهرا با من اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد با من میبود و میخواست
که خود بر تخت سلطنت ماوراءالنهر متمکن شود و چون بر وی اعتماد نداشتم وی را نزد خواجه شمس الدین برده بر دوستی
خود قسم دادم و با من عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند و سه مرتبه دیگر قسم مصحف مجید در باب دوستی
سوگند خورد و چون آخر نقض عهد را با من ساخت شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر کلانی میدانست
و وی را استمالت دادم و تا هفت قشون ایل و مطیع خود گردانیدم و ملازم خود ساختم و بهر یک از امرای
قشونات مذکور ولایتی ارزانی داشتم و بخود کنکاش کردم که چون خدا یک است و لا شریک له است
پس کدخدای ملک تعالی و تقدس هم باید که یکی باشد در این وقت بابا علی شاه نزد من آمد و گفت تیمور تنگری
تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم بفساد انجامد و من سخن وی را هدایت
یافتم و از قرآن مجید فال گشادم این آیه کریمه بفال آمد انا جعلناک خلیفة فی الارض را بفال نیک گرفتم

رطمع ساختن امرای که خود را شریک دولت سلطنت میدانستند گنکاشها کردم و اول امیر بایزید
امیر حاجی برلاس فرار شده وی را بخود متفق ساختم و امیر شیخ محمد بسر بیان سلدوز چون همیشه بشراب خمر مشغول
بوده آخر شراب وی را گلوگیر ساخته عالم را وداع نمود و ولایت او را متصرف در آوردم و امیر بایزید
جلایر که ولایت خجند را متصرف بود و او را نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بر
وی خروج کردند و گرفتار ساخته نزد من آوردند و من وی را نواختم و دشمنان را هلاک ساختم و ایلچی بوغا سلدوز
در بلخ علم سلطنت بر افراخته و امیر حسین که طلبگار بجهت خود را امیر قزغن میمود لوی در اندا ختم محمد خواجه
آپاردی که از اویماق تا مین بود و ولایت شبرغانات را متصرف شده رایت مخالفت من بر افراخته بود
دیگر ولایت بوی دادم و وی را نوکر خود ساختم و شاهان ختلان که ولایت ختلان را متصرف شده
رایت مخالفت من بر افراخته بودند با هر یک از ایشان سازگاری کردم با یکدیگر در افتادند من کیخسرو
و کیخسرو و ایلچی تیموربردی ولایت ختلان را بجنگ متصرف شده بودند کیخسرو مدد فرستادم تا رفته
ولایت ایلچی تیموربردی را متصرف شده و ایلچی تیمور بمن پناه آورد و امیر خضر یسوری ولایت تاشکند را با
باتفاق حشام یسوری متصرف شده و ایلچی تیموربردی کیخسرو را یکدیگر آشتی دادم و جماعت را
همراه ایشان کردم تا رفته حشام یسوری را تاخت و تالان کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد
و چون ولایت ماوراء النهر از هرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من بلند آوازه گردید و قوت تمام یافت
و الوس برلاس نامدار شد و قشونات و تومانات جغتای از همت من بلند آوازه گردید و در جمع ایل و تومانات
و حشام فرمان فرما گشتم لیکن بعضی قلعهای ماوراء النهر در تصرف امیر حسین بود و حکم من در آنجا جاری بود
و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود حسدش بحرکت در آمده علم مخالفت برافراشت

و نقض عهد نمود بجانب وی پیام فرستادم و هیچ طرف من نیامد بلطائف الحیل قلعه قرشی را از من
گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعه قرشی تعین کرده و ده هزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من
در آمد و از جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرای گنکاش دادند که رفته بجنگ
قلعه را مسخر گردانم من گنکاش گفتن قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهم که بجنگ مسخر گردانم مبادا چشم زخمی بلشکر
من رسد در جنگ خطر بخاطر من خطور کرد جنگ را طرح کردم و گنکاش در این دیدم که بجانب خراسان
متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و آنگاه برگشته ایلغار کنم و شبخون بقلعه برده مسخر گردانم و کوچ نموده
متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود متوجه ترکستان
و قافله سالاران کاروان ارمغانی بمن آوردند من احوال امرای خراسان از وی پرسش کردم و ایشان خرج و راه
بولایت خراسان بوی اظهار نمودم ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در
کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر با میر موسی رسانیدند که امیر تیمور در کنار آب
آمویه دیدم که بطرف خراسان میرفت چون این خبر بامیر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدند و در جای
اقامت انداخته بساط عیش و عشرت گسترانیدند چون این خبر بمسامع من رسید از لشکر خود دو صد و چهل و سه
جوان بهادر مردانه و کار کرده و آزموده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم و در موضع شیرکشت
رسیدم و یکشب دیگر در آن مقام کردم و از آنجا ایلغار کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم
که چند نردبانها بر ریسمان بر هم بسته طیار سازند و در نیوقت امیر جاکو برلاس زود بعرض رسانید که جمعی
از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورست درینوقت بخاطرم رسید که بتقریب رسیدن
بهادران خود شبها در قلعه را ملاحظه نمایم و چهل سوار از بهادران گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون بجای خندق

بنظر درآمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و شب را بعد شبی که خانه‌ریکان من بودند همراه گرفته چون بکنار
خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آب است و نظر بر اطراف کردم و بر تاوی که آب آن بقلعه می‌رفت
و بر روی خندق انداخته بودند بنظرم درآمد و اسپ بجلو دادم از بالای تیرتا از خندق گذشته بخاکریز قلعه
رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم وقتی بدر زدم دریافتم که دروازه‌بانان در خوابند و دروازه را بسته
در بخاک کل انباشته‌اند و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم بجایی که علینه و نردبان ترکان تا گذشت دیدم و مراجعت
نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم فوجی که در عقب مانده بود با نردبانها رسیدند
بجملگی مسلح شده و نردبانها را برداشته رو بقلعه درآوردند و از روی خندق بر روی تیرتا گذشته شد
و زینه را گذاشته بدیوار قلعه برآمدند و چون چهل نفر از مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان گذاشته
بقلعه درآمدم و کرنا و نفیر کشیدند و بتوفیق تنگری تعالی قلعه را مسخر گردانیدم و چون این خبر بامیر حسین رسید
در مقام مکر و فریب برآمد و میخواست که در لباس آشنایی و دوستی مرا در قید خود آورد و کنکاش خلاص خود را
از مکر و خدعه امیر حسین که میخواست مرا دستگیر خود سازد چنین کردم که چون امیر حسین مصحفی که بآن قسم خورده بود
که مرا بجز دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر
بخاطرم باشد و اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بگیرد و چون دیر مسلمان میدانستم بقول او اعتماد
کردم تا آنکس را نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود که در شکت چکچک با یکدیگر ملاقات نماییم و تجدید
عهد نماییم حقا که بهتر خواهد بود و مقصدش این بود که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که عهد و قول وی
چندان اعتمادی نیست اما بنابر تعظیم مصحف قرار دادم که بملاقات وی نهضت نمایم و کنکاش کردم که آدمی جمعی
از بهادران مردانه فرستاده در حوالی و لوحشی دره چکچک پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات

نمایم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین مرا آگاه کرده‌اند
و شیر بهرام که از دوستان من بود مرا از اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین از اوقت رسانیده بهزار
سوار بر سر من روانشد و در آنوقت من در سر دره فرود آمدم که این خبر بمن رسید و تزوک فوج خود
کردم در نیوقت طلایه لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر
حسین خود می‌آید چون شنیده که امیر بهادر آمده است فوجی بگرفتن شما تعیین نموده است من مستعد
شدم و همگی با من دو صد سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدره درآمدند و مردمی که پیش از خود
فرستاده بودم امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان روبرو شدم و مخالفان را
در آن دره میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را ساخته و تزوک نموده روانه قرشی شدم
و تجربه بر من رسید که دوست در همه جا بکار می‌آید و بامیر حسین مضمون این نوشتم ترکی بیت صبا بگوی
باکن یار دام مکر نهنده * که مکر باز بگردد بمکر کننده * چون پیغام من بامیر حسین رسید خجل
و منفعل شد و عذر خواست و من دیگر بروی اعتماد نکردم و سبحان ویردی فریفته نشدم کنکاش در پاک ساختن
توران زمین از قبضه السیف طایفه اوزبک چنین کردم که چون لشکر جته و الیاس خواجه را از ماوراءالنهر بیرون
آوردم و از آب خجند گذرانیدم بعضی افواج اوزبکان در قلعه‌های ماوراءالنهر مستحکم بودند و چون خواستم که
افواج بر ایشان تعیین کنم بخاطرم خطور کرد که مبادا کار بدور و دراز کشد و در آنوقت خبر بمن رسید که
اوزبکان در قلعه‌ها قایم شده‌اند و صلاح در آن ندیدم که افواج خود را بر ایشان تعیین نمایم و بیرغی از
جانب الیاس خواجه نوشتم و با اوزبکی دادم و فوجی همراه وی کردم و امر نمودم که خود را نمودار سازند
و گرد و غبار برانگیزند و چون بیرغ طلب الیاس خواجه با ایشان رسید و گرد و غبار افواج را دیدند شب قلعه‌ها را

خالی ساخته بدر رفتند و ساحت ما وراء النهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند پاک شد و آن
مملکت مسخر من گشت و من بسلطه رحم نگه داشته ولایت بلخ و حصار شادمان را بامیر حسین ارزانی داشتم
و وی قدر احسان و مروت مرا ندانست و قصد استیصال من کرد و من کنکاش که در استیصال امیر حسین
چنین کردم که چون وی آثار شیخ نصرت ما را دید عرق حسدش بحرکت در آمد و اوزنا من و همشیره اش
که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که ما وراء النهر را از من بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها مصاف
من در آمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتدالی و بی انصافی وی بحد افراط رسید و نزدیک
شد که بر من غالب آید و مرا مستاصل گرداند در آن وقت امرای وی از بدسلوکی که با ایشان میکرد
از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم ختلان را همچو قتل آورد و امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد و چون
امرای وی در مقام نفاق بودند و مدعی ایشان را از اهل نفاق میدید بقصد دفع و رفع من از
سمت بلخ پیشخانه بر در کشید و این خبر بمن آوردند و تاپوی خود را درین دیدم که امیر حسین بحرکت در آید
خود را بسر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و بحوالی خط بلخ رسیده نزول نمودم
و امیر حسین بمدافعه و مقاتله برآمد و صرفه نبرد و بقلعه در آمده متحصن شد و بر سر آمدش آنچه آمد و در باب این ساختن
آنها که با من بدیها کرده از من متوهم بودند و نظر بر بدیهای خود نموده در خاطر ایشان شد که من آنها را خواهم
کشت چنین کنکاش کردم که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای وی بر من گمان کردند
که ایشان را نخواهم کشت اگرچه من در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنکاش درین دیدم
که ایشان را مستمال ساخته بکارهای سپاهیگری تعیین نمایم و امیر الامرایی که در بدخشانات حاکم بود و با
بمن روبرو شده و شمشیرها زده بودند چون شنید که امیر حسین بقتل رسید از سیاست من ترسیده خود را

جمع ساخت و اگر من لشکر بر سر وی تعیین میکردم لایق نمود و در کار وی تغافل کردم و کنکاش درین دیدم که
در مجلس و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آنکه دوستان وی بوی نوشته که امیر با تو
در مقام مرحمت و عنایت است و وی بر نوشته دوستان اعتماد کرده تکیه بر عنایت و مروت من نمود و بنیاد من آورد
کنکاشی که در تسخیر دار الملک خراسان کردم این بود که چون ولایت بلخ و حصار شادمان و بدخشانات مسخر من شد
و امیر حسین مقتول گردید خبر آن بملک غیاث الدین حاکم خراسان رسیده بر خود بلرزید و در مقام جمعیت
سپاه و لشکر در آمد و میخواست که خود را استحکام دهد کنکاش خود را در آن دیدم که اهل خراسان در خواب
غفلت اندازم و از نیچه عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم و بعد از آن نامه بر من بمن رسید
که ملک غیاث الدین بخاطر جمع نشسته بود کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از طرف من جمع گشت
که بر ایشان ترکتاز آوردم و از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم ایلغار کردم و خود را بهرات
رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت گرفتم و وی ناچار از شهر هرات برآمد و خزاین و دفاین مملکت
خود را بمن پیشکش کرد و ملک خراسان مسخر گردید و امرای خراسان همگی اطاعت من کردند و کنکاش دیگر که در
تسخیر ممالک سیستان و قندهار و افغانستان کردم این است که چون مملکت خراسان تسخیر در آمد امرای من
کنکاش گفتند که افواج تسخیر این سه ملک تعیین باید کرد و من گفتم که اگر با افواج کار میسر نشود ناچار رایات عنان
عزیمت بدان صوب معطوف باید کرد و اینک مرا کار بسیاری در پیش است کنکاش درین دیدم که یرلیغهای
استماله بحکام آن دیار نویسم باین مضمون که اگر بمن در آیند برآیند و اگر در نیایند برافتند و آنچه بینند و چه
موافق تقدیر بود و بمجرد رسیدن یرلیغهای ایشان سر اطاعت بر جاده فرمان برداری نهادند
کنکاشی که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قبچاق کردم این بود که چون توقتمش خان از اروس خان

شکست یافته پناه بمن آورد در بخود کنکاش کردم که بهمراهی تقتمش خان فوج بفرستم یا با خود ببرم در وقت
ایلچی اروس خان رسید کنکاش چنین یافتم که ایلچی را تسلی نمایم و رخصت دهم و در راه دشت را ببندم
و متعاقب ایلچی لشکری تعیین کنم که در روزی که ایلچی بخاطر جمع بمجلس اروس خان درآید و وی غافل شود
روز دیگر افواج من بر سر وی ترکتاز آورند چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد که ایلچی اروس خان
رسید و حکایت میکرد که افواج قاهره من چون بلای ناگهان بر سر اروس خان ریختند و اروس خان
تاب مقاومت نیاورد و قرار بر فرار کرد و مملکت دشت قپچاق مسخر من شد **کنکاشی** که در تسخیر ممالک
گیلان و جرجان و مازندران و آذربایجان و شیروان و فارس و عراق کردم این بود که در ایامی که
عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسید که ملوک آن ممالک اگر یک اتفاق
در مقابل من درآیند جنگ آماده باید بود و امرای من همچنین کنکاش گفتند که با ستعداد جنگ باید کرد
و من با خود چنین کنکاش دیدم که یکیک از ایشان را بخود رام گردانم و هرکس رام نشود و شیر ازرانم
اول کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود
قید کرده بود که ما جمعی که از آل علیم قناعت باین سرزمین کرده ایم **ان تاخذوا اقدر بکم اتوی وان**
تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگیرید قدرت شما قوی ترست و اگر عفو کنید نزدیک بپرهیزکاریست من
رجوع حاکم مازندران را بشگون گرفتم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون حکام آنجا بمن رجوع
نیاوردند افواج قاهره بر سر ایشان تعیین نمودم و خود بعراق لشکر کشیدم و اصفهان را مسخر
ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست ایشان سپردم و ایشان یاغی شده داروغه را که
بر سر ایشان تعیین کرده بودم با سه هزار کس از سپاه بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهالی اصفهان کردم

کنکاشی

کنکاشی که در تسخیر دار الملک فارس و تتمه عراق کردم اینست که چون شیراز را با آن منظر گذاشتم و در اصفهان
سه هزار کس تعیین نمودم بجهت دفع و رفع تقتمش خان بجانب دشت قپچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان داروغه را
بقتل رسانیده بودند و اهالی شیراز نیز قدم از اطاعت بیرون گذاشته بودند و اهل اندجان بسیاق
مملکت عراق نمودم و هشتاد هزار سوار موجود ساختم و کنکاش کردم که اگر یک مرتبه با این لشکر گران
بعراق درآیم گنجایش نخواهد بود و افواج را متفرق ساختم که فوج فوج مملکت عراق ترکتاز آورند چون چنین
کنکاش کردم لشکر خود را عشر فوج ساختم و پیش از خود تعیین نمودم و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع
آمده بودند همه پراکنده شدند و بر شیراز لشکر کشیدم و شاه منصور بمن روبرو شده و بسزای خود رسید
کنکاشی که در شکست دادن تقتمش خان کردم این بود که در دشت قپچاق لشکریان من بواسطه
آنکه پنجاه روز در تعاقب تقتمش خان معطل شدند قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانکه چند روز بارش و علاق
و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه تقتمش خان احوال لشکر مرا شنیده فرصت یافت و با لشکری
بیشتر از مور و ملخ آمده بمن روبرو شد و لشکریان غازی من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان انبوه
و سرداران و امرای دل نهاده جنگ نمیشدند تا اینکه فرزندان و نبایر من زانو زده اختیار جان سپاری
نمودند در این وقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد و من چنین کنکاش یافتم که جنگ نیندازم و در هنگام مقابله
هر دو صف علمدار روی علم وی را نگونسار سازند و چون خبر زانو زدن فرزندان بسامع امرا و نوئینان
رسید همگی قوی دل گشته دل نهاده جنگ شدند و امیرزاده ابابکر با بیست هزار سوار هراول ساختم و چون
آتش قتال و جدال بلند شد امر کردم که خیمه ها را برپا سازند و بپختن طعام مشغول شوند و در این وقت علم تقتمش
خان سرنگون شد و تقتمش خان شکسته رکاب بسته عنان الوس خوجی را بباد غارت داده پشت بمعرکه کرد

و فرار نمود کنکاشی که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم این بود که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر
ساختم و در این وقت مکتوب قطب الاقطاب بمن رسید که توران و عراق عرب و عجم عراق را بتو ارزانی داشته
در تسخیر بغداد چنین که اول ایلچی نزد احمد سلطان جلایر فرستم تا احوال شجاعت و معاش سلطان احمد والی بغداد
و لشکر ویرا معلوم نماید و ایلچی به بغداد در رفته بمن عرضه داشت نمود که سلطان احمد پارچه گوشتی است و دو چشم دارد
و من تکیه بر تائید ایزدی نموده ایلغار کردم و خود را باستعجال ببغداد رسیدم و سلطان احمد جلایر قرار
بر فرار داده بطرف کربلا گریخت و دار السلام بغداد مسخر من گشت کنکاشی که در استیصال توقتمش خان
کردم این بود که چون الوس جوجی خان را بغارت داده هزیمت یافته بود و در وقت فرصت لشکرهای
گران از راه دربند شیروان بر ولایت آذربایجان فرستاد و آغاز فتنه و فساد کرد و من چون عراقین را
مسخر ساخته بودم و در استیصال وی چنین کنکاش کردم که با لشکرهای فراوان از راه دربند بدشت قپچاق
درآیم و عرض لشکر خود را ملاحظه نمودم و لشکرهای من تا چهار فرسنگ راه سیال بسته بودند و شکر الهی
بجای آوردم و از آب تیمور عبور نموده با ایل و الوس دشت برلیغها نوشتم که هر کس در آید برآید و هر کس
در اقید بر اقید و در سنه ۷۹۷ بدشت در آمدم و تا اقصای زمین شمال تمام ایل و الوس جوجی را که در راه
مخالفت من بودند خراب و مستاصل ساختم و ولایت الوس و قلعهای اقلیم پنجم و ششم را مسخر ساختم و مظفر
و منصور معاودت نمودم کنکاشی که در تسخیر هندوستان کردم این بود که چون مملکت هند را اول بسیل
مراج والی فرزندان دادم اکنکاش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر هند
عالمگیر شویم امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هندوستان را خطرها است اول دریاها دوم جنگلها
و بیشهها سیوم سپاه و سلاح دار و فیلان آدم شکار امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم چهار

اقلیم حاکم و فرمانفرما گردیم امیرزاده شاهرخ گفت که در توانین ترک خوانده ام که پنج پادشاه عظیم الشأن اند
که از بزرگی ایشان القاب نام میخوانند پادشاه هند را آواره میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه خطا
و چین و ماچین را فغفور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه
همیشه بر ممالک هندوستان جاری بوده و چون ایران و توران زمین متصرف ماست لازم است که هندوستان را
هم مسخر گردانیم امرا گفتند که اگرچه هند را میگیریم لیکن اگر اقامت نمائیم نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از گهر
بدر آیند و هندی زبان گردند و چون بر عزیمت تسخیر هند کمر همت بسته بودم خواستم که ترک عزیمت خود نمایم
در جواب ایشان گفتم که به تنگری تعالی متوجه میشوم و از قرآن فال جنگ می بینم تا آنچه باری تعالی حکم نماید
بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند چون از مصحف مجید فال گشودم این آیه کریمه آمد یا ایها النبی جاهد
الکفار والمنافقین و چون علما مضمون آیه را بامرا خاطرنشان کردند سرها در زیر انداخته خاموش شدند دل من
از خاموشی ایشان افسرده شد و کنکاش کردم که امرای که بتسخیر هندوستان راضی نمیشوند ایشان را
از مرتبه امارت بیندازم و افواج و تقسیمات ایشان را بکوچیل ارزانی دارم لیکن چون تربیت کرده من
بودند نخواستم که ایشان را خراب سازم و بدیشان ملایمت کردم اگرچه ایشان خود در دل من انداختند
لیکن چون در خرابات متفق شدند چیزی در خاطر نیاوردم و مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشخانه اقبال را بجانب
هندوستان برآورده و فاتحه فتح خواندم در کنکاش تعیین نمودن لشکرها بر دار الملک هندوستان چنین کردم
که امیرزاده پیر محمد را با سی هزار سوار لشکر جرار که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمان رفته و از آب
گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورده و مسخر سازد و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و دیگری امرا را
امر نمودم با سی هزار سوار جرار که از راه آب سند گذشته و از کوه کشمیر بر ولایت لاهور ترکتاز آوردند و

باسی و دو هزار سوار قولغا شدم و چون مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق مطابق عدد اسم
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله این عدد را بفال نیکو مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندراب آب خنجر
بدخشان فرود آمدم و به کنار کوه کتور نموده متوجه غزای هندوستان شدم و کنگاش پاک ساختن راه
هندوستان از اوغانیان چنین کردم که چون بعرض من رسید که بعضی از اوغانیان کوه سلیمان راه هندوستان
شده رهزنی مینمایند خصوصاً موسی اوغان که کلانتر قبیله کرکس است و بر لشکر شاه اوغان که از جاگران انجا
من بود و برادر امیرزاده پیر محمد بمحافظت قلعه ایراب گذاشته بود ترکتاز آورده وی را بقتل رسانیده و جمع
داشته شد و نداشتند بغارت داده و هم در آن وقت ملک محمد برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد کرد و حقیقت کشته
شدن برادر خود را از تعدی موسی بعرض من رسانید در مجلس وی فرمان دادم و گفتم که موسی جرح خواه
من است و امرای من سخن بر ظلم من کردند اما چون خبر جلس ملک محمد و حرف من بگوش موسی رسید
قوی دل گشت و چون پیغ طلب که نوشته بودم بوی رسید بدشت آمد قلعه ایراب را پیش کش
کرد من چون بتماشای آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری بقصد من انداخت و موسی فرار
بجای خود رسیده و راه هندوستان مفتوح شد کنگاشی که در شکست دادن سلطان محمود حاکم دهلی
و ملوخان کردم این بود که سلطان محمود و ملوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده که بقصد ده بیست و پنج فیل قلعه دهلی را
استحکام داده بقصد جنگ من در آمدند بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعه دهلی مقید شوم مبادا کار بد
و دور رود و از آن گذشته باخود کنکاش کردم که خود را از بون نمودار کردم تا آنکه غنیم دلیر شود و باستیلاق تصف
مبادرت نمایند و از پنجه و درد دور لشکر خندق کندم و میان خندق استوار ساختم و فوجی باستقبال ایشان
فرستادم و امر کردم که خود را از بون و ترسان نمودار ساخته غنیم را دلیر سازند و چون غنیم خود را عاقبت

خیره شده و در میان آمد با افواج قاهره روبرو شده و سلطان محمود حاکم دهلی بجنگ مبادرت نمود
و شکست یافته بطرف کوهستان بگریخت و غنایم و اموال بی قیاس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان من
شد و در میان یکسال دار الملک هند را مسخر ساختم و در اواخر سنه مذکور از دار السلطنه سمرقند معاودت
نمودم کنگاشی که در تسخیر ممالک گرجستان کردم این بود که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت
نمودم هنوز از رنج سفر هند نیاسوده بودم که عرایض حکام عراقین رسید که کفار گرجستان قدم از جاده
حد خود بیرون گذاشته اند و همیشه در فکر بوده ام که پادشاهان را از غزا و جهاد با کفار و ملک گیری و جهان
ستانی چیزی دیگر نیست و در آن وقت که خبر طغیان گرجستان بی ایمان رسید کنکاش کردم که اگر در
دفع و رفع ایشان اهمال نمایم مبادا مفسدین آن دیار بطغیان در آیند و در دفع ایشان سرعت بکار
بردم و سپاهیان را که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس خواهد بجای خویش باشد و هر کس خواهد
همراهی نماید و لشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس
را یرلیغها صادر کردم که تهیه یساق نمایند و در حوالی اصفهان آیند و بلشکر ظفر اثر ملحق شوند و کنکاش کردم
که گردنکشان هر ملک را متفرق سازم چنانچه بعضی گردنکشان خراسان و فارس را بتوران زمین فرستادم
و ساحت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و تسخیر قلاع گرجستان عنان عزیمت مصروف نمودم و کنکاش
که پسندیده سپاهیان بود عمل نمودم و خود فولادی بر سر نهادم و زره داوودی در بر کردم و شمشیر مصری
حمایل نمودم و بر سریر مبارزت نشستم و دلیران توران و بهادران خراسان و مردان مازندران و گیلان را بنهب
دادم و قلعه رلوس و قلاع گرجستان را مسخر ساختم و جماعتی که در قلعه‌ها بودند همگی را مستاصل گردانیده غنایم آن قلعه‌ها را
بر عساکر منصور قسمت نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را تنبیه کردم و بعد از آن توجه قلاع ملاحده و اعوانی

شدم و چون خاطر از تسخیر و نسق قلاع جمع شد بر تسخیر حلب و حمص و حماه همت بستم و باندک توجهی آن ممالک را
مفتوح ساختم و دیگر عزیمت بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم این بود که
چون خبر شوکت و قدرت من بمسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملطیه و توابع آن را مسخر کردم و لشکرهای
دیگر که در قلاع بودند همگی را مستغرق ساختم و پراکنده گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت در آمد و باغوای قرا یوسف
ترکمان که از صدمه لشکر من گریخته بود و پناه بقیصر برده بجنگ قرار داده و نکبت و زوال قیصر نزدیک
رسیده بود و قرا یوسف وی را رعایت نمود که بر من لشکر کشد و قیصر باغوای قرا یوسف با لشکر گران بحرکت آمد و هم
و افواج مصر و شام را هم مدد خواسته بود و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را دسته دسته سازم هر آینه
و اما فتح و هزیمت در پرده تقدیر محجوب اند و از امرا کنکاش خواستم سپاهیان گفتند که بجنگ مبادرت باید نمود و چون
بخود فکر کردم چنین صلاح دانستم که آتش قیصر را بگرمی و سردی اطفا نمایم و مکتوبی بقیصر نوشتم و خلاصه مضمونش
آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری از ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین
و حکام حلقه اطاعت مرا در گوش جان کشیده اند خدا رحمت کند بر آن بنده که حد خود را شناسد و پای
جسارت از حد خویش فراتر ننهد و بر عالمیان ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی میشود پس مناسب حال
تو آن است که قدم جسارت پیش نگذاری و خود را در ورطه رنج و بلا نیندازی و باغوای جمعی از دولت انگیزان
که بواسطه اغراض خود پناه بتو برده اند و فتنه خوابیده را بیدار ساخته اند در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود وا مکنی
لیکن قرا یوسف را نزد من فرستی و الا آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد و چون
این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم کنکاش خود را در آن دانستم که بجانب دار الملک شام نهضت
نمایم و از راه حمص و حلب روان شدم و چون بحلب رسیدم شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن

خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شد و من ایلغار کردم که افواج مصر و شام را نگذارم که یکجا ملحق شوند و ملک
فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من در عقب وی خود را رسیده دمشق را مسخر ساختم کنکاشی که در تسخیر
بلاد روم و شکست دادن قیصر این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج پادشاه مصر و شام از جنگ من
بگریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب ایلدرم بایزید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر
و شام بقیصر رسید متفکر و اندیشه گردید و تهیه یساق نمود من اراده تسخیر دمشق و بلاد شام نموده از راه حلب
ببغداد نهضت نمودم و کنکاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر بر عزیمت خود مصمم باشد ظاهر
شود و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از میرزادگان را با افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان
احمد جلایر فرج نامی را از نوکران خود با اسباب قلعه داری و جمعیت بسیار بمحافظت شهر و قلعه بغداد
گذاشته بود امیرزادگان رسیدند و شهر را محاصره کردند و کار بجنگ انجامید و حقیقت را بمن عرضه داشت
کردند و من کنکاش در این یافتم که خود در فتح شهر و قلعه بغداد استخلاص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار
کردم و خود را ببغداد رسانیدم و بتدبیر و احتیاط سپاهیگری و لوازم قلعه گیری پرداختم و بعد از آنکه مدت
محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر مسخر من گردید و فرج قلعه دار در آب دجله غرق شد و من بشهر
در آمدم و امر نمودم که جمع مفسدان و اوباش شهر را بقتل رسانیده و قلعه و عمارت شهر را انداخته با خاک
برابر سازند و از بغداد بطرف آذربایجان عنان عزیمت معطوف میداشتم و چند گاه در آن مملکت
طرح اقامت انداختم و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد حمص و حلب و دیار بکر تعیین نموده و قرا یوسف
که گریخته بود و پناه بقیصر برده براه زنی و از قافله که بحرمین شریفین آمد و شد مینمایند مشغول است و در موقف
حجاج آمده اند و از تعدی و ستم وی داد خواهی کردند بر من لازم شد که سزای قرا یوسف را در کنار نهم

و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم و چون در شتاب کنکاش باشیم که از هر شهری قبیله لشکر طلب داریم و حشر
کردند بر سر قیصر روان شدم و چون لشکرها جمع آمدند در ماه رجب هشتصد و چهار هجری از آذربایجان
بعزم و رزم قیصر روان شدم و پیشتر از خود افواجی تعیین نمودم که بر مملکت روم ترکتاز آورند و فوجی
دیگر تعیین کردم که منازل آب و علف را ملاحظه کنند و از راه انگوریه متوجه شدم و قیصر با چهار صد هزار
کس از سواره و پیاده بمقابله و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکریان من دست
گیر کرده بحضور آوردند و بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور بسمرقند مراجعت نمودم مقالات دوم فرزندان
ملک گیر کامکار و نبایر ذوی القدر جهاندار را معلوم باد که چون از درگاه تنکری تعالی امیدوارم که بسیاری
از فرزندان و اولاد و احفاد من بموجب علم موده دولت و سلطنت مرا که برنجها و محنتها و فرقتها و جنگها بتاییدات
ربانی و بیامن نیروی ملت محمدی صلی الله علیه و آله و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده
نگاهبانی نمایند این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل سازند تا دولتی و سلطنتی که از من بایشان
برسد از خلل و زوال ایمن باشد و اکنون سبیل فرزندان کامیاب باندازه دنیا بر جمالک بستان فوی
الاقتدار آنکه هیچ آنکه من بدوازده امر که شعار خود ساختم و مرتبه سلطنت رسیدم و بدین دوازده امر
مملکت گیری و ملک داری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب و زینت دادم و ایشان نیز همین تزوک
عمل نمایند و دولت و سلطنت مرا خود را نگهبانی کنند و از جمله تزوکاتی که بر دولت و سلطنت خود بر بستم
اول این بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را در دنیا رواج دادم و همیشه و همه جا تقویت
دین اسلام نمودم دویم آنکه با جماعت دوازده طبقه و طایفه ملک گیری و جهانداری کردم و ارکان دولت
سلطنت خود را بدیشان استوار ساختم و مجلس خود را از ایشان آراسته نمودم سیوم بمشاورت و کنکاش

و تدبیرات و حزم و احتیاط و خبرداری نشستم و ملکها را مسخر خود ساختم و امور سلطنت خود را بمدارا و مروت و تحمل
و تغافل از پیش بردم و بدوستان و دشمنان مدارا نمودم چهارم بتوره و تزوک کارخانه سلطنت خود را
بند و بست نمودم و بتوره و تزوک خود را مرتبه قایم نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه و رعیت از مرتبه
خود تجاوز نتوانستند نمود و هر یک حافظ مرتبه خود بودند پنجم امرا و سپاه با دلی ایشان را
بزر و زیور خوشدل ساختم و در رزمها جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ
نداشتم و بحقیقت یکانی و کارهای ایشان چه حمیت و شفقت بخود در وا میداشتم و تربیت ایشان مینمودم
تا آنکه ببازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپاه سالاران و بهادران بضرب شمشیر نگاه
بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در مملکت ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب
و عجم و مازندران و گیلانات و شیروانات و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت قبچاق و دشت جته
و خوارزم و کابلستان و باختر زمین هندوستان پادشاه شدم و فرمان فرما گشتم و چون جامه سلطنت
در پوشیدم از عافیت و غنودن در بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی خطرها زدم و محنتها کشیدم
و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و بتحمل و تغافل در گذرانیدم
و بذات خود شمشیرها زدم تا آنکه بر ولایت و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم ششم بعدالت و انصاف خلق خدا
از خود راضی داشتم و بر گناه و بیگناه رحم کردم و حکم بر حق نمودم و با جان در دلهای مردم قرار گرفتم
و بسیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میانه امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم
و سپاه انعام دادم و داد مظلومان از ظالمان گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق شرع در
میانه ایشان محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانی که با من بدیها کرده بر من شمشیرها کشیده

بودند و در کار من شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آوردند از اعزاز ایشان بر مرتبهٔ ایشان افزودم
و بر کردارهای بد ایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر غباری در خاطر ایشان
بود بالکلیه محو شد هشتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین و اخیار و برگزیده را داشتم و تعظیم و احترام ایشان
نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چه تنگری تعالی دوست میدارد و با علما صحبت داشتم و بر در
دلهای اصحاب قلوب رفتم و از ایشان دریوزهٔ همت نمودم و از انفاس متبرکهٔ ایشان التماس فاتحه کردم
و درویشان و فقرا را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و اشرار و بدگویان را در مجلس خود راه
ندادم و بسخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی ایشان را در حق کسی نشنیدم هشتم بعزیمت عمل کردم و بر سر هر کاری
که عازم میشدم همان کار را پیشنهاد همت خود میساختم و تا باتمام نمیرسانیدم دست از آن کار باز نمیداشتم
و بر گفتار خود عمل مینمودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچکار را بتنگی نکردم تا تنگری تعالی بر من سخت تنگ
نسازد تطوفین و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از دانایان پرسش
نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال ایشان را بخاطر آوردم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود
از آن احتراز و اجتناب کردم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می‌آورد احتراز لازم داشتم
نهم از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را بمنزلهٔ برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند داشتم
و بر مزاج و طبایع هر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و با اهالی و اشراف آنها کار بر آشنائی کردم و موافق
مزاج و طبایع ایشان بر ایشان حاکم تعیین نمودم از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان راست
قلم باوبایث در هر مملکت تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال سپاه و رعیت و امور واقعی
که در میان ایشان واقع میشد بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بمن ظاهر میشد اخبار نویسان را

سیاست مینمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت میشنیدم تدارک آن را بانصاف و عدالت
میکردم دهم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولتخانهٔ من درآمدند بزرگان ایشان را
گرامی داشتم و سایر ایشان را فراخور حال نوازش نمودم و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشان را
ببدی ایشان سپردم و هر کس بمن دوستی کرد قدر دوستی وی را داشتم و بوی مروت و احسان نمودم و هر کس
خدمت من کرد حق خدمت وی فراموش نکردم و هر کس با من دشمن بود و پشیمان شد و بمن التجا آورد
و از انوز د دشمنی وی را فراموش کردم و بدوستی و مروت خریداری شدم چنانچه شیر بهرام امیر اویس بمن همراه
بود و در وقت کار مرا گذاشته بغنیم ملحق شد و بر من شمشیرها کشید آخر نمک من وی را گرفت
و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود اصیل و مردانه کار کرده از کردارهای بد وی چشم
پوشیدم و وی را نواختم و بر مرتبهٔ وی افزودم و وی را ببد دارگی وی بخشیدم یازدهم فرزندان و خویشان
و آشنایان و همسایگان و کسانی که با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت غنیمت و دولت
بواجهم حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم ننمودم و بکشتن و بستن ایشان امر نکردم
و هر کس را بهر طرزی شناخته بودم فراخور شناخت خود بوی سلوک نمودم و چون گرم و سرد روزگار
بسیار دیدم و تجربها داشتم دوازدهم سپاه با درست و دشمن را عزیز داشتم و متاع باقی خود را بمال فانی
میفروشند و در معارک و مهالک خود را می‌اندازند و جان فشانی مینمایند و مردی که از جانب دشمن با من
خصمی کرد و شمشیر کشید و نسبت با ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود وی را بسیار دوست و چون نزد من
آمد قدر وی را داشته معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت وی را شناختم و آن سپاهی که با من حق نمک و دولتخواهی را
فراموش کرد و وقت کار از صاحب خود روگردان شد و نزد من آمد وی را دشمن ترین مردم داشتم و در جنگ

تقتمش خان امرای وی بمن بغا مهیا کردند و عرایض نوشتند و چون تقتمش خان را الطاف شاهانهٔ من
من بود فراموش کردند بر ایشان تعرض کردند که حقوق ولی نعمت خود را فراموش کرده حقیقت وفا را بر گوشه نهاده اند
نزد من آمدند با وجود خشم که با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد و چون تجربه بمن رسید که هر دولتی
که بدین آیین قائم نباشد و تتوره و تزوک استوار نبود شکوه و سطوت و بند و بست از آن سلطنت بر خیزد
و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که هر کس وی را ببیند چشم بپوشد و چون خانه باشد که سقف
و در و دربند نداشته و کس و ناکس در آن دخل توانند شد بنا بر آن بنای سلطنت خود را بدین اسلام و تتوره
و تزوک استحکام دادم و واقعات امور که در سلطنت پیش آمد به تتوره و تزوک آن کار را انجام میدادم
اول تزوکی که از شرق دولتم سر زد رواج دین و تقویت شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم
در ممالک و اقطار و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت خود را
بشریعت آراسته ساختم و تزوک رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذی قدر را الصدارت
اهل اسلام مقرر کردم که صرف اوقاف نمایند و متولیان تعین کنند و بشهری و بلدی قاضی القضات
مفتی و محتسب معین سازد و سیورغال و وظایف از برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق
مقرر گرداننده و قاضی از برای عسکر و رعیت نصب نمودم و بهر مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم که
اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر معروف نماید و امر کردم که در شهری مساجد و خانقاه
تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطات بنا کنند و بر نهرها پل ببندند و علما و مدرسان بهر شهری تعین
کردم که اهل اسلام را مسایل دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه مسلمانان
درس گویند و امر نمودم که صدر و قاضی و حقایق شرعی ممالک محروسه را بعرض من میرسانیده باشند

و امیر عادل تعین نمودم که واقعات عرفی سپاه و رعیت را بعرض من رساند چون تزوک دین نمودم
و در بلاد اسلام شریعت رواج دادم و چون آوازه رواج دین اسلام در بلاد بسامع صغار و کبار اهل
اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند که چون الله تعالی در هر صد سال مروجی مجددی از برای رواج
و تجدید دین محمدی صلی الله علیه و آله بر می‌انگیزد و در این صد و هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران نموده پس مجدد
محمدی ایشان باشد امیر سید شریف که از فحول علمای زمان بود در این باب مکتوبی بمن نوشت
که اتفاق علمای خلف و سلف بر این رفته که در سر هر صد سال بعد از حضرت رسالت پناه الله تعالی
از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مجددی می‌انگیزد و چون در سر هشتصد سال امیر صاحبقران
دین مبین را رواج داده اند و در اقطار و امصار عالم دین و اسلام رواج یافته تحقیق رسید که مروج دین
امیر صاحبقران است و صورت مکتوب این است اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من
خذل دین محمد چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه صلعم الی یومنا هذا هشتصد سال
گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای رواج دین رسول و حبیب خود مروجی مجددی
از دین اسلام بر انگیخته که تجدید دین و ملت آنحضرت نماید بحمد الله که در سر صد و هشتم الله تعالی امیر صاحبقران را
مجدد و مروج دین اسلام بر انگیخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج دهد و از آنچه علمای سلف از
احوال مجددان دین تتبع نموده اند و در تصانیف خود نوشته اند این آثار از آن است در سر مائهٔ اول از هجرت
دین محمدی مجدد دین عمر بن عبد العزیز است که چون دین اسلام بواسطه لعن و طعن که خوارج بر جناب حضرت علی را
میگفتند ضعیف شده بود و در طرف ساخت و بغض و عداوت که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود و چنانچه
خلفای راشدین الی لعن و طعن مخصوص میدانستند جمعی دیگر امیر المؤمنین علی و حسین و عباس را لعن میکردند رفع نمود

تجدید دین کرد در مائهٔ دوم مجدد دین مامون الرشید است که مفاسد و مذهب باطله را برطرف و منسوخ
ساخته مذهب برحق سنت و جماعت را رواج داد و علی بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم از خراسان
طلب نمود و وی را ولیعهد گردانید و باذن وی در مملکت تصرف نمود در مائهٔ سیم مروج دین محمدی
صلی الله علیه و آله و سلم مقتدر بالله عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود بر مکه
معظمه مستولی شدند و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نمودند و بدرجهٔ شهادت رسانیدند و حجر الاسود را
از ارکان خانهٔ کعبه برکندند و بلاد اسلام را خراب کرده قتل و غارت نمودند و بدین جهت دین اسلام ضعیف شد
مقتدر بالله بقوم لشکر کشید و ایشان را برانداخت و دین اسلام و شریعت را رواج داد در مائهٔ
چهارم از مروجان دین محمدی صلی الله علیه و آله عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطهٔ فسق و فجور مطیع الله
بالله عباسی و ظلم و توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد اسلام انواع فسق و منهیات
شیوع یافته بود عضد الدوله وی را از خلافت معزول نمود و پسر وی طایع بالله را خلیفه و ولیعهد ساخت
و عضد الدوله متصدی رواج دین و رفع و دفع بدعت و نامشروعات و ظلم و جور نموده شریعت محمدی را
رواج داده در مائهٔ پنجم مروج و مجدد دین و شریعت سلطان سنجر بن سلطان ملکشاه است که شیخ احمد جامی
و حکیم سنائی معاصر وی بوده و او بدیشان مرید بود و در ایام ملاحده و جهال دین اسلام را ضعیف ساخته
بودند وی تقطیع و قمع ملاحده مبادرت نموده و در مرتبهٔ اطاعت و متابعت دین محمدی صلی الله علیه و سلم
مبالغه نمود و که خلاف شریعت امری از وی سر نزد در مائهٔ ششم مجدد دین غازان خان بن ارغون
خان بن هلاکو خان است که چون دین اسلام بواسطهٔ استیلای کفرهٔ ترکستان ضعیف شد الله تعالی
غازان خان را با صد هزار ترک برانگیخت که همگی یک مرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم حموی ایمان

آورده مسلمان شدند و زبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گویا ساختند و آثار کفر و بدعت برانداختند
و شریعت را در بلاد و امصار رواج دادند در مائهٔ هشتم الجایتو سلطان ابن ارغون خان که ملقب بسلطان
محمد خدابنده است در سنهٔ مذکوره بعد از برادرش غازان خان بتخت سلطنت نشست و چون بسامع وی
رسید که دین محمدی بسبب ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل وی نمیفرستند خود
برخواسته بمسجد جامع سلطانیه حاضر آمد و حکم باجتماع علمای اسلام نمود و از فضایل در باب صلوات
فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر سؤال نمود علما باتفاق گفتند که بحکم خدای تعالی صلوات بر محمد و آل محمد باید
فرستاد و در آن وقت جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده
و جمعی گفتند که امام اعظم فرمود که نمازیکه بر محمد و آل محمد نفرستند مقرون نباشد مکروه است آنگاه از علما
سؤال کرد که چرا بر هر یک از آل وی صلوات ذکر نمیکنید و در صلوات بر خاتم انبیا ذکر میکنید چون
علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت در جواب این مسئول دو دلیل بخاطر میرسد اول آنکه چون
دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی تیر بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشند هم نشان
کسی نشناسد و ثانیا نیز دو ذریت آل پیغمبر بحد رسیدند که تعداد ایشان را بجز خدای تعالی دیگری نداند و در
صلوات بمتابعهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان درود منتشر شد و دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل علیهم
ایشان در معرض نسخ و تبدل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود بخلاف دین محمدی
صلی الله علیه و آله که تا قیامت تغیر و تبدیل در آن راه نخواهد یافت بر متابعان آنحضرت لازم است
که در صلوات بمتابعت نام مبارک آنحضرت که ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر امت معلوم شود
که حامیان محمدی صلی الله علیه و آله مفسران وحی الهی حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث علوم انبیا

ومرسلین اند وعلوم دین وفرایض اسلام از ایشان فرا گیرند ومتابعت وحرمت ایشان از لوازم
شمارند چون سلطان این کلمات بر زبان راند زبان بصلوات پیغمبر وآل پیغمبر گشودند آنگاه سلطان
گفت چون آل محمد وآل محمد علی واولاد ایشان محمد محمدیه مرغوب است پس ما راست که در ملک محمد بدون
اذن اولادش تصرف نماییم واگر نماییم غاصب باشیم چون کلمات سلطان بسامع حاضرین علما رسید
همه علما اذعان نمودند بعد اذعان علما سلطان امر نمود که چون حقیقت بدین منوال است باید که خطبه
بنام اهل بیت بخوانند وسکه بنام ایشان زنند وانچه علما درین وقت فتوی نوشته اذعان نموده اند
اینست که الحال سلطان مروج دین وشرع شد در سنه هشتم امیر صاحبقران است که در امصار واقطار عالم شریعت را
رواج داده سلطان سادات وعلما را اعزاز واحترام نموده باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف
کرده اند چون مکتوب میر سید شریف بمن رسید حق تعالی را شکر گفتم ومجدد آل محمد التجا بردم که مرا توفیق
وتجدید دین وشریعت حاصل آمد ومکتوب را بخبسا ز وبر خود فرستادم ایشان را بر حاشیه همان مکتوب
مکتوب نوشته شد که مروج دین وشریعت تیمور صاحبقران ایده الله تعالی معلوم نمایند که این موهبت
وتاییدیست کبری که آن قطب السلاطین را الله تعالی توفیق تجدید دین ورواج شریعت ارزانی داشته بقرا
تا مقر لنید چون مکتوب مرشح مرتبین بمن رسید تعظیم واحترام سادات وعلمای اسلام بجا آوردم ودر
رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی نموده امر کردم که صورت این مکتوب را در دفترخانه وقایع ثبت نمایند
وچون تزوک دین شریعت کردم وشروع در کارخانه سلطنت نمودم ومتبوره وتزوک مراتب سلطنت
خود نگاه داشتم نگاهداشت مراتب سلطنت خود را برین نهج کردم اول قواعد سلطنت خود را بدین اسلام ا تزوک
وشریعت خیر الانام ومحبت آل واصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم وحفظ مراتب سلطنت خود را

بتوره وتزوک چنان کردم که اعادی را یارای آن نبود که بر سلطنت من دخل توانند کرد دویم سپاه
ورعیت را در مرتبه امید وبیم نگاه داشتم ودوست ودشمن را در مرتبه مروت ومدارا داشتم کردار
وگفتار ایشان را بتحمل وتغافل در گذرانیدم وهر کس از جهت دشمن که التجا بمن آورده دوستان را در مرتبه
نگاه داشتم که بر دوستی خود افزودند وبا دشمنان بمرتبه سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی مبدل ساختند وهر کس را
بر من حقی بود حق او را ادا کردم وضایع نساختم وهر کس را که شناختم دیگر از نظر نینداختم وهر کس از ایشان
طلوع دولت وسلطنت من بمن التجا آورده بودند از نیکوکار وبدکار خواه بمن نیکی کرده بودند وخواه بدی
چون بر تخت سلطنت نشستم ایشان را شرمنده احسان خود کردم وبدیهای که بمن کرده بودند نا کرده
انگاشتم وقلم عفو بر جراید جرایم ایشان کشیدم سیوم در مقام انتقام هیچکس نشدم معادم نشدیم
وبدکنندگان خود را به پروردگار سپردم ارباب شجاعت ومردان کار کرده آزموده نگاه داشتم
ومردم اصیل وسادات وعلما وفضلا را بخود راه دادم ومشاور بد نفسان ولئیمان از درگاه خود راندم
چهارم بگشاده روئی ورحم وشفقت خلق خدا را بخود رام کردم وبعدالت گرویدم واز ظلم وجور دوری
گزیدم درینوقت پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور ایده الله را معلوم باد که کارخانه سلطنت نمونه از
کارخانه الهیت که در آن عمله وفعله که ناپیدا ان وحجابند وهر یک در مرتبه خود بکار خود مشغول اند واز مرتبه
خود تجاوز نمیکنند ومنتظر امر الهی باشند پس از احتیاط باید که وزرا ولشکریان وعمالان وکارکنان وسپاهیان
هر یک در مرتبه حد خود بود ومنتظر حکم تو باشند وهر طایفه وقوم را در مرتبه ایشان بدار تا مرتبه سلطنت تو
نظام وانتظام در آید واگر حفظ مراتب هر چیز وهر کس نکنی سبب خلل وفساد در امور سلطنت باید پس آنست که به
قدر ومرتبه هر چیز وهر کس نگاه داری ومرتبه آل محمد را از جمیع مراتب محترم داری وتعظیم احترام ایشان بجا آری وافراط

ومحبت ایشان اسراف ندانی که هرچه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد و دوازده طایفه سلطنه
خود را آراسته و پیراسته بدار چون نامه این پیر بمن رسید هرچه فرموده بود بجای آوردم و مراتب سلطنت خود را
نسق و نظم دادم و مرتبه سلطنت تجوره و تزوک زینت و زیب بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت خود را آستوار
ساختم و تزوک مرتبه سلطنت و قواعد سلطنت خود را بدوازده طایفه مربوط و مضبوط ساختم و این دوازده طایفه را بر
دوازده برج فلک و دوازده ماه کارخانه سلطنت خود قرار دادم اول طایفه سادات و علما و مشایخ و فضلا را
بخود راه دادم و همیشه ببارگاه من آمد و شد مینمودند و مجلس مرا زیب و زینت میدادند و مسایل علوم
دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسایل حلال و حرام از ایشان استفسار مینمودم طایفه دوم عقلا و اصحاب کنکاش
و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه کار پیش را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت داشتم
و نفع یافته تجربها حاصل کردم سیوم ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت از دل ایشان دریوزه دعوات
کرده مدعیان خود را استدعا مینمودم و در مجالس و محافل در بزم و رزم از ایشان برکتی تمام مییافتم
و در روز جنگ از ایشان ظفرها میدیدم چنانچه در وقتیکه لشکر تقتمش خان در جنگ مضطرب شد شیخ ضیاء الدین
سبزواری که مستجاب الدعوه بود سر خود را برهنه ساخته دست بدعا برآورد و هنوز دعای وی باتمام
نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید و چنانچه در وقتیکه یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب
مبتلا شده بود دوازده سید دعاگوی جمع آمده و هر یک یکسال از عمر خود بوی بخشیدند و وی
صحت یافته بود و دوازده سال زندگانی کرد طایفه چهارم امرا و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس
خود راه دادم و بمراتب علیا رسیدم و با ایشان صحبت داشته سخنان می‌پرسیدم و از ارباب شجاعت
که بارها شمشیر زده بودند دست داشتم و از رزم درآمدن و برآمدن معارکه و مهالک و شکستن صفها

[illegible]

و حرب و ضرب و جنگ و گیر و گشاها از ایشان سوالات مینمودم و در مرتبه سپاهیگری ایشان اعتماد داشتم
و کنکاش ایشان می‌طلبیدم طایفه پنجم سپاه و رعیت را بیک چشم دیدم که شجاعان سپاه از دلاوران
و بهادران با تاغه کمر و ترکش سربلند ساختم و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت را گرامی داشتم
و با ایشان خراج دادم و نفع گرفتم و سپاه را نگاه داشتم و علوفه ایشان را پیش از طلب میدادم چنانچه در
سیاق روم گذشته و آینده سپاه دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودم که از هیچیک بر دیگری
تعدی و ظلمی واقع نمیشد سایر سپاه را اعلی مراتب در جاهم در مراتب خود نگاه میداشتم که از
حد خود قدم بیرون نمیگذاشتند و مرتبه ایشان را نه بلند بلند ساختم و نه پست پست و از هرکدام که
خدمتی بوقوع می‌آمد انعام را امتیاز میدادم و شجاعت و عقل هرکس از سایر سپاه را که میزان عیار
می‌سنجیدم تربیت کرده بمرتبه امارت میرسانیدم و فراخور کار ایشان مراتب ایشان را می‌افزودم
طایفه ششم طایفه از خردمندان راسخ الاعتقاد را که سزاوار آن بودند که اسرارهای امور سلطنت با ایشان
سپارم و مشورت امور سلطنت با ایشان کنم طایفه صاحب اسرار نهانی خود ساختم و امور مخفی
اسرار نهانی خود را بدیشان سپردم طایفه هفتم از وزرا و کتاب و منشیان و دیوان سلطنت
خود را آراسته ساختم ایشان را آینه دار مملکت خود نموده که وقایع ملک و مملکت سپاه و رعیت را بمن
نمودار میساختند و خزانه و رعیت و سپاه را معمور نگاه میداشتند و رخنه ملک را بتدبیر لایق برمی‌بستند
و مداخل و مخارج کارخانه سلطنت را مضبوط نگاه میداشتند و در توفیر و معموری ملک ساعی می‌بودند
طایفه هشتم طایفه اطبا و حکما و منجمان و مهندسان که مصالح کارخانه سلطنت بر خود جمع آوردم و با اتفاق
حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم و از طبقه منجمان سعادت و نحوست ایام و کواکب و سیر و دوار افلاک را

شغل می‌نمودم و باتفاق مهندسان عمارات عالیه بنا نهادم و طرح باغات انداختم طایفهٔ نهم طایفهٔ
محدثین و ارباب اخبار و قصص را بر خود راه دادم و از قصص انبیا و اولیا و اخبار سلاطین روزگار کیفیت
رسیدن ایشان بمرتبهٔ سلطنت و زوال دولت ایشان ازین طایفه می‌شنیدم و از قصص و اخبار
و گفتار و کردار هر یک تجربه‌ها برداشتم و اخبار و آثار عالم از ایشان می‌شنیدم و بر احوال عالم اطلاع
حاصل می‌نمودم دهم بمشایخ و صوفیان و عارفان خداپرست صحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ می‌نمودم و سخنان
خدائی می‌شنیدم و کرامات و خوارق عادات از ایشان مشاهده می‌نمودم و از صحبت ایشان مسرور
و حضور می‌بود طایفهٔ یازدهم ارباب صناعت را از هر طایفه و هر صنفی بدولتخانهٔ خود آوردم و در اردوی خود
ایشان را اذن دادم که در سفر و حضر مایحتاج سپاه حاضر و آماده داشته باشند طایفهٔ دوازدهم
مسافرین هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند و تجاران و قافله‌سالاران را
تعیین نمودم که بهر ملک و دیار رفته از ختا و ختن و چین و ماچین و هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام
و روم و جزایر فرنگ متاع نفیس و تحفه‌های لایق بجهت من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار ساکنان و سکنهٔ
آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا بخاطر آورده نمودار سازند تزوک کردی
که از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرگاه من التجا آورد چنین کردم اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه که سادات
و علما باشند اعزاز و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد بانجاح مقرون گردانند و رعایت
احوال ایشان نمایند و اگر طایفهٔ سپاه بوده باشند ایشان را اوزون داده فراخور احوال پرداخت
حال ایشان نمایند و اگر از ارباب حرفه و صناعه باشند در کارخانجات سلطنت ایشان را
بکار دارند و سایر الناس را از فقرا و مساکین که استطاعت نداشته باشند فراخور احوال هر طبقه رسوم قرار

دهند و حکم کردم که هر تاجری که سرمایه و راس المال از دست داده باشد بوی آنقدر زر دهند
که باز راس المال خویش سازد و هر مزارعی که از رعیتی و زراعت بی استطاعت بوده باشد مصالح
زراعت و عمارت بوی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شیوهٔ سپاهیگری اختیار کنند وی را
سپاهی سازند و سپاهی‌زادهٔ اصیل و شجاع از هر طایفه که باشد او را اوزون دهند و فراخور احوال کار و تربیت
نمایند و امر نمودم که هر کس از هر طایفه که بمجلس من در آید وی را از خوان نعمت سلطنت محروم نکنند
و هر کس را بنظر من در آورند و نظر من بر وی افتد تشریفات فراخور احوال بوی ارزانی دارند و هر کس از هر گناه
کاری بکند که بدیوان عدالت در آید بر وی ببخشایند و در گناه دویم و سیوم فراخور گناه سزا دهند
تزوک استقلال سلطنت خود چنین کردم که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت نشستم
و تجربه بمن رسیده است که با هر پادشاهی که این دوازده امر نباشد از سلطنت بهره نداشته باشد
باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی سپاه و رعیت ندانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند دیگری را
در آن دخلی هست پس باید که پادشاه بکردار و گفتار دیگران بنوعی که شریک مرتبهٔ سلطنت
گردند عمل نکند اگرچه سخن خوب از همه کس باید شنید اما نه بمرتبه که از گفتار و کردار در امور سلطنت شریک
و غالب گردند دویم سلطان را باید که در همه چیز عدالت بکار برد و وزرای عادل با انصاف در پیش
خود نگاه دارد و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل تدارک نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که خانهٔ
سلطنتش خراب گردد چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بحق و ناحق چیزها از سپاه و رعیت
میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیر بی انصاف خانهٔ سلطنت امیر حسین خراب شد سیوم
در اوامر و نواهی استقلال بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهرهٔ آن نباشد که در آن حکم

دخل کند و تغییر دهد چهارم بر عزیمت خود راسخ بود بر هر کاری که عزیمت بندد فسخ نکند تا باتمام رساند دست
از آن کار باز ندارد پنجم جریان حکومت به حکمی که بکند باید آن حکم جاری گردد و هیچکس را یارای آن نباشد که رد
آن حکم کند اگرچه در آن حکم ضرر ما متصور شود چنانچه سلطان محمود غزنوی حکم کرد که سنگی بر سر میدان
غزنین بنهند چشم اسپان از آن سنگ رم میکرد و مردم هرچند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از
سر راه بردارند گفت که حکمی کرده ام از حکم خود برنمیگردم و خلاف حکم نمیکنم ششم امور سلطنت خود را
من حیث الاستقلال بدیگری نسپارد و عنان اختیار خود بدست دیگری ندهد که دنیا غدار است
و عاشق بسیار دارد و زود باشد که صاحب اختیار میل بر سلطنت نموده و مرتبه سلطنت کرد چنانچه
وزرای سلطان محمود با وی کردند و وی را از مرتبه سلطنت خلع نموده و مملکت و سلطنت وی را متصرف
گشتند پس باید که امور سلطنت تابع گرداند بهیچکس معتمد و معتبر تا هر یکی بکار خود مشغول بوده طمع در مرتبه
سلطنت ننمایند هفتم در امور سلطنت از هر کس سخن بشنود و آنچه پسندیده باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد
و در وقت ضرورت بکار برد هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزرا
و امرا که در حق شخصی سخنی گویند بشنود و کار نیک و خواه بد لیکن در عمل کردن آن تحمل و تأمل نماید تا آنکه حقیقت
حال آن شخص ظاهر گردد نهم باید که سطوت سلطنتش در دلهای رعیت و سپاه بنوعی جای گیرد
که هیچکس را یارای تخلف از امر و حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نورزند دهم آنچه کند
بذات خود کند و آنچه گوید بذات خود گوید و در سخن خود راسخ باشد چه پادشاه را بجز لفظ از حکم چیزی دیگر
بهره نباشد که خزانه و لشکر و رعیت و سلاطین تابع حکم ایشان باشد یازدهم در امور سلطنت و اجرای
احکام خود بیشریک داند و کسی را شریک سلطنت نگرداند دوازدهم از حال اهل مجالس خود آگاه باشد و [illegible]

بکار برد که اکثری خواهش عیوب باشند و خبر به بیرون رسانند و از گفتار و کردار پادشاه خبر بامرا و وزرا
برند چنانچه این قضیه بر من بوقوع آمد چون جمعی از اهل مجلس خاص مجالس امرا و وزرای من بودند تزوک
نگاه داشتن اسباب سپاه امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کارکرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر شجاعت و مردی
مخصوص باشد بصلاح و رضای آن نه نفر دیگر او را از ایشان امیر ساختند و او را اون باشی نام نهند و چون اون باشی
جمع شوند یکی از ایشان که بکارگذاری و کاردانی آراسته باشد او را بر ایشان امیر گردانند و یوزباشی
نام گردانند و چون ده یوزباشی جمع آیند امیرزاده عاقل اصیل که در مردانه را برایشان امیر گردانند و مینباشی
و امیرهزاره خطاب کنند و اون باشیان را خطاب مختار کردم که اگر یکی از تابینان ایشان فوت شود او را
نماید دیگری را بجای وی مقرر دارد و یوزباشی و اون باشی و مینباشی تعیین نماید و کیفیت فوت یا فرار و نصب کردن
دیگری را بعرض رسانند و همچنین امر کردم که در چاربلجار امور سلطنت حکم مینباشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون
باشی و حکم اون باشی بر تابینان جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در چاربلجار کوتاهی نمایند
اخراج نموده عوض نگاه دارند تزوک قرار علوفه سپاه امر کردم که علوفه سپاه از امرا و مینباشیان
و یوزباشیان و سایر سپاه برین نهج مقرر گردانند که علوفه سایر سپاه بشرط اصالت و سپاهگری
بهای اسپ وی مقرر باشد و علوفه بهادر را یکان از بها و اسپ تا چهار اسپ معین باشد و علوفه اون باشی ده
برابر تابینان وی باشد و علوفه یوزباشی دو برابر علوفه اون باشی و علوفه مین باشی سه برابر علوفه یوزباشی
معین باشد و حکم کردم که اگر کسی از سپاه که در چاربلجار کوتاهی نماید ده یک از علوفه وی کم نمایند و امر نمودم
که علوفه امیرالامراء ده برابر تابینان ایشان بوده باشد و همچنین امر نمودم که علوفه دیوان بیکی دوازده برابر
علوفه امرا باشد و علوفه یساولان و حساولان و قلقچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد و علوفه مجلسیان

از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان و ارباب قصص و روایات فراخور نسبت ایشان سیورغال
و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیاده کان و خدم و فراشان از صد تا هزار مقرر دارند و امر کردم که امیر
الامراء بتصدیق دیوان بیگی و وزراء علوفه بگیرد و عرض مراتب علوفه هر یک را دیوان بیگی و وزرا بعرض
من رسانند و تنخواه دهند امر نمودم یرلیغ علوفه هر یک از سپاه نوشته بسپارند و آنچه بوی رسانند
در پشت آن یرلیغ وصول آن مبلغ نویسند **تزوک تنخواه رسیدن علوفه سپاه** امر نمودم که یکساله علوفه
پیاده کان و قلیچیان و یساولان و جساولان را برآورد نموده مبلغ ایشان را در دیوان خانه آورده بایشان
برسانند و علوفه سایر سپاه و بهادران که نوکر بوده اند امر نمودم که شش ماهه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان را
از خزانه تنخواه دهند و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوزباشی و آماق شهری و ملکی تقدیرات نویسنده
و مینباشیان را در میان ولایة تیول بدهند و امرا و امیر الامرا را در سر حدهای ولایة مقرر نمایند
و امر نمودم که قسمت ولایة بطریقی نمایند که جمع حاصل ولایة و ممالک را تقسیم نمایند و در یرلیغها کم و زیاده جمع نویسند
و آن یرلیغها را در دیوان خانه آورده و هر یک از امرا و مینباشیان یرلیغی بردارند و اگر از علوفه وی زیاده
باشد دیگری را با خود شریک نماید و اگر کم باشد یرلیغ دیگر را بردارد که امرا و مینباشیان در تحصیل مال و جهات از
رعیت چیزی زیاده از مال و منال و صادری و قنلغه و شیلان بها طلب ندارند و هر مملکت را که تیول میدهند وزیری را
بدان مملکت تعیین نمایند یکی جمع ولایت نویسند و نسق ولایت نمایند تا خرابی بحال رعیت راه نیابد و جاگیردار
ظلم و تعدی بر رعایا نتوانند کرد و آنچه از ولایت تحصیل شود در مداخل جمع نمایند و وزیر دیگر مخارج نویسد
و بر سپاه قسمت نماید و هر امیری که تیول بدهند تا سه سال بحال نگاه دارد و بعد از سه سال ملاحظه نماید
اگر ملک آباد و رعیه راضی باشند بحال خود دارند و اگر بر خلاف این باشد آن ولایة را بخالصه ضبط کنند

و تا سه سال

~~تا سه سال بحال نگاه دارد و بعد از سه سال ملاحظه نماید اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود~~
~~خود دارند و اگر بر خلاف این باشد آن ولایة را بخالصه ضبط کنند~~ و تا سه سال آن جاگیردار را علوفه بدهند
و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و ترسانیدن جمع نمایند بچوب و شلتاق و هر حاکمی که از چوب و شلتاق
کمتر باشد آن حاکم را سزاوار حکومت نباشد **مراتب علوفه فرزندان و نبایر** امر نمودم که فرزند اولین که محمد جهانگیر است
ولیعهد من باشد دوازده هزار سوار را علوفه ولایت بگیرد و فرزند دوین که امیر شاه است نه هزار سوار را علوفه
بگیرد و ولایة بگیرد و نبیره کان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار علوفه و ولایة بگیرند و دیگر جماعتی را
با من قرابت داشته فراخور حال و استعداد و امارت و ایالت از مرتبه امیر اول تا امیر هفتم دهند
و هر یک در مرتبه حد خود بوده از حد خود تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب گردند **در باب
سیاست فرزندان و نبیره کان و خویشان و اقربا** امر نمودم که اگر فرزندان یکی مدعی مرتبه سلطنت شود در کشتن و بستن وی
جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند لیکن در قید نگاه دارند تا از دعوی خود باز آیند تا در
ملک خلاف و شور و بنا بر و خویشان اگر مخالفت نمایند ایشان را درویشی سازند و امرا اگر عصیان بکنند
اگر در وقت کارزار نفاق کنند ایشان را از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان ایلغاری بظهور
رسد که از آن کار فسادی در ملک ظاهر شود تا بین اطلاع نمایند و اگر در امور سلطنت و سپاهیگری کاهلی
نمایند و خلل نویسنده کان سازند و بعد اگر کوتاهی و تقصیری از ایشان بظهور رسد بار نه دهند
و در باب وزرا که معتمدان و معتبران سلسله دولتند امر نمودم که اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان
ظاهر شود و زوال سلطنت اراده نموده باشند در کشتن ایشان تعجیل ننمایند و تحقیق کنند که مدعی و تقریر کننده کان
ایشان چه کسانند اول راستی و راست گویان و هجیان بر محک تجربه و امتحان نمایند چه حاسدان و منقریان

بسیار باشند که از روی حسد و طمع امور غیر الملایم راستی بیار آیند تا کار خود ساخته گردانند بسیاری از
سفلگان لئیم باشند که دشمنان دولت را تسلی نمایند و دولتخواهان عالیشان بسیار را بحیله‌گری و مکاری
خراب سازند و بمکر و حیله و غدر در حصار مملکت رخنه اندازند چنانکه امیر حسین چکلی از زور رای من در رسایش
و وی را تطمیع کرد که امیر اکوتیمور و امیر جاکو را تا اکنه بازوی دولت من بودند با من در اندازند و من این غیبی را
بفراست دریافتم و سخنانی که در حق ایشان بمن میگفتند ناشنیده می‌انگاشتم و همچنین جمعی از مقربان
من از روی حسد و نفاق سخنان غیر واقعه از جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا
و ملا بعرض رسانیدند و آتش قهر و غضب مرا بآن سخنان دروغ برافروختند تا آنکه در حالت غضب تحریر
ناکرده امر بقتل وی نمودم و در آخر حال غدر ایشان را در حق امیر عباس فهمیدم و نادم گشتم و وزرای مالی که
خزانه‌دار مملکت باشند اگر در مالیات تغلب و تصرف نمایند اگر بمقدار علوفهٔ خود تصرف نموده باشند بانعام
وی مقرر دارند و اگر دو مقدار علوفه تصرف نموده باشند در علوفهٔ وی حساب نمایند اگر سه برابر علوفهٔ خود
گرفته باشند پیشکش گویان از وی تحصیل نمایند و امر نمودم که از روی اعتبار ربر انگیز اندازند اعتبار کرده
خود را بی‌اعتبار نکنند تا آنکه خلل در سلطنت لازم نیاید و سخنان ارباب غرض و اشرار حاسدان را
در حق وزرا نشنوند که این طبقه را دشمنان بسیار باشد چه اهل عالم همه دنیاطلبند اگر وزرا رعایت ایشان
نمایند خیانت کرده باشند و اگر رعایت نکنند کمر بدشمنی بربندند چنانچه جغتای خان وزیری داشت که ارباب
تقریر چندین هزار درشت از برای وی نوشتند چون آن نوشته را بنظر خان در آوردند وزیر را
مخاطب ساخت و از روی عتاب نمود و گفت که تو مردی پست اخلاقی ظاهر شدی چه وزیر مثل
من پادشاه باشی و از مملکت من همین قدر قلیل تصرف نمائی وزیر خردمند همچنان من باشد

هرچه داشت آورده پیشکش کرد و عزت و اعتبار خود را نگاه داشت و سایر سپاه از حد خود تجاوز نموده
بزیردستی ستمی کنند وی را بدست آن مظلوم بسپارند که داد خود را از وی بگیرند و کلانتران کدخدایان
اگر بر رعیت ظلم کرده باشند فراخور ظلم و موافق استطاعه از وی جریمه گیرند حاکم و داروغه اگر از روی
تعدی رعیت را خراب کرده باشند ایشان را جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از گناهکار
جریمه گیرند بشتاق سیاست نکنند و اگر بشتاق سیاست کنند جریمه نگیرند و دزد را امر نمودم در هر جا
که باشد و هرکس که بیابد بیاسا رسانند و هرکس مال کسی را بتعدی گرفته باشد مال آن مظلوم از ظالم گرفته
بصاحب مال رسانند و باقی امور از دندان شکستن و چشم کور کردن و گوش و بینی بریدن و شراب
خوردن و زنا کردن اگر از کسی بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه
امور شرعی باشد قاضی اسلام در آنها حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده بعرض من
رسانند **تزوک نگاهداشت وزرا** امر نمودم که وزرا در چهار صفت احتیاط نمایند **اول** اصالت و نجابت
دوم عقل و کیاست **سیوم** سلوک و معاش با سپاه و رعیت **چهارم** بردباری و مسالمت با هر
هرکس باین چهار صفت موصوف باشد وی را قابل مرتبهٔ وزارت دانند و وزیر و مشیر سازند و عنان امور مملکت
و سپاه و رعیت بوی بسپارند آنگاه وی را بچهار چیز امتیاز بخشند اعتماد و اعتبار و اختیار و اقتدار
کامل الوزارت وزیری باشد که رتق و فتق معاملات و امور کلی و مالی را از روی نیکی و نیکنامی از حسن سلوک
صورت دهد از جائی که نباید گرفت نگیرد و بجائی که نباید داد ندهد و در اوامر و نواهی آثار نجابت
و اصالت از وی ظاهر گردد و نفاق و دو اندازی ظاهر نشود و نام هرکس از سپاه و رعیت بنیکی
برد و هیچکس را بدی نگوید و نشنود و اگر از کسی بدی دیده باشد چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید

و به بدگوینده خود بدی نکند تا بسوی وی بازگشت نماید و هر وزیری که بدگوید و بدشنود و از بدی
بکند و مردم نیک را خواهد که بواسطه بدی که بوی داشته باشد خراب سازد وی را از وزارت معزول باید نمود
و بدنامان و حاسدان و کینه داران و اشرار وزارت ندهند چه آثاری که از وزارت اشرار
و سفلگان که مترتب گردد همین است که دولت و سلطنت زود روی بزوال آرد چنانچه ملکشاه سلجوقی
نظام الملک وزیر خود را که بجمیع صفات حسنه آراسته بود معزول ساخت و تاج الملک را بجای وی نصب
کرد و بشامت اعمال و شرارت و بدنفسی وی بنای سلطنت وی را روی بانهدام آورد و همچنین معتصم بالله
عباسی علقمی را که بصفت حسد و کینه موصوف بود وزیر خود ساخت بواسطه کینه که از خلیفه در خاطر
داشت بسخنان منافقانه خلیفه را بازی داد و هلاکو خان را ترغیب نموده بر سر خلیفه آورد و وی
گرفتار ساخت و رسید بخلیفه آنچه رسید پس وزیر را اختیار نماید که اصیل و نجیب و نیکذات
و نیکوکار باشد که اصیل خطا نکند و بد اصل وفا نماید و هر وزیری که از راه سلامت نفس و درستی امر وزارت
قیام نماید در امور ملکی و مالی از راه صواب و دیانت و امانت پرورش کند وی را بمراتب عالیه سازند
و وزیری که از شرارت و بدنفسی معاملات را انجام دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت
برخیزد و وزیر دانا وزیری باشد که بدرشتی و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم
اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا طلبان و طماعان وی را فرو برند و اگر بسیار درشتی نماید از وی
بگریزند و بوی رجوع ننمایند پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت تحمل و بردباری بکار برد
و معاملات را بدرشتی و نرمی فیصل دهد و این قسم وزرا شریک دولت دانند چه دولت سلطنت
بملک و خزانه لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا و صلاح انجام یابد و وزیر جامع الاخلاق وزیری

و [illegible] ... نظام
را نظام امور دولت و سلطنت

باشد که بواسطه ناملایمه گوئی که بوی رسد بوی کینه و نفاق را در دل خود راه ندهد اگر کینه دارد و منافق
باشد از وی بر حذر باید بود که مبادا با دشمن در خلوت سازکاری نماید و خزانه و لشکر را مختل
گرداند و وزیر عاقل وزیری باشد که رعیت را بیکدست گیرد و سپاه را بیکدست و از جائی که نباید گرفت
نگیرد و بجائی که نباید داد ندهد و حزم و احتیاط از دست ندهد و براستی و درستی معامله نماید و نظر بر عواقب
امور کند و در هنگامه رتق و فتق خصم را در مقابله خود نه بیند و وزیر کاردان و کارگذار وزیری باشد که معموری
مملکت و رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه و ترفیه خزانه را در نظر داشته باشد اموری که بدولت و سلطنت
نفع رساند در تمشیت آن سعی نماید و اموری که بسلطنت خود ضرر رساند در دفع آن بدل و جان ساعی باشد
و مهمات سپاه و رعیت را بر وجه خیر و صلاح فیصل دهد و وزیر نیکو محضر وزیری باشد که استعمال خیرش غالب
بر افعال شر وی بود چنین بمسامع من رسید که افعال و نمیمه نظام الملک مغلوب اعمال خیرش
بوده و در آن وقتی که وی اراده حج کرد یکی از رجال الله بوی گفت همین عمل خیری که در دولت ملکشاه از تو
صادر میشود که بندهای خدا از تو نفع می بینند برابر حج است و بعرض من رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون
الرشید بود و چون نفع وی بخلق خدا بسیار میرسید روزی که اراده ترک وزارت مینمود یکی از
ائمه دین بوی نوشت که ترا است که بر درگاه خلیفه ملازم امر وزارت باشی و جدائی اختیار نکنی
که امداد و نفعی که به بندگان خدا میرسانی سرآمد جمیع افعال و اعمال حسنه تو باشد چنین شنیده ام که
چون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مسئول گردید که اگر شما بنبوت و رسالت مبعوث نمیشدید
بکدام کار اشتغال میفرمودید فرمودند که سلاطین را [illegible] میکردم تا بخلق خدا نفع رسانم از آنچه بود که
وزارت و سپهسالاری الیاس پسر تغلتیمور خان را قبول کردم که امداد خلق خدا نمایم و از مددکاری

خلق خدا بود که الله تعالی مرا بمرتبه سلطنت رسانید و وزیری که به تدبیر و شمشیر ملکی را مسخر سازد و با نگاهداری
ملک نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و از مرتبه بمرتبه اش بیفزایند خطاب دهند و وزیر
خردمند و هوشیار وزیری باشد که برای و تدبیر لشکری را متفرق سازد و بباز کاری و خوش سلوکی لشکر را
متفرق گرداند و افواج دشمن را بخود رام نماید و نگهبان ولی نعمت خود باشد و هر حقی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای
و تدبیر و دوربینی آن مشکل را آسان گرداند اگر بستگی در امور سلطنت بهم رسد آن را بانگشت عقل و فکر بگشاید
چنانچه در وقتی که علی بیک چون عریانی مرا در بند انداخته و در خانه پر از کیک مقید ساخت غرباللدین کم
از وزرای من بود از ترد ایلغار کرده خود را بمن رسانید و علی بیک را در خواب کرد و چشم وی را از
من بپوشانید و مرا قوت داد که تا ببازوی شجاعت و مردانگی و ضرب شمشیر از میان نگاهبانان آن بند
نجات یافتم چنانچه نظام الملک سلطان ملکشاه سلجوقی را از بند قیصر خلاصی داد پس این چنین وزیر را شریک
دولت دانند و عزیز دارند و از گفتارها سستی ننمایند که آنچه گوید همه از روی عقل باشد و اگر پادشاه ظالم
زود باشد که سلسله امور سلطنتش بر هم خورد **تزوک مرتبه امارت و ایالت** امر نمودم که سیصد و سیزده مرد
که نوکران خاص الخاص من بامارت بد نهاد این مردمی بودند که باصالت و نجابت و عقل و کیاست و تهور و تدبیر
و شجاعت و حزم و احتیاط و دوربینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند و از برای هر یک کوتل تعیین کردم
اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش آید کوتل جانشین وی باشد و آن کوتل را منتظر الامارت نام
نهادم و این سیصد و سیزده امیر من صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف آرای لشکرشکن
بودند بتجربه بمن رسید که لایق امارت و ایالت صاحب دولتی تواند بود که رموز جنگ و شیوه شکست
دادن غنیم را دریابد و وقت جنگ دل از دست ندهد و دست و پا گم نکند و افواج را کار فرماید و اگر در

صفوف لشکر خصم بظهور رسد آن خصم را تواند برشکست و امیر الامراء او تواند بود که در بزم و رزم نایب و قائم
مقام من باشد و شوکت و مهابت تواند که لشکر را کار فرماید و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که
سیاست نماید و امر نمودم که از جمله سیصد و سیزده نفر چهار کس چکر بیکی باشند و یکنفر امیر الامرا مقرر
باشد که حکم وی در یساقها و جنگها بر امرا و سایر سپاه جاری باشد و وی در حضور من نایب منشیع از دو
مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس بودند بدین ترتیب امارت دادم **امیر اول** امارت هزار
کس داده بر ایشان امیر گردانیدم **امیر دوم** امارت دو هزار کس دادم و بر آن دو هزار کس امیر ساختم
و هر یک را بترتیب امارت نایب دیگری مقرر نمودم چنانچه امیر اول نایب امیر دوم نایب امیر سوم
همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم نایب امیر الامرا نایب من شد تا اگر قضیه پیش آید نایب قائم مقام
وی گردد و از جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اون باشی نامند و صد کس را یوزباشی نامند
و صد کس را مین باشی و امر کردم که در وقت چاپچار امیر الامرا امرا مین باشی و یوزباشیان و اون باشیان
خبر رسانند و کار اون باشی را یوزباشی تغیر ننمایند و همچنین کار یوزباشی را مین باشی و کار مین باشی را
با امیر و کار امیر را با امیر الامرا تغیر ننمایند و جهتی که با اون باشی با تمام رسد یوزباشی محتاج نشود و همچنین
کاری که یوزباشی بر آید مین باشی محتاج نشود و هر یک از امرا که از روی غیرت کار طلب باشد
وی بود امیر الامرا ساختم و سلاچی بهادر را امیر گردانیدم و امیر الوس تاتار کونکرنغان را امارت
دادم و بیست دشت ایماق دیگر که تمغا رسیده بودند ایشان را امیر الوس ساختم که در وقت
یساق در چاپچار حاضر شوند و موافق تزوک سواران خود را حاضر سازند **تزوک سلوک نوکر و معاش
صاحب نوکر** که نوکر راست آنچه وی از نوکر خود چشم داشت پس خود را در خدمت صاحب معاف ندانند

[illegible]

وبدانند که اگر صاحبش اول لوی بر سر غایت بود و آخر بی غایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود
نوکر است که از جبلت اخلاص ورزد و با خلاص کار کند و هر نوکری که بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص
و کینه وی البته نکبت روی بوی آورد و لیکن دولت و نعمت نوکر با خلاص روز بروز در تزاید باشد راسخ
الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب نرنجد و کینه نورزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع
آمده آنرا بجوز کیرد و آن نوکر لایق تربیت باشد و نوکری که نظرش بر لقمه و خرقه باشد البته در وقت کار
رو کردان شود و دیکر روش را نباید دید و نوکری که در وقت کار بهانه جوئی کند و بهنکام سیاق رخصت
طلبد و نظر بر پشت پا داشته باشد و کار امروز را بفردا حواله نماید چنانچه لولا و تیمور اغلان با من کردند و هر
بر سر کار گذاشته نام این قسم نوکران را نباید و ایشان را به پرورد کار باید سپرد و سلاطین است که هر
نوکری را که عزت دهند و دوبی عزت بکردانند و برداشته خود را نه اندازند و هر کس را داشته و شناخته
باشد فراموش نکنند اکر احیانا بد عزت کنند و عزتش دو برابر افزوده تلافی نمایند و آن نوکر را با خلاص
و اعتقاد وی حواله سازند که اکر کینه و نفاق ورزد و بانی حسد نکبت بوی روی خواهد داد و هر نوکر که
در دل صاحب به نیکی جا کند روز به روز کرد و هر نوکری که باختیار و بغیر اختیار جدا شود و چون مراجعت نماید
وی را محترم کردانند که از جدائی خود پشیمان شده معاودت نموده و امر نمودم که هر نوکری که از جانب
غنیم شمشیر از نیام بر آورده نمک حلال باشد اکر اینچنین مردی در جنک بدست افتد یا از طرف غنیم
نا امید شده ملازمت اختیار کند وی را عزیز و بر مراتبش افزایند و وی را وفادار دانند چنانچه منکلی
بوغا و حیدر را از اندخودی و امیر ابو سعید شبهرار سوار در کنار آب بلخ بمن رو برو شده جنک کردند
بعد از تغلق تیمور خان نا امید کشته پناه بمن آوردند ایشان را عزت داده و احترام کردم و ولایت حصار شادمان را بایشان

ورکستان بایشان دادم و امر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد و در وقت جنک و کارزار
سلسله دوستی و دشمن صاحب خود بجنباند و حق نمک و صاحبی و نوکری و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب
خود را خواهد که بر صاحب خود غالب کرداند این قسم شخصی را در خدمت راه ندهد روز کار سزایش را
در کنار خواهد نهاد و هر نوکری که در وقت کارزار صاحب خود جدا شده بملازمت آید اعتماد را شایسته
نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری از وی ظاهر شود نکاه دارند و اکر در غیر وقت کار نوکرش
آمده ملازمت اختیار آمد وی را کرامی دارند و اکر در زیری و نوکری از روی رای و تدبیر با دشمن رابطه
آشنائی درست سازد و درین لباس خواهد که کار صاحب خود را ساخته کرداند وی را عاقلترین جمیع ساین
همکاران باید دانست و لیکن نوکری که با دشمن بسازد با صاحب خود نفاق ورزد اینچنین نوکر را
بدشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد سخن ارباب غرض را در حق وی نشنوند
و کار وی را پوشیده ندارند و یک کار وی را بده باز نمایند و بر مرتبه اش بیفزایند تا دیکر نوکران را رغبت
جانفشانی بهم رسد و هر فوجی و هر امیری که روی از راه مرافقت و موافقت کردانند و بغنیم پیوندند ایشان را
در یورت و اوزون ندهند چنانکه سرداران لشکر کش از من روکردان شده بامیر حاجی برلاس پیوستند و من
تعذیر ایشان را اعتماد نکردم و هر نوکری را که حاکمی ملکی کردانند و وی از بیوفائی بغنیم سازش نمود ملک را
بدشمن بدهد و وی را از قید حیات بر آورند و نوکر ملکدار را باید که از مراتب ارجمند بلند مرتبه کردانند و هر امیری که در
وقت جنک قدم اخلاص در میدان مصاف استوار دارد و طریق مرافقت و موافقت بجای آورد
وی را نمبر لسه برادر شمارند چنانچه وقتی که امرا و لشکر کش از من روکردان شدند بغیر از امیر جاکوی برلاس
هیچکس در نزد من نماند و همراهی نکرد امیر جاکو را برادر عزیز دانسته شریک دولت خود کردانیدم

و امیر الامرا ساخته مملکت بلخ و حصار بوی ارزانی داشتم **تزوک سلوک و معاش با دوست و دشمن** روزی که مملکت
توران را مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم با دوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای
بدخشان و بعضی امرای قشونات و تراکمه و جتک که با من بدیها و جلیها کرده بودند و زیر شمشیر ما کشیده بودند از کردار
ناپسندیده خود متوهم بودند چون به من التجا آوردند چندان احسان کردم که شرمنده عنایات و احسان من
شدند و هر کس را رنجانیده بودم با احسان و انعام تلافی بخششها کردم که کابل شاه چنگیزی که بامارت
و خانی برداشته بودند و با من عهد دوستی و پیمان اخلاص بربسته چون خبر جلوس من بر تخت سلطنت
بمسامع ایشان رسید نقض عهد کرده برای جنگ خویش آمده بقتل رسانیدند و کسانی را که در مقام شکست من آمده
بر من حسد برده بودند آنقدر با ایشان مروت و احسان کردم که شرمنده احسان من شده غرق خجالت
گشتند و دوستان چون به من التجا آوردند چون همیشه برضای من کرده بودند ایشان را شریک
دولت داشته و عطای مال و اسباب مضایقه نکردم و تجربه من رسیده که دوست صادق آنست که
نرنجد و دشمن دشمن جهت باشد و اگر افتد در دادن جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرای من با جان سپاری
من کردند و من هیچ چیز از ایشان مضایقه نمیکردم و تجربه من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل
باشد چنانچه امیر حسین نبیره امیر قزغن از دوستان جاهل من بود آنچه در خرابی من کرد هیچ دشمنی با دشمن
آن نکند امیر خداداد بمن گفت که دشمن را چون لعل جواهر نگاه دار و چون بسنگ خارا بی‌خیالش بسنگ زن
که اثری از وی نماند و نیز گفت که چون دشمن پناه آورد مروت کردم اگر دشمن مروت و احسان دید دیگر باره بسر
دشمنی رود و دیر او پرورد کار بسپارد و دوست آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد عذر پذیر باشد **تزوک**
جلوس و دیوان امر نمودم که فرزندان و نبایر و خویشان موافق مراتب خود ماله دار صف زده بر دور سریر سلطنت

بنشینند و سادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف بطرف دست راست جلوس
نمایند و امیر الامرا و بیکلربیکیان و امرا و تومانان و سرداران طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان
بیکیان و وزرا در مقابل تخت جای نشستن مقرر دارند و کلانتران و کدخدایان ممالک در عقب وزرا صف
زده نشسته باشند و بهادران که خطاب بهادری یافته باشند و جوانان شمشیر زن در عقب سریر سلطنت
طرف دست راست بنشینند و قراول بیکیان را طرف دست چپ عقب تخت حکم نشستن کردم
و امیر هراول و در پیش روی آوردن امرا و مجرم و یساول بر در خرگاه پیش پایه تخت ایستاده باشند و داد
خواه در چپ و راست بایستند و سایر سپاه و خدم و حشم بمراتب خود صف زده ایستاده باشند که
جای خود را نگاه دارند و امر نمودم که چهار امیر تزوک دست راست و دست چپ ایشان پیش مجلس ایستاده
دهند و حکم کردم که چون مجلس بر تزوک در آید هزار طبق آش و هزار نان در مجلس عام شیلان کشند
و هزار طبق در محفل خاص حاضر آورند از آنجمله پانصد طبق آلوس امرا و سرداران نام بنام بفرستند
تزوک ملک گیری در هر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود و سلاطین راست که بنیت عدالت عزیمت دفع و رفع
ظلم بسته بران ملک ترکتاز آورد که حق تعالی بهمین نیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعادل بسپارد
چنانچه من ولایت ماوراء النهر را از دست ظالمان اوزبکیه بنیت عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی
که شریعت ضعیف باشد و بزرگ گروههای خدا را عزیز ندارند و بندگان خاص خدا را آزرده کرده باشند
سلطان ملک گیر راست که بنیت رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کرده اند ملک در آید
که رسول خدا او را تائید خواهد نمود چنانچه من دارالملک هندوستان را از نبیره سلطان محمود فیروز شاه ملوخان
رسانیده انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج دادم و بتخانه‌های آن دیار را خراب ساختم و در هر مملکتی که

امیران الوس و تومانات و قشونات در شیلان
از شیلان و اسپان بطاقچه ...

متوطنان و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی خود در ایذا باشند و والهای آن از والی خود متصرف کردد ملک
ستان است که آن ملک بحیطهٔ تصرف در آورد و بمجرد توجه سلطان نیکو سیر آن ملک مسخر کردد چنانچه من ممالک
خراسان را از سلاطین کرت انتزاع نمودم و بمجرد توجه من بعزیمت تسخیر دار الملک خراسان سلطان
غیاث الدین آمده مملکت خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد و در هر ملکی الحاد و زندقه بسیار شود و
واهل آن دیار از سپاه و رعیت بطوایف متنوعه متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد
جهانستان است که بر مملکت ترکتاز آورد چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملاعین ملاحده پاک
ساختم و ملوک طوایف را برانداختم و بندهای خدا را از ظلم ایشان که هر یک در ناحیه علم سلطنت افراخته
بودند نجات دادم و در هر ملکی که عقاید اهالی آن ملک از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله
علیه تغییر یابد سلاطین را لازم است که آن ولایت را مسخر کردانند و اهالی آن ملک عقاید بد ایشان باز آورند
چنانچه من بمملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد بودند ایشان را بسزا رسانیدم و چون شروع در
ملک کیری کردم چهار امر را پیشنهاد خود ساختم اول در امور ملک کیری تدبیر و کنکاش درست بکار
بردم دوم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط نکردم و بتایید الهی هر تدبیری که
کردم راست و درست افتاد و مزاج و طبایع اهل هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کردم
و حکم تعیین نمودم سیوم سیصد و سیزده مردم مردانه و اهل شجاع و فرزانه بخود متفق ساختم
و ایشان در اتفاق بمرتبه بودند که کویا همکی ایشان یکتن بودند و عزیمت و رای و گفتار و کردار ایشان همکی
یک بود و چون میگفتند که این کار میکنیم بر نمی کشتند تا آن کار را باتمام نمیرسانیدند و دست از آن کار
باز نمیداشتند چهارم کار امروز را بفردا نیفکندم و در هنگام نرمی نرمی بکار بردم و در وقت درشتی درشتی

کردم و در زمان تأنی شتاب نکردم و در کار شتاب درنگ ننمودم و کار بسته بسرانجام یافتی شمشیر
میکشادم و در روزها با ارباب تجربه و هوشمندان شطرنج ملک کیری می باختم و شبها که در خوابگاه تکیه میزدم
در تمشیت امور مملکت تفکر میکردم و صورت انجام آن را نیکو تصور مینمودم و طریق ملک کیری را بخود پخته
اندیشه میکردم که در کدام راه در آیم و کدام طرف بدر آیم و در معاملات سپاه فکر میکردم که کدام یکی را
تربیت نمایم و چه کس را کار فرمایم تا غلط نکنم و پیش بینی در هر کار مینمودم و هر کس را از اعیان سپاه که با من
دوستی کردند با ایشان احسان مینمودم و هر کس که با من دشمنی کرد با وی مدارا کردم و کسانی که با آنها نیکی کردم
و آنها با من بدی کردند ایشان را فراموش داشتم که قول رسول رب العالمین است که ولد الزنا از دنیا بیرون
نرود تا بجزای خود بدی نکشد پیر من بمن نوشت که تیمور است که بحکم خدا و رسول خدا عمل نمائی و اولاد و ذریات
آنحضرت را نصرت دهی و سلاطین را که نعمتهای خدا میخورند و بخدا و رسول یاغی شده اند از ملک خدا اخراج
نمائی و در ملک خدا عدالت بکار بری که گفته اند ملک با کفر باقی ماند و با ظلم باقی نماند و تیمور است که افعال قبیحه
و اعمال شنیعه از ملک خدا بر اندازی که افعال بد در عالم آن اثر می کند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را
محو نمائی و طول بقای ظالم را در عالم حمل بر نیکی ظالم نکنی و سبب بقای ظالمان و فاسقان آن است که ظلم و فسق
که در نهاد ایشان نهاده اند از قوه بفعل آورند آنگاه بسخط و غضب الهی گرفتار کردند گاه باشد که قدرت
الهی ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زندان و تاراج و قحط و گرسنگی و وبا عام و قوت فجاره سپاه گرفتار
کرداند و گاه باشد که صلحا و فقرا و نیکوکاران و بی گناهان با ایشان بشامت افعال اعمال بدان در بلا افتند
گرفتار نشوند چه آتشی که در نیستان افتد تر و خشک آن را بسوزد و از ترقیات و استدراجات کفار
و فجار و ظلمه و فساق تعجب نکنی و غلط نورزی و با خود نکوئی که ظالمان و فاسقان و فاجران چند

ظلم و فسق و فجور پیشه میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود پس سبب بسیاری نعمت ایشان را باید دانست
چه سبب اینست که شاید نظر بر عنایت منعم حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند و شکر نعمت بجای آورد چون
ادای شکر الهی غافل شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت نمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند
در آخر بغضب و سخط ایزدی گرفتار گردند و چون نامه پیر من بمن رسید ملک خدا را از جنگ ظالمان
و کافران و ملاحدان و منافقان و فاجران و فاسقان برآوردم و در رفع و دفع ایشان کمر همت بربستم

تزوک ملک داری هر ملک را که مسخر ساختم عزیز آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را
تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم با ایشان مفوض داشتم و کلانتران آن ولایت را بمنزله
برادر خود و خوردان و اطفال را بجای فرزندان خود داشتم و سپاه آن ملک را بدرگاه خود راه دادم
و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میانه بیم و امید نگاه داشتم و نیکان هر ملکی نیکی کردم و بدان
و اشرار و بدنفسان را از مملکت اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم
و نگذاشتم که قدم از حد خود فراتر نهند و اکابر و اعیان و اشراف را بمراتب عالیه امتیاز دادم و ابواب
عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم و حاکم هر ملکی که مسخر داشتم
حکومت آن ولایت را باز بوی ارزانی داشتم و وی اگر طلب باشد بوی بفرمایند

تزوک ترتیب سپاه از مرتبه ادنی تا اعلی امر نمودم که از بهادرانیکه شمشیر نمایان زده باشند در شمشیر اول اون باشی و در شمشیر دهی
که خط را منظور ندارند که کار هم شاخ میزند پس نظر با اصالت و نجابت سپاهی هم باید کرد و این باشی
چون ضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اول کردند و امیر اول چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند
و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده فوج شکنی کند از مرتبه وی بالاتر ترقی فرمایند و سایر سپاهی

که در وقت کار روی گردانیده وی را کرنش ننهند و اگر مضطرب شده رو گردانیده تیغ خود را واندو اگر
دشمن همه بروی غلبه کرده باشد وی را بادلی بدهند و هر سپاهی که شمشیر زند و زخم بردارد وی را جلدو
بدهند و اگر زخم برداشته روگردان شده باشد وی را تحسین نمایند و زخم خوردن وی را اعتبار کنند و اگر وی
بغنیم نرسیده باشد یا غنیم بوی رسیده و زخم وی گواه حال وی باشد و حق سپاهی را ضایع نسازند
و هر سپاهی که به پیری رسد وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاهی را پوشیده ندارند و مردم سپاهی
که حیات باقی خود را بمال فانی میفروشند مستحق جلدو باشند لایق انعام و تربیت اگر وی را از انعام محروم
سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند و امر نمودم که هر امیری و وزیری که حق خدمت
بر دولت من ثابت کرده باشند و لشکری را شکست داده یا ملکی را مسخر نموده یا شمشیری زده باشند حق خدمت
او را منظور دارند و حق وی را ادا نمایند و پیران سپاه را بعزت بدارند و سخنان ایشان را بشنوند که آنچه
ایشان بگویند از تجربه خواهد بود و ایشان از مصالح کارخانه دولت و سلطنت واقف اند بعد از ایشان فرزندان
فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند و امر نمودم که هر سپاهی که از جانب غنیم گرفتار گردد وی را
نکشند و مختار گردانند و اگر نوکری قبول کند نوکر سازند و الا آزاد کنند چنانچه من چهار هزار رومی را
آزاد کردم و هر سپاه که از جانب غنیم شمشیر زند و حق نمک بجای آورده خواه از روی اختیار و خواه از
از روی اضطرار اگر التجا بدرگاه من آورند وی را اعتبار و اعتماد نمایند و عزیز دارند که وفاداری صاحب خود
کرده و حق نمک بجای آورند چنانچه من شیر بهرام کردم که وی در جنگ امیر حسین بمن جنگ در برابر رو برو شد
و شمشیرهای نمایان زد چون از روی اضطرار بمن پناه آورد وی را احترام کردم و منگلی بوغا در جنگ بلخ
بمن لشکر کشیده و من پیشاز جنگ بوی پیغام دادم و خواستم که بطرف خود کشم وی نمک تغلق تیمور خان را

فراموش نکرده لشکر آرائی کرده و با من جنگ مردانه کرده هزیمت یافت و روزی که از روی اختیار التجا بمن آورد
و زانو زد و پایه قدر و مرتبه او را بلند ساختم و مشمول عنایت خود گردانیدم چندان با وی عنایت کردم که آنچه در خاطر
داشت فراموش کرده و وی را در هر مجلس آفرین و رحمت یاد میکردم چون مردی بود مردانه در دولت من کارهای
مردانه نمایان کرد و مارا ممنون ساخت و در جنگ آذربایجان که با قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد وقتی که
سپاه من مضطرب شده بودند وی سری از سرهای سران لشکر قرا یوسف را بر سر نیزه کرده بلند
ساخت و سر قرا یوسف نام نهاد و در لشکر آواز داد که قرا یوسف کشته شده و لشکر را دل داد و بر قلب
فوج قرا یوسف هجوم آورد و قرا یوسف را هزیمت داد من شیخ قرا یوسف و هجوم آوردن بنام وی نوشتم
و بر مرتبتش افزودم **تزوک ترتیب کردن امرا و وزرا و سپاه و درجه و جلا** امر کردم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند
و لشکری را شکست دهد وی را به سه چیز امتیاز دهند بخطاب و طوق و نقاره و وی را بهادر لقب کنند و شریک
دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش دخل سازند و ولایت سرحد بوی حواله نمایند و امرا را تابع وی گردانند
و هر امیری که توره را شکند یا امیرزاده شکست دهند یا خانی را منهزم گردانند و در همان روش خواهند چنانچه
امیر اکو تیمور را که برابر اروس خان تعیین نمودم و وی را شکست داد و بوی تومان و طوق و علم و نقاره دادم
و وی را شریک دولت خود ساختم و وزیر و مشیر گردانیدم و حاسدان در حق وی سخن گفتند که الوس اروس خان را
غارت داده و اموال و اسباب خود متصرف شده و از این سخنان مزاج مرا از وی منحرف ساختند لیکن چون
بهرام چوبین که بسامع من رسیده بود و تجربه برداشته بودم که چون خاقان با سیصد هزار ترک خونخوار بر هرمز
لشکر کشید وی بهرام چوبین را که وزیر و شیر و سپهسالار نوشیروان بود با سیصد و چهار هزار مرد ایرانی
بر روی خاقان فرستاد و وی در مقابله خاقان در آمد و شبانروز در قتال و جدال بود تا آنکه

خاقان را شکست داد و حقیقت را بهرمز عرضه داشت نمود و غنایمی که بدست آورده بود بخدمت هرمز
فرستاد و حاسدان و غمازان که در مجلس هرمز راه سخن داشتند غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلی
در میان نگاه داشت و شمشیر و کلاه مرصع و موزه مکلل بجواهر قیمتی خاقان را خود متصرف شده هرمز از خام
طمعی کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت و سخن اهل غرض را اقرار راست دانست و در خاین کینه گذار
ساخت و از برای وی معجر زنان و طوق و زنجیر فرستاد بهرام طوق در گردن و زنجیر در پا کرده
لباس زنان پوشیده امرا و سران لشکر را طلب نموده و بار عام داد چون مردان و سرداران
و سایر سپاه این حال مشاهده نمودند هرمز را مطعون داشته دل خود را از اخلاص هرمز برداشتند
و باتفاق بهرام چوبین بدرگاه هرمز آمده وی را از سلطنت خلع نمودند خسرو پرویز را بر تخت سلطنت
مملکت عجم نشانیدند چون این تجربه برداشته بودم بجهة اینکه مطعون سپاه نگردم امیر اکو تیمور را
طلب داشته مجلس آراستم و بار عام دادم و اموال و اسبابیکه از الوس اروس خان غنیمت شده
بود همه را جمع آورده با امیر اکو تیمور و دیگر بهادران و سپاهیانی که همراه وی شمشیر زده بودند
انعام فرمودم و امر نمودم که هر امیری که در هنگام جنگ خود را نگاه دارد و فوج مقابل خود را شکند
در مرتبه اش بیفزایند چنانچه تابان بهادر خود را در جنگ تقتمش خان بعلمدار رسانید و علم وی را نگونسار ساخت
و زخمها برداشت مدعیان و حاسدان وی خواستند که کار وی را بپوشند از انصاف من نگنجید که از
کار وی چشم بپوشم و بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم و لوی ارزانی داشتم و امر نمودم که چون
یکی از اون باشیان و یوز باشیان و مین باشیان فوج شکنی نماید در جلدوی اون باشی حکومت شهری
بدهند و در جلدوی یوز باشیان حکومت مملکتی ارزانی دارند چنانچه برلاس بهادر که یوز باشی بود در جنگ

تقتمش خان روبرو شده و فوج غنیم را شکست داد حکومت مملکت حصار شادمان بوی مقرر داشتم امر نمودم
که چون مین باشی فوج غنیم را شکست دهد ویرا والی مملکت گردانند چنانچه محمد آزادی در جنگ کتور جتاعتی
سپاه پرشان را که بر تومان اغلان را هزیمت داده بودند شکست داده ویرا والی مملکت قندهار
و کولاب گردانیدم و امر نمودم که هر یک از امرا که مملکتی را مسخر گردانند از تصرف غنیم بر آورند آن مملکت تا سه
سال انعام وی مقرر دارند و امر کردم که هر بهادری که شمشیر زند کلاه با طاقه مرصع و کمر شمشیر و اسب
بجلدوی وی ارزانی دارند و مرتبه اون باشی امتیاز دهند تا آنکه در شمشیر دویم و سیوم مرتبه یوزباشیگی
برسد **تزوک عطای طبل و علم** امر نمودم بهر یک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و با امیرالامرا
علم و نقاره و تومان طوق و چر طوق ارزانی دارند و مین باشی را طوقی و نفیری بدهند یوزباشی و اون
باشی را طبل بدهند و با امرای الوس و ایماق برغوی ارزانی دارند و بچهار بیگلربیگی هر یک نقاره و چر طوغی
و برغوی بدهند و هر یک که از امرا فوج شکنی نماید یا ملکی را مسخر سازند و اگر امیر اول باشد امیر دویم سازند
و اگر امیر دویم باشد بمرتبه امیر سیوم و اگر سیوم باشد بمرتبه امیر چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر امیر یازدهم
باشد امیر دوازدهم گردانند و علم و طوق و نقاره بدهند چنانچه با امیر اول طوق و با امیر دویم و سیوم و چهارم
چهار طوق و نقاره بدهند تا آنکه خود را بمرتبه تومان طوغ و چر طوغ رسانند **تزوک سامان و سرانجام
سپاه** امر نمودم که سایر سپاه و ریاقها هجده نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر دو اسب و کمانی و ترکش
و شمشیری و اره و دو رفتی و جوالدوزی و تبر و تیشه و ده سوزن و یک چرم پوست بگیرد و در بهادران یکه
پنج نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر جوشنی و خودی و شمشیری و ترکش و کمانی و اسپان موافق تزوک همراه
بگیرد و داون باشیان هر یک خیمه و زرهی و شمشیری و ترکشی و کمانی و پنج سر اسب خود داشته باشند

ویوزباشیان

و یوزباشیان هر یک خیمه و ده سر اسب و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و گرز و کاسکین و زره و تکبر و متعدد
پرواز و مین باشیان هر یک خیمه و سایبانی و سلاح از زره و جوشن و خود و نیزه از شمشیر و ترکش و تیر هر چه
هر چه تواند بر دارد و امیر اول خیمه طاقی و یک جفت سایبان بر دارد و از اسلحه فراخور امارت خود
آنمقدار بر دو که تواند بدیگران مدد نماید و همچنین امیر دویم و سیوم و چهارم تا امیرالامرا خود مرتبه خود سامان
خود را از خیمه و اوطاق و سایبان و اسباب سرانجام نماید امیر اول یکصد و ده اسب و امیر دویم یکصد و
بیست اسب و امیر سیوم یکصد و سی اسب و چهارم یکصد و چهل اسب امیرالامرا که از سیصد اسب کمتر نگیرد و
و پیادگان هر یک شمشیری و کمان و تیر و سشه دار بردارد و آنچه تواند کم و زیاده همراه بگیرند اما
در وقت جنگ کمتر از آنکه تزوک بسته شد با ایشان نباشد **تزوک آرایش حضور و مجلس بزم و رزم**
امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان امرا و مین باشیان و یوزباشیان و اون باشیان بی کلاه و موزه
و سر موزه و جامه گریبان دار و دو کمه و شمشیر بدیوانخانها حاضر بیایند و دوازده هزار قلقچی شمشیر بر دارند با یراق
و سلاح و یمین و یسار و پس و پیش دیوانخانها و کیشک حاضر باشند بدین ترتیب که هر شب هزار کس از
ایشان در پایش حاضر باشند و سر صد قلقچی یوزباشی مقرر نمایند و بوقی لوی دهند و امر نمودم که در معارک
رزم هر یک از امرای دوازده گانه و مین باشیان و یوزباشیان و اون باشیان در لشکر و سیاقها
با دوازده هزار سوار مسلح و یک شب و یک روز با پیشخانها حاضر باشند و این دوازده هزار سوار چهار فوج ساخته فوجی در
در برانغار و فوجی در جوانغار و فوجی در پیش آرد و فوجی از عقب تعین نمایند و نوبت بنوبت بمقدار نیم فرسنگ
از اردو بر آمده بنشینند و هر یک از افواج چهارگانه هراولی برای خود قرار دهد و هراول قراولی را تعین نموده
سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست نداده خبرها رسانند و امر نمودم که هر طرفی از اطراف لشکر اردو خیمه

دکوتوالی مقرر داشته در حراست و نگهبانی اردو و بدرقه آن متعلق باشد و رسومی از اهالی بازار بگرفته باشند
و اگر چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که چهار فوج چتیچی ضبط در آورند و اگر کسی را مقتول مجروح
بیند از عهده برآیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که سیم حصه لشکر خدمت نگاهداشت سرحدات
مقرر باشند و دو حصه در خدمت خاص حاضر باشند **تزوک خدمت وزرا** و امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند
اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر مهمات و معاملات مملکت و احوال رعیت و مال و حاصل و فاضل و اتیه و اخراج
و آبادانی و معموری بعرض رساند **دویم وزیر سپاه** که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را بعرض رساند و از احوال
ایشان آگاه باشد که پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را معروض دارد **سیوم وزیر سایر حوالی** که اموال
غایب و فوت و فراری و زکات و باج حیوانات آینده‌کان و رونده‌کان و مواشی و مراعی و الحجور و علیقه را از کسان
لمدخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاهدارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد بوارثان ایشان برساند **چهارم**
وزیر کارخانهای سلطنت که از مدخل و مخارج و جمع و خرج خزانه و دواب آگاه باشد امر نمودم که شش وزیر سرحدها در
مملکت خالصه تعیین نمایند که سررشته معاملات دیوانی و ولایات نگاهدارند و این هفت نفر تابع دیوان
بیگی باشند که مهمات و معاملات امور مالیه را باتفاق دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند و امر نمودم که
که عرض بیگی مقرر باشند که عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از مهمات
فیصل یابد و انجام رسد بعرض رسانند و امر نمودم که صدر الصدور سیورغال سادات و ارباب وظایف
و اوقاف بعرض من رسانیده باشد و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض من
دارد و امر نمودم که در مجلس خاص امور ملکی و بند و بست مملکت تغیر و تبدیل و تعیین سپاه و امرا و مشاورات
و تدبیرات بعرض رسانند و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که تعلیم راستی مخفیات

دستورات را می نوشته باشد و امر نمودم که مجلس نویسان تعین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان
مجلس حاضر بوده و آنچه از مهمات و معاملات فیصل یابد و مشخص شود صورت واقعه را نوشته نگاه دارند
و آنچه بعرض رسد و من حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزئی یکی را بقلم در آورده داخل
وقایع من نمایند و امر نمودم که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده تعیین نمایند که اخراجات
و مداخل و مخارج یومیه را می نوشته باشند **تزوک ایالت امرای الوسات و تومانات و قشونات** امر نمودم
که امیر هر الوسی و تومانی و هنگام یساق از هر خرگاهی یک سوار و از دو آکه‌چی یک سوار و از سه خانه یک سوار
مقرر کرده اند که در سفر همراه بگیرند و آنچه بخورند و علف خورند هر سرزمینی که در آن اقامت داشته باشند در وجه علوفه
ایشان مقرر باشد با امرای الوسات برغوی و برقی بدهند و ایشان از افراد اخور الوسات و تومانات
خود با سوار و رسانیده حاضر آورند و امر نمودم که از جمله چهل اویماق که بحیطه ضبط در آورده دوازده
اویماق را تمغا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان ارغون جلایر تولکچی دولدی مغول
سلدوز و امرای قبچاق ارلات تاتار و از الوس برلاس چهار کس را امیر الامرا ساختم امیر خداداد که بولایت
مملکت بدخشان ارزانی داشتم امیر جاکو و امیر اکو تیمور و امیر سلیمان شاه که با ایشان هم سرحد مملکت
ارزانی داشتم و چند نفر دیگر را از الوس برلاس مین باشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس را امیر دهم
گردانیدم و امیر ابو سعید را امیر نهم کردم و از الوس ترامیر بایزید را امیر هشتم ساختم و بیست نفر از ایشان را
یوزباشی نمودم و از الوس ارغون تاش خواجه را امیر هشتم کردم و بیست نفر را یوزباشی و مین باشی
و اون باشی مقرر نمودم و از الوس جلایر تولک تیمور و شیر بهرام را امیر هشتم و نهم ساختم و بیست نفر را
یوزباشی و اون باشی کردم و از الوس تولکچی الجاتیو بردی را امارت دادم و از الوس دولدی بابان بهادر را

وسان بهادر را امارت دادم و از الوس مغول تیمور خواجه اغلان را بمرتبه امارت رسانیدم و از الوس
سلدوز ایلچی بهادر را امارت دادم و از الوس طغائی علی درویش را امارت دادم و از الوس قپچاق امیر
ساربوغا را امیر ساختم و از الوس ولات امیر مؤید را که خواهر من در حباله نکاح و زوجیت و در القید
جهان ورا آورده مطیع و منقاد خود ساختم و هر که بمن در دنیا بدی را بکردار وی گرفتار گردانیدم حاکم
عادل و عاقل بر ایشان تعیین نمودم و امر کردم که دزدان و قطاع الطریق هر ملک را بیاسا رسانند و مفسدان
و اشرار و بدنفسان را از ملک اخراج نمایند و هرزه کاران را در شهر و ملک نگذارند و کوتوالی شهر
و قصبه تعیین کنند که نگاهبانان رعیت و سپاه باشند و آنچه از هر کس بدزدی رسد در عهده کوتوال باشد
و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعیین کنند که نگاهبان رعیت و سپاه و راهها باشند و اموال
و اسباب و امتعه مترددین تجار و مسافران را منزل بمنزل برسانند و اگر فوتی و فروگذاشتی در آن شود
از عهده جواب آن بیرون آیند و امر نمودم که حکام تهمت سخنان ارباب غرض و بدگویان و بدنفسان
بر صحیح فردی از افراد متوطنان و ساکنان بلاد و امصار جریمه نگیرند بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه
جریمه فراخور گناه از مجرم بگیرند و امر نمودم که سر شماری و خانه شماری خانه رعیت بزور نزول نکنند
و چهارپایان و الاغ را از رعیت نگیرند و در جمیع امور رعایای هر ملک در سلوک و معاش حد اعتدال نگاه دارند
و امر نمودم که گدایان هر ملک را وظیفه مقرر گردانند تا رسم گدائی برافتد **تزوک خبرداری و آگاهی از
احوال ملک و مملکت و رعیت و عموم سپاه** امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری
خبرنویسی تعیین نمایند که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج مال و منال و در
آمدن و برآمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار ممالک و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و حاجت

علما و فاضل که از بلاد بعیده روی بدرگاه من آورده باشند تفصیل از روی راستی و درستی بدرگاه من بنویسند
و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند انگشتان اخبارنویسان را قطع نمایند و اگر اخبارنویسی کار سپاهی را
پوشیده دارد و در لباس دیگر بنویسد دست آن را قطع نمایند و اگر در خبر اساس تهمت و غرضی نوشته باشد
او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه بعرض برسد و امر نمودم که هزار
نفر جمازه سوار و اسپ سوار چپقونچی در رونده و دونده و هزار نفر پیاده چابک تعیین نمایند که اخبار ممالک
و سرحد و اراده و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نموده و بحضور آمده خبر رسانند تا آنکه پیش از وقوع
واقعه علاج نمایم چنانچه خبر شکست یافتن توقتمش خان از اروس خان بمن رسید دانستم که روی بمن پناه خواهد آورد
و استعداد جنگ اروس خان و امداد توقتمش خان نمودم چنانچه در وقتی که بر تسخیر ممالک هندوستان
عازم شدم خبر بمن رسید که در هر نواحی هندوستان حاکمی و والی تخت نشسته چنانچه سارنگ برادر
ملوخان در سرزمین ملتان علم حکومت برافراخته و در نواحی لاهور ملوخان لشکر جمع آورده و مبارک خان
در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاسته و در هر ولایتی از ولایات هندوستان شخصی گردن بدعوی
سلطنت برافراخته چون این خبر بسامع من رسید تسخیر آن ملک در نظر من آسان نمود و لیکن در نظر سپاه
مشکل بود چنانچه در وقتی که مملکت هندوستان را مسخر ساختم خبر بمن رسید که قیصر روم بعضی مملکت
من ترکتاز آورده و گرجیان از حد خود تجاوز نموده به بعضی قلاع که لشکرهای من آن را محاصره داشتند
آمده مدد اهالی قلعه کرده اند و خود بخود دلکاش کردم اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران خللی روی
دهد فسخ دار الملک هند نموده ایلغار کردم و روزی چند در ماوراء النهر توقف نمودم و از آنجا متوجه
روم و گرجستان شدم و جمیع آن ممالک را مسخر ساختم **تزوک سلوک و معاش متوطنان و ساکنان بلاد و نشر**

مزارات اولیا و بزرگان دین و اوقاف و نذورات امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد
سپاهی که در آن مملکت باشند و پناه آورد و نوکر سازند و جای دهند و رعایا و متوطنان آن دیار را از حوادث
و قتل و غارت و اسیر محافظت نمایند و اموال و اسباب ایشان را از تاراج و یغما نگه دارند و غنایمی را
که از آن مملکت بدست آرند بقید ضبط در آورند و سادات و علما و مشایخ و فضلا و اکابر و اشراف را
عزیز نمایند و گدایان و کلانتران و دهقانان و زارعان را استمالت دهند و رعایا را در میان امید
و بیم نگاه دارند و مقدار گناه و استعداد آنها جریمه بگیرند و امر نمودم که بسادات و علما و مشایخ و فضلا
و درویشان و گوشه‌نشینان هر ملکی که مسخر در آید سیورغالات و وظیفه و مرسوم دهند و فقرا
و عجزه و مساکین مدد معاش مقرر دارند و بمدرسین و مشایخ وظیفه معین نمایند و بر روضات مزارات
اولیا و اکابر دین مواضع وقف کنند و فرش و آش و روشنائی مقرر دارند و اول بر روضهٔ مقدسهٔ امیر
المؤمنین شاه مردان علی ابن ابی طالب رضی الله عنه محال نجف و حله را وقف نمایند و بر روضهٔ منوره
امام حسین رضی الله عنه و سایر مشایخ و اکابر و بزرگان دین مبین که در بغداد آسوده‌اند از برای آن مکان
علی قدر هم مواضع و دهات کربلا و بغداد و غیره وقف نمایند و بر روضهٔ منورهٔ امام موسی کاظم علیه السلام
و امام محمد تقی و سلمان فارسی محال مزروعه از جزایر و غیره حاصل ملاین وقف کنند و بجهت روضه
امام علی ابن موسی رضا ناحیه کنه بست و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی
و آش یومیه مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام نذورات
و اوقاف معین دارند و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر گردد گدایان آن ملک را جمع کرده وظیفه یومیه
مقرر دارند و ایشان را تمغا کنند که دیگر گدائی را ترک کنند و اگر بعد از تمغا گدائی کنند ایشان را ببلاد

بعده

بعده بفرستند یا بیرون کنند تا گدا از مملکت من کم گردند **تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق
ملک و معموری و آبادانی و امنیت ملک** امر نمودم که مال و خراج از رعیت بنهجی بگیرند که موجب
خرابی رعیت خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و موجب کمی خزانه موجب تفرقهٔ سپاه است و تفرقهٔ سپاه
موجب اختلال سلطنت است امر نمودم که هر مملکتی که مسخر من گردد و از حوادث در امن و امان در آید حاصل و محصول
آن ملک را ملاحظه نمایند اگر رعایا بجمع قدیم راضی باشند برضای ایشان عمل نمایند و الا موافق قرار
جمع بربندند و امر نمودم که خراج موافق حاصل زراعت بگیرند و جمع بر حاصل زمین بربندند چنانچه اول اراضی زراعت را
رعیت که بآب کاریز و چشمه و نهر و رودخانه زراعت کرده باشند و آن آبها دائم و مستمر بوده باشند
ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه برعیت گذارند و یک حصه بسرکار ضبط نمایند اگر رعایای دیوانی
اراضی مزبوره مضبوطه بنقدی راضی باشند آنچه غله حصه سرکار را موافق نرخ وقت بنقدی برعیت
قرار دهند موافق نرخ نقد بسپاهی برسانند و اگر رعیت بحاصل و قیمت سه توجه راضی نشوند اراضی مضبوطه را
اول و دویم و سیوم را کهنه را جمع بربندند و نصفی را جو اعتبار کنند و آنچه جمع شوند که بکمال بگیرند و اگر رعیت
با وجود اینهم بادادن مال راضی نشوند گندم را پنج مثقال نقره و جو را صحراوی دو مثقال و نیم نقره نرخ نمایند
و صادری قلعه بر آن اضافه کنند و دیگر هیچ اسم و رسم از رعیت جهت و دیناری مطالبه ننمایند و باقی
زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت را در زراعتی که بآب باران مزروع شده باشد و آنچه
تجزیه در آمد بثلث و ربع عمل کنند و میش شمار و محترفه و سایر جهات بلدان و مواضع آبخور و علفچر را در همه
موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی نشود و جهت و بود عمل نمایند و امر نمودم که پیش از رسیدن
محصول برعیت مال و جهات اطلاق نمایند و چون محصول برسد بسه دفعه مال تحصیل کنند و اگر رعیت بی تحصیلدار

مال گذاری نمایند تحصیلدار تعیین نمایند و اگر تحصیلدار محتاج شوند بحکم سخن مال بگیرند کار بچوب و ریسمان
و شلاق نرسانند و رعیت را ببند و زنجیر مقید نگردانند و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند یا کاریزی
احداث نماید و یا باغی سبز کند یا موضعی ویرانی را آباد کند در سال اول چیزی نگیرند و در سال
دویم آنچه رعیت برضای خود دهند بگیرند و در سال سیوم موافق تزوک مال بگیرند و امر نمودم که
اگر ارباب و کلانتران بر ریزه رعیت تعدی نمایند و موجب خرابی ریزه رعیت باشند از ارباب
و کلانتر گرفته بایشان نرسانند که بمال خود باز آیند و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد و اگر
پریشان باشد مصالح الاملاک بوی دهند که موضع خود را آباد سازد و امر نمودم که در زمین خراب
کاریزهای جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر نهرها و رودخانها پلها بندند
و در راهها بمقدار یکمنزل رباطی تعمیر نمایند و راهدارها و مستحفظان در راهها مقرر دارند و در هر رباطی
جمعی را متوطن سازند که راهداری و نگاهبانی بدیشان متعلق باشد و مالی که از اهل رعیت بغفلت که در راهها
بدزدی ببرد راهداران از عهده برآیند و امر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی
بنا کنند و لنگرخانه بجهت فقرا و مساکین و دار الشفای بجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی از موقوفات ساخته
بدار الشفا موکل دارند و در هر شهری دار العماره و دار العداله تعمیر کنند و قورچیان بجهت نگاه
بانی زراعت و رعیت مقرر دارند و امر نمودم که در هر ملکی سه وزیر تعیین نمایند یکی برای رعیت
که آنچه از رعیت بتحصیل شود و اصلات آن را سررشته نگاهدارد که چه مبلغ و چه مقدار از رعیت بهر اسم
و رسم برآمده جمع آن را نگاهدارد دویم از برای سپاه که بسپاهیان چه رسیده و چه مبلغ
طلب دارند سیوم از برای ضبط اموال غایب آینده و رونده و حاصل بادی و هوائی و ضبط اموال

مجانین و مواریث و ایتام و باستصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازند و امر نمودم که اموال اموات را
بوارث رسانند و اگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند و یا بمکه معظمه بفرستند تزوک
جنگ و جدال و در آمد و بر آمد معرکه و صف آرائی فوج شکنی امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار سوار
کم باشد در آن جنگ امیر الامرا سردار باشد و دوازده هزار سوار از اویماق و تومانات بوی همراه نمایند
و از یوزباشی و مینباشی و اون باشی هم همراه گردانند و مبادله نکند و بجانب غنیم پیش غنیم رفته تغنیم روبرو شده
و خبر من باو فرستند و امر نمودم که این دوازده هزار سوار نه فوج مرتب سازند بدین ترتیب قول یکفوج
برانغار سه فوج هراول سه فوج قراول یکفوج پیاده یکفوج و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراول چپاول
و شقاول و همچنین فوج جوانغار متضمن سه فوج هراول و چپاول و شقاول باشد و امر نمودم که امیر الامرا
در زمین جنگ که چهار چیز را ملاحظه نماید اول آب آن سرزمین دویم زمینی که سپاه را نگاهدارد سیوم
که بر غنیم مشرف و آفتاب روبرو نباشد تا شعاع آفتاب چشم سپاه را خیره نگرداند چهارم پیش روی جنگگاه
گشاده رو باشد و امر نمودم که پیش از روز جنگ صف آرائی نمایند و تزوک افواج نموده قدم پیش گذارند
و سمتی که رفته باشند سر اسپان خود را از آن سمت برنگردانند بچپ و راست میل نمایند و امر نمودم که چون
نظر سپاه بر افواج غنیم افتد بآواز بلند تکبیر گفته سوران اندازند و اگر عارض لشکر ببیند که سردار خطا کند
آن عارض دیگری را بجائی وی نشانند و بر تیغ فتح که من بوی سپرده‌ام بامداد سپاه نمود اگر دانند و امر نمودم
که سردار لشکر باتفاق عارض کمی و بسیاری غنیم را ملاحظه نماید و سرداران طرف خود و طرف غنیم را معامله
نمایند و در کمی و بسیاری تلاقی و تدارک کنند و اسلحه سپاه خود و سپاه دشمن بخاطر آورند و رفتار غنیم را ببینند
که بآهستگی و پیوستگی بجنگ می در آیند یا باضطراب و روش جنگ غنیم را بخاطر آورند که یکمرتبه بجار می آورند یا فوج

فوج متعاقب یکدیگر حمله می آرند و ببینند که در هنگام تاختن خود را بغنیم میرسانند و باز میگردند و باز حمله آورند
یلغجان حملهٔ اول اکتفا نمایند اگر چنین باشد سپاهیست که صدمهٔ تاخت ایشان را بر دارند و صبر نمایند
که شجاعت صبر یکساعت است و امر نمودم که تا غنیم بجنگ مبادرت ننماید بروی مسبقت نکنند و امر نمودم
که چون غنیم بمیدان درآید سردار را نظر بر فرمانش و کار فرمودن افواج باشد چندکار سردار از همین است
که افواج را کار فرماید و سردار است که اول فوج هراول را بغنیم بدواند و هراول برانغار متعاقب آن بدود
بپیوسته از عقب هراول برانغار هراول جوانغار را براند تا آنکه سه ضرب بر افواج غنیم آید و اگر در یوقت
هراولان زبونی نمایند فوج اول برانغار را براند اگر فتح نشود فوج دویم برانغار را براند و متعاقب وی فوج اول
جوانغار را براند و خبر بمن فرستند و منتظر رایات من باشند و تکیه بر عنایات الهی کرده سردار خود بجنگ
درآید و مرا در معرکه حاضر دانند که بتوفیق الله تعالی چون هشت ضرب بر غنیم واقع آید در ضرب نهم غنیم
شکست خورد و فتح روزی شود و سردار است که تیز جلوی کند و لشکر را کار فرماید و بعد از آنکه کار
بوی رسد تا تواند خود را کشتن ندهد که کشته شدن سردار بدنامی آرد و موجب خیرگی غنیم گردد
پس سردار است که برای و تدبیر کار کند و تعجیل نکند که تعجیل از شیطان است و بجای در نیاید که از آن تواند
برآمد ترتیب صف آرائی فوج را چنین بربستم

فوج قراول

فوج هراول

فوج هراول برانغار — فوج هراول جوانغار

اول فوج برانغار ٦ دویم فوج برانغار — اول فوج جوانغار ٧ دویم فوج جوانغار

قول

امر نمودم که اگر لشکر غنیم انبوه و از ده هزار زیاده باشد لیکن بچهل هزار نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار شود
و دو بیگلربیگی در رکاب وی با امرا و قشونات و تومانات و الوسات که از چهل هزار سوار کمتر نباشد حاضر شوند
و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سررشتهٔ تدبیر مردی و مردانگی از دست ندهند و امر نمودم که چون شش خانه
اقبال را ابدا و الی دوازده فوج معین نمایند و بر هر امیری از امرا الوسات مقرر باشد و تزوک نمایند تا دوازده
تزوکی که در روش صف آرائی و افواج شکنی درآمد و برآمد بربسته در نظر داشته باشند و سردار آن است که
سردار سپاه غنیم را شمارند و در مقابل ایشان سرداران تعیین نمایند و سپاه جنگی غنیم را از اوقچی و شمشیر
و نیزه دار بنظر اعتبار درآورند و رفتار سپاه غنیم را ببینند که پیوسته و آهسته فوج فوج بمیدان جنگ می
درآیند یا مغلوبه میتازند و راه درآمدن و برآمدن خود را بمیدان جنگ ملاحظه نمایند و شیوه و روش
جنگ غنیم را دریابند که گاه باشد که خود را کم نموده اگر شکنند و خود را گریزان وانمایند پس بمکر و گریز نمائی
ایشان فریفته نباید شد و سردار جنگ دیده و کار آزموده آن است که بندوبست جنگ را بفهمد
که کدام فوج را کشش و باید داد و کدام رخنه را بتدبیر باید بربست و چگونه باید جنگ انداخت سردار آن است که
اراده غنیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می درآید و راه همان شیوه را بروی مسدود گرداند سردار است
که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده فوج مرتب نماید و سردار است که نظر بر رفتار غنیم داشته باشد
و هر امیری که بحکم حرکت و تیز جلوی کند او را تنبیه نماید و سردار است که نظر بر درآمد و برآمد غنیم داشته باشد
و در جنگ اندیشهٔ اضطراب نکند تا آنکه غنیم بجنگ مبادرت نماید و چون غنیم بجنگ درآید سردار است که
روش جنگ ایشان را ببیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می درآیند و می برآیند و چگونه بر ایشان حمله آورد

وباز میکردد وقاپو دیده روی بگریز می آرند وقاپو دیده بر میکردند و سردار است که بدنبال سپاه غنیمی که
خود بخود شکست خورده نرود که این چنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد و سردار است که ببیند که اگر غنیم میدان
جلادت غنچه شده ترکتازی آورده و یا افواج چپ و راست خود را شده است سردار را باید که اول ایلغار ایشان را بر
گرداند و بجنگ اندازد و متعاقب آن هراول چپاول و هراول شقاول را مدد هراول کلان بفرستد
و از عقب ایشان فوج اول چپاول و فوج دویم شقاول را بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دویم چپاول
و فوج اول شقاول را براند اگر باین هشت ضرب که بر غنیم آمد فتح نشود در این هراول برانغار و هراول جوانغار را
برآید تا آنکه ده ضرب بر غنیم واقع شود و اگر ازین ده ضرب فتح میسر نشود فوج اول برانغار و فوج دویم جوانغار را
براند و اگر باین دوازده ضرب فتح میسر نگردد فوج دویم برانغار و فوج اول جوانغار را بجنگ بفرستد امید چنان است که
باین سیزده ضرب فتح حاصل شود و درین وقت سردار است که افواج قول را نزدیک کرده روان شود و خود را
بسان کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و با ثبات و پردلی روان گردد و بهادران جگر آور شمشیر آبدار بر هجوم آورند
و اوتچیان شهپر تیر نمایند و اگر فتح میسر نشود سردار خود بجنگ قدم پیش گذارد و منظر رایات من باشد

ترتیب آراستن چهارده فوج

	هراول	
هراول چپاول		هراول شقاول
فوج اول چپاول فوج دویم چپاول		فوج اول شقاول فوج دویم شقاول
هراول برانغار		هراول جوانغار
فوج اول برانغار فوج دویم برانغار	قول	فوج اول جوانغار فوج دویم جوانغار

و چنین تزوک بستم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده باشد بیگلربیگیان و امرا و مینباشیان و یوزباشیان

واون باشیان و بهادران و سایر سپاه نظر بر رایات ظفر آیات من داشته باشند و امر نمودم که با هر
هر فوج کیر ایلغ و تستم مطابق حکم ایلغ عمل نماید و از آن تخلف نورزند و هر کس از بیگلربیگیان و امرا از حکم تخلف
و تجاوز نماید وی را بشمشیر بگذرانند و کوتل وی را که منظر الامارت باشد بجای وی نصب کنند و امر نمودم
که از جمله چهل اویماق اوساتات و تشونات و تومانات دوازده اویماق که تمغا رسیده اند بچهل فوج تقسیم
نمایند و امرای بیست و هشت اویماق را که تمغا نرسیده اند در عقب فوج قول صف بر بندند و در کمان
و میره و کان پیش دست راست قول افواج خود را آراسته گردانند و خویشاوندان و قرابان پیش دست چپ قول
افواج مرتب دارند که افواج ایشان طرح باشند که بهر جا مدد باید رسانید کومک نمایند و در برانغار شش
فوج مقرر نمایند و یکفوج دیگر هراول برانغار مقرر باشد همچنین در جوانغار شش فوج آراسته یکفوج دیگر هراول
جوانغار مقرر دارند و آن را چپاول نام گذارند و یکفوج دیگر را آراسته هراول چپاول کنند همچنین در پیش افواج
جوانغار شش فوج معین نمایند و شقاول نام نهند یکفوج آراسته دیگر بهراول جوانغار مقرر دارند همچنین امر نمودم
که شش فوج در پیش افواج برانغار دارند همچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج برانغار مقرر دارند و آن را
چپاول نام گذارند و یکفوج دیگر آراسته هراول چپاول کنند همچنین در پیش افواج قاهره جوانغار شش فوج معین نمایند
و شقاول نام نهند یکفوج آراسته دیگر هراول شقاول گردانند و در پیش افواج چپاول و شقاول شش فوج از امرای
کار کرده و بهادران آزموده آراسته ساخته هراول بزرگ مقرر دارند و یکفوج سوای این شش فوج هراول مقرر
کرده پیشتر معین دارند و هراول نام کنند و چرقراول بیگیرا با جماعت برادران بدست راست و چپ هراول
مقرر نمایند که دیده بان لشکر غنیم باشند و امر نمودم که امرای افواج چهل گانه ما دکر ایلغ من بایشان نرسد بجنگ در نیایند
و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد ننمایند لیکن مستعد و آماده جنگ باشند و چون حکم جنگ بایشان

برسد روش جنگ غنیم را دیده بجنگ می درآیند که غنیم از کدام راه بجنگ می درآید آن راه را بر ایشان ببندند
و هر راهی که غنیم ببندد آن راه را ابتدا بگشایند امر نمودم که چون هراول هراول بجنگ مبادرت نماید
امیر هراول را فوج سه گانه خود متعاقب یکدیگر بجنگ اندازد که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بر غنیم زده
شود و چهار ضرب آید و شکست خورند و درین وقت امیر چپاول راست که شش فوج خود را دفعه بدفعه بکومک
فرستد خود هم ترکتاز آورد و همچنین امیر شقاول فوجهای سه گانه خود را بعد از افواج پیش روان سازد
و خود را هم که بجول آنسه و قوته چون هجده ضرب بر غنیم زده شود شکسته و گسیخته گردد و اگر با وجود
این ضربها غنیم خیره گی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را براند و امیر جوانغار نیز هراول خود را براند
چون این هر دو هراول از چپ و راست درآیند لشکر غنیم البته ناتوان گردد و اگر غنیم خیره باشد امیر برانغار
و امیر جوانغار افواج خود را مرتبه بمرتبه بر غنیم رانند و اگر ببینند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی نرسیده
امیر برانغار و جوانغار خود بنفس متوجه دفع و رفع دشمنان شوند و اگر در توقف امیران برانغار و جوانغار زبونی
نمایند امیرزادگانی که در طرح برانغارند و خویشاوندان که در طرح جوانغارند بر غنیم ترکتاز آورند و باید که نظر
ایشان بر سردار و علم سردار باشد و شجاعت مردی و صف شکنی غنیم کردند و قصد گرفتن سردار
نمایند و کوشش کنند که علم مخالفان را نگونسار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم بوده باشند در وقت
باید که افواج متفرقه و بهادران قول با افواج الوساقی که در عقب قول آراسته شده بودند یکمرتبه هجوم
آورده ترکتاز آورند اگر در موقف شکست نشود سلطان را باید که خود با دل قوی یکبارگی حرکت آید چنانچه
من در جنگ قیصر کردم که با امیرزاده میرانشاه که سردار دست راست بود امر نمودم که از دست چپ قیصر
برکین برکین آید و با امیرزاده سلطان محمود خان و امیر سلیمان که امیران دست چپ بودند بر تیغ فرستادم که بر دست راست

قیصر هجوم آورند و امیرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که برپشت
ایستاده بود ترکتاز آورد و من خود را با افواج قول و لشکرهای اویماق روی همت بطرف قیصر آوردم
و در حمله اول شکست بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان تعاقب قیصر شتافته وی را دستگیر کردند
و بدرگاه حاضر آوردند و توقتمش خان را نیز همین ترزکات شکست دادم و فرمودم که علم وی را نگونسار
گردانیده و اگر غنیم قراقی کرده افواج چپاول و شقاول برانغار و جوانغار را درهم زنند خود را بفوج قول
رسانند سلطان را واجبست که پای شجاعت در رکاب صبر محکم گرداند متوجه دفع و رفع غنیم شود
و چنانچه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را من رسانید بذات خود با او روبرو شدم تا آنکه بر خاک هلاک
افتاده ترتیب آراستن چهل فوج دوازده اویماق قراول دست راست که به تمغا رسیده اند

قراول دست چپ

هراول

فوج اول و دویم و سیوم و چهارم و پنجم و ششم

هراول چپاول — هراول شقاول

چپاول — شقاول

اول و دویم و سیوم و چهارم و پنجم و ششم — اول و دویم و سیوم و چهارم و پنجم و ششم

هراول برانغار — هراول جوانغار

برانغار: اول و دویم و سیوم و چهارم و پنجم و ششم — جوانغار: اول و دویم و سیوم و چهارم و پنجم و ششم

فوج امیرزادها — فوج خویشاوند

قول

پشت هشت اویماق که به تمغا رسیده اند

از عبدالله مبارک منقولست که گفت روزی بسفر حجاز میرفتم در اثنای راه آوازی شنیدم چون
متوجه آواز شدم دیدم که زنی بر شتری سوار شده و چادری بسر افکنده و برقعی بر روی بسته
این آیه میخواند الآیه امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء
عبدالله گفت استقبال کردم و بروی سلام نمودم فرمود الآیه سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
الآیه سلام کتب علی نفسه الرحمة
سؤال کردم که ای سیده از کجا می آئی جواب گفت الآیه یخرج من بین الصلب والترائب
گفتم کجا میروی گفت الآیه منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
گفتم سؤال من آن است که از کدام شهری
گفت الآیه من المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله
گفتم کجا میروی گفت

ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
سؤال کردم رفیقی داری گفت الآیه والله معکم اینما کنتم
پرسیدم که با تو زاد و راحله هست گفت الآیه وفی السماء رزقکم وما توعدون
گفتم ترا بزاد و حاجت هست یا نه گفت الآیه وما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام
دانستم که گرسنه است طعامی که داشتم نزد او نهادم بخورد
گفتم آب خواهی گفت ومن الماء کل شیء حی
آب نزد او نهادم بنوشید
گفتم که خواهی تا ترا بر شتر سوار کنم گفت الآیه ان احسنتم احسنتم لانفسکم
اورا سوار کردم گفت قل للمؤمنین یغضضن من ابصارهن
چشم را بر هم نهادم
سوار شد فرمود الآیه سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین
دانستم که سوار شده در اثنای راه باهم میرفتیم پرسیدم ای سیده چه نام داری فرمود الی
ربک راضیة مرضیة دانستم که راضیه نام دارد گفتم برادری مرا قبول کن گفت انما المؤمنون اخوة
پرسیدم که چند روز است در راهی گفت اربعة ایام سواء للسائلین
دانستم که چهار روز است گفتم فرزندان چند داری گفت الآیه سیقولون ثلثة
پرسیدم که چه نام دارند گفت واتخذ الله ابراهیم خلیلا وکلم الله موسی تکلیما یا یحیی
خذ الکتاب بقوة
گفتم ای سیده مرا پندی ده فرمود ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة
اعمی
الحمد لله

[illegible]

الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله

پرسیدم آیا سیده اشتر بجانب راست کشم و یا بجانب چپ فرمود الا اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین

اشتر بجانب راست کشیدم و ران اشتر خیمه پیدا شد

سه جوان بیرون آمده در غایت نکو رویی فرمود و ترة دادا فان خیر الزاد التقوی و اتقون

ایشان جهة من زاد آوردند گفتم مرا باین حاجت نیست کشیده

کل الطعام کان حلا لبنی اسرائیل غرض ادرا ادام

از قلیت طعام بود از آن بخوردم معلوم شد که همیشه اینچنین تکلم میکند از فرزندانش پرسیدم

گفتند چند سال است که تکلم نکرده است الا بکلام الله تعالی و حتی از وی جدا شدم گفت

اقرأ کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا

والسلام علی من اتبع الهدی

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ز گلشن شده بوی رنگ عیان
الم شد گرفتار آن زلف باز

جهان گشته همچون زلیخا جوان
چو صعوه که افتد بچنگال باز

[illegible]

ستانم بسر پنجه باج هاش — بیا ساقی از لاله رخسار من — یکی جرعه از ... پیالا کن — ز در برزد و فردا مراکام ...

شوم سرخ رو در میان جهان — مشو غافل از ناله زار من — غمی زین بند غم آزاد کن — بز بکلمش نقش ایام کاشت

[illegible]

بیا ساقی آن جام جم زنش کن — کنی بعد ازین کار ما ... — چو پرورش غنچه ... نهاد

زجامم چه غم نام پاینده کن — برم شکوه ات ... خدا — نظام ... حرم جمله تنها ...

ز آنکه بر جیب ... کرده
در آغوش ... کرده

[illegible]

زمین و زمان ... [illegible]

[illegible]

چو شمشیر کین گشته‌ام زین نیام
بدشمن شوم زنده کالنار ام

چو کهف آمد خداوند منزل حی
خداوند ام و خداوند نهی

[illegible]

[illegible]

شد دل بیرحم او بیرحم تر — مکیش چشت زمژگان سیاه
آنچه نالیدیم و آه کردیم ما — بر دل آن نامهربان خنجر مرا

وله

خدا را دیگر ای یار خدا را — زهر طرف غارتش ...
بچشم عاشقان خود را می آرا — چو ...

[illegible]

شب هجر تو صبح گشت ما را [illegible] صبح [illegible]

خطت [illegible] [illegible] این [illegible]

[illegible] دارم [illegible] رحمة للعالمین [illegible]

[illegible]

پیچیده بخود سبزه ز رشک خط سبزت
دل تنگ شد غنچه ز غنچه دهنت

از بس که چشم تو هر دم [illegible]
[illegible]

رفتی و دگر گوشه [illegible] پروای تو [illegible]
بازا که دگر خون شد [illegible]

شبها [illegible] حسرت [illegible]
[illegible]

[illegible]

کفتمش شور تو را دارد سر شوریده کفت
باز [illegible] حسرت [illegible] سر و سودا [illegible]

ولم

گر طالع فرخنده ام بار دگر یاری کند
یار آید و بار دگر با من وفاداری کند

گو چشم خونبار مرا تا در غمت یاری کند
شبها به هجران تو ام خون گریه و زاری کند

مانندت ای رشک پری هرگز نزاده مادری
حیف است چون تو دلبری چندان دل آزاری کند

[illegible]

چون جام قدح شیرین‌زبان گوی فصاحت از میان کوس بلندی مار بر هر کوچه زنند بس ساقی مئی ساغر که فرداد

حسرت ربود از همگنان طبعش گهرباری کند لعلی میخوردان ما بر سر بازار نشسته نشان ... گوهر ...

[illegible]

[illegible]

برسر عمر و وفا خواهم آن آن پیرِ وفا
از جفای دهر دوران [illegible] غم مخور
فارغ شدم از [illegible] شاخ [illegible]
[illegible] غم مخور

ای [illegible] از [illegible] غم مخور
[illegible]

پیش ازین از در و پیدرمان منال ایدل رسید
بر سر بالین طبیب عمگسار رفت غم مخور

[illegible]

گرد از نقش گرییت [illegible]
روشن از روی پیش شود شبهای تار تو غم مخور

چون [illegible] در [illegible]
[illegible] شیخ خوف

[illegible]

سر ماهین اه المی پیچون خون آب قبول
حشیارم یوق بزم آشیا را نه فراق

[illegible]

کوز کریدن قامت سروی همچو آنه میان
با شبغه حسرت قیامت آشکارا تیر فراق

[illegible]

ولهٔ

[illegible]

تو سلیمانی جهانی خاتم دولت ترا
گر زوری شد بدست اهرمن چه باک

از راه طواری که هست ای یوسف مصری جگر
وز زر چه رو یابست با کنعان منفعل

بهر دو شنام گر جانان خوش شد
بیاد وش جهان دیگر بده این دل

[illegible]

دل

[illegible]

ولهٔ

شیشه دارو بر رود جام ... در ...
معشر میخوارگان ...

ولهٔ

هر جا که کوه منزل آن نازنین شود
جان بخشد ... بر جان ... بر دل

ولهٔ

بوسه زان ... گر خیم کنم
خار در دیده اغیار کنم ...

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

عاشق روی آرام با سحر و دو صلم کار شد　گاه چون خط سیاهی در هم آشفته‌ام　گاه حافظ گاه سعدی گاه جن نظیم

طالب درد توام محتاج درمان نیستم　گاه چون زلف پریشان نمیدانم کیم　صاحب اشعار و دیوانم نمیدانم کیم

چند ابیات دیگر شنا آخر نه از بهر خدا

با دشمنان مهر و وفا با دوستان جور و ستم

[illegible]

[illegible]

خدائی که مارا می و جام داد
دو عالم بیکجام انجام داد

بده ساقیا آن می غم‌شکر سوز
ز وحدت چراغ دلم بر فروز

بنام خدا ابتدا کن حبیب
که در ... بیاید ...

بده می بسم الله آغاز کن
سرازین بنام خدا باز کن

بجام ابتدا کن بنام خدا
بنام خدا کن بجام ابتدا

بنام خدایم ازان جام ده
بکاری همه کارم انجام ده

بده ساقی آن [illegible] آتش سرشت
[illegible] بهشت

مغنی از آن [illegible] چنگ [illegible]
[illegible]

بیا ساقی آن [illegible] خورده ام
[illegible]

مغنی زن [illegible]
[illegible] دل [illegible]

بده ساقی آن [illegible] کاس [illegible]
[illegible]

ز شیرین [illegible]
[illegible]

بده ساقی آن [illegible] عالم [illegible]
[illegible]

بده ساقی آن [illegible] نجات
[illegible]

بده ساقی آن می که [illegible]
[illegible]

بده ساقی آن [illegible]
[illegible]

مغنی [illegible]
[illegible]

بده ساقی آن [illegible]
[illegible]

بیا ساقی آن [illegible]
[illegible]

مغنی [illegible]
[illegible]

ازان می [illegible]
[illegible]

بده ساقی آن [illegible]
[illegible]

ازان می که [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بکف لاله و گل گرفته ایاغ
چمن سبز و خرم شده صحن باغ

شرابی ده وقت صبوحی بنوش
سروشت رسد از ملایک بگوش

شرابی ده مرد خدا نوش که
که غیر از خدا را فراموش که

[illegible]

بیار یکدو ساغر پیاپی بده
بیا مطرب دف و بربط و نی بده

تو این جام می را معزز بدار
که باشد ز جمشید جم یادگار

بدیدی که خوان نوشیروان
بحسرت ز دانش شد آن داستان

قدم چون گذاری [illegible]
همه چیز [illegible]

[illegible]

با آنان که مست ولایت شدند
همه جرعه نوش شهادت شدند

شهی کز نگین سکندر نگون
[illegible] البرز کوه

فتحعلی شاه سلطان آن
[illegible] عدلش انوشیروان

بود افتخار [illegible]
چو خاقان [illegible]

[illegible]

ولە

خواهم که نهم رخ بکف پای حسن
بوسم لب شیرین شکرخای حسن
بر گردن دل نهم که دیوانهٔ اوست
زنجیر خم زلف چلیپای حسن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لطیفه

خواجه سلمان شاعر وقت بهار [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عم

عم

[illegible]

[illegible]

۱۲۲۴

[illegible]

رباعی

[illegible]

مجنون [illegible] لیلی جمال [illegible]

[illegible]

مجنون [illegible] لیلی جمال [illegible]

[illegible]

مجنون [illegible] لیلی جمال [illegible]

[illegible]

۱۳۲۴